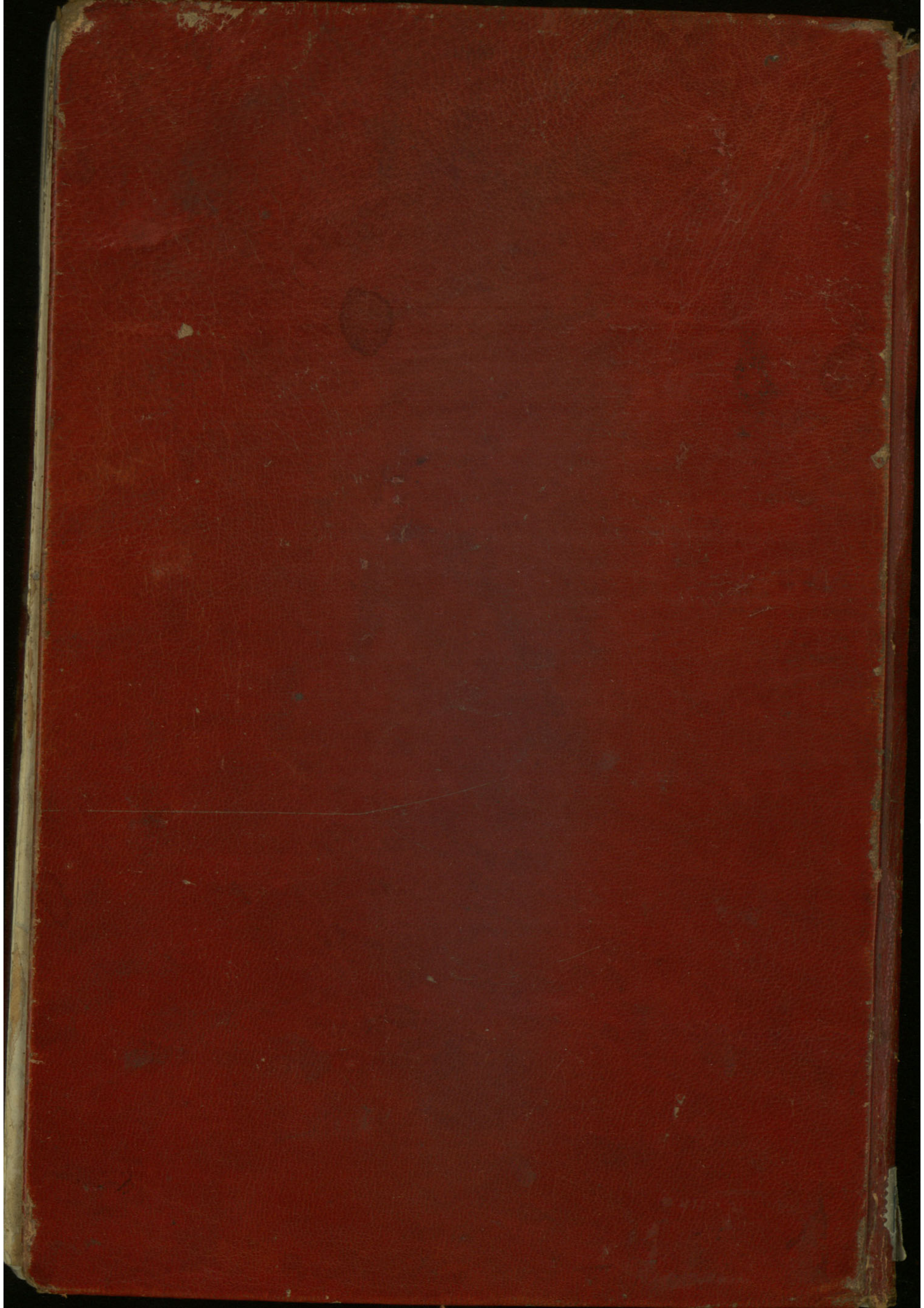




بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه ویکافی مزیده چنین تقریر کرده مؤلف
این کتاب رحمة الله علیه که خواستم که نقد این مجموعه مبارکه نافعه که علما و بزرگان
دین در اجازات بعین لفظ در قلم آورده بر محک تا قدان شرع سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم تا از محک سالم شفاف وخالص بیرون آید جهت اجازت بعد
مطالعه ائمه بزرگوار و علمای نامدار اکرمهم الله تعالی فی اعلا درجات الجنان
جهت اثبات وصحت این کلمات عالیات که بر بیعات ازین اجازات رسید و بعد
نظر مطالعه مشرف فرموده و در قلم آورده اند علی الخصوص استاد و ائمه دین
مفتی شرق وغرب مخدوم علمای عرب وعجم شیخ الحرمین مولانا وشیخنا
مجد الملة والشریعة والدین ابی الطاهر محمد بن یعقوب الفیروزآبادی اعلی
الله شانه بعد از آن مطالعه فرموده واجازت نوشت ومخدوم واستاد الائمه
فی الزمان قاضی القضات الاسلام علماء الملة والشریعة والدین احمد بن
اسمعیل بن علی الحنفی اعلی الله تعالی شانه فی الدارین بعد از آن چند
مطالعه شیخنا وسیدنا وامامنا شیخ الاسلام اعظم افضل واکمل علما
فی العالم مفخر و البیت الحرام معین الملة والشریعة والدین جنید
بن محمود العمری اعلی الله تعالی شانه ورحم علی آبائهم رضی الله عنهم رسید و
اجازت فرمود ودیگر مشرف شد بمطالعه شیخ الاسلام اعظم مفخر علماء
البر والبحر مولانا قطب الملة والدین عبد الله [illegible] اعلی الله تعالی شانه
اجازت فرمود ودیگر مشرف شد بمطالعه شیخ شیوخ المسلمین سعد الملة
والشریعة والدین عبد اللطیف [illegible] علیه الرحمة والغفران واجازت
فرمود دیگر مشرف شد به مطالعه سید مکرم مفخر العلمای والافاضل فی
الزمان شمس الملة والدین محمد بن علی المشهور به نجاح که نجات اهل اسلام در
ارشاد اوست اعلی الله تعالی شانه واجازت فرمود [illegible] جزاه الله [illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمداً يوافي نعمه ويكافي مزيده چنين تقرير كرد مؤلف
اين كتاب رحمة الله عليه كه خواستم كه نقد اين مجموعه مباركه را بعضي كه علما و بزرگان ۲۰
دين در اجازات بعين لفظ در قلم آورده بر محك ناقدان شرع سيد المرسلين
صلى الله عليه وسلم تا از محله سائر شبهات وخالص بيرون آيد جهت اجازت بنظر
مطالعه ائمه بزرگوار و علماي نامدار اكرمهم الله تعالى في اعلى درجات الجنان
جهت اثبات وصحت اين كلمات عاليات بر بديعات از ايشان اجازات رسيد و بعد
نظر مطالعه مشرف فرموده و در قلم آورده علي الخصوص استاد و ائمه دين
مفتي شرق وغرب مخدوم علماي عرب وعجم شيخ الحرمين مولانا وشيخنا
مجد الملة والشريعة والدين ابي طاهر محمد بن يعقوب الفيروزآبادي اعلى
الله شانه بعد از ان مطالعه فرمود واجازت نوشت ومخدوم واستاد الائمه
في الزمان قاضي القضاة الاسلام علماء الملة والشريعة والدين احمد بن
اسمعيل بن ابي الحنفي اعلى الله تعالى شانه في الدارين بعد از ان چند روز
مطالعه نمود وسيدنا وامامنا شيخ الاسلام اعظم افضل واكمل علماء
في العالم مفخر و البيت الحرام معين الملة والشريعة والدين جنيد
بن محمود العمري اعلى الله تعالى شانه ورحم على آبائهم رضي الله عنهم رسيد و
اجازت فرموده ديگر مشرف شد بمطالعه شيخ الاسلام اعظم مفخر علماء
البر والبحر مولانا قطب الملة والدين عبد الله الدنيالي اعلى الله تعالى شانه
اجازت فرموده ديگر مشرف شد بمطالعه شيخ شيوخ المسلمين سعد الملة
والشريعة والدين عبد اللطيف ... عليه الرحمة والغفران واجازت
فرموده ديگر مشرف شد به مطالعه سيد مكرم محقق العلماء والافاضل في
الزمان شمس الملة والدين محمد بن علي المشهور بجاجه كه نجات اهل اسلام در
ارشاد اوست اعلى الله تعالى شانه واجازت فرموده بجهت جزاهم الله خيراً
في الدارين بعد از ان نسخها كرده در ديگر اطراف برده اند اميدوار ديگر كه بيران
خداي تعالى را از ان نفعهاي بسيار برسد واين كمينه را كه بايد دعاي خير ياد كنند
باشد كه حق عز وعلا به لطف وكرم ورحمت خود بر مؤلف ونويسنده و



بسم الله الرحمن الرحیم

والحمد لله رب العالمین حمداً یوافی نعمه ویکافی مزیده چنین تقریر کرد مؤلف
این کتاب رحمة الله علیه که خواستم که نقد این مجموعه مبارکه تا قطعه که علما و بزرگان ۲۰
دین در اجازات بعین لفظ در قلم آورده بر محک تا قدان شرع سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم تا از محک ناقد شبهات وخالص بیرون آید جهت اجازت بر
مطالعه ائمه بزرگوار و علمای نامدار اکرمهم الله تعالی فی اعلا درجات الجنان
جهت اثبات وصحت این کلمات عالیات بر بعضات ازین اجازات رسید و به
نظر مطالعه مشرف فرمودند و در قلم آوردند علی الخصوص استاد و امام دین
مفتی شرق وغرب مخدوم علمای عرب وعجم شیخ الحرمین مولانا وشیخنا
مجد الملة والشریعة والدین ابی طاهر محمد بن یعقوب الفیروزآبادی اعلی
الله شانه بعد از آن مطالعه فرمود واجازت نوشت و مخدوم و استاد الائمة
فی الزمان قاضی القضات الاسلام علماء الملة والشریعة والدین احمد بن
اسمعیل بن علی الحنفی اعلی الله تعالی شانه فی الدارین بعد از آن چند نسخ بشرف
مطالعه شیخنا و سیدنا و امامنا شیخ الاسلام اعظم افضل واکمل علماء الدین
فی العالم مفخر بر و البیت الحرام معین الملة والشریعة والدین حمید
بن محمود العمری اعلی الله تعالی شانه و رحم علی آبائهم رضی الله عنهم رسید و
اجازت فرمود و دیگر مشرف شد بمطالعه شیخ الاسلام اعظم مفخر علماء
البر والبحر مولانا قطب الملة والدین عبد الله الدنیالی اعلی الله تعالی شانه
اجازت فرمود و دیگر مشرف شد بمطالعه شیخ شیوخ المسلمین سعد الملة
والشریعة والدین عبد اللطیف تغمده الله علیه الرحمة والغفران واجازت
فرمود و دیگر مشرف شد به مطالعه سید مکرم مفخر العلماء والافاضل فی
الزمان شمس الملة والدین محمد بن علی المشهور بنجاح که نجات اهل اسلام در
ارشاد اوست اعلی الله تعالی شانه واجازت فرمود بجمیع جزاهم الله خیراً
فی الدارین بعد از آن نسخها کرد و به اطراف بردند امیدوار بکرم ایزد ان
خدای تعالی از آن نفعهای بسیار برسد و این بنده را که بدعای خیر یاد کنند
باشد که حق عز وعلا به لطف وکرم ورحمت خود بر مؤلف و نویسنده و

بسم الله تعالی

هذا کتاب معجزات حضرت محمد ختم مرتبت صلی الله علیه وآله وسلم ...

...

در رن کوسفندی واجب شود اکر نداشته باشد ده روز روزه دارد و بنیت فدیهٔ تمتع سه
روز در حج بگیرد و هفت روز چون بخانه باز آید و اکر در حج نتواند چون بوطن آید سه روز روزه
دارد و صبر کند تا مدت مسافت یکدیگر [و] هفت روز و دیگر روزه کیرد که فرمود تلك عشرة کاملة
و قران آن بود که چون بنیت کند کوید که نیت کردم که حج و عمره با هم کنم و احرام با هر دو
می بندم چون اعمال حج بجای آورد عمره در ان داخل باشد چنانچه وضو در غسل در بن نوع
نیز فدا لازم آید اکر شتر بود بهتر و اکر نه کاو و اکر نبود کوسفندی و اکر از ین
هر سه عاجز آید ده روزه کیرد بدین طریق که کفته شد در مذهب امام جعفر این فاضلتر است
و افراد بیش [illegible] از تمتع بیش همه اما امام شافعی هر سه نوع هر کدام که میسر شود نیکو
و پسندیده اللهم [illegible] فصل پنجم بدانکه امام نووی رحمة الله علیه از کتاب
روضه و از سایر کتب احتیاط بلیغ نموده و این مناسک مختصر مفید بیرون آورده
همه علما آنرا پسندیده و کار بر مسلمانات و مؤمنات سهل و آسان کردانیده اند و هر رکنی
از ارکان حج فرض آن و سنت آن از دیکری جدا کرده و تعدا رکن ده بطریق حساب
نهاده چنانچه بر هیچکس مشتبه نشود و همه کس فهم کند چنانچه اکر کسی سوال کند که در هر
رکنی چند فرض است و چند سنت علی طرف اللسان جواب کوید و بر علما حجت کند و کسی
اعتراض نتواند کرد اول احرام است و معنی احرام نیت است و در احرام دو چیز
فرض است اول اکر خواهد که افراد کند بدل نیت کند که حج می کنم و احرام بحج می بندم
و اکر خواهد که اول عمره کند کوید که نیت کردم که حج و عمره با هم می کنم و احرام بحج و عمره
می بندم و آنرا تمتع می کویند و اکر خواهد که حج و عمره با هم کند کوید که نیت کردم
که حج و عمره با هم می کنم و احرام بحج و عمره می بندم و این را قران کویند فرض
دوم احرام بحج در وقت حج بندد و احرام عمره در وقت عمره و وقت حج از اول ماه
شوال است تا صبح روز عید اضحی و وقت عمره همه سال است مکر کسی که احرام بحج بسته بود
تا از اعمال حج فارغ شود و از منا رحلت نکند در روز دهم یا در روزهای ایام التشریق عمره
از وی درست نیاید پس بمسجد عایشه رود و احرام بعمره بندد اما سنت احرام
هشت است اول خود را پاك کردن از موی و ناخن چیدن و غیر آن دوم غسل کردن
سیوم بوی خوش استعمال کردن پیش از احرام چهارم رداء و ازار سفید

بوشیدن پنجم دو رکعة نماز کردن اکر نه وقت کراهت باشد نیت سنت احرام کند و
در اول قل یا ایها الکافرون ودر دوم قل هو الله احد ششم انکه چون برخیزد
روان شود نیت کند هفتم انکه بزبان نیز بکوید که نویت الحج واحرمت به لله
واکر عمره کند کوید نویت العمرة واحرمت بها لله واکر هر دو باهم کند کوید نویت
الحج والعمرة واحرمت بهما لله هشتم بعد از نیت کوید وچنین کوید لبیک اللهم
لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک ودر روا
دیکر چنین آمده لبیک وسعدیک والخیر بیدیک والرغبات الیک والعمل وپیش بعضی
علما لبیک کفتن فرض است وبعد از لبیک صلوات بیاورد شد و دعا بیاد کند وصل
ششم در عرفات است فرض وقوف در وجه است اول انکه لحظه از وقت وقوف در عرفات
حاضر شود دوم وقت وقوف از زوال روز عرفه است تا صبح روز عید دوم انکه اهلیت
عبادت داشته باشد یعنی مست باشد ونه بیهوش که اکر در خواب بود واو را در زمین
عرفات برند وبیرون آورد تد حجش درست باشد اما سنت وقوف هشت چیز است
اول غسل کردن دوم ستر عورت سیوم طهارت از حدث وخبث چهارم انکه در دعا
روی بر قبله کند پنجم انکه دعا بسیار کند ششم خیرات بسیار کند هفتم انکه بر روزه
نباشد هشتم انکه در موقف رسول صلی الله علیه وسلم باشد وموقف انجاست که
سنکهای بزرک افتاده است میان کوه عرفات وکوه رحمت رکن سیوم طواف
است وفرض طواف هشت است اول نیت کردن دوم ستر عورت سیوم طهارت از حدث
چهارم طهارت اکر در میانه طواف وضو باطل شود وضو سازد وطواف کند پنجم
داخل مسجد باشد ششم انکه همه بدن او بیرون خانه باشد وبیرون شاذروان وحجر
هفتم انکه هفت بار کرد خانه کعبه بکردد اکر یکقدم کم باشد طواف درست نباشد
هشتم انکه ترتیب نکاه دارد وترتیب آن بود که از ابتدا از حجر الاسود کند چنانکه همه
بدن برحجر الاسود بکذرد وازاول طواف تا آخر دست چپ باید که بکعبه باشد که اکر
چند قدم برود وروی یا پشت بخانه کعبه باشد باید که باز پس رود ودست چپ بکعبه
کند وطواف تمام کند تا درست باشد والا درست نباشد اما سنت طواف هشت است اول
انکه پیاده باشد دوم انکه اصطباع واضطباع آنست که ردا از زیر بغل راست بیاورد

ویر دو

وهر دو طرفش بر دوش چپ اندازد چنانکه دوش راست برهنه بود سیوم رمل است
رمل آنست که در سه نوبت کام خود نهد و شتاب رود اما ندود وچهار آخر بقاعده رود
ورمل واضطباع در طوافی سنت است که از پس آن سعی بود چهارم ذکر ودعا پنجم انکه حجر
الاسود را بوسه دهد وپیشانی بران نهد اکر تواند واکر نتواند دست بران مالد ورکن
یمانی را دست فرو آرد اما بوسه بران ننهد اکر نتواند بدست اشارت کند وبروی فرود
آرد ششم انکه ادب در ظاهر وباطن نکاه دارد هفتم موالات معنی پیاپی هشتم دو
رکعت نماز از پس طواف بکذارد ونزد بعضی علما موالات ونماز فرض است رکن چهارم سعی
میان صفا ومروه است وفرض سعی چهار است اول مسافتی که میان صفا ومروه است
تمام قطع کند ونزد بعضی علما فرض است که هم در صفا وهم در مروه بقدر قامتی بالا رود
دوم ترتیب بود چنانکه ابتدا از صفا کند وختم بمروه کند سیوم انکه هفت نوبت سعی
کند از صفا بمروه رود یک نوبت بود وچون از صفا بمروه باز آید دیکی دیکر بود چهارم
انکه سعی از پی طوافی کند که آن طواف صحیح بوده باشد اکر سعی بعد از معلوم شود که قضی از فرایض
طواف بجای نیاورده است سعی درست نباشد پس بعضی از سر کیرد بیش بعضی از علما نیت
در سعی فرض است اما سنت در سعی هشت است اول موالات نکاه دارد میان طواف وسعی دوم
میان هفت نوبت سعی موالات نکاه دارد اما اکر در میانه سعی وقت نماز در آید و
جماعت فوت شود اول نماز کند دوم ذکر سیوم دعا چهارم ستر عورت پنجم طهارت
از حدث وخبث ششم انکه چون از صفا بمروه رود بعادت رود هفتم پیاده سعی
کند هشتم انکه سوار بی طواف قدوم کند واز طی بیچ نمازی نیامده است
[illegible] حلق است وفرض حلق دو چیز است اول انکه فی باید که از سه موی کمتر نباشد
خواه که تراشد وخواه که کوتاه کند دوم انکه در وقت حلق باشد ووقت آن از نیمه
شب عید است تا آخر عمر چنانکه طواف افاضت اما سنت حلق شش چیز است اول انکه
همه سر بتراشد یا از همه سر موی کوتاه کند بیک دفعه دوم انکه حلق بعد از رمی وپیش
از طواف افاضت باشد سیوم انکه در منا باشد که حلق کند چهارم انکه روی بقبله نشیند
پنجم انکه ابتدا از پیش سر کند از طرف راست دیکر تیره چپ دیکر باقی ششم انکه موی
دفن کند وزنان را نشاید که موی بتراشند بلکه کوتاه کنند اینست ارکان حج والله اعلم

نشستن چیز است اول احرام از میقات بیت و میقات حج و عمره بیت
انکس که از بیرون حرم و از هر طرفی جای معین هست و بیت انکس که در مکه است خواه
مقیم و خواه مسافر میقات حج نفس مکه است و میقات عمره بیرون مکه است اگرچه احرام
بعمره در حرم درست است اما ترک واجب کرده باشد و ارکان عمره هم ارکان حج است
اما وقوف عرفات در ان نیست باقی فرایض و سنن آن چهار دیگر همه را بجای باید آورد
دوم انکه پاره از شب در عرفات باشند سیوم انکه شب عید در مزدلفه باشد چهارم انکه
شبهای ایام التشریق در منا باشند نحر نبی است و در روز عید هشت چیز فرض است اول
جمرة العقبه انداختن و جمرة العقبه آنست که چون از مکه بعرفات میروند اول انجا میرسد دوم
قصد انجا کند که سنگ جمع شده است که اگر در هوا انداز و انجا افتد درست نباشد چهارم
انکه خود بیندازد اگر عاجز بود بسبب بیماری و غیر آن نایب بدارد تا بیندازد پنجم انکه
اول خود از ان خود انداخته باشد ششم انکه هفت سنگ تمام بیندازد هفتم انکه سنگ بیندازد
که اگر کج یا گل یا نقره یا زر باشد بلکه هر جواهر که بیندازد درست نباشد الا سنگ هشتم انکه
بیندازد که اگر بپای بنهد یا بکمان کوهه درست نباشد هشتم انکه یکیک بیندازد
که اگر دو دو یا سه سه بیندازد درست نباشد در دیگر روز عید در سه روز ایام التشریق نیز
هم فرض است با چندچیز دیگر اول انکه رمی درست نباشد الا بعد از زوال روز عید در ان
سه روز اول بجمرة العقبه اندازد دیگر بجمره میان دیگر بجمره آخر اما در روز آخر اول
بان جمره اندازد که نزدیک مسجد خیف است دیگر میانه آخر بجمرة العقبه اندازد ششم طواف وداع
است بر فرض آنکس که از مکه سفری کند و هر کس که فرضی از فرضهای حج یا عمره ترک کند حج تمام
نباشد و همچنان در احرام بود تا آن قضا نکند تمام هرگز بروی حلال نشود و اگر ترک واجب
کند دمی واجب آید و اگر گوسفند ندارد ده روزه روزه گیرد چنانچه در فدیه تمتع و قران
و اگر بقصد ترک واجبی کند آثم باشد اما بترک سنت چیزی لازم نیاید اما فضیلت ثواب
فوت شود که سنت و آداب در عبادات زیادتی حسن عبادت است چنانچه تحصیل رنگ لطیف
بود چشم و ابروی خوش بود در سر تا قدمش عیبی نبود و بدانکه فدا که بترک واجب کند
سه نوع است و فریضه بود اما قربان که زن سنت بود یا شتر است یا گاو یا گوسفند و شتر
از هفت تن محسوب است اما گوسفندی و گاوی نیز از هفت تن محسوب باشد اما گوسفندی از

بزرگی

بزرگی کس فدا بود و گاو باید که دو ساله بود و در سیوم شروع کرده باشد گوسفند اگر میش باشد
یکساله که در دوم شروع کرده باشد و اگر بز بود دو ساله باید که در سیوم شروع کرده باشد و نر
فربه و سفید فاضلتر باشد اما ماده باید که بیمار لاغر نباشد از بهر انکه محسوب بود اما باید که
صحیح بود و هیچ عضو آن ناقص نبود و کر کور و لنگ نباشد اما اگر گوش شکافته بود شاید
و سنت آنست که بدست خود بکشد و نیت کند و بنام خدای کشد و اگر خود نتواند اگر وکیل بدارد
تا بکشد شاید اما باید که خود حاضر باشد و خالص از بهر خدای کند و سنت آنست که خود از ان
بخورد با عیال و دو دانگ و ثلثی بخویشان و دوستان فرستد و دو دانگ دیگر بفقرا و مساکین
دهد تا باشد که بمحل قبول افتد و اصل آنست که از مال حلال بود تا از هر عضوی قربان عضوی از
آتش دوزخ خلاص کند انشاء الله تعالی **انچه در احرام حرام است** هشت چیز است که در احرام
حرام می شود اول پوشیدن جامه هرچه دوخته بود یا ساخته باشد بقدر بدن یا عضوی از
بدن مثل جامه و قبا و موزه و کفش و عرق چین و کلاه و کیوه مگر کسی که نعلین ندارد اگر کیوه
در پای کند روا بود دوم پوشیدن سر بهرچه پوشیده شود سیوم بوی خوش هرچه بوی خوش در ان
بود از سر و دار و طعام و غیر آن و زعفران نیز از بوی خوش گرفته اند در برنج و حلوا نشاید
که خورد چهارم روغن در سر و ریش مالیدن اگرچه بوی خوش در ان نباشد پنجم موی و ناخن
باز کردن اگرچه بفرا موشی باشد ششم عقد و نکاح هفتم مجامعت و مقدمات این هشتم
صید کردن که بری بود و ماکول اللحم بود و در مانیدن صید و مدد صیاد کردن و جوده تا
صید یعنی یکی از اینها که بکند فدایی لازم آید الا مجامعت که حج بکلی باطل شود و بداد که
آن بهیچ وجه کرد الا سال دیگر و فدای اینهای دیگر گوسفندی بود و اگر گوسفند نبود شش
مسکین را هر یکی را مدی طعام بدهد که رطلی و دو دانگ نبک نیم از مدی باشد و اگر طعام
ندارد سه روز روزه بدارد و هر وقت که تواند بدارد و اگر حج بمجامعت باطل شده باشد
دیگر قضا کند و شتری فدا بدهد و آن سال که احرام گرفته باشد همه اعمال مناسک حاجی
اورد و قضای فدا بجای خود و بگذارد نیز حج باطل شود و حج اگر اسلام شرط است پیش
احتیاط آن بود که پیش از احرام توبه کند و کلمه شهادت بگوید از سر اخلاص و بعد
از ان حاضر خود بود و اگر نداند که گفته یا نه باید که همیشه بگوید اللهم انی اعوذ
ان اشرک بک و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم و هر گوسفندی که

کند در زمین حرام باید کشتن که انکه در عرفات می کشند محسوب نیست چرا که نه زمین حرم است
این بود مناسک حج و عمره که علما آن را پسندیده اند و در جمله این مناسک که نقل نوع حساب و
حکایت کفته آمد معانی دو بیت و چند حدیث است که در آن وارد است و اندرین کتب معتبر
این مقدار معلوم توان کرد اما ملکه کردن مشکل بود اما بتوفیق الله تعالی در رب مقدار بیان
کردیم الحمد لله والمنة **ادب** چهار ادب نکاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن
باید که اول عزم کند که بحج میروم و توبه نصوح بکند و رد مظالم کند و امانتهای مردم باز دهد
و قرضها باز دهد و نفقه اهل و عیال بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از مال حلال بدست
آورد و از شبهه حذر کند تا بپذیرند و زاد چندان بر دارد که بفقیر بدهد و بستاند
جهت سلامت راه و مرکبی بقوت پیدا کند و بار وی سبک کند تا از راه باز نماند و اگر بکرایه
کیرد باید که خیانت نکند هرچه در باری نهد بوی نماید تا کراهت نباشد دیگر رفیقی صالح
پیدا کند و صالح عبارت از آن بود که رعایت طرف حق کند و با مسلمانان بشفقت باشد
نظرا للتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله اینست صفت صالحان رفیق باید که سفر کرده باشد
و تجربه سفر او را افتاده باشد که کفته اند الرفیق ثم الطریق و در ین زمان این نفایت
عزیز و نادر است می دهد **بیت** مراد رفیق بیابید که بار بر دارد ه نه صاحبی که من از وی کنم
تحمل بار ه مشته خلق این زمان ه بدخوی شده اند پس اولی آن باشد که بار خود بر
نفس خود نهی و با کس نیامیزی در کنج سلامت کزینی و بعد خود باشی که کفته اند **بیت**
با نفس هر که نیز آمیخت ه مصلحت آن بود که بکریخت ه و این قصه مشکل است که اگر یار هم واقف
دست داد با او عقد محبت ببندی چون فرقت دست داده شد فراق بلایی سخت است و اگر خود
با الله مخالف است خود عذابی الیم است پس اجتناب دانست که السلامة فی الوحدة اما اگر
حق تعالی ترا نفسی سلیم داده که در فرمان تو بود و در تو چند خصلت باشد اول همه کس را از خود
بهتر دانی بیقین نه بزبان در توصیه و سکوتی بود که تحمل از همه کس توانی کرد و بردبار
باشی یعنی بار دیگران بر خود نهی و بکلی طمع از خلایق قطع کنی و پیوسته خاموش باشی با
همه کس بسر توان برد و همه کس با تو بسر برند نقل از امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه که فرمود که اگر فی المثل مویی بدست من بود و سر آن بدست
همه خلایق باشد چنان کنم که نکسلد این اشارت بمقام حلم بعد از آن وداع

دوستان

دوستان کند با هریکی کوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و ایشان
در جواب کویند در حفظ الله و کنفه و زودک الله التقوی و بیرون از خانه دو رکعت
نماز بکذارد و بعد از سلام این دعا کند اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة
فی الاهل و المال و الولد احفظنا و ایاهم من کل آفة اللهم انی فی سفری هذا اسألک
البر و التقوی من العمل الصالح ما ترضی چون از خانه بیرون آید بکوید بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و چون بر مرکب سوار شود
بکوید بسم الله و الله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
و انا الی ربنا لمنقلبون و در همه راه بذکر و قرآن خواندن مشغول باشد
و همیشه حاضر دل خود باشد و در بین صحرا و کوهها در خیابان و در بیابانها و رودخانها
و چشمها و در اصناف جانوران نظری کند و در آن تاملی و فکری می کند و از
هر یکی معرفتی حاصل میکند آن زمان نظر با تفرج کند و کوید تو در حساب چند
این همه مخلوقات چه قدر داری و در چه حساب آیی **بیت** یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید ه که من پیش این بحر خود کیستم ه در او هست من پیش او نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید ه صدف در کنارش بجان پرورید ه سپهرش بجایی رسانید کار
که شد نامور لولوی شاهوار ه تا این سالک راه تحقیق بمقام فنای مخصوص نرسد
بر موی بقای و صدقش راه نیابد و این راه کعبه ظاهر است که نموداریست در طریق سالکان
در عقبهای این راه عقبات آن طریق تعقل نماید پس هر وقت که خوفی واقع شود
آیة الکرسی و شهد الله و قل اعوذ دو کانه بخواند و این دعا خواند اللهم
انی اعوذ بک من شر جمیع الظلمة و الکفرة و اخوانهم من ان یفرط علینا
او ان یطغی عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک و باید که بهر شهری و دهی که رسد
بخصوص اولیای حق کند احیا و اموات و بزیارت ایشان رود و چون با حرم
کاه رسد بغرایض سنن قیام نماید و لبیک کوید و چون قدم در زمین
حرم نهد بکوید اللهم هذا حرمک و امنک فحرمنی علی النار و آمنی من
عذابک یوم تبعث عبادک و اجعلنی من اولیائک و اهل طاعتک و چون خانه
کعبه بیند بکوید اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهابة و زد

من شرفه وعظمه ممن حجه واعتمره تشریفا وتکریما ومهابة وبرا وچون در مسجد رود
پای راست فراپیش نهد بگوید بسم الله والحمد لله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم اللهم اغفر لی
وارحمنی وافتح لی ابواب مغفرتک و در بیرون آمدن پای چپ نهد و بجای مغفرتک
گوید ابواب فضلک وابتداء بطواف کند که تحیت آن مسجد طواف است و در طواف چند
دعا آورده اند اما علما اختیار این کرده اند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار در برابر حجر الاسود بگوید بسم الله والله اکبر ولا اله الا الله
اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد
صلی الله علیه وسلم و در صفا ومروه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الا
حزاب وحده لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون
و در میانه که از صفا بمروه رود این گوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت
الاعز الاکرم و دعا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و در همه ارکان و مقامات
بخوانند که پیش بعضی علما این دعا فاضلتر از همه دعوات است که هم دعاست و هم قرآن
و شب عرفه در منا باشد و شب زنده دارد و از دعا غافل نباشد و از تنعمها که در آن روز بدعت
خود بدعت است تو حذر کنی با دیگران جنگ مکن که حق تعالی فرموده فلا رفث
ولا فسوق ولا جدال فی الحج بامداد چون بعرفات رود غسل کند و توجهی تام
بکند وتا شب یک ذره از ذکر خالی نبود و قرآن خواند ولبیک گوید و تعظیم
ذکر در آن روز این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد وهو علی کل شیء قدیر و دعای سنت است در آخر کتاب بیاورم و شب عید
در مزدلفه تا صبح باشد و دعا بسیار کند و لبیک گوید و روز عید پیش
جمرة العقبه رود و هفت سنگ بیندازد گوید الله اکبر الله اکبر کبیرا والحمد لله
بکرة واصیلا و چون سنگ انداخت باشد و باز گردد و در روزهای ایام
التشریق در آن جمرات باشد و روی بقبله و دعا کند چندانکه قدر سوره
البقره بود و در هر یکی از آن سه جمره و چون خواهد که برود از آن در دو قرار
بر جان خود نهد طواف وداع بکند و زار زار از مسجد بیرون رود و چشم حسرت باز پس
وآب

وآب از دیده ریزد و هیچ چاره نداند و اگر میسر شدی برابر در کعبه رفت عبادتی
بس بزرگ است اما از مناسک بیت و در آن چند روز که در آنجاست غنیمت داند
و هر روز چند بار در قبه زمزم رود و غسل کند و چندان آب زمزم بنوشد
که پهلوها پر کند و اگر میسر شود بسقایه عباس رود و در آن حوض غسل بر آورد
و احرام بشوید و چون طواف وداع کرد توقف نکند و برود پس عزیمت مدینه مطیبه کند
تا فضیلت زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دریابد و این نیز حکمی است که اگر نه امید
زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دریابد و این نیز حکمی است که اگر نه امید
زیارت آن حضرت بودی حاجی از فراق کعبه هلاک شدی یا دیوانه شدی و ماند هر کس
چنین باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر کس که بعد از وفات من مرا
زیارت کند چنان باشد که مرا در حال حیات دیده و زیارت کرده و در حدیث دیگر
فرموده که هر که قصد مدینه کند و نیت او زیارت من بود او را حق ثابت شود و بر
خدای تعالی مرا شفیع او گردانند و چون در راه مدینه باید که صلوات بسیار فرستد
چون چشمش بر مدینه افتد گوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من
النار وامانا من العذاب وسوء الحساب باید که در مدینه رسد زود به زیارت
نرود و رختها را ضبط کند و غسلی بر آورد و جامه پاک در پوشد و خود را معطر
سازد بتواضع و توقیری تمام قدم در مدینه نهد گوید رب ادخلنی مدخل الصدق
واخرجنی مخرج الصدق و در مسجد رود و میان روضه و منبر دو رکعت نماز بگذارد
چنانکه آن ستون که منبر بر آن نهاده اند برابر دوش راست او بود که مقام
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنجا بوده هر کس که بر آن مقام رسد باید که از برای
دوستان دعاها بکند که البته مستجاب بود خاصه مقامی که فرموده که روضة من ریاض الجنة
پس غنیمت باید دانست بیت ای که در راه طلب در دنیا نیی داری ° فرصتت باد که خوش
نعمت و نازی داری ° مستمندان بلا را بدعا کن مددی ° ای که با حضرت حق راز و نیازی داری
هم از این آتش دل کار تو گیرد بالا ° تو که چون شمع بشب سوز و گدازی داری ° وی که از درد دل سوخته می نالی زار
راه این پرده نگهدار که سازی داری ° پس قدم در آن روضه مطهره نهد در غایت ادب
ظاهر و باطن و سلام بر آن حضرت کند گوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله

السلام علیک یا نبی الله یا صفوة الله السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین
و یا خاتم النبیین و یا قاید الغر المحجلین السلام علیک و علی آلک و اهل بیتک و ازواجک
و اصحابک اجمعین السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و حرمت چنان دارد
که گوییا که در حضور ایستاده و بادبی گوید و بوسه بر دیوار دادن و دست مالیدن
حاجت نیست و بعد از آن اندک طرف راست بقدر گزی برود و گوید السلام علیک یا ابابکر صفی
رسول الله و ثانیه فی الغار جزاک الله عن امة رسول الله صلی الله علیه و سلم و یار علیه
خیرا و باز دیگر پیش رود و گوید السلام علیک یا عمر الذی اعز الله به الاسلام
جزاک الله عن امة نبیه صلی الله علیه و سلم خیرا بعد از آن دعا کند و حاجت خواهد
از برای خود و مادر و پدر و همه اهل ایمان و روح مبارک او را شفیع سازد
بعد از آن زیارت گورستان بقیع کند اول به قبه عباس رود و زیارت امیر المومنین
حسن بن علی رضی الله عنهما بکند و در آن قبه زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
رضی الله عنهم بکند پس از در قبلی بیرون آید و زیارت فاطمه زهرا کند و ابراهیم و قاسم
و طیب و طاهر علیهم السلام هم آنجا بکند و بر کناره بقیع زیارت امیر المومنین عثمان رضی
الله عنه کند و از آنجا زیارت مسجد قبا کند هم در میان آن نخلستان است و از آن چاه
که بر در مسجد است غسل کند و در آن مسجد نماز تحیت بگذارد که در حدیث است که هر که از آن
چاه وضو سازد و دو رکعت نماز در آن مسجد بگزارد چنان بود که عمره در صحبت پیغمبر
گذارده و ما شرح این چاه و مسجد در باب طهارت بگفته ایم و شب در مسجد مدینه احیا کند
و تکرار ده نوبت محمدی کند و متعرض لحاف دنیایی نشود که آنجا مقام کرامت است چون وقت
رفتن فراز شد آن مسجد را بدرود کند نماز وداع کند و آن حضرت را با خود بداند
عالم بود اگر دیگر میسر نشود پس این دعا کند اللهم لا تجعل هذا آخر العهد بحرم رسولک
صلی الله علیه و سلم و یسر لی العود الی الحرمین سبیلا سهلة و ارزقنی العفو و العافیة
فی الدنیا و الآخرة و ردنا سالمین غانمین الی غانمین سالمین و زیارت حمزه و شهدای احد کند
و روانه شود و بدانکه در یازده مقام دعا مستجاب است اول در طواف دوم
در ملتزم و آن مکانی است میان در کعبه و رکن حجر الاسود سیوم زیر ناودان و دوم میان
حجر چهارم اندرون کعبه پنجم در سر چاه زمزم ششم در پس مقام ابراهیم هفتم

در صفا

در صفا و مروه هشتم در میان صفا و مروه نهم در عرفات دهم در مزدلفه یازدهم
در منا سه دیگر در جمرهای سه گانه بالجمله در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
و در ده جای غسل کردن سنت است اول از برای احرام دوم از برای دخول مکه سیوم
از برای وقوف عرفات چهارم از برای مزدلفه پنجم از برای صبح روز عید ششم
از برای طواف افاضت هفتم از برای سه تاشیدن هشتم از برای جمرات نهم
برای طواف وداع دهم از برای زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

حقیقت حج کردن

بدانکه این شرحها که بیان کردیم صورت اعمال حج است و
از این اعمال رازی هست و مقصود از آن عبرتی است و تذکیری و یاد آوردن از
کارهای آخرت و اصل و حقیقت آن آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال و سعادت
خود نرسد تا اختیار خویش در باقی نکند و ترک هوای نفس نکند و بدانکه متابعت هوا
سبب هلاک و بدبختی پس هرچه کند باید که بدستوری شرع کند و سعادت او در فرمان
برداری است و در ملتهای پیشینه رهبانیت و سیاحت شان می فرمودند و عباد ایشان
از میان ایشان بیرون می رفتند و در سر کوهها همه عمر در جا بودند و ریاضات بیابان
می نمایند پس از حضرت رسالت سوال کردند که سیاحت و رهبانیت در دین
نیست فرمود که از جهاد و حج است پس حق تعالی این آیت را عوض رهبانیت در دین
فرمود که رهبانیت مجاهده نیست و هر عبرتها در وی ظاهر پس حق تعالی کعبه را اشرف فرمود
اضافه بخود کرد پس هرچه منسوب به محبوب بود مطلوب بود پس اهل اسلام دیدن در
شوق اهل مال و عیال و وطن همه را از پس گذارند بلکه جان نیز در معرض تلف آورند و دو
بعبادت حق تعالی نمایند و ایشان را کارها فرموده اند که عقل ادراک آن نکند
مر آن تعبد محض بود مثل سنگ انداختن و سعی میان صفا و مروه اما طاعتهای دیگر را
وجه توان گفت و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کنند و جمله تصرفات خود
در باقی کنند تا در وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند عیب مردمان آنست که در راه
هرچه کند جمله بفرمان کند و در این سفر یاد آورد سفر آخرت چون وداع دوستان کند
سکرات مرگ یاد آورد و دل از همه تعلقات بر کند و از سر اخلاص رود و از
ریا احتراز کند که ریا اعمال را باطل می کند و چون احرام بپوشد آن دم یاد کند که وی را

در کفن بپیچند چون بعقبات رسد از عقبات آخرت. پس آدمی را باید که خود را از امور تنگ کند
نقل است که علی بن حسین رضی الله عنهما چون احرام می‌بست رنگ او زرد شدی و اندامش
بلرزیدی و قطعاً لبیک نتوانست گفت گفتند لبیک چرا نمی‌گویی گفت می‌ترسم که اگر بگویم
مبادا که گویند لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از شتر در افتاد و بیهوش شد و این
کمال معرفت امام معصوم بود اما در طواف مانند آن بود که جمعی حاجتمندان که در قصر
پادشاهی می‌روند و هر یک حاجتی دارند تا باشد که نظری کنند و حاجت خود عرضه کنند و در
میان صفا و مروه مثال میدان در خانهٔ پادشاه است که می‌آیند و می‌روند و کسی خواهند
که از برای ایشان شفاعتی کند و امید دارند که اجابت کنند و بر ایشان نظری کنند اما
وقوف عرفات بعرصات قیامت ماند که همه بجود فرو مانده و هر کس تر بانی او را بخواهند
و متردد میان رد و قبول و در هر یکی از این اعمال بسی اسرار است اما هر کسی بحسب
مرتبهٔ خود چیزی از آن فهم می‌کنند پس تدبر و تفکر باید کرد و بکار آخرت مشغول باید
بود و امید برحمت بی نهایت حق تعالی باید داشت فصل ششم در بیان آنکه
زاد این راه توکل است و تقوی که حق تعالی فرموده فان خیر الزاد التقوی
نقلست از انس بن مالک رضی الله عنه که سالی عزیمت حج کردم چون بیابان بادیه
رسیدم کلاغی دیدم که کردهٔ نان در هوا در منقار داشت وی رفت من از عقب
او برفتم بجایی رسیدم در آن خرابه رفت من نیز برفتم مردی را دیدم خفته
کلاغ بر سینهٔ او نشست و نان را پاره پاره میکرد و بر دهان او می‌نهاد چون تمام داد
دیگر برفت و در حال باز آمد دهان پر آب کرده بود در دهان او کرد و
برفت من پیش آن شخص رفتم و سلام کردم و احوال او پرسیدم گفت مردی حاجیم
و عربان مرا گرفتند و مال و قماش مرا بستدند و جامه در کشیدند و دست و پای مرا بستند
سه روز بگذشت بطاقت شدم گفتم بار خدایا تو گفته امن یجیب المضطر اذا دعاه
من مضطرم فریاد رس حق تعالی این کلاغ را بگماشته هر روز دو نوبت آید و مرا آب و نان
می‌دهد پس او را بگشادم و با خود بردم و رسانیدم پیش اهل و عیال خود تا بدانی که هر که توکل
بر خدای کند حق تعالی کار وی برآورد حکایت گویند که ابو حمزهٔ خراسانی رحمة الله
علیه سالی عزیمت حج کرد و نیت کرد بر توکل که قطعاً هیچ سبب نداند و از هیچ کس جز خدای نطلبد
و باکی

و باکسی انس نگیرد پس توجهی تمام بحضرت عزت کرد و همیشه دور از قافله رفتی چون
نیت او خالص بود حق تعالی کار وی می‌ساخت شبی تنها می‌رفت و در بیچارهٔ معرفت
مستغرق بود ناگاه در چاهی افتاد چون شیخ با خود آمد خود را در بن آن چاه دید
شکر حق بگذارد در آن چاه آب نبود جای طاعت راست کرد و بنماز مشغول شد
چون صبح روشن شد قافله انجا رسید نفس را آرزو کرد که ایشان را بگوید اینها بگذرند و تو در
چاه بمانی گفت ای نفس ترا آرزو آید بینی من یک سر موی از توکل جدا نکنم کردو
کس از قافله عقب برسیدند گفتند این چاه در این راه نیکو نیست بعد از آن سر آن چاه را
محکم بکردند ابو حمزه هیچ نگفت و یکی نماز در بست و ایشان برفتند و شیخ را ذوق دیگر
شد تا دیگر شب شد هولی عظیم در آن سر بر زمین دست داد نفس جان کندن گرفت
شب اول گور است حالی غنیمت دان و طاعتی بجا می‌کن و شکر این نعمت را بجود
بشناس که مسلمانان از دست و زبان تو آسوده اند اما این حج از ما فوت شود
خدای داند اگر بر این راضیت الحمد لله چون پارهٔ از شب بگذشت آوازی از
بالای چاه بشنید نظر کرد آسمان را دید و ستارگان گفت تبارک الله الذی جعل
فی السماء بروجا نظر کرد مثل رسنی دید و بدید که در چاه آویختند شیخ با خود گفت در این نیز
سببیست دست بران نزد و بر او می‌کشیدند نظر کرد شیری عظیم دید که سر در پای بایان
نهاد و برفت ناگهی از غیب آواز داد که چون در توکل صادق بودی الخ دیگر انرا
برای تلف می‌کنیم ترا بدان می‌رهانیم پس بسلامت برفت و حج بگزارد این است مقام توکل
حکایت گویند شیخ ابی عبدالله محمد بن خفیف رحمة الله علیه در اول جوانی عزم حج کرد
چون ببغداد رسید و تنها رفت مشایخ می‌کرد بصحبت شیخ جنید رسید رحمة الله علیه سلام
کرد و با دب بنشست و جمعی از مشایخ کبار در حضور شیخ حاضر بودند و سخن از تشنگی
می‌رفت و هر یکی بیانی می‌کردند چون نوبت به ابی عبدالله رسید شیخ جنید فرمود ای
جوان تو نیز سخنی بگوی گفت انا صبیة یعنی من کوچکم و در آن مقام نیستم که در مقام
نظر بزرگان سخنی گویم شیخ فرمود چون در حلقهٔ درویشانی ترا نیز آنچه بخاطر آید بگوی
گفت غایت تنگی آن باشد که هر عضوی را عمل صحت کنند که از نو باقی آن آفریده اند شیخ
چون سخن او بشنید گفت انت بکیة الا صبیة یعنی تو بزرگی نه کوچک چون او

خود را کوچک داشت بدرستی نان شیخ چنین رفت پس این اسم بر شیخ کبیر بماند برکت زبان
شیخ جنید بدان اسم مشهور شد پس با وی نظر خاص داشت روزی سؤال کرد که رنجیده
بیت از خانه بیرون آمده گفت به نیت حج شیخ فرمود تا زاد و راحله او راست گفت زر ندارد
شیخ کبیر گفت جزاک الله این کلمه بر جنید توکل پای رهی بیابان خواهم تنها شیخ جنید
گفت توکل نوعی دیگر است خادم گفت او را در بیابان قافله پیش فلان کس ببر و بگو بار
خود را بدین شخص نمای خادم شیخ کبیر را پیش آن کس برد گفت شیخ می فرماید بار خود را بدو بنمای
و برخاست و شتر بارهای خود را بگشود فقط کرد بار وی همه دُر بود و تو دست یار
بانجای بگذشت پس باز آمد شیخ جنید فرمود هر کس که بتوکل میرود چنین باید رفت
و الا این خرقه و عصا و کلاه همه نمونه درویشی است و همه کس را کند که چیزی بتو می باید داد
پس حال خود چنان ساز که کسی طمع فقر بر تو بندد آن زمان هر چه بر سد فرستاده حق
بود و توکل ترا مسلم بود پس بار دشاد شیخ برفت و باز آمد **فصل نهم** در بیان آنکه
صدقه با اخلاص وقت می باشد که بدان ثواب حج حاصل میشود بلکه می باشد که حج شخص
بر اثر جهت صدقه دیگری قبول می کند چنانچه آورده اند که یکی از اکابر دین سالی حج بود
شبی در منا در خواب دید که دو ملک از آسمان فرود آمدند و با یکدیگر می گفتند امسال
حج این همه خلایق حق تعالی قبول کرد بواسطه نیکی فلان کس پاره دوز که در واسط کوه
و خود نیامده شیخ چون از خواب در آمد او را نشان داد تو متفکر برخاست و میان
اهل واسط رفت و با ایشان بر فتم چون بواسط رسیدم آن پاره دوز پرسیدم
او را دیدم پیری در غایت فقر و صفا بر وی سلام کردم و زمانی با وی بنشستم گفتم
اسم شما چیست شیخ نام خود بگفت بر در قدم شیخ افتاد من که باشم و چه ارزم که مثل تو بی
نظیری کسی فرمود خوش باش که من بکاری پیش تو آمده ام بگو تا در این نزدیکی چه عمل از تو
صادر شده است گفت از دست من چه بر آید که شایسته حضرت احدیت باشد گفت
تو فکر بکن که من سری با تو بگو خواهم گفت البته تو صدقه داده و آنرا قبول کرده
بیکبار حج شخصی از مسلمان بواسطه تو و صدقه تو قبول کرده اند آنرا بگوی تا در راه
ترغیب بود اهل ایمان را گفت آنچه این حکایت را بخاطر می آید آنست که خرده از کسب
حلال بمرور ایام حاصل شده بود مرا فرود آمیخته داشتم هر سال که سعی می دست می داد

امسال

امسال جازم شدم که بروم چون وقت عزیمت شد زن مرا مانع شد جهت حملی که داشت
شب عرفه من در خانه ملول خاطر و خسته نشسته بودم زن گفت برخیز و بخانه همسایه رو بوی
بریان میآید ازین ترسم که تلف شود برخواستم و بخانه همسایه رفتم و او زنی بیوه بود و چند
طفل یتیم داشت گفتم بوئی از این گوشت بده که زنم آبستن است گفت ای مرد این بر ما حلال
اما بر شما حرام است من تعجب کردم گفتم سبب چیست گفت حال ما حق تعالی داند گفتم باز گو
گفت من و فرزندان من چند روز است تا چیزی نخورده ایم و بیم هلاک است در بیرون نزدیکی گور
مرده یافتم و پاره از آن جهت سد رمق خود و فرزندان بر داشتم و بریان میکنیم
تا بخوریم از گرسنگی عاصی شویم این مقدار بر ما حلال بود و بر شما حرام بود من چون این
بشنیدم گفتم زرها را از بهر من راه تحوید بدید رفتم و آن زر را که از برای حج و خرج راه نهاده
بودم بیاوردم و بدو دادم چنانچه زن بیت ندانست و دعای خیر در شأن من کرد از عملی که امید
بدان دارم ظن بدین چیزم شیخ فرمود من چهل حج پیاده کرده ام اگر مرا در توحید است
هر چهل بتو بخشم تو ثواب این صدقه بمن می بخشی پیر گفت ما هیچ از بهر خدای کرده ایم به
حج نفروشیم تو دانی و حج خود و ما دانیم و صدقه خود گفت بدرستیکه از صدقه چنان قبول
کرده اند که ثواب سعادت حج در دیوان تو نوشتند و از ان اهل موسم به برکت تو
قبول کردند **فصل دهم** در بیان حج عبدالله مبارک و فضیل عیاض و ابراهیم ادهم
رحمة الله علیهم گویند عبدالله مبارک در اول حال می خواست که حج دو طلبی داشت و
می کشید و طلب در شدی می کرد سالی عزم کرد و میسر نشد در دهه ذی الحجه در بیرون
شهر در گوشه بعبادت مشغول بود و نیازی داشت وی کرایت تا سه روز مانده بود
بعرفه چون آفتاب بر آمد پیر زنی بر وی ظاهر شد گفت السلام علیک یا عبدالله بن المبارک
گفت علیک السلام ای نیکوزن گفت ترا چه شده که از بامداد حزین و ملولی گفت ترا چه
کار است با حال من دانست در هر سری ستر بیت و در هر دلی دردی آن زن گفت باری
سر تو آنست و درد تو آنست که امسال از حج باز مانده عبدالله تعجب کرد گفت بلی و بدانست
که این زن یکی از اولیاست برخاست و تعظیم وی بجای آورد و گفت چون ترا این درد
هست برخیز تا تماشای عرفات بر سانم عبدالله گفت ای مادر سه روز مانده آن زن گفت ترا
عجب می آید از کسی که نماز صبح در سنجاب گذارده و ظهر در کنار حجون گذارده

و این زمان در مروه بیش تو ایستاده بر جستم تا ترا بدان مقام رسانم و خاطر ترا از بند برهانم
عبد الله برخواست و در صحبت آن بندگی زن میرفت گویند روز بر چندین دور خانها رسیدیم
که بکشتی با ضیغ کذشت گفت ای عبد الله چشم بر هم نه من چشم بر هم نهادم چون چشم بر داشتم
از آن مرود کذشته بودیم میرفتیم روز عرفه تمام صحبت در خدام در عرفات کذاردیم
بعد از آن حجاج رسیدند یکی ملازم وی بودم تا مناسک حج همه بجای آورد و مرا تعلیم میکرد
و مرا اندیارهف بسیار از اولیاء الله رسانید و نظرها کردند بعد از آن گفت مرا ایشان میست
میخواهم که او را بینیم هیچ رغبت داری گفتم بلی پس برفتیم تا کوهی از کوههای مکه در غاری
جوانی دیدم در غایت حسن و جمال و رنگ او زرد شده و بدن ضعیف همین نظر ما در او را
بدید بر وی بر نماز در افتاد و بکریست گفت خوش باشی و خوش آمدی ای مادر عزیز در انتظار تو بودم
این بگفت و لا اله الا الله می گفت تا روح بحق تسلیم داد و او را بر کرفتیم و بشهر آوردیم همه مشایخ حرم
جمع آمدند و تجهیز وی کردند و در گورستان باب معلا او را دفن کردند گفت انا لله ای
عبد الله در بیت عالم نکرانی او بود این زمان بقیت عمر اینجا خواهم بود اکر عمر بود بهم باز بینیم
و کار تو در دین بالا خواهد کرفت مرا بدعا یاد میکن پس مرا وداع کرد و در مکه مجاور شد
و من با قافله باز کشتم و حق تعالی در فضل بر من بکشود و علم ظاهر و باطن مرا بداد تا
چنانکه در حلیة الاولیا او را راض الف بقیتس میکویند یعنی چون سوار شدی چندین اولیا
در بیش او رفتندی و چندین علما در عقب او رفتندی و در سن این بر دو فرق کویتی **نقل است** که فضیل
عیاض رحمة الله علیه در اوائل حال جمعی دزدی کردندی و بیش وی آوردندی و میان ایشان قسمت
کردی مردی بر کاروانی زده بود شخصی از میان ایشان برفت با کیسه زر سرخ و بر وی در بیابان
نهاده باشد آن نقد از میان بدر برد از درخت دید میل بدانجا کرد دید مردی نشسته و کلاهی در
سر و پلاسی پوشیده و تسبیحی در دست این مرد خرم شد سلام کرد و گفت ترا چه شد گفت کاروان را
میزدند و من از میان بیرون آمدم و نقدی دارم گفت بود در آن کوشه بنه مرد بنهاد در آن کوشه
نهاد خود بنشست بعد از زمانی این دزدان بیامدند و آن مال را بیاوردند و میان ایشان
قسمت کرد این مرد گفت دریغ من مال خود در پیش دزدان آورده ام پس حق تعالی فضیل
را از مذکوریان آن دزدان بر حکم وی راضی بودند پس صندوقی حلوا قسمت کردند مضیبی از آن
بیش فضیل آوردند فضیل آن را الی خوی داد این مرد سؤال کرد که چرا الی خوری گفت من بر روزه ام

گفت سبحان الله

گفت سبحان الله این همه احوال نیکو است چون است که در میان این قوم می باشد پس ایشان هر کسی کسیکه
خویش باز می کشند فضیل تنها بماند آن مرد گفت تو مردی درویش و بر روزه در میان این ظالمان
چه چیز کنی گفت من اینجا مقام دادم و این دزدان بر قسمت من راضی شده اند و دل من بحضرت
عزت نزدیک دارد و دیکیت از میان ایشان بدر روم حالا تو امشب بیاز تا ایشان بمسکنهای
خود روند تو مال خود بر گیر و برو و دزدی دیگر از آن مضیب که به فضیل داده بود تدمر گیفای
چند بدان مرد داد و کیسه زر برگرفت و او را براه راست کرد که به اندک روزی ببغداد رسید
بعد از چند روز قافله بیرون میرفت این مرد گفت چون حق تعالی مرا از بلاها برهانید بروم و
حج بگذارم کار سازی کرد و با قافله برفت چون بمکه رسید و ارکان حج بجای آورد در طواف
فضیل را دید چون شتری مست موی سر کالیده و چشمها در مغاک افتاده و اشک از چشمش باران
این مرد سلام کرد گفت حالت چیست گفت ای برادر آن درد و طلب آخر کار ای بکرد و با ما چنین کرد
پس آن سال حج بکرد و در مکه مجاور شد تا کار بجایی رسید که از اکابر حرم شد و مشایخ آنجا
روی کردندی و ذکرها و در بیی کتب آورده اند این معنا را جهت مناسبت مکان یاد کرده شد
نقل است که چون وقت وفاتش برسید هم در مکه او را دو دختر بود و مشایخ حرم در بالین او حاضر
کفتند یا شیخ در شان این دختران وصیتی فرمای گفت حسبی الله یعنی خدای بس است و
دیکر هیچ نگفت بغیر از کلمهٔ لا اله الا الله تا روح بحق تسلیم کرد **بیت** از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز قابل جاوید نشد ٥ لطفت بکدام ذره پیوست دمی ٥ کان ذره به از هزار خورشید نشد
چون موسم حج برسید و از اطراف خلایق در مکه جمع شد پادشاه یمن آن سال بحج آمده بود
حال فضیل کرد گفتند وفات کرد برفت و بر تربت وی بگریست سؤال کرد که از وی کسی باقی مانده گفتند
دو دختر گفت مرا از ایشان ببرید پادشاه را آنجا بردند و هر دو دختر را بدید حق تعالی در دل
او محبتی پیدا کرد و قاضی مکه را طلب کرد و گفت مرا ده پسر هست می خواهم که ایشان را با پسران
من عقد و نکاح ببندی بزرگان حرم خرم شدند و عقد آن دختران با پسران پادشاه
یمن در بستند چون از اعمال حج فارغ شدند مجلسها راست کردند و در آنجا فشاندند و با خود به
یمن بردند و بیچاره به فرزندان می سپردند تا بدانی که هر که توکل بر حضرت حق کند کار او حق
ساخته کرد **نقل است** که آن پادشاه صورت و معنی ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چون او را
جذبهٔ الهی برسید و ترک پادشاهی بگفت بگرد و روی به راه کعبه نهاد و در دل و روح رسید

متوجه سبب حقیقی گردانید اول بدانکه چون حق تعالی بنده را خواهد که مقرب گرداند اسبابی
چند باز دیدمی فرماید تا بنده بدان اسباب واصل می شود و سبب ترک پادشاهی دل او خوابگاه
خرقه درویشی بود حق تعالی سر دل او بی دانست پس شبهات فرستاد اول در آن نیم شب آوازی
از بام قصر شنید نعایت سهمناک بر حرکت و گفت کیست بر بام گفت شتری گم کرده ام و میجویم
ابراهیم گفت ای ابله شتر در بام می جویی گفت ای احمق خدا را بر تخت در میان دیبا می جویی کو بیابی
تیر تعجب در دل وی ذره تدبیر خواست تا روز دیگر در فکر بود بامداد چون ارکان دولت
در بارگاه حاضر کردند او در فکر چنان مستغرق بود که نظر بکسی نمی کرد ناگاه شخصی از در بارگاه
درآمد و هیچ کس مجال نداشت که با وی بگوید که چه مصلحت در بارگاه آمده و او می آمد تا پیش تخت
ابراهیم گفت چه کسی و کجای طلبی گفت مردی غریبم آمده ام تا درین کاروانسرای فرود آیم گفت
این کاروانسرای نیست گفت پس چیست گفت خانه منست گفت پیش از تو از آن که بود
گفت از آن پدرم گفت پیش از آن گفت از آن فلان پادشاه گفت جائی که هر دمی کسی فرود
آید و جمعی روند نه کاروانسرای بود سیراد شوای ابراهیم این بگفت و هم آنجا ناپدید شد
و در دل ابراهیم یکی صد شد پس عزم شکار کرد و بغلطید هر چه تمامتر چون بشکارگاه رسید
آهوی خود را پدید نمود او مرکب از پی آهو بتاخت تا صید کند او خود صید آهو شد چون از لشکر
دور افتاد آهو روی باز پس کرد گفت ای ابراهیم ترا از بهر بازی آفریده اند تا کی بیدار
نشوی ابراهیم خود را از مرکب در انداخت و متوجه حق شد و قدم در طریق نهاد و به
زبان حال این ابیات می گفت بیت دو تن اول که تن خاک اثر نبود ۰ جان را بجز هوای تو
کاری دگر نبود ۰ خاص از برای عشق تو در عالم آمدم ۰ ورنه مرا از کون تو عزم سفر نبود ۰
اول تو ام زخویش خبر دادی ورنه من ۰ بودم بجائی که زخویشتنم خبر نبود ۰ در کائنات کرچه نظر کردم از نفوس
حقا که جز جمال تو ام در نظر نبود ۰ از سر بداد دست که در بارگاه غیب ۰ آنکس نهاد پای که در بند سر نبود
میگفت و چنان مستغرق بحر شوق شده بود که سر از پای نمی دانست تا که بشبانی برسید گفت این
گله از آن کیست گفت از آن ابراهیم ادهم و من غلام ویم ابراهیم آن جامهای پادشاهی بوی
داد و آن خرقه و کلاه وی بستد و گفت ترا از مال خود آزاد کردم و آن گله را بتو بخشیدم
بیکی و از هر طرف که میخواهی برو پس متوجه شد و مدتها سلوک این طریق کرد گویند که
چهارده سال در راه کعبه بود در هر چند قدم دو رکعت نماز بگذارد چون بجز او بمکه رسید

همه مشایخ

همه مشایخ حرم به استقبال وی آمدند و احترام نمودند و انجا مجاور شد و هر روز پشته
هیزم آوردی و بفروختی نیمه بصدقه دادی و نیمه نفقه خود کردی و هیچ از هیچ کس قبول
نکردی پس صیت وی در عالم منتشر شد و مشایخ آن عهد اقتدا بوی می کردند و ارشاد
از وی می گرفتند گویند از بلخ چون بیرون می آمد او را پسری شیرخواره داشت چون بالغ
شد بر جای پدر عمل کشتی می کردند روزی با مادر گفت پدرم در مکه چی باشد و مرا اشتیاق
دادیم امسال برویم و حج بگذاریم و زیارت پدر دریابیم مادرش رضا داد بفرمود تا کار
سازی در خور او بکردند و بحج بیت راه کردند و در اثنای راه بسی چیزها صرف کردند تا بمکه
رسیدند شب ابراهیم با جماعت یاران خود می گوید امسال زنان و مردان بسیار از اطراف
آمده اند زینهار نظر نگاه دارید در طواف کردن روز دیگر در طواف ابراهیم را چشم بر
فرزند خود افتاد او را ابنوه ولایت بشناخت زمانی نیک در وی بنگریست مریدان دیدند
گفتند شیخ تنها جوانی شده که کسی مثل جمال وی ندیده پس نظر بآسمان کرد و باز بمکان
خود رفت پس چون از طواف فارغ شد احوال ابراهیم پرسید خود و مادر و چند غلام پیش بود
رفتند سلام کردند و در قدم پدر افتاد ابراهیم نظر در وی می کرد و می گریست و مادر سخت
میگریست و همه مریدان می گریستند مادرش گفت ای ابراهیم بیست سال در آتش فراق پس پسر را
در بر گرفت و از وی بتربیت مهری در دلش پیدا شد و با وی زمانی انس گرفت غیرت
حق الهام بدلش رسید که ای ابراهیم با غیر ما انس گرفتی و محبت ما بر غیری نهادی از غیرت
بنده و بیهوش شد چون با خود آمد گفت الهی اگر دل بغیر تو انس خواهد گرفت مرا از او دور دار
و اگر او حجاب ما خواهد شد او را بردار در حال آن پسر صاحب جمال روح تسلیم کرد ابراهیم
گفت انا لله و انا الیه راجعون زن گفت پسر را چه کشتی گفت بر و از برای حق
حق ترا این نکشد مادر فرزند را بر گرفت و براه بلخ در پیش گرفت و برفت اینست احوال
مقربان این راه که اگر سهوی از ایشان حضرت غایب شوند خطابهای حنق با ایشان
رود که حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی آنچه بنسبت با نیکمردان طاعت بود
از مقربان گناه شمرند و فرزند خلق و خوی خوش طاعت است اما مقربان که دم از محبت
زنند چون ذره از محبت غیر در دل ایشان پیدا شود ایشان را ابتلا باید نمایند و علیه رحمة
الله تعالی اقتضای این معنی کرده از نقطه اول که آدم بود تا بخاتم انبیا رسید هر کدام که دل

ایشان میل کرد بغیر حق ایشان را بابتلاها بلاهای مبتلا کرد اینک اول آدم را در بهشت درآورد
و حوا را بدو داد تا محبت او را بیازماید آدم متعرض نعیم بهشت و وصال حوا شد غیرت حق
در رسید گفت من وجود تو مظهر جمال خود کردم و دل ترا خزینه محبت خود ساختم که جای
دل بغیر ما نهادی او را از بهشت بدر کرد و دویست سال در فراق حوا گریان کرد و نفس امت
او را وقت زندان او را مبتلای عقوبات دنیا کرد و قیامت کرد اینک یا نوح علیه السلام
همین معاملت کرد که دل او در قید محبت پسر دید و دعای از برای او کرد حق تعالی خطاب با وی
انه لیس من اهلک چرا این سؤال نه بجای خود کردی تا قیامت از ان توبه می کرد ابراهیم
علیه السلام در ان بهجت نظر با اسمعیل کرد نور جمال او در لیش بود و دلش بروی خویش شد
خطاب آمد که ای ابراهیم دعوی محبت ما کردی و در دل تو غیر می بینم او را قربان کن تا حجاب
شد که خواندی از پیش یعقوب علیه السلام شیفته جمال یوسف شد و محبت یوسف را در دل خود
جای داد هشتاد سال او را در فراق او گریان کرد یعنی ابتدا علیه الصلوة و السلام که
در شبان او فرمود ما کذب الفواد ما رای یعنی دل مبارک او بغیر او میل نکرد و هر چه دید راست دید
و چشم او بدی و طغیان نکرد که ما زاغ البصر و ما طغی به اندک میل طبعی که با عایشه داشت تهمتی
بر وی نهادند تا برا خانه اش بدر کرد و بخانه دیگر فرستاد ای که دعوی محبت حق
می کنی حاضر دل خود باش اگر از دل خود ادبی که اول بر شاهد دنیا نهی و از حق دور باشی
و از حق غافل شوی بیت غیرت آید بر دلش زد دور باش یعنی ای نا اهل از بر در دور
تو کای دور باش از پادشاه ° ورنه بر جانت زند صد دور باش ° بدانکه اول قدم
عارف محبت است و دیگر مقام شوق و دیگر در مقام حیرت و دهشت اگر درین مقام با غیری
نگرد و [illegible] شد ° گر تو جان خویش [illegible] الصلاة ° و هر یعنی [illegible] الحذر
ای برادر با انبیا و اولیا در مقام ایشان خطابها می رود با [illegible] لغزش میافتد که وسوسه
شیطان از ایشان گشاده باشد که حق تعالی دلهای ما از ایشان در معرفت خود روشن کند
انشاء الله تعالی فصل نهم در بیان شرح این طایفه که بر معتاد که از ایشان
صادر می شود ایشان را بابتلاها مبتلا می کنند حکایت آورده اند که شیخ ابی عبد الله بن خفیف
یعنی شیخ کبیر رحمة الله علیه مریدی داشت بغایت درویش روزی شیخ را دعوت می کرد
گفت وقتی در خانه این مسکین تو شیخ قبول کرد رفت و گوشت پاره حاصل کرد تا

آن مرد

آن مرد ما بنی دست داد و نتوانست رفتن هوا بغایت گرم بود آن گوشت متغیر شده بود
دیگر شیخ تنها بخانه آن درویش رفت و طعامی پیش شیخ آورد شیخ از ان بوی عفونت می آمد
گوشت یاد می کرد شیخ از ان پاره در دهان نهاد چنان متغیر شده بود که نتوانست
فرو برد که مبادا که آن درویش متهم کند و خاطرش شکسته شود اما دیگری می خورد درویش
پاره بر گرفت و بدست شیخ داد و پاره خود بدهان نهاد دید که چنان گنده بوده شده بود
که نتوانست خورد درویش رفت بینداخت و با تخجل و منفعل شد و برگرفت شیخ هیچ بروی
او نیاورد و عذر می خواست او بغایت شرمسار بود البته آن کار درویشی چنین بود قضا را
در ان سال اتفاق سفر حجاز افتاد و چون قدم در بادیه نهادند تنی از ابدال بصحبت شیخ رسیدند
در ده بر نیت توکل سلوک راه می کردند تا چند روز بر فتند چون گرسنگی بر دید بسبب آن
با ایشان می رسانیدند تا که سه روز هیچ نیافتند روز چهارم بهلاک بود دعا کردند و روزی
خواستند سگی با ایشان ظاهر شد [illegible] ایشان [illegible] داشتند که آن روزی ایشانست
سگ را سنگ شد او را بکشتند و بریان کردند و آن را ده نصیب کردند حصه شد
سر آن سگ نصیب شیخ آمد با وجودی که بمذهبی بر ایشان حلال بود پیش خود نهاد
در ان قطعی کردند و بخوردند آن سر سگ با شیخ در سخن آمد گفت یا ابا عبد الله این جزای
آنست که در خوردن آن گوشت که از ان درویش چندان تعلل کردی که او بدانست و
چندان خجل شد که خود نشیند از ان انفعال که نیز می گفت و در ان دم [illegible] شیخ نعره
زد و بیهوش شد و ایشان بر سر شیخ جمع شدند و هیچ یک از ان خورده بودند تا شیخ با خود
آمد و نعره می زد و زاری می کرد و گفت ای یاران این جزای تقصیر من است [illegible]
کرد و در مقام مناجات [illegible] ایشان دست بدعا بر داشتند و تا شب گریه می کردند
شب جماعتی از اهل غیب حاضر شدند و بشارت جرم غفران دادند و نعمتهای پاک طیب
حاضر کردند و [illegible] برسیدند و هیچ بجای آوردند و باز گشتند تا بدانی که اهل
حق به اندک چیزی با ایشان خطابهای چنین می کنند بیت [illegible]
کار ایشان داشتند سیاست سلطان فصل دهم در آنست که اگر کسی سؤال کند که خانه کعبه
عمارتست که ابراهیم علیه السلام ساخت علما درین جواب آورده اند از سیرت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم چنین معلوم شده که در ان زمان که حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم در سن بیست و پنج سالگی بود و در میان قریش بسر میبرد و با مانت و راستی مشهور بود و در آن وقت کعبه خراب گشته بود و قریش باتفاق بعمارت کعبه مشغول شدند چون به
مقام حجر الاسود رسیدند هر قبایل قریش دعوی می کردند که ما اولی ایم بنهادن آن بر
خصومت میان ایشان باز دید شد چنانچه نزدیک آن بود که قتل واقع شود بزرگان
گفتند نظرها در باب بنی شیبه کنیم هر کس که اول در آید او را حکم سازیم و آنچه او بگوید
چنان کنیم همه بدان راضی شدند ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آمد همه خرم
شدند گفتند کسی آمده که نسبه او از همه عالی تر است و از همه امین تر روی بوی آوردند
گفتند یا محمد ترا حکم ساخته ایم در نهادن حجر الاسود که اولی کیست بنهادن آن فرمود
شما همه اولی اید و همه استحقاق آن دارید گفت گلیمی را بیاورید گلیم را بیاوردند
حجر الاسود در میان آن نهاد فرمود که هر یک بیاید تا همه را از آن نصیبی باشد
پس همه بیامدند و آنرا برداشتند و بنزدیک کعبه بردند حضرت رسالت دست کرد و آنرا
برداشت و بر جای خود نهاد و همه بدین راضی شدند و کعبه را تمام کردند این زمان حجر الاسود
آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده است اما سنگها همان سنگ است که ابراهیم
بهم نهاده و یک نوبت دیگر حجاج یوسف یک رکن خراب کرد و باز بجای کرد نقل است
که چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه شهید کردند و یزید ملعون حکومت بدست گرفت
و مدینه را غارت کرد و قتل بسیار در مدینه بکرد و همیشه شرها از وی برخاست و بر
اندک دوری مملکت او زوال یافت و در کعبه علی الاتفاق کردند که یزید علیه اللعنة
بعد از وی عبد الملک بحکومت نشست و همه بلاد اسلام مسخر او شد الا مکه و عبد الله
زبیر رضی الله عنه آنجا حاکم بود و با عبد الملک مخالفت کرد و دایم لشکری بجنگ عبد الله
آوردی و نسبه او بغایت عالی بود اول پسر زبیر عوام بود که عمه زاده حضرت
رسالت بود صلی الله علیه وسلم و دختر زاده ابوبکر صدیق رضی الله عنه حطوا لحکومت
ایشان راضی نبودند و مادرش اسمای بنت ابوبکر آنجا بود و هر کس که با آن قوم تعلق داشت
به مکه می گذاشت و خلق بر وی جمع آمده بودند پس عبد الملک بر حجر در میان خطبه
موعظه ساخته بود که ای مسلمانان شخصی مخالفت من کرده خلیفه ام میکند میخواهم که شر
او از من کفایت کند کی اجابت میکرد و هر جمعه این سخن تکرار کرد تا حجاج از یکی

می گفت شخصی برخاست بغایت کوتاه بالا و شکلی ناخوش گفت یا امیر المومنین این کار منست
عبد الملک نظر بدان طرف کرد و او را بغایت حقیر در نظرش آمد جمعه دیگر همین جواب گفت
چون بخانه رفت او را طلب کرد که از کجایی و چه نام داری گفت حجاج بن یوسف نام
دارم و از واسط گفت تو هرگز لشکر کشی کرده گفت نه من مردی معلم اگر عنایت شما
باشد یقین که جهان گیرم گفت من لشکر دادم که اگر بفرمایم عالم مسخر کنند اما این قصه
مشکل است اول آنکه بجنگ حرم خدای می باید رفت دیگر با کسی که همه مسلمانان
او را محترم می دارند از جهت آنکه غم دین خود دارند و در زمان من غیر تو حجاج
گفت هر کس که خلاف اولو الامر کند خون او بباید ریخت چون مخالف تو در مکه باشد
بجنگ خراسان نتوان رفت از تو لشکر تربیت کردن و تربیت من بجای آوردن
و از من دلیری نمودن و مرحمت ناکردن تا آن زمان که کار بمراد تو شود عبد
الملک از تقریر او چندین معلوم کرد که دلیل تو دیران کرا این کار از دست او برآید
اول آنکه دنیا از دین دوستر می دارد و بکلی آخرت فراموش کرده خرجی بکرد و
جامه خود و شمشیر بوی داد و با لشکری روانه کرد چون نزدیک مکه رسید منجنیق
و اسباب جنگ راست کرد گفت بارخدایا نه بجنگ حرم تو آمده ام کسی با خلیفه وقت
مخالفت می کند آمده ام تا ویرا براه صواب آورم دوم روز اول که برسید جنگی سخت بکرد
و بسی از لشکر وی بکشتند پشیمان شد از جنگ کردن اول نامه نوشت که ای عبد الله
زبیر تو میدانی که این دو لشکر همه مسلمانانند روا مدار که این همه مسلمانان بسبب تو
کشته شوند مصلحت آنست که صلح کنیم و ترا پیش خلیفه برم و منصب ترا عالی تر سازم
عبد الله آن نامه پیش مادر برد تا مادر چه فرماید مادر یک بیت و گفت ذهاد جان
مادر باید که بدانی که تو بر حقی و ایشان بر باطل اعتقاد تو بر حق ثابت باشد
متابعت باطل مکن تو خود از حسین بن علی عزیز تر نیستی بکوش تا رمقی از حیات در تو باشد
عبد الله بیامد و بوسه بر پای مادر بداد گفت بحق خدای که من همین چشم داشتم
بتو اکنون که ترا در راه حق صبور یافتم میروم تا رضای حق بدست آورم جواب
نامه نوشت که ما از پای حضرت رسالتیم و در حرم خدائیم و هرگز متابعت ظالمان
نکنیم و ما در بیعت حسین شهیدیم آن بدبختی که خصم ما شود و بتیغ بجنگ خدای از در

ادر اسلان نتوان کفت ما غزای کنیم تا شهید شویم شما بدهرین که خواهید
باشید چون نامه پیش حجاج بردند درحال لشکر برفرستاد و سوکند خورد که فرود
نیایم تا کار تمام نکنم و از چهار رکن مکه جنگ آغاز کرد و بسنگ منجنیق بارها
مکه خراب کرد و در شهر درنجید خبر بعبدالله رسید مسجد الحرام را حصار کرد و
جنگ عظیم در پیوست از طرفین خلق در مسجد کشته شدند عبدالله با جمعی بر بام کعبه رفتند و جنگ
میکردند آن بدبخت سنگی بدیوار کعبه زد و یک رکن کعبه خراب کرد میان رکن
عراقی و شامی پس عبدالله فرود آمد و جنگ میکرد تا شهید شد بر سر وی و سیفها
آن ملعون عبدالله را بردار کرد و خلق گفتند او را دفن کنیم میگفت
تا مادرش شفاعت بکند او را فرو نگیرم بعد از چند روز مادرش میگذشت نظر بر فرزند کرد
کرد گفت انا لله هنوز این خطیب را وقت آن نرسید است این سخن بحجاج رسانیدند
بگفت او را دفن کردند رضی الله عنه او برحمت حق رسید و حجاج در عذاب الیم بماند
و بگفت تا دیوار کعبه باز جای کردند و آن سنگها که بیرون افتاده بود در کعبه نهادند
و حجر را انجا بکشیدند و ناودان بنهادند کویند یکی از اولیا در خواب دید
حجاج را گفت حالت چیست گفت بهر قتلی که کردم مرا یک عقوبت میکنند و از برای
عبدالله زبیر هفتاد بار عذابش میکنند تا قیامت و تا قیامت در عذابست **فصل**

یازدهم نقلست که عبدالله جعفر سالی بحج رفت و سی شتر بار داشت و برهر شتری
غلامی نشانده بود چون بکعبه رسید بر در کعبه بایستاد و همه غلامان آزاد
کرد و آن سی شتر بار با چند کیسه زر بصدقه بداد و غلامان را وداع کرد
در طواف کعبه این ابیات میخواند **بیت** هرکه دید کرد کعبه پاک ۰ بزاری گفت
کای دارای افلاک ۰ مرا از عیب خود درویش کردان ۰ ز ذکر شدگان خویش کردان
توکلی بر خدا بهتر که بر مال ۰ بدیده بر در ای آمال ۰ چو سنگ کعبه کرچه دو سیاهم
بنور کعبه روشن کن چو ماهم ۰ آخر فکری بکن که آن یاعان با آن کرم وجود خود را
مقصری داند آنکس که در آن مقام باتقرب بدر و بنیان قضا بفه کنند باید که خود را اعتقادی
ننهند **حکایت** آورده اند که کسی پیش حبیب عجمی آمد گفت عزیمت حج کرده ام این ده
هزار درم بتو می سپارم که اعتماد بر کسی دیگر ندارم باید که تا آمدن من خانه بنکو

برای من

برای من بجهای که باجبران منتج باشد و آب در آن روان بود و برفت حبیب فکر کرد که خانه
چنین از کجا خرم اولی آن بود که بزر را بصدقه بدهم و خانه چنین در بهشت از برای او طلبم پس
آن نقود را بدرویشان قسمت کرد و بخط بنوشت که خانه بدین صفت خریدم که حد اول
خانه ابراهیم خلیل است و حد دوم خانه موسی کلیم است و حد سیم خانه عیسی مریم است
و حد چهارم خانه محمد رسول الله است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تا آن خواجه
از سفر باز آمد گفت خانه من چه کردی گفت خریدم و قباله بدست او داد او برخواند
گفت کجاست گفت در بهشت او سخت ملول شد گفت ای شیخ مرا حالی خانه می باید که
بنشینم و قباله پیش شیخ نهاد و برفت همان زمان خواجه بزیارت شیخ آمد شیخ گفت
معامله چنین کرده ام از بهر تحفی و او راضی نیست تو عتبه دار تا با تو بیع کنم گفت بلی
آن مرد صادق ده هزار درم بیاورد و تسلیم شیخ کرد و شیخ با وی کرد و حجت باوی
داد شیخ آن زر را طلب کرد و ده دوی باز داد قضا آن خواجه را اجل برسید شیخ را
طلب کرد گفت توقع دارم که این حجت در کفن من بندی و با من دفن کنی و نماز بر من بگزار
شیخ همچنان کرد شب که از دفن او بازگشت عظیم ملول و متفکر باخود گفت این چه کستاخی بود
که کردی ره روزی که همه انبیا در مانده باشند و نفسی نفسی گویند تو کجا از عهده این مرد
آیی در این اندیشه بخفت در خواب دید خواجه را دید عظیم شاد و خرم شد گفت یا شیخ جزاک
الله خیرا خدای بر تو رحمت کناد که حق تعالی آن خانه بمن رسانید و مرا بفضل خود انجا فرود
آورد بستان این حجت که تو از عهده خود بیرون آمدی شیخ چون از خواب در آمد قباله در دست
داشت بیچاره آنکس که دنیا اختیار کرد و آخرت از دست بداد **فصل دوازدهم**
چون در این باب بیان احکام حج و بیان احوال و حکایتی چند که تعلق بدان داشت کفته
شد در این فصل آخر خواستم که ختم آن بر حج حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم و بیان
فتح مکه و حجة الوداع آن حضرت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشب در
خواب دید که با اصحاب در مکه رفتند و در مسجد الحرام طواف کردند و سر تراشیدند و موی
را کوتاه می کردند در روز دیگر با اصحاب بگفت همه خرم شدند و به کار سازی مشغول کردند
و روی بمکه آوردند و قربانیها با خود کرفتند و چون در حدیبیه فرود آمدند خبر بمکه رفت
که حضرت رسالت عزیمت حج کرده و نه بهر جنگ آمده است پس قریش همه جمع شدند و مشورت کردند

گفتند محمد می خواهد که مکه را بگیرد مسخر کند پس اتفاق بر آن کردند که پیغمبر را نگذارند و پیغام فرستادند
که ما نگذاریم که شما در مکه آیید حضرت رسالت بغایت ملول شد و صحابه جمعی پیش ابوبکر آمدند گفتند
جواب وحی بود چون گفت که صدق آن پیدا نیست گفت شما سر وحکمه این امرها ندانید صبر کنید تا از
حضرت عزت وحی میرسد در این باب بعد از سه روز تا نزول جبرئیل آمد و صحابه پیش او جمع شدند
فرمود که ای یاران خدای تعالی فرمود که تعبیر این خواب من در سال دیگر ظاهر شود
پس هر کسی که قربانی دارد در آنجا قربان کند و سرها تراشند تا مر اجر کنیم که حق تعالی از شما
قبول کند این امر بر صحابه عظیم دشوار بود اول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حلاق را طلب
کرد و سر مبارک تراشید و همه صحابه موافقت کردند و قربانیها را بکشتند قریش چون آن نعی را
بدیدند جمع بشناوند و عهدنامه بنوشتند و عذر می خواستند که امسال حج مکه [illegible] کردند اما معلوم
کردیم چنان بود اما سال دیگر بیایید حج کنید چون عهدنامه تمام شد حضرت رسالت بازگشت
بمدینه آمد و در سال دهم بود از هجرت و این را سال حدیبیه گویند سال دیگر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با همه اصحاب آمدند و مناسک حج بجای آوردند بعد از سه روز بیرون رفتند و یکسال
باز بیرون آمدند در سال یازدهم از هجرت خبر آوردند که قریش نقض عهد کردند و بر خزاعه
رفته اند که در ذمت پیغمبر اند و ایشان را غارت کردند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود تا لشکر را ساز کردند بقولی شانزده هزار مرد بودند و بقولی دوازده هزار مرد بودند
آراسته روی بمکه آوردند یاران واده و سلاح فرمود تا راهها نگاه می داشتند تا کسی خبر
بمکه نبرد تا در یک منزلی مکه فرود آمد فرمود تا در آن شب بر در هر خیمه چند آتش بر افروختند
و آن شب طلایه لشکر از آن عباس بود و از آن طرف می گشت و احتیاط می کرد بپاس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بود ناگاه از پس لشکر آواز و کس شنید که با یکدیگر سخن می گفتند
عباس با شمشیر کشیده بر سر ایشان رفت ابوسفیان با مردی دیگر از قریش گفت یا ابا سفیان
گفت لبیک یا ابا الفضل این چه آتش است گفت لشکر اسلام است خواست تا گریختن کند
گفت مرا از بیچاره گفت زینهار دادم و [illegible] تا نزد حضرت رسالت پس او را بر اسپ
خود نشاند و در راه ابوسفیان می گوید بزرگ سلطنت یافت برادرزاده تو گفت چه میگویی
ای ابوسفیان این نبوت است و نه پادشاه و بنده و لکن چه بندگی او باید شد یا شنیدی که
شان [illegible] کسی پس او را در میان لشکر می گردانید نزد خواد و بی وقع ناگاه بدید لشکرگاه تمام

یکبارگی

بکلی شکستند عمر نظاره کرد ابوسفیان را دید بر خواست و شمشیر برکشید که او را بکشد عباس گفت
او در زینهار من است عمر همراه او شد تا نزد حضرت رسالت آمدند ابوسفیان نظر
کرد از هر طرفی چندین هزار تیغ برهنه کشیده بودند با خود فکری کرد که بیش از این کفر نباید ورزید
این غیرت جاهلیت از خود بیرون کن و مسلمان شو چون چشمش بر جمال جهان آرای حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم افتاد در قدم او افتاد فرمود مسلمان شو تا سلامت یابی گفت ای یارسول الله
بفرمای تا چه گویم فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس همه
صحابه باسلام ابوسفیان خرم شدند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان همیشه در
میان عرب بزرگ قدر بود چون دولت اسلام دریافت او را منصبی بفرمای فرمود
که هر کس که بخانه ابوسفیان درود امان یافت و نیمکه روز رفت و اظهار مسلمانی کرد
گفت ای اهل مکه رسول الله با لشکری بس عظیم آمده مسلمان شوید تا سلامت
یابید چون صبح روشن شد از طرف مکه فرود بجنبند وقت طلوع آفتاب آن ماه مسند رسالت
قدم در مکه نهاد در غایت تواضع پس یکساعت قتلی چند بکردند بعد از آن منادی
کردند که هر کس که بخانه ابوسفیان رسد و درود امان یابد هر کس که بخانه خود در بندد
در امان باشد پس صحابه پدر و برادر بی کرمی یافتند پیش آن حضرت می آوردند و مسلمان
می شدند ابوبکر برفت و پدر خود بیاورد گفت ای ابو قحافه مسلمان شو گفت من مدتی است
تا مسلمانم پس ابوسفیان مجموع قریش بر در کعبه پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر کرد ایشان
همه سرهای خجالت در پیش افکنده فرمود ای معشر قریش اکنون چه می بینید همه یکبار بر زبان آوردند
گفتند یا رسول الله بد کردیم و ما همیشه از تو نیکویی دیده ایم فرمود من امروز با شما
همان میگویم که یوسف با برادران گفت که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
و هو ارحم الراحمین چون این خلق و کرم از وی بدیدند همه مسلمان شدند
پس همه بتان ایشان بشکستند و خوار و نگونسار در چاهها و مزبلها انداختند
فرمود یا علی کلید کعبه پیدا کن پیش عثمان بن شیبه رفت و گفت کلید بده
او تغافل میکرد دستش بپیچید و کلید بستد و بیاورد و در بگشود و آن بتها که در اندرون
کعبه بود همه را بیرون انداختند و می شکستند و در مزبلها جای انداختند و کاو از
بانی خواهی خدایان خود میدیدند پس در اندرون کعبه نماز بگزارد چون از کعبه

بیرون بیرون آمد عباس گفت یا رسول الله چون سقایت در میان ما است کلید
کعبه بمن ده تا دولت نبوت در خاندان من باشد می‌خواست که بعباس دهد جبرئیل آمد و این
آیت آورد که ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی امانتها بصاحب امانت ادا کنید چون نزاع ختم
کردیم میان مردمان بعدل حکم کن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کلید کعبه را بدست امیر
المؤمنین علی داد که برود بدست عثمان بن شیبه ده که خدای تعالی چنین فرموده پس علی کلید
پیش عثمان برد گفت یا علی آن چنانکه تو این کلید از من ستدی امید نداشتم که دیگر باز بمن
رسد پس این آیت برخواند گفت ان زمان حق تعالی فرو فرستاد که کلید بعباس خواست
دادن عثمان بن شیبه دوید تا بحضرت رسالت آمد و ایمان آورد و مسلمان شد و
بنو کلید پیش فرزندان او است بمیراث مانده حکایت چنین آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در آخر عمر نامه بنوشت و رسولان بملوک اطراف فرستاد و ایشان را
دعوت باسلام کرد عایشه رضی الله عنها روایت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در بیست و پنج ماه ذی قعده بنیت حج کرد و بیرون آمد و خلایق بی حد موافقت کردند
بر خود احرام بربست باقی بعضی تمتع امیر المؤمنین علی به یمن رفته بود و نزد او رسید
فرمود یا علی تو نیز عمره بکذار گفت یا رسول الله من احرام بدان کرده ام که تو کرده
پس علی قربان برداشت او را با خود قربان شریک کرد از آنکه از بهر خود آورده بود
روز نحر آن را قربان کرد پس حضرت رسالت صلی الله فرمود تا ندا کردند و اهل موسم
جمع شدند پس خطبهٔ در از بلیغ برخواند که بنیاد موعظه در ان بود از جمله مناسک حج تمام
بیان فرمود و همه معاملهای اسلام بیان کرد و همه را بمکارم اخلاق فرمود و هر فضلی
که تعلق بامت داشت در جان و مال و دین و همه را مبلغ فرمود و باز نمود ایشان را گفت ای
آنان که حاضرید سخن من با آنان که غایب اند برسانید که حج وداع است دیگر در هر موسم
باز نخواهید دید آن زمان فرمود ایها الناس اسمعوا قولی و آن خطبه را تمام کرد
و آن در سیرت مذکور است در آخر روی باسمان کرد و گفت اللهم هل بلغت گفت بار
خدایا من رسالت تو چنانکه فرمودی به بندگان تو رسانیدم و از عهدهٔ آن بیرون
آمدم ای بندگان خدای چنین هست یا نه همه اهل موسم به یکبار آواز برآوردند
گفتند بلی یا رسول الله رسالت حق تمامی برسانیدی فرمود اللهم فاشهد یا خدایا

گواه باشی

گواه باش برایشان که معترف اند که من رسالت رسانیدم و بعد از ان بمدینه باز گردید
بعقبهٔ ماه ذو الحجه و محرم و صفر بگذشت لشکری تمام ساز کردند و اسامة بن زید
امیر کردند و در مرض موت افتاد و چند روز در ان مرض بود صحابه می‌خواستند
که خلیفهٔ معین فرماید تا آن روز نیز اسنت نماز فتنه بود ابابکر فضل الناس
پس ابوبکر را رضی الله عنه بامامت فرمود از ین عالم فانی بعالم باقی رفت صلی الله علیه
و سلم تمام شد باب حج بعون الله تعالی بعد از ین در باب سیوم کتیم انشاء الله تعالی
باب بسم الله الرحمن الرحیم چون افتتاح کتاب بعلم نیات بوده و بعد از ان فضیلت
نیات کرده شد دیگر باب طهارت بود در باب چهارم نماز گفته شد در پنج احکام
زکوة گفته شد در باب ششم بیان روزه کرده آمد و باب هفتم در بیان حج و عمره بود
در آخر آن ختم بیان شد که در فتح مکه چندین هزار کافر مشرک توبت کردند و قدم در دایره
اسلام نهادند و حق تعالی آن ظلمت و شقاوت بنور سعادت ایمان و اسلام مبدل کرد ایشان
هرچه از پیش کرده بودند برکت اسلام همه را محو کرد ایشان را کرد مؤمن موحد بسبب
نفس و شیطان مرتکب گناهی چند شود و از وی تقصیری در وجود آید چاره او ان
بود که چون توبت کرد حق تعالی همه را بکرم و بکمال کرم عفو فرماید کی ذات وی که چون او غفور
و رحیم است پس توبه امری عظیم است و بر همه بندگان خدای فرض است و توبه شرطی چند دارد
و حقیقت و طریقی چند دارد و جای می باید آورد پس بعضی از آنها را بیان باید کرد تا مرد
سالک و مرید صادق راه در و از ره سعادت توبت و انابت بداند و از در وازه و ان
در واند شقاوت معاصی بیرون آید و از ان در وی جوید بخلاف ماضی در طاعت آید تا ابد
تا بدولت ابدی و سعادت سرمدی رسد باب در بیان توبه بدانکه این باب مشتمل بر ده
فصل هر فصلی مشتمل است بر بیان اسرار و حکم اول بدانکه توبه باز گشتن است بحضرت عزت و
اول قدم مریدان است و بدایت کار سالکان است هیچ آدمی را از ان چاره نیست خاصه
پاک بودن از گناهان از اول آفرینش تا به آخر کار فرشتگان است منزه بودن در کار
مخالفت کردن در همهٔ عمر و پیشه شیطانست باز گشتن از راه معصیت به راه طاعت به حکم
توبت و انابت کار آدم و آدمیانست پس هر که توبه کند از تقصیری کرده باشد
هر که بر معصیت اصرار کرد تا آخر عمر نسب خود با ابلیس درست کرد اگرچه همه عمر در طاعت

بود بنیت با بعضی مشکل باشد چه اگر آدمی در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و شهوة
بر وی مسلط کرده اند که ازالت شیطانت و نفس با وی کرده و شهرستان وجود را به
یکبار دکر فته چون عقل پیدا آمد که از جوهر ملائکه بود پیدا و هر شخص را به توبه فرمود
تا بتیغ مشاهدهٔ آن شهرستان را فتح کند و بیرون کند نور عقل و شروع براه راه انبیا را بایستی شناسد
لاجرم توبه فریضه شد **فصل اول** در فضیلت توبه بدانکه حق تعالی همه مؤمنان بلکه
جمیع خلایق را بتوبه فرموده که **و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون** یعنی توبه
کنید و بازگردید با لله تعالی همه شما ای مؤمنان مگر شما فلاح یابید و در لعلکم امید
واجب تمام است پس طریقهٔ بندهٔ مؤمن با ایمان باشد که دائم بدست انابت حلقهٔ بر در
توبه میزند و اصل توبت آن باشد که نصوح باشد کما فرماید **یا ایها الذین آمنوا توبوا الی
الله توبة نصوحا** یعنی ای کسانی که رقم ایمان بر جان شما کشیده ایم بازگردید بحضرت
الله تعالی توبهٔ نصیحت کننده یعنی که توبهٔ دایم تو را بکار خیر دارد و عزم بر آن داری که هرگز
خلاف عهد نکنی که اگر چنین کنی شاید که پروردگار شما باز پوشاند گناهان یعنی در گذارد
کرده بد شما را در آورد و شما را در بوستانی چند که صفت آن جنات آن باشد که در زیر
آن روان باشد آن جویهای جاوید باشد انجا و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
که توبت کنید پس از آنکه آفتاب از مغرب برآید تا قبول کند توبت را و پشیمانی از
فرمود که الندم توبة و فرمود صلی الله علیه و سلم که هر کس که توبه کرد از گناهان حق جل و علا
گناهان او فراموش کند از کرام الکاتبین و از دست و پای وی بلکه از زمین که بر روی
معصیت کرده باشد تا چون بحضرت عزت رسد و هیچ گواه بر گناه او نباشد و فرمود
صلی الله علیه و سلم که تا جان بغرغره نرسیده توبه قبول می کند و فرمود که در راه گناهان که در آن
آیند و روند و پاشیدند و سخنهای زشت گویند که باشد از اینجا که برخاسته باشید و دوزخ بر
خود واجب کرده باشید مگر آنکه توبه کنید و استغفار گوئید و امیر المؤمنین روایت
می کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود توبه کنید که من هر روز صد بار توبت می کنم
که هیچ آدمی نیست الا آنکه گناه کار است اما بهترین ایشان توبه کارانند که هر که از
گناه توبت کرد همچنان است که اصلا گناه نکرده است و مراد از این توبه باشد که عزم
جزم دارد که باز بر سر گناه نرود و یا عایشه گفت که اهل بدعت را توبه نباشد یا نی همه

اهل بدعت را

اهل بدعت را توبه باشد و از هر گناه دیگر که توبه کنند قبول کنند الا جمیع که من از ایشان بیزارم
و ایشان از من مگر آنکه اول از آن بدعت توبه کنند که سر همه شقاوت هاست آن زمان ها توبه
ایشان قبول کنند و فرمود صلی الله علیه و سلم که چون ابراهیم خلیل را علیه السلام بآسمان بردند
مردی دید که زنا می کرد دعا کرد تا هلاک شد وحی آمد که ای ابراهیم بندگان مرا بگذار که
کار ایشان از سه حال بیرون نیست یا توبه کنند بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم
یا از وی فرزندی صالح آید و مرا پرستند و عبادت من کنند آخر دانسته که از
نامهای من یکی صبور است و عایشه رضی الله عنها از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت
میکند که حق تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی الا آنکه او را بیامرزید پیش
از آنکه آمرزش بخواهد و انس روایت می کند رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم از حضرت عزت جل جلاله روایت کرده که فرمود ای فرزند آدم اگر
فی المثل گناهان تو برسد بعنان آسمان چون بدر من آئی و استغفار کنی من
ترا بیامرزم و ترا بپذیرم و هیچ باک ندارم چرا که صفت من غفاریست و در همه
کتب آسمانی بندگان را بتوبه فرموده و نبأ رحمت و مغفرت داده چنانچه
در خبر صحیح آمده از جناب امیر المؤمنین و امام المتقین علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام و کرم الله وجهه که من دوازده کلمه از تورات اختیار کردم و هر روز
سه نوبت در آن تأمل می کردم و فوائد بسیار از آن اخذ می کردم و ترجمهٔ آن
اینست که حق تعالی جل جلاله می فرماید کلمهٔ اول ای بنی آدم باید که نترسی از فوت شدن روزی
مادام که خزانهٔ من بر پای که هرگز خزانهٔ من فانی و تهی نخواهد کلمهٔ دوم فرمود ای
پسر آدم باید که نترسی از هیچ سلطانی و هیچ حاکمی مادام که سلطانی من باقی و پاینده
باشد کلمهٔ سیوم فرمود ای پسر آدم که هر چه در عالم مراد جوئی که البته مرا دریابی
از اجابت کنندهٔ نیکوکار کلمهٔ چهارم فرمود ای پسر آدم بدرستی که من ترا دوست میدارم
پس تو آدم من از همه تو نیز مرا باش مادام که از صراط نگذشته باشی کلمهٔ پنجم فرمود ای
پسر آدم ترا آفریدم از نطفه و علقه و مضغه و عاجز نشدم در آفریدن تو بکمال
قدرت و عاجز نشوم که روزی کرده بتو رسانم چرا از غیر من می طلبی کلمهٔ ششم فرمود ای
پسر آدم آفریدم همه اشیای از برای تو و ترا از برای خود و عبادت خود را تو چون

میدارم تو نیز مرا باش و دوستدار کلمه پنجم آد

ندای چنین کرده که ترا آفریدم و تو خود را از من دور میکنی از جهت عین من کلمهٔ هشتم
فرمود ای پسر آدم همه چیز و همه کس را ترا می خواهند برای نفس خود و من ترا می خواهم
از جهت نفس تو و تو از من می گریزی کلمهٔ نهم فرمود ای پسر آدم تو غضب
میکنی بر من از جهت نفس خود و غضب نمیکنی تو بر نفس خود از جهت من کلمهٔ دهم
فرمود ای پسر آدم مراست بر تو فریضهٔ من و تراست بر من روزی بسبیل انعام و
تفضیل اگر تو مخالفت کنی در فریضهٔ من مخالفت نکنم در دادن رزق تو بتو کلمهٔ
یازدهم فرمود ای پسر آدم تو طلب رزق فردا از من میکنی و من عمل فردا از تو
نمی طلبم کلمهٔ دوازدهم فرمود ای پسر آدم اگر راضی شوی بچیزی که من ترا
قسمت کرده ام در راحت افتادی و ستوده شدی در همه حالی و دوست دار
شدی و اگر راضی نشوی بچیزی که قسمت کرده ام ترا مسلط گردانم بر تو دنیا تا
ترا در بدر گرداند تا چون بهیمه بر درها خوار گردی و تو نیابی الا آنچه من مقرر
کرده باشم ترا پس آن که خوار و مذموم باشی فرمود صلی الله علیه وسلم که دری
هست از جانب مغرب که پهنای آن هفتاد ساله راه است که از برای توبه کشاده است
از آن روز که آسمان و زمین آفریده آن در را نه بندد که آفتاب از مغرب برآید
و فرمود که روز دوشنبه و پنجشنبه که اعمال عرضه می کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند
و هر که آمرزش خواسته بود بیامرزند و فرمود صلی الله علیه وسلم که بتوبهٔ بنده شادتر است
از آن مرد اعرابی که در بیابان بخواب رود و اشتری بر بار طعام داشته باشد چون بیدار
شود اشتر را نه بیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا حدی که از گرسنگی و تشنگی بهلاک خواهد شد
دل از جان برکند و باز بجای خود آید و سر بر ساعد نهد باشد که بمیرد ناگاه چشم بردارد
و شتر را باز بیند که ایستاده خواهد شکر کند از غایت خرمی غلط کند گوید من خداوند تو بندهٔ
من حق تعالی جل جلاله بتوبهٔ بندهٔ خود شادتر است از این مرد بود بر باز یافتن شتر و باد
بدانکه این مثالی است فرموده تا بنده در هر صفت که باشد ملازم باب توبه
باشد که اگر در توبه رود بمقصود می توان رسید و ما در این باب چنان خواهیم که در
ده فصل حکایتی چند که تعلق بدان فصل داشته باشد بیان کنیم حکایت گویند ذوالنون
مصری رحمة الله علیه در همسایه فاسقی داشت و بغایت فاجر و چند مصاحب داشت از جنود

بودند و دایم بفسق و فجور مشغول بودند و شیخ از ایشان عظیم به تنگ آمده بود و هر چند ویرا نصیحت
می کرد فایده نبود شب جمعه با جمعی در خانه خمر می خوردند و مطربان آواز چنگ و بربط
برکشیده بودند وقت شیخ بغایت پریشان شد برخاست و چنانکه بدر خانهٔ آن فاسق
رفت و در بزد او بیرون آمد بغایت منفعل شد شیخ فرمود ای ظالم شب جمعه بچنین
کارها مشغول شده و شرم از خدای نداری آخر جمعی درویشان در همسایهٔ تو اند
و قطعا حضور طاعت ندارند بسبب فسق تو آخر از خدای بترس او از غایت کبر و مستی
گفت تو را بخانهٔ خود و ما را بخانهٔ خود و تو بخانهٔ خود حکمی نداری و شیخ برگرد
و برفت و در بروی شیخ در بست شیخ ملول بخانه آمد جمعی مریدان گفتند فردا با حاکم وقت
بگوییم تا دفع ایشان بکند فرمود من سحرگاه بدرگاه احکم الحاکمین روم در خلوت رفت
و بعبادت مشغول شد آن جوان فاسق ملول و خشمناک پیش یاران رفت یکی از معاشران
گفت ترا چه افتاده احوال چنانچه رفته بود باز گفت یکی گفت بد کردی ویرا بیازردی یکی
دیگر گفت تا از نفس او بر ما چه آید پس هر یکی سخنی بگفت و برا ملکفند و عیش بر ایشان منغص
شد و یک یک ملول از آن خانه بیرون رفتند آن جوان از کرده پشیمان شد و تا صبح صادق سر بر
زانوی اندوه نهاده بود و گریه می کرد اما چون شیخ به ثلث آخر شب رسید که وقت اجابت
دعا است خواست تا دعای بد کند در شان وی هاتفی از بالای سر شیخ گفت ای ذوالنون
زنهار که دعای بد بر وی مکن که پای قدم با خلاص که نهادی ضایع نکردیم و برکت آن یک لحظه
صحبت تو بر وی نظر کردیم و دل وی بگردانیدیم و از جملهٔ دوستان ماست شیخ نماز صبح
بگزارد و بدر خانهٔ آن جوان رفت و در بزد آن جوان چون در بگشود شیخ را دید از غایت ترس
در قدم شیخ افتاد و گریه می کرد شیخ فرمود مترس که بشارتی از برای تو آورده ام بدانکه
سحرگاه می خواستم که بر تو دعای بد کنم از عالم غیب اشارت رسید که بر تو رحمت کردند
آن جوان بیفتاد و از هوش برفت چون با خود آمد بر دست شیخ توبه کرد و قدم در راه
طریقت نهاد و مجاهدت تمام در کار آمد سالی شیخ را اتفاق حج افتاد چون از طواف کعبه فارغ
شد جمعی را دید در میان آن مسجد دید که حلقه زده بودند شیخ در آن میان نظر کرد آن
جوان را دید در نزع افتاده شیخ بنشست و سر او بر کنار گرفت و قرآن می خواند آن جوان
چشم برداشت گفت یا شیخ خوش آمدی انتظار تو می کردم و کلمهٔ توحید بگفت و روح تسلیم کرد

لاجرم چون نقاب بگشایند عاشقان پشیمان چنین میرند شیخ بدفن او مشغول شد
تا بدانی که بسبب توبه شخص از اینجا بکجا می رساند و هم در فضیلت توبه حکایت دیگر بگویم که
بحقیقت هر یکی رشد نیست مر طالب را و تا بدانید که توبه عهد نیست میان بنده و الله تعالی
که بدان عهد الله تعالی که بدان عهد الست را تازه می کند پس باید که در عهد ثابت قدم باشد
و از زیر گفته نباشد **نقلست** از [سـ... رحمه] الله که در کتاب روض الریاحین آورده
که شیخ سری سقطی رحمة الله علیه شبی در دل خود قساوتی دید هر چند که خواست که وظیفه طاعت
بجای آورد هیچ حضوری در خود نمی یافت پس آن شب بر فراز اندوه بر صبح رسانید چون
از نماز صبح فارغ شد گفت این واقعه ایست که مرا در طریق افتاده است بر خود طیبان
دل باید رفت به مجلس علما رفت و استماع قرآن و حدیث کرد قطعا از آن فتد از الحال
پیش جمعی رفت که قصص انبیاء می خواندند گفت باشد که نفس من از سخن که شنیدگان بیند کرد
هر چند که بشنید زوال نشد پس عزم قصاص کرد ناگاه جمعی را کشند و بعضی را دست و پای می بریدند
آن نیز بدید و فایده نکرد گذارش در بیمارستان افتاد جمعی را دید در زنجیر کشیده و بعضی پای
بسته های مرض افتاده دید در رفت تا در کار ایشان نظری کند ناگاه نظرش بر چهره افتاد
دختری صاحب جمال دید در غایت حسن و جمال و جامهای متکلف پوشیده و دست و پای
در زنجیر مقید اما نوری از جمال او بدرخشید که بیکبار آن قساوت از دل شیخ محو شد پیش وی
سلامی کرد گفت علیک السلام ای سری سقطی خوش آمدی و حالت چیست و که ترا چنین مقید
کرد یکی بیت و چند بیت عربی در غایت بلاغت بر خواند همه در عشق و محبت شیخ نیز یکی بی در آید
ناگاه شخصی از در در آمد و سلام کرد و نشست آنکس که محافظت بیماران می کند بر حاضر شد
آن شخص گفت یا شیخ این کنیزک از آن منست *[تحفه نام دارد]* فرمود چرا او را بند نهاده خواجه گفت من
او را به بیست هزار دینار طلا خریده ام و مدتی او را ادب کرده ام تا چندین آموخت و چند
در آن بستم که از بهای او سود بسیار دیرمی رسید و در عود زدن و موسیقی کشش نظیر نداشت
روزی پیش من عود می زد و تصنیفی می گفت که شایسته بر سلاطین باشد در اثنای آن
گویند که او را اختیاری روی نمود و عود بر زمین زد و بشکست با خود می گفت من به کی عهد
تو را شکستم و از پیمان تو بردند و از این بگفت و بی پای شوق آمیخته بود از وی که بیند جمعی دوستان
گفتند او عاشق است هر چند نصیحتش کردیم هیچ فایده نکرد او را نیت بجنون کردند

داورا

و او را مقید کرده ام شیخ فرمود او را به از عیب به بیست هزار دینار می خرم خواجه بغایت خرم شد
بیرون رفتند شیخ آن شب طاعتی از سر حضور دل بکرد و در خانه از وی یک درم نبود اما خاطر
نگران تحفه بود تا چون او را اخلاص کند چون صبح بدمید و شیخ نماز بگزارد کسی در خانه زد
در باز کرد احمد بن المثنا دید و در بر خلیفه با چند غلام و دست شیخ سری بوسه داد گفت آنچه
مرا در خواب نموده اند با خود آورده ام پس به اتفاق یکدیگر به بیمارستان آمدند فی الحال خواجه
برسید شیخ گفت بنده آوری اینک بهای کنیزک آورده ام گفت چند است گفت بیست و پنج هزار دینار
خواجه گفت نفروشم بدین مقدار احمد پنج هزار دینار دیگر زیاده کرد همچنین زیاده می کرد تا به
پنجاه هزار دینار رسانید خواجه گفت اگر صد هزار دینار بدهی و هیچ نفروشم اما از برای رضای
حق او را آزاد کردم شما گواه باشید شیخ فرمود که این چه حالتست گفت در خواب چنان دیدم
که مرا در بهشت بردند و قصری بعظمت دیدم و تحفه را دیدم بر غرفه از غرفهای آن قصر نهاد
نازنشسته بود و قصری دیگر در همسایه او بود سؤال کردم که آن قصر دیگر از آن کیست گفتند از آن
آنکس که او را آزاد کند اکنون شما آمده اید که آن قصر از من بازستانید من آن را خود می خواهم
پس تحفه را از بند خلاص کردند و خرقه از شیخ بستد و در پوشید و ایشان را وداع کرد و
از در بیمارستان بیرون رفت شیخ و احمد در عقب او هر جا نگاه کردند ناپدید شد پس شیخ عزم مکه کرد
گفت باشد که وی را باز بینم خواجه گفت من نیز می آیم احمد گفت من نیز همراه ام و ترک دنیا
کردم پس هر سه روی براه آوردند احمد در بیت که مال شاه است او نبود چون بمکه رسیدند
در فنای درطواف شخصی را دیدند موی سر کاسیده سلام بر سری کرد شیخ تحفه را بشناخت باز گشت
بگوشه رفتند احمد و خواجه از ایشان بر فتند و بودند که شیخ با آن سوره بیده مشغول می کرد
گفتند یا شیخ این چه کسی است خواجه چون وی به تحفه کرد نعره بزد و جان بداد احمد نیز شهقه
بزد و روح تسلیم کرد تحفه بگفت یا شیخ ما نیز رفتیم و عده ما و تو نیز در فردوس اعلا بود و او نیز
بگفت و بجوار حق پیوست شیخ سری با جمعی از مشایخ حرم به کار سازی ایشان مشغول شد
و هر سه در حجون مکه دفن کردند این همه ثمرها و دولتها نتیجه توبه بود که از عهد خدای
تعالی تجاوز نکند و ثابت قدم باشد **فصلی دوم در خصوصیات توبه** اول بدانکه توبه از نور
معرفت و ایمانست که در ذات بنده پدید آید پس بدان نور بداند که گناه زهر قاتل است
چون معلوم کرد که تناول کرده است که از این زهر خورده است و نزدیکست بهلاک بضرورت پشیمانی و

هراسی بر وی غالب شود که خواهد که آن زهر از اندرون خود دفع کند به هر وجه که تواند از خوف آنکه
از زهر معصیتها که کرده و شهوتهای نفسانی که رانده او را هلاک خواهد کرد پشیمانی و حسرتی
در وی پدید آید هرچه در اول شادی بود و طرب به اندوه و ندامت کند و آنکه پیش از آن صحبت با
اهل غفلت بود و بعد از آن با اهل معرفت باشد پس نقض توبه پشیمانی است و اصل آن نور ایمان
و معرفت و فرع آن تبدیل احوال از کارهای بد به کارهای نیکو از اول در شأن حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر یعنی بیامرزید گناهان اول تو و از آن
آخر تو چون او معصوم بود آمرزش او چه بود و اگر فرمود خود توبه کنید که هر روز صد استغفار می
کنم علما در این چند قول گفته اند اصح آنست که ما تقدم گناه آدم است و ما تأخر گناه امت آخر الزمان
یعنی گناه آدم و از آن امت تو در کار تو کردیم و محققان بر آنند که استغفار و از آن بود که احوال آن
حضرت روز به روز در ترقی بود هر درجه که عقبای عروج کردی چون باز پس نگریستی دیدی مرتبت
امروز گناهی بودی چون مرا استعداد این مراتب بود چرا پیدا نگشت سند بود که پس استغفار او
از این معنی بود در حدیثی دیگر هفتاد فرموده و مراد از این عدد کثرة استغفار است احوال مرد
سالک راه حقیقت همین سبیل است پس از اینجا معلوم شد که توبه بر همه خلایق فرض عین است
و هیچ کس را از آن گزیر نیست چرا که در هیچ نفسی نیست که از بنده تقصیری صادر نمیشود بلکه هر طاعتی
که می کنند از خللی خالی نیست گو بنده رو زهی حمالی در این باب گران داشت و عالی در جهت
وی معرفت آن حال بر دوام می گفت استغفر الله الحمد لله یعنی از این دو کلمه گفت تا کار چنین
شد و بار از پشت خود بنهاد از عالم از آن حال سؤال کرد که تو از دین هر دو کار دیگر از این دو
دو عنکبوت گفت هر چند که اندیشه می کنم در هیچ نفسی نیست الا آنکه نعمتی از حق به ما می رسد از آن شکر
بجا کنیم پس این دو کلمه ورد خود ساخته ام آن عالم گفت جزاک الله خیرا والله که تو از من بسی عالم
تری بیت
در هر نفسی صد گنه از من دیده * وز لطف و کرم پرده من ندریده
ای من بتر از هر که بعالم بتری * وی فضل تو از من بتر آمرزیده * ابو سلیمان دارانی فرموده
رحمة الله علیه اگر بنده را هیچ گناهی نباشد این غم که عمر به ضایع کرده است دانی چه حسرتی و اندوهی
بود و ندامتش الا به وقت مرگ و آن وقت چه فایده و در موقف حساب پیدا آید که هر ساعتی
از ساعات عمر چون خزینه بود که بر وی بگشایند و اگر در آن طاعات بود چه سرور و بهجت باشد و اگر
خالی بود چه حسرتی بود و اگر به معصیت باشد و حسرت و شرمساری زیاده تر بود پس سعی باید کرد

که پیش از مرگ بدین توبه یاد کرده تا که در حالت جان دادن هرچند که با ملک الموت گوید مرا مهلتی ده
تا توبه کنیم گوید عمر رفته بسر آمده پیش از این بیداری بایست شد در آن چون از توبه نا امید شود در آن
زمان تعلق بمشیت حق می دارد و سعادت و شقاوت از پی یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء
اینست مذهب اهل سنت و جماعت که مذهب حق و صواب است و سعی باید کرد که پیش از مردن
و امارات مرگ توبه کنند که عجلوا بالصلوة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت در این باب در هوس خود نگاه مکن
جریده عمل خویش را سیاه مکن * جهان سوی جهان مقام اقامت نیست * ببین و بگذر و در وی قرارگاه مکن
به کار موعظه دائم گو بیدة ابلیس * که نوجوانی و توبه چنین نگاه مکن * چنین گفته اند که حق تعالی را با
هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر در وجود می آید فرماید ای بنده ترا آفریدم
پاک و آراسته و عمر تو امانت به تو سپردم گوش دار تا چون باز سپاری به وقت دیگر است که
در وقت مرگ فرماید با امانت چه کردی ای بنده من اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی و
اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست پس باید که تا تو از امانت نگاه دارد و الا
زود توبه کند و پیوسته این دعا کند اللهم اغفر لی وتب علی انک انت التواب الغفور اکنون دانستی که توبه
نور ایمان و معرفت است نیز گفت اهل عرفان بسیار کس به نور معرفت می یابند از پی راه
براه صواب باز می آیند و علما در کتب معتبر آورده اند که جماعتی بجمع خود در مشغول
بودند و ده دینار بریکی از اهل مجلس دادند تا میوه چند از برای مجلس بخرد چون به بازار
رفت پیشتر جانی در کنار آمد بدکان خربزه فروشی رسید و دست بخربزه نهاد و
بگذشت مردمان چون آن بدیدند آن یک خربزه را خریدار شدند و به خربزه در آن وقت
بدیناری بود چون خربزه آن بسیار بود یکی گفت من آن را بدیناری می خرم یکی دیگر گفت
من به دو دیناری خرم علی بند اتا به ده دینار رسید آن مرد فکری کرد و گفت من این ده دینار به هم
و این خربزه بستانم و گفت بمن ده که بده دینار خریدم خربزه فروش گفت من وی خربزه
پس آن را پیش حاضران برد ایشان تعجب کردند گفتند تو ده دینار بردی تا اندک میوه آوری
و گفت این خربزه را قصه عجیب بر سر گذشته است اگر اجازت بود بگویم پس احوال چنانچه بود بگفت آن
جماعت همه خاموش شدند در هر کس فکری کردند که آنکس که نور ترک ایشان بود گفت ای یاران این همه
بر چه یافته مردی سبک بر چیزی نهاد که به یک دیناری بود و در وی چیزی پدید آمد که بهای آن ده
دینار شد گفتند ما نیز هم در همین فکریم اما شما را چه بخاطر می آید گفت این برکت تقوی و معرفت است

گفتند تقوی و معرفت چه باشد گفت هر چند خدا را بهتر شناسند ترس ایشان بیشتر بود چون
این سخن بگفت همه در گریه در آمدند پس باتفاق برخاستند و آن خمها را بریختند و تقوی و معرفت
بدیر خریدند و توبهٔ نصوح بکردند و غسلی برآوردند و زنارها را بتراشیدند و شیخ و رفت در فتند
و قدم در سلوک طریق مردان نهادند و بران اثبات نمودند تا هر یکی صاحب وقت شدند
در حقیقت این دولتها برکت دست صاحب دولتی که بجهی رسد و اول در عنایتی که حق تعالی
روی بنده می گشاید در توبه است و هم در فتح الباب از توبه شده و این توبه امری است که
از آدم تا نفخ صور بر همه کس فرض است خواه انبیا و خواه اولیا و خواه امت که در حدیث
درست آمده که بنده باشد که گناه بسیار کرده باشد و توبهٔ نصوح کرده و اعمال صالحه بجای آورده
چون نامهٔ اعمال بدست او دهند همه گناهان محو کرده باشند بجای هر گناهی حسنه نوشته باشند
گویند این نامه مگر از آن من نیست ملائکه این آیت برخوانند الا من تاب وعمل عملا صالحا فاولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما و معنی این آیت فرموده که گناهکاران را که گناه عظیم
کرده اند عذابهای عظیم کنیم الا کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح بجای آورند آن
زمان مبدل کنیم گناهان ایشان به نیکویها و چرا چنین کنیم که همیشه ما آمرزنده ایم و بسیار رحمت کننده
و معنی وکان الله آنست که پیش از آنکه بنده باشد و گناهی بود ما غفور و رحیم بوده ایم و همیشه
چنین باشیم که صفات حق تعالی ازلی و ابدی است و درین بدل کردن گناه بحسنات چهار وجه
گفته اند اول عوض کفر ایمان و عمل صالح و آن عذابهای عظیم بدل کنند بنا و نعیم بهشت
بعوض خانهٔ دوزخ و قصرهای جنت چهارم در قیامت در نامهٔ اعمال بجای هر گناهی نیکوی
بینند نوشته از غایت شادی گوید کاشکی بیش ازین کرده بودی این همه فضیلتهای ثمره و نتیجهٔ
توبه است که فرمود لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار یعنی صغیره نباشد و نماند مادام که اصرار باشد و
نبوده باشد و کبیره بماند و نباشد مادام که استغفار بآن بوده گشت

فصل سیوم

این فصل در بیان قبول توبه است و شرایط آن بدانکه چون توبه بشرط بود البته مقبول بود و باید
که چون توبه از سر اخلاص کردی قطعا در قبول آن باید که هیچ شک نباشد اما شک در آن بود
که توبه بشرط بوده باشد یا نه پس هر کس که دل بنور معرفت حق روشن شد دانست که گناه سبب
حجاب است و توبه سبب رفع حجاب که دل آدمی در اصل خویش گوهریست از جنس گوهر ملائکه
و بر مثال آینه روشن است که جمال حضرت الهیت در آن تجلی کند و اگر معصیتی کرد نقطه

سیاه بران

سیاه بران افتاد و اگر توبه کرد و عبادت کرد آن را محو کرد و دل از آن پاک و صافی کرد
و اگر اصرار کند و نقطهٔ دیگر بشود و سیاه شود و بجایی رسد که آینهٔ دل زنگار معصیت گیرد
و اگر در توبه کند اصلاح پذیر بود و اگر زنگار در آن غوص کند چنانکه علاج پذیر نبود
ایمان از آنجا برید چنان دل توجه نتواند کرد که اسیر قید شیطانست از این بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که از عقب هر بدی نیکویی بکنید که آن را محو کند در حدیثی
دیگر فرمود اگر بنده چندان گناه کند که بعنان آسمان رسد چون توبه کند قبول کنند
و در حدیثی دیگر فرموده بنده گناهی کند بسبب آن در بهشت شود گفتند چگونه یا رسول الله
فرمود گناهی بکند پشیمان شود و دایم برابر چشم خودش دارد تا به بهشت رسد
ابلیس گوید کاشکی ویرا در این گناه بیفکندمی دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم
که حسنات سیئات را چنان محو کند که آب چرک از جامه و فرمود چون ابلیس
ملعون شد گفت بعزت تو که از نفس آدمی بیرون نیایم تا جان در تن ایشان بود حق تعالی
فرمود بعزت من که در توبه نبندم تا جان در تن وی بود گویند حبشی نزد پیغمبر آمد گفت من
گناهی کرده ام چون توبه کنم که قبول کنند فرمود بلی چون پاره برفت بازگشت گفت در آن
وقت که می کردم مرا می دید فرمود بلی حبشی نعره بزد و جان بداد فضیل عیاض گفت الله
تعالی یکی از پیغمبران وحی کرد که بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و
بترسان صدیقان را که اگر با عدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم و حبیب بن
ابی ثابت گوید گناه بر بنده عرضه کنند گناهی رسد گوید آه من همیشه از وی ترسیدم پس
آن گناه از وی در گذارند بسبب اندوه ترسیدن از آن و هم او گوید حقوق خدای تعالی
از آن بزرگتر است که بدل قیام توان کردی باید که بامداد بتوبه برخیزی و شب بتوبه خفتی
که پیدا نیست که آنکس که در خواب رفت و جان را از وی جدا کردند باز در بدن وی آرند
یا نه و بباید که دایم حساب نفس خود کند که در هر ساعتی چه کردم و توبه کند بقول
حاسبوا قبل ان تحاسبوا گویند شخصی بوده که هر شب حساب ساعات روز بکردی اگر تقصیری کرده
بودی شب توبه کردی و استغفار بکردی و بنداهک آن علی جعفر صالح یکی بود چون از این عالم
برفت یکی از اولیا او را در خواب دید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت در آن حضرت حاضر
کردند حق تعالی فرمود که او حساب خود کرده است او را به بهشت اعلا برید و مرا به بهشت بردند

حکایت در حلیة الاولیا آورده اند که عیسی علیه السلام روزی با یکی از عباد برابر می‌شد
یکی از رندان قلاش ایشان را بدید گفت بار خدایا بحرمت این دو کس که برین عمر تباه رحمت کن تا
زمانی در عقب ایشان میرفت و قدم بر جای قدم ایشان می‌نهاد و در دل با حق مناجات می‌کرد
باشد که ببرکت صحبت ایشان مرا توبه نصوح روزی شود ناگاه آن عابد روی باز پس کرد
گفت ای بدبخت تو که باشی که در صحبت ما باشی این مسکین دل شکسته بنیت آنکه رفت که توبه کند
او را غایت عجب و تکبر این سخن بگفت او بگریه در آمد عیسی علیه السلام را بوقت رفتن ایشان
وخاطرش باز میداد که در حال جبرئیل آمد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند که این عابد را
بگوی که با این عجب و تکبر که در خود دید آورده بود دل این مسکین ما را امان توبه بود حق تعالی
طاعت و ولایت ترا بوی داد و گناه وی بر گردن تو نهاد و ترا از اهل دوزخ و او را از
اهل بهشت کرد ایشان تا بدانی ثمره اخلاص توبه از سر اخلاص چگونه قبول می‌کند بغایت
خود و طاعت با عجب محض را بدرجه اشقیا میرساند از غایت بی‌نیازی و استغنا بکرم
داده **بیت** بی‌نیازی بین که از در اهل بهشت خواه مطرب باش و خواهی نوحه‌گر
آنکس کو دولت دارد که خود در ابتدا کرد **حکایت** سفیان ثوری رحمة الله علیه آورده که
مالک دینار رحمة الله علیه روزی میگذشت جنازه دید که سه چهار کس با وی بود و جنازه
با خود گفت این میت مگر غریبی است با وی میرفت تا نماز بر وی بگذارد چون با وی راه برفت
از کسی پرسید که این میت کیست گفتند مردی فاسق بود و صحبت معاش بد او در مان دعوت جنازه
او نکردند مالک گفت ما قدم از برای خدای نهادیم برفت و نماز بر وی بگذارد و خود
بکرد تا او را دفن کردند و جماعت برفتند او زمانی توقف کرد و سوره از قرآن
بخواند و چشمش در خواب رفت ملک دید که در قبر او دو فرشته یکی بر بالین وی ایستاد و یکی بر
پایین او پس بر روی وی نظر کرد تا این ملک پایین می‌گوید در هر عضوی از اعضای
او که می‌نگرم بجز ظلمت و معاصی می‌بینم و در هیچ از آن ذره خیرات و طاعات نمی‌بینم
نام او از اهل دوزخ خواهیم نوشت ملک بالین می‌گوید صبر کن تا من در باطن او
نگاهی کنم و از آنجا چیزی آورد چون نظر برد نقش کرد دید مالامال ترس حق است
و ایمانی و پشیمانی از گناه و ندامت و توبه گفت ای برادر تو نظر بظاهر او میکنی
او تایب از این عالم رفته و تایب بهشتی بود پس نام وی در جریده اهل بهشت ثبت کردند

این

این حکایتها در این فصل جهت آن آوردیم تا هر اینقدر یقین باشد بر قبول توبه بداند که توبه
چگونه گناه را محو می‌کند بقول خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم تا بندگان خدای تعالی توبه
باز در حق تعالی آیند و از رحمت حق ناامید نشوند پس کجا روند چون او غفار و تواب است
و ناله بندگان دوست میدارد که چون بنده می‌نالد که خدایی دارم که گناه او
می‌آمرزد می‌فرماید و آمرزیده و فی احادیث بر صدق این چند کلمات آمده اما توبه را چند
شرط باشد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود بر تایب واجب است که
اول از گناه پشیمان شود و عزم بر آن دارد که هرگز باز بر سر گناه نرود و خصمان
را از خود خشنود کند اگر بر کسی ظلم کند خواه مالی و خواه عرضی و هر چه ندارند و عاجز شد التماس
کند تا حق تعالی ایشان را خشنود کرداند که در خبر درست آمده که توبه همه گناهان بپذیرند
الا خون بناحق و ظلم چرا که آن حقوق العباد است و فرموده که هر خنده که در
معصیت کرده باشد گریه در خلوت بکند و هر شادی که کرده اندوهی بر دل خود نهد
و ریاضتی بکشد تا گوشتی که از گناه بر آمده باشد از اندام زایل شود و پایان
معصیت دوری جوید بلکه از آن مقام که معصیت کرده اجتناب دشمن دارد و آن صفات
ذمیمه که پیش از آن بوده بصفات حمیده مبدل سازد چنانچه آن زمان غفلت بوده
این زمان زیرک باشد و آن زمان در بند زینت این جهان بوده و این زمان در کار
آخرت وی متخلق سعی کند و زمانی که بلهو و لعب خوی کرده بوده بذکر و قرآن
خواندن روان کرده و دایم در صنایع و بدایع تفکر کند و آن ارکان و جوارح
که با اعمال شیطانی انس گرفته بود در قید بند طاعت کند و نماز گذشته را قضا کند
و مسایل دین بیاموزد و چشمی که در نامحرم نگاه کرده بود در مصحف قرآن نگاه کند
و در روی علما و صلحا نظر کند و گوش بمعنی قرآن و حدیث کند و مسایل دین بیاموزد
و بعوض آن لذتهای نفسانی و هوی خود در ابلاغهای وجدانی ذوق و شوق و دینی
قلب حاصل کند وقتی که این شرطها بجای آورده باشد چه جای آنکه گناه در کار او بود
که هر لحظه ده بار از در معرفت بر دل او گشاده شود و نور معرفت روز بروز زیاده
شود تا کار بجایی رسد که طاعت او ملایکه دست بدست برند بلکه آهی که از سینه
برآرد بهشت را معطر سازد و آب چشم او مطهر حور العین سازد که آورده اند

که یکی از نوبه کاران خودی را بخواب دید و در خساری بغایت خوش داشت پرسید که
این طراوت روی تو از چیست گفت از آب چشم تو که در پیش گاه میبردی پس وظیفه ی
تایب آنست که پیوسته آب دیده و سوز سینه شعار خود کند فصل چهارم در بیان
آنست که از خصلتهایی که رجوع باید کرد و آن چند نوع است الله آنرا بیان
کرده اند با بدی دانکس کرده و آفت شناسد از آن حذر نتواند کرد و اگر بدان
گرفتار شود علاج آن نداند پس سعی باید کرد اول بدانکه دینی که بوته علاج آنست جهت
بدانکه علمای دین اکرمهم الله تعالی از کلام رب العالمین و از احادیث صحیح این
امت را خبر داده اند که فرمود که مهتر انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که بعد از من
از ایمان برگردند بعضی بعد از مسلمانی گمراه میشوند که کافر شوند که در روز قیامت
بعضی آیند رویهای ایشان سفید نورانی بود و بعضی آیند رویهای ایشان سیاه
و تاریک با ایشان گویند که از برای آن رو سیاه اید که بعد از ایمان کافر شدید و
بعد از خدای پرستی روی بخلق پرستی آورده بودید و آن از آفتهای چند چند و آن
چند نوع است کفر است و نفاق و بدعت و گناهان کبیره و صغیره پس هر یکی از ین
بیانی مختصر بگوییم چنانچه عوام الناس فهم کنند پس کفر پنج نوع است اول آنرا
بیان کنیم آن زمان بیان کبایر کنیم اول از کفر آنست که مردمان از پدران
و مادران و اجداد و آبا و از بزرگان قوم یا جماعتی که اعتقاد کنند که ایشان از
ما دانا تر اند و سخنان ایشان باور کنند و در خاطر ایشان چنان مستحکم شده
باشد که اگر پیغمبر بیاید و حکم آسمانی برایشان خواند و گوید آن در وغهای ناشنیده
شنیده جواب این سخنهای ما است ناشنیده کرده و انه پدر و نوع این راست نشنوند و قبول
نکنند و باور ندارند این را کفر گویند و آن کسانرا کافر گویند این یک نوع است
از کفر چنانچه فرمود وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا یعنی که ما که خداییم
بر دلهای این کافران مهری نهاده و در گوشهای ایشان گرانی نهادیم که قطعا نشنوند و گویند
ما متابعت آبا و اجداد خود میکنیم آخر ایشان را عقل بوده نوع دوم از کفر آن
است که کلام حق نخوانند و سخن پیغامبر نشنوند و معنی آن فهم نکنند و از غایت
حسد و حب ریاست خلایق را بخلاف آن فرمایند و خود قبول نکنند

باوجود

باوجود آنکه دانند که راست است خاطر ایشان را بدین نوع باز دهند و آن کفر
جهودان و ترسایان باشد نوع سیوم از کفر آنست که حق واجب بود اظهار
آن کردن غرضهای نفسانی و شهوانی در میان آورند با وجود آنکه صدق رسالت
او را بشناختند و این جهودان او را از فرزندان خود بهتر می دانستند و آنرا از کفار
پنهان می کردند چنانکه فرموده فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یعنی چون قرآن و رسول را
بشناختند کافر شدند و آنچه تصدیق می کردند تکذیب کردند و آنچه در روی بود پنهان
کردند و خلایق را منکر او کردانیدند حق تعالی برایشان لعنت کرد فرمود که اولئک یلعنهم الله و
یلعنهم اللاعنون جمعی را از این امت که این صفت داشته باشند با آن طایفه داخل باشند
نوع چهارم از کفر آن کفر منافقانست و آن کفر منافقان است و معنی منافقان
اندرون برخلاف بیرون بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیامد و اظهار
دعوت کرد جمعی آنرا قبول کردند و تسلیم شدند ایشان را مومن صادق خواندند و
جمعی دیگر باور نکردند و انکار نمودند ایشان را کافر خواندند و جمعی بودند که اعتقادی
نگرداشتند رها کردند و آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرمود باور نکردند اما زبان
آشنایی گفتند ایشان را منافق می گویند و صفت ایشان آن بود که هر حکمی که از آن حضرت
صادر شدی یا بفرمودی در ظاهر انکار آن کردندی با یکدیگر مشورت کردندی
که این بد کرد و چرا چنین کرد و بر هر چیزی اعتراض کردندی و پنهان با دشمنان در دین
دوستی کردندی خدای تعالی در شأن ایشان این فرمود که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
یعنی جای ایشان در دوزخ در درک زیرین دوزخ باشد نوع پنجم از انواع کفر کفر جهل است
آن جماعتی باشند که دعوت برایشان نرسیده باشد و خبر از دین دعوت نداشته اند اما عذاب
ایشان از عذاب اصناف کافران سبکتر باشد و عذاب جهودان و منافقان
سختتر باشد پس چون پیغمبر آمد و دعوت عرض کرد تقلید غیر او کردن کفر باشد
بعد از آن تنزل وحی و متابعت انبیا و متابعت عقل کردن منافقیست و انطاعت
کسی که واجب الطاعت باشد امتناع کردن جهودی و ترسایی باشد چنانکه جهودان
و ترسایان بتعصب موسی و عیسی و علمای توریت از متابعت فرمان بردار حضرت
رسالت باز ماندند همچنین اهل بدعت که بتعصب پیری کمال خود رها کنند و ترک

متابعت و سنت کنند و پی هوا و هوس خود روند هم کفر است در بیان گناهان کبیره
بدانکه حکمت الله تعالی و سنت الهی چنان تقدیر کرده که وجود جبلت آدمی در این عالم
بی نفس اماره صورت نه بندد و در وی شهوات آفریده و بی وی آن نمی تواند بود
و شهوات در نفس آراسته شده و مثل زنان و فرزند و نقد و سیم و انواع زینتهای دنیا
که فرمود زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ الآیه و این شهوات و آرزوها گویا در طبیعت او جمع کرده
اند و در خلقت سرشته که اهل معرفت آنرا دانند و حق تعالی آنرا بیان فرموده
که الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِیلُوا مَیْلًا عَظِیمًا یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُخَفِّفَ و چنان ضعیف است که
بر آرزوهای خود صبر ندارد پس آدمی را البته از گناه و زلت خالی نبود الا آنکس که به رحمت
عصمت او را نگاه دارد پس این گناهان دو قسم کرده اند یعنی از کبایر الاثم و الفواحش
خوانده و جایی دیگر فرموده تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ و جایی دیگر فرموده
لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَلَا كَبِیرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا اما کبایر آنست که حدی و کفارتی معین دارد یا عذابی
از آخرت بدان موعود است و کبیره آن باشد که هیچ طاعت آنرا در درجه کمال نرسد و پیش
بعضی از علما و حسن بصری و متابعان او خود است بدلیل انما یتقبل الله من المتقین
یعنی حق تعالی طاعت از پرهیزکاران می پذیرد یعنی آن گناهی که از شرک و کبایر پرهیز کنند
از قول ابن عباس رضی الله عنهما که اما صغیره حدیث رمضان الی رمضان و الجمعة الی الجمعة
و الصلوة الی الصلوة کفارات لما بینهن ما اجتنبا الکبایر یعنی هر گناهی که میان رمضان
تا رمضان باشد و از جمعه تا جمعه یا میان نمازهای فریضه باشد مکفر گناهها
شود و نیز چون از کبایر دوری جویند اینها نیز کرده اند در این فضایل اعمال
کنند و در احادیث آمده کفارت گناهان صغیره می شود اما الخ کبیره بود … کرا
حقوق و کفارتی و حدیث صحیح صریح آمده و روشن است اکنون بدانکه کبایر
چند است و کدام است میان صحابه و علماء ملت چند قول است بعضی … کنند
کرده است و جمعی گویند که سیزده است و جمعی بر آنند که هفتاد است و از ابن عباس
پرسیدند که گناه کبیره هفت است یا هفتاد گفت الی سبع مائة اقرب یعنی به هفتصد
نزدیکتر است و بعضی بر آنند که هر چه در قرآن و حدیث وعیدی بر آن آمده
که آن کبیره باشد اما الخ اکثر علمای ملت بر آنند گفته اند که هفده است

یا هشتده

یا هشتده پس ما آنرا بیان کنیم تا عامه خلایق از آن پرهیز کنند و اجتناب
نمایند یا متوجه باب توبه شوند و از آن کرده پشیمان شوند تا هر طاعتی که کنند مقبول
گردد و مکفر صغایر میشود و از دوزخ نجات یابند و مستحق بهشت جاودانه گردند
بحکم نص قرآن مجید که إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ
مُدْخَلًا كَرِيمًا کبیره اول شرک بخدای است و معنی شرک آنست که غیر خدای در دل کرد …
و آنرا پرستند چنانچه بت پرستان و آتش پرستان و آفتاب پرستان و ماه پرستان
و ستاره پرستان و گوساله پرستان و آنکه جمعی درخت پرستیدند و چنانچه جمعی ملائکه را
عیسی را مریم و عزیر بخدایی فرا گرفتند دیگر جمعی هوای نفس در پی کسی افتند و او را
پرستند و قومی بمال و فرزند و جامه و علف و جاه و قبول خلق غره و فریفته شوند پس از این
هر یکی چون هوا و طبیعت گشت در راه طریقت بحقیقت بتی شد از بت فرمود که
أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ بلکه این عبادتی که بریا کنند هم شرک بود چرا که هر چیز در
کس که در عبادت حق تعالی در آورند آن شرک باشد چنانچه فرمود فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ
رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی هر آنکس که امیدواری دارد بلقای خدای تعالی باید که عمل
کند خالص خدا را کند و در آن عمل کسی را یا چیزی انباز خدای تعالی نکند یعنی نظر از خلق
بر گیرد و فرو گیرد کبیره دوم نافرمانی پدر و مادر کردن است آن نافرمانی که موافق رضای
حق بود که اگر چیزی فرمایند که خلاف رضای حق بود آنرا نباید شنید اما هر چه گویند باید گفت و
نباید کرد که رنجی بخاطر ایشان رسد و احتیاط بقدر احسان و خدمت ایشان بجای باید
آورد چنانکه حق تعالی فرموده وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و بسیاری آیات در نیکوی
کردن با پدر و مادر آمده و چنان تاکیدی دارد که باید ستایش نفس خود برابر کرده و چون سخن با
ایشان گویند باادب و برفق گویند و جهت ایشان رحمت از من بخواهید و چنین گویند
ای پروردگار رحمت کن بر پدر و مادر چنانکه ایشان رحمت کردند بر ما و ما را پروریدند
در آن حالت که ما کوچک و خرد بودیم و در هر اوقات گویند رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا و حق پدر و
مادر خود بشناسند اما حق انبیا و علمای دین بزرگتر است از حق مادر و پدر که مادر و پدر سبب
حیات فانی است و پیغمبران و علمای ربانی سبب حیات آن جهانی اند کبیره سیوم
گواهی به دروغ دادن است بقصد زیان کردن به نفس و مال کسی که در عصمت شریعت آ

و در ذمت امان رسول است اگر خود جهودی باشد با آن مقصد زیان ایمان کسی کند
چنانکه کسی علمی نداشته باشد در میان مردمان چنین گوید که قطعی بر امور خود
بود و احادیث و تقیه برای خود گوید و مردمان در طاعت کاهل کرده اند و در معصیت
دلیر سازد یا در بدعت انداز د از برای انکه و عظش کارگر شود او را جایگاه بود در
آن نیز از کبیره شمرده اند و از قبیل گواهی دروغ باشد و عقوبت او صعب بود از آن
کس که زیان بمال و نفس کسی رساند چرا که آن زیان دین مردمان است در حدیث
صحیح آمده که فرمود که آگاهی دهم شما را از بزرگترین گناهی از گناهان بزرگ
گفتند بلی یا رسول الله فرمود شرک بخدای و نافرمانی پدر و مادر کردن چون این
سخن می فرمود تکیه زده بود پس راست بنشست و گفت گفتن بدروغ و گواهی بدروغ و سه
نوبت بفرمود صلی الله علیه و سلم کبیره چهارم خون بناحق کردنست و الله تعالی
فرمود ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما فقد جعلنا یعنی مکشید هیچ نفسی را که خدای
تعالی آنرا حرام کرده است الا بحق یعنی بدستوری شرع پس هر آنکس که بظلم کشته شود ما مر
خداوندش حکم چنین کرده ایم خواهد قصاص کند یا دیت ستاند یا اگر خواهد
عفو کند یعنی این ولی مقتول است اما او را سلطان و حاکم گردانیده ایم برین دعوی
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آنکس که یاری دهد بر قتل مسلمانی اگرچه
بنیم کلمه باشد چنانکه گوید اق و تمام نگوید روز قیامت آید و بر میان هر دو
چشم او نبشته باشد که نومید است از رحمت خدای تعالی در حدیثی دیگر فرموده
که همیشه مرد مسلمان در دین خود فراغی دارد مادام که خون ناحق در گردن ندارد
چون خون ناحق کرد عرصه دین بروی تنگ در حدیث صحیح است که زوال دنیا و هر چه
در دنیاست در حضرت خدای تعالی آسان تر است از کشتن مردی مسلمان چرا که بنای
خدای تعالی خراب کرده است درین معنی آیات و حدیث بسیار است اما قتل سه
قسم است یکی عمد محض است عدوان و آن حکمی دارد و یکی شبه عمد است و آن حکمی
دیگر است و یکی خطای محض خوانند و فقها آنرا بیان کرده اند روشن کبیره پنجم
زنا کردنست و صفت زنا در عرف فقها گویند ادخال فرج فی فرج مشتهی طبعا و محرم قطعا
یعنی عورتی در عورتی غایب شدنست که طبعا وابسته است و قطعا حرام نا شایسته است پس لواط

او لواط

در نهاده داخل است و حد زنا پیش ائمه معین است و حق تعالی آنرا بزشتی یاد کرده
و از آن دوری فرموده ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا یعنی نزدیکی مکنید بزنا بلکه
مقدمات آن بدرستی که آن کاری زشت است نابوده است بد راهیست و حد محض عینا
محقق بهر مذهبی فقها بیان آن کرده اند که اگر بدان مسایل و شرایط مشغول شویم از کتاب
بحری شود که بساحل آن نتوان رسید غرض در بیان کبیره کردن است کبیره ششم دزدی
کردنست و دزدی دو نوع است یا مال عینا بگیرد بناحق یا نقض فی فاسد زبان کار در مال
کسی کند بی اذن شرعیت و بی رضای خداوند مال که اگر بپنهان کند دزدی بود و اگر آشکارا کند
آن غارت باشد و مفسدا در ره و راه زدن هم ازین قبیل بود و حد هر یکی در شرع معین است و حد
است چنانکه ربع دینار اگر از مال کسی از حرز بدزد دست بباید برید و آیات و احادیث
در حکم آن بسیار است کبیره هفتم خمر خوردنست و هر چه مستی کند اگر آفریده خدای است
و اگر عملی در آن کرده باشد البته حرام باشد بدلیل کل مسکر حرام پس هر شرابی که مستی کند
اندک آن اگر خود قطره باشد حرام است و پلید که اگر بر جامه افتد بی نماز و اگر در طعامی افتد
مایع و حرام و حد شارب هشتاد تازیانه بود که در میان خلق او را بزنند و سی روزه و نماز
او مقبول نیست نزد خدای تعالی و بقول بعضی خود درست نیست و گواهی وی نشنوند کبیره
هشتم قذف محصنات یعنی پاکان زنا و پارسایان را نسبت به پلیدی کردن چنانکه در خصومت
جاهلان فی حرام زاده دشنام بمادران دهند نسبت مادر و خواهر و زن ایشان بزنا کنند که معلوم
ندارند با حجتی بی دیانت که مسلمانان را ده گویند بهر یکی ازین که بگویند هشتاد تازیانه شرعی او را باید
زد و آیات و حدیث بسیار در وعید این طایفه آمده و ایشانرا فاسق خوانده و لعنت کرده
کبیره نهم نماز باختن است پس هر گاه که در بازی صورت نماز شرعی که مردمان
میان یکدیگر بنهند تا بدان چیزی از یکدیگر بستانند که بعضها در گردن آن راغب باشند آن را قمار خوانند
و حرام بود و از گناه کبیره است هر مالی که از آن بدست آرد حرام بود و اگر حلال را انکار
باشد در قرآن خمر و قمار با هم یاد کرده پس هر چه ازین قبیل باشد خواه نرد و خواه
شطرنج و بیت و با قلا و هر چه که دو از هر دو طرف باشد آن قمار باشد کبیره دهم
ربا دادن و ستدنست و ربا آن باشد که مالی بکسی دهد و یک فلوس زیادتی طمع کند ربا بود
و در آن وعیدها که در قرآن آمده داخل بود و احادیث بسیار در عقوبات ربا خواران

آمده یکی حبه با خدای و رسول در جنگ است و فرمود که ربا سی باب است کمترین آنکه با مادر
خود زنا کرده و جای وی دوزخ است که ومن عاد فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون نعوذ بالله
کبیره یازدهم آنست که مال یتیمان بظلم و باطل خورند اگر چه مال هر کس خوردن بظلم حرام
و گناه کبیره است اما حق تعالی خاص در مال یتیم در چند جای در قرآن مجید نهی آن فرموده
پس تاکید در آن زیاده بود ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن یعنی نزدیک مال یتیم مشوید
الا بوجهی احسن یعنی بطریقی که نیکوتر باشد و سود رساننده تر باشد بدل مال یتیم
و حکم آن در قرآن و حدیث بسیار است چنانچه فرموده که خورندگان مال یتیم بظلم
در شکم ایشان آتش است در میان آتش دوزخ کبیره دوازدهم در مصاف از کافران
گریختن است و این آیات در قرآن اذا فرار الزحف آمده از زمان حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم تا انقراض عالم این حکم جاری و ثابت است و این
وقتی بود که دو کافر و یک مسلمان بود که اگر بیش باشد عاصی نشود کبیره سیزدهم
سحر جادوی کردن است و فرمودن و معنی سحر مفسد کردن تن کسی رانیدن و دلها در عشق بجادو
حیرتها در دوستی و دشمنی بواسطه نوشتن تعویذها و طلسمها و خواندن افسونها و ساختن تمثالها
و تعویذات به آتش نهادن و فشاندن جنها و امثال این شغلها که نه بر مقتضای شرع بود و در
آن غرضهای نفسانی بود یا از برای حیث و آوازه بود تا جاهی و مالی بیابد همچنان که کردن
و فرمودن آن حرام است هر مالی که از آن بدست آورد حرام باشد و در شریعت ثابت است
که اگر کسی گوید که فلانکس به سحر بکشتم او را باز کشند و اگر گوید من بجادوی زیانی بکسی رسانیدم
غرامت آن لازم آید و اعتقاد بر آن از کبیره باشد کبیره چهاردهم قطع رحم است یعنی از
خویشان و متعلقان صلح ببریدن و از نیکی با ایشان کردن هم از کبیره است و احادیث
بسیار در این آمده و در ثواب پیوستن بخویشان بخصوص خویش در دنیا و پیش در عذاب آنکس
که از خویشان ببرد پس هر خویشی که به صلاح بود شاید که در او بپیوندد و اگر به کبیره از بن مشغول
بود از وی بریدن اولی بود کبیره پانزدهم سوگند بدروغ خوردن است و او را در شرع
یمین غموس خوانند که خورنده آن بر آتش دوزخ فرو برند اگر کسی سوگندی بدروغ بخورد تا
مال کسی ببرد کبیره بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس که سوگند بدروغ خورد تا
مال کسی ببرد بغصب چون بحضرت عزت رسد باری بر وی خشمناک باشد و وعید بسیار در شأن

انکس آمده کبیره شانزدهم آنست که با گناه بسیار از رحمت خدای تعالی نومید شود و داند برای گناه
دل بر دوزخ نهد و قطعا بتوبه و انابت و استغفار و کفارت طلب مغفرت و رحمت خدای
تعالی نکند چنانچه گوید چون نخواهد آمرزید تا توانم گناه کنم یا گوید ما جای خود در دوزخ راست کرده
ایم یا بطنز گوید ما بهشت نمی خواهیم که جای زاهدانست و جای سالوسانست ما دوزخ خواهیم
که جای بزرگان و محتشمانست اینها همه کفر است و از این سخنها رجوع باید کرد و تجدید کلمه شهادت
کردن و مسلمان شدن و توبه کردن و آیة قل یا عبادی الذین اسرفوا دلیل خود ساختن
و از رحمت خدای تعالی نومید نشدن کبیره هفدهم ایمن است از مکر خدای تعالی و این امن
بر دو قسم است اول یکی آنکه گناه کند بر آن مصر بود و قطعا طلب توبه و اصلاح کفارت
نکند و بکرم و رحمت موعود و مغرور گردد و در آن بی باکی و ناپاکی گوید خدای تعالی کریم
و رحیم است و نداند که صفت قهاری دارد و از نظر او افتاده و قسم دوم آنکه
چنان بطاعت و عبادت و خیرات خود مغرور شود و چنان اعتماد بر آن کند که پندارد که
مگر روا باشد که خدای تعالی او را در دوزخ کند و از عاقبت قطعا نترسد و از وعیدهای
قرآنی به یکبار غافل بود که فرموده اند بسا شد که عمل اهل بهشت کند تا حدی که میان او
و بهشت نماند الا یک گز یا بقدر از دل بوی رسد و عمل از عملهای اهل دوزخ بکند و بپا
بدوزخ رود و باید که در این قصه بلعام و برصیصا فکر کند که در آخر متابعت شیطان کردند
و بدوزخ رفتند اما این قضیه نادر دست دهد اما گناهکاران بی حد و بسیار
آمرزیده که سبقت رحمتی غضبی کبیره هجدهم اصرار بر صغایر بود یعنی گناهان
کوچک بسیار کند و آن یاد کرده شود از جمله نادر میان سخن اما اگر اصرار بر آن کند
و کند تا عادت شود کبیره گردد و اصرار بر صغایر حق تعالی فرموده والذین اذا فعلوا فاحشة
او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و لم
یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون معنی با آن تحقیق کرد که اصرار بر گناه نباید کرد
و خدای را بطاعت یاد باید کرد و زود پشیمان شوند و توبه کنند گویند پیش حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله حد خدای تعالی بر من بران فرمود
بنشین دیگر برخواست گفت یا رسول الله حد بر من بران فرمود بنشین تا سه نوبت
این بگفت تا چهار بار گویا بنور معجزه دانسته بود که او صغیره کرده است پس وقت

تمام نرسید و تمام جماعت با آن حضرت بگذارد دیگر برخواست همین گفت فرمود دا
کفارتک گفت این نماز کفارت آنست و سه قول گفته‌اند یا بوسه بود یا بناخن انگشت
یا زنی بغشوده بود پس این آیت برخواند أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ
إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ اعرابی گفت یا رسول الله این آیت خاص از برای منست فرمود بلی و از بهر
آنان که بنا این عملها چنین کنند خدای تعالی ما را از کردن صغایر و کبایر نگاه دارد و از وسوسه
شیاطین جن و انس محفوظ دارد انشاالله تعالی فصل پنجم مشتملست بر توبهٔ بعضی
از انبیای مرسلین علیهم السلام اول این مسئله بدانکه همه انبیا در اصل معصوم‌اند بلکه واجب
العصمة از بس منیت با ایشان چیزی چند هست که چون از ایشان صادر شدی حق تعالی آن را
از ایشان نمی‌پسندید و آن بسبیل عادة سهو در وجود می‌آید پس حق تعالی آن را بازخواست
می‌فرماید و ایشان در مقام توبه و عذرخواهی در می‌آیند و البته [illegible] اندک حرکتی باز
خواست عظیم کنند و حکمت درین آنست تا تعلیم امتان باشد آخر آدم علیه السلام این خطیه که
بکرد حضرت احدیت فرمود که فنسی یعنی بفراموشی بجود پس با وی عتاب فرمود تا او توبه
کرد و گفت ربنا ظلمنا انفسنا پس انبیا را بمثل این خطایها چیزی که [illegible] و نوح علیه السلام در زمان
طوفان از بهر کنعان پسر خود دعا کرد و این عجب نباشد که کسی جهت نجات فرزند خود
دعا کند حق تعالی با او خطاب کرد که چرا دعا از برای کافری کنی پس از خطاب حق بترسید و
باقی عمر توبه کرد و میگریست و چندان گریه کرد که نام وی نوح شد پس معلوم شد که توبهٔ ایشان
نه از کبیره بود و نه از صغیره اگرچه صغیره [illegible] از انبیا [illegible] واداشته‌اند و مفسران آورده‌اند که
روزی نوح بر در دکان کوزه‌گری ایستاده بود و [illegible] حق تعالی فرماید که این کوزه‌ها را
یک دیگر شکن نوح گفت خلقی در آن سعی کرده اند و این مرد خود این مایه دارد مرا از این حکم عجب
گفت حق تعالی می‌فرماید که چند کوزه سفالین را [illegible] حیف می‌آید که بشکنی [illegible] داشتی که عالمی
بندگان مرا بدعای تو هلاک شدند در مقام انصاف گفت بکردم و توبه کرد چون [illegible]
او [illegible] اما دوست می‌دارد که بنده در مقام عذر با ایستد و عجز و زاری اظهار کند چون در
هر فصلی حکایتی چند گفته می‌آید درین فصل ازین قصه شمه بگویم قصهٔ نوح
بر چند طولی دارد اما درین مقام علی الاجمال مختصر آن بیان کنیم بدانکه اول کسی که
کلمهٔ لا اله الا الله اظهار کرد بخلق آن نوح بود علیه السلام و سبب آن بود که پیش از وی

هیچ کس بت پرست نبود پس او مبعوث شد بجماعتی که بت پرست بودند و از زمان
آدم تا ادریس بت پرستی نبود چون ادریس به آسمان بردند پیش امت بجاست
مشکل بود [illegible] وقت او پس جمعی صلحا در میان قوم بودند خلایق بطاعت ایشان
و [illegible] نفعی عظیم داشت بوجود آن عابدان چون آن بزرگان ازین عالم
برفتند قوم از برای او در عبادت صورت آن صلحا ساختند و در محرابها
می‌نهادند و طاعت خدای تعالی می‌کردند و در آن وقت صورتگری حلال بود تا مدتی
برین بگذشت و قرنی دیگر بگذشت و آن صورتها در آن محراب کهنه شده بود و معنی
نمی‌دانستند و زیارت ایشان می‌کردند و شیطان در ایشان دخل کرد و ایشان را
وسوسه کرد که پدران شما این صورتها را می‌پرستیدند و سجده ایشان می‌کردند پس
مدتی سجده آنها کردند و می‌گفتند شفیعان ما اند نزد خدا پس آن عادت شده بود [illegible]
و [illegible] ساختند و همه به بت پرستی کردند و اصل بت پرستی از آنجا بود
پس خدای تعالی از میان ایشان نوح را علیه السلام برگزید به رسالت و به ایشان
فرستاد حق تعالی ازان خبر میدهد و میفرماید إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنذِرْ
قَوْمَكَ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ پس او را امر فرمود تا نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و قطعا
وی نمی‌شنیدند و او را ایذا می‌دادند و [illegible] و او را چندان میزدندی که وجود مبارک
او خون آلوده شدی چنانکه [illegible] خود [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
و گفتی بگوئید لا اله الا الله دیگر او را [illegible] تا حدی که [illegible] عناد [illegible]
که پدران و فرزندان را وصیت می‌کردند که سخن این مرد مشنوید که این دیوانست
پس درین نهصد و پنجاه سال که دعوت کرد چند تن که [illegible] ایمان آوردند
قولی آنست که هفت تن بودند و قولی آنست که ده تن بودند و قولی آنست که هشتاد تن
بودند و نوح را چهار پسر بود یکی سام و یکی حام و یکی یافث و یکی کنعان و او کافر
بود و زن نوح هم کافره بود تو فکری بکن که انبیا چه اذیتها کشیده اند و صبر کرده اند
که با زن و پسر کافر [illegible] ساختند تا [illegible] او از نوح [illegible] پسری با وی
می‌بود و عصا را با وی داد و گفت این پیر [illegible] دشمن دارد [illegible]
پس آن بدبخت عصا بر سر نوح زد و نوح را طاقت نماند گفت رب لا تذر علی الارض

من الکافرین دیارا حق تعالی اجابت فرمود وحی آمد که کشتی بساز که طوفان
خواهم فرستاد پس درخت صاج بنشاندند تا چهل سال برآمد و او را تعلیم کرد
تا کشتی بساخت گویند صد و بیست و چهار هزار تخته کرد هر یک نام پیغمبری بر آن نوشت
پس جای چهار تخته خالی بود آن تخته دیگر نام چهار یاران پیغمبر بر آن نوشت تا کشتی
تمام شد وعده فرمود که طوفان آن وقت برآید که آب از تنور برآید روزی آب از تنور
برجوشید نوح از هر صنفی جفتی با خود برد بکشتی مار و عقرب آمدند که ما را نیز با خود ببر
فرمود که شما اذیت میرسانید عهد کردند که هر کس که نام تو برد تا قیامت اذیت بوی
نرسانیم پس هر کس که بگوید سلام علی نوح فی العالمین از شر ایشان ایمن بود سوای
بنیامین که آب زمین ورآورد و بر آسمان فرمود که بریز آب تا تمام عالم بگرفت که از سر هر کوهی
چندین نیزه آب درگذشت و از کفار دریا دمانند و هم غرق شدند و از میان ابنا
بر آتش دوزخستان بردند فرمود که اغرقوا فادخلوا نارا گویند چهل روز همه عالم آب بود
تا کشتی نوح بر سر کوه جودی فرود آمد بعد از ان بسلامت بزمین آمدند و آنها که با نوح
بودند همه وفات کردند الا سه پسر نوح که ماندند و از زنان ایشان نسل و نسل آدمیان
دیگر از ایشان پیدا شد چنانچه از سام عرب و عجم آمدند و از حام هندیان و از
یافث ترکان و یاجوج ماجوج آمدند پس نسل آدم دیگر از نوح عالم معمور شد چون مدتی
بران بگذشت دیگر سر بگفتند و بت پرستی پیدا کردند تا زمان نمرود و آن زمان که ابراهیم
مبعوث شد **حکایت** آورده اند که نمرود شبی در خواب دید که ستاره برآمدی
که عالم چنان بنور آن منور شدی که نور آفتاب و ماه نماندی بامداد همه کاهنان
و معبران جمع کرد و خواب را با ایشان بگفت ایشان سه روز مهلت طلب کردند بعد از
آن باتفاق گفتند شخصی پیدا خواهد شد که دین تو باطل کند و همه عالم مطیع و متابع او شوند
گفت از کجا خواهد بود تا چه مدت ظاهر شود گفتند در بین نزدیکی در بین شهر تو خواهد بود
پس نمرود دستی از خواص حاضر کرد که یکی از ان آزر پدر ابراهیم بود و با ایشان مشورت
کرد گفت هر چه امور بتان بود تعلق به آزر دارد چنانکه بتکده در تصرف او بود
هیچ بت بی نشان او نزدند و نفروختند و آن پنج دیگر بتان کاشتند تا هر جا که زنی
متولد شود ایشان را حاضر کنند پس چندین هزار معین کردند و احتیاط زنان می کردند

و پسران

و فرزندان را می کشتند ٭

و پسران مردان می کشتند پس مادر ابراهیم آبستن بود و آن زمان شکم او را احتیاط می کردند
و آبستنی بروی می شناختند چون وقت ولادت برسید از میان قوم بیرون رفت
و ابراهیم مولود شد چون نظر بروی وی کرد نوری دید که از وی طالع شد که آن غار روشن
شد در وشنی که رانید هر چند جهد کردند تا او را پیش دهد قطعا نگرفت مادر دانست که
شانی عظیم دارد او را هم الجا رها کرد گفت الجا بیمی د دوست دادم که ویرا بکشند
پس در آن غار محکم کرد و برفت در حال جبرئیل آمد و از زمین بهشت او را جای درست
کرد و انگشتان در دهان او نهاد حق تعالی از یکی شیر و از یکی عسل و از یکی آب
روان کرد اینده و او را بکمال پرورد که در یک ماه دیدکار در یک سال چنانکه آمد شوهر
گفت با ان فرزند چه کردی گفت بمرد در حال که آمدیم در خاک نهادم
آن را پنداشت که راست می گوید تا چهل روز بگذشت روزی مادر گفت و حال
فرزند باز بینم اگر مرده باشد او را دفن کنم چون بیامد در غار را همان نشان دید
در باز کرد و در غار رفت پسر را دید که بیش از ان از خفتن گویا یکساله است و از نور
جمال او غار تاریک روشن دید پس دید که از انگشتان خود چیزی می خورد ایمن شد در
غار محکم کرد و برفت پس هر مدتی آمدی و ابراهیم را دیدی تا هفت ساله شد روزی
با مادر گفت ای مادر خدای من کیست گفت من گفت خدای تو کیست گفت پدر تو گفت
خدای پدر کیست گفت نمرود گفت خدای نمرود کیست گفت این چه سخن است که می گویی
ای پسر کس از بالای او کسی هست این بگفت و روز دیگر با خود می گویان می رفت عجب
کیست غلط فکر اکنون که نمرود می طلبد اینت بس انجای بود تا در سن ده سالگی رسید
حال با پدر گفت پدرش با مادر شبی ستوران ابراهیم آمد نخستین آمد که پدر جمال پس افتاد و آله ابراهیم
پس او را از غار بیرون آورد ابراهیم در آن مدت آسمان ندیده بود فوتی دیگر گفتند
که در بیرون به بدان پسر رسید بیرون آمد و نظر کرد و آسمان را بدید گفت ای پدر این چیست
گفت آسمان گفت که آفریده است گفت ای جان پدر تو چه کار بان سخنان داری حال آنکه
این خلایق بر چند گروه اند بعضی ستاره می پرستند و بعضی ماه و آفتاب و جمعی بت می پرستند تو در
مادر و پدر خود بکن و بتان برای پرستش و تو و را بزرگ دان با این و آن چکار داری
این سخنان چه کار داری در این سخن بودند که زهره از افق برآمد چون نظرش بر او افتاد

کفت هذا ربی یعنی اینست پروردکار من آن فرو رفت و ماه برآمد کفت هذا ربی
بزعم شما پس آن نیز فرو رفت کفت من دوست نمی دارم چیزی که زوال پذیر است پس چون
آفتاب برآمد کفت هذا ربی هذا اکبر ای اینست پروردکار من که از همه بزرکتر است چون
او نیز بطرف زوال افتاد کفت من بیزارم از شما مشرکان بدرستی که من روی دل خود یکی می
کنم که پدید آورنده آسمانها و زمین است در حالتی که میل کننده ام از همه دینهای باطل و من مسلمانم
و نیستم از مشرکان پدر در کار او درماند پس او را نصیحت کرد که تو این حال خود را
بر خود مپوش عجب است تو در میان ما می باشی و حال خود اظهار مکن و او را در میان
خلق آورد و کسی پایه حال او نیفتاد و او دوست دلش بنور معرفت و هدایت روشن شده
و دلایل وحدانیت معلوم می کرد و در خلوت نصیحت پدر می کرد و هیچ فایده نداشت
روزی نمرود با قوم عزیمت عیدکاهی کرد پس نمرود با همه قوم آنجا می رفتند ابراهیم با پدر رفت
تا نیم راه کفت من رنجورم نمی توانم آمدن بازگشت کلید بتخانه با وی بود ابراهیم علیه السلام تبری
پیدا کرد و در بتخانه رفت و همه بتان را خرد کرد و تبر بر دوش بت بزرک نهاد چون ایشان
باز آمدند در بتخانه رفتند همه بتان شکسته دیدند کفتند که این بیداد که کرده با بتان ما ای ابراهیم کفت
فعله کبیرهم هذا ایشان تعجب کردند فرمود فسئلوهم ان کانوا ینطقون کفت شما سؤال کنید اکر جواب
دهند کاشکه کفتند که بت سخن کوید غرض از سؤال ابراهیم این بود تا ایشان را برهان ملزم
کرداند از آن پس پیغام حق تعالی برساند پس کفت ای شما چیزی می پرستید که کویایی ندارد
از نزد خدای تعالی که هیچ نفعی بشما نرساند و نه چیزی از شما باز دارد ایشان کفتند پس که
پرستیم بلکه پدران خود را اول چنین یافتیم که همین بتان می پرستیدند کفت شما و پدران شما همه کمراهانید
کفتند پس که را پرستیم کفت پروردکار عالمیان آنکس که مرا آفرید و مرا راه نمود و مرا طعام داد
چون کرسنه می شوم تشنه می شوم مرا آب می دهد و نان می دهد و چون رنجور می شوم مرا شفا می دهد
و چون بمیرانم زنده کرداند و امیدوارم که کناهان من بیامرزد چون این صفتهای خدای
تعالی بیان کرد ایشان بدانستند که او دین دیکر دارد و دشمن بتان است و این خرابی با بتان او
کرده است نمرود کفت او را بآتش باید سوخت و کفت هر که مرا دوست دارد و بتان خود را
مدد کند هیزم بیاورد پس هیزم می جمع شد ابلیس ایشان را تعلیم منجنیق کرد و آتش در
هیزم زدند و ابراهیم را چون کوی در آتش انداختند در میان هوا جبرئیل آمد کفت حاجت

داری کفت

داری کفت دارم اما بتو نه کفت از آنکس بخواه کفت حسبی من سؤالی علمه بحالی و چون در همه
روی زمین بغیر از او موحدی نبود غلغله در ملکوت افتاد فرمود ای ملائکه این یک سر است
انا سر از انی اعلم ما لا تعلمون نکاه کنید که این خاکیان چکونه خود را بر آتش محبت می زنند
پس جهت مقدم ابراهیم نظر لطف بر آن آتش کرد بخودی خود خطاب با آتش کرد و کفت
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در این خطاب با آتش چند حکمت رعایت کرد و از آنکه اکر چه
خطاب خاص بودی آتشهای عالم همه سرد شدی چنانچه مصالح خلایق همه قطع شدی و چنانکه اکر
امر سلامت بودی چنان سرد شدی که ابراهیم از سرما هلاک شدی پس همه آن هیمه ها
بامر خدای تعالی سبز و سایه ور شد و از اطراف و جوانب کلها و ریحانها برآمد و آبها
روان شدند و ملائکه بیامدند و او را بر تخت نشاندند و بصورتهای جمیل پیش ابراهیم حاضر
شدند و با وی سخن می کفتند نمرود چون آن حال بدید بدین فکر که مبادا مملکت من در سر و کار
اینجا شود و صواب چنان دید که او را از ملک خود بیرون کند پس ابراهیم با ساره زن او کار
سازی کردند و متوجه شام شدند در اثنای راه بدین شهری رسیدند در آن شهر پادشاهی
ظالم بود که همیشه از پی زنان می رفتی و ساره بغایت صاحب جمال بود چنانچه آورده اند که از آدم
کسی بحسن یوسف نبود و از زنان بعد از حوا هیچ زن بجمال ساره نبود و پیش ایشان را پیش
آن ظالم بردند پرسید که این زن با تو چه تعلق دارد کفت خواهر منست کفت مرا با وی کار است
او را بخلوت برد و قصد او کرد ساره دعایی کرد آتشی بجست و پادشاه و چند نوبت
از خاصان بسوخته پس ایشان را رها کرد بر رفتند تا بدیار شام رسیدند و آنجا قرار کرفتند
غرض ازین قصه بیان توبه ابراهیم بوده که او سه سخن کفته بود و دایم توبه کردی با وجود آنکه علما
آن را توجیه کرده اند که همه راست کفته بود که آن از معاریض کلام است اما ابراهیم علیه السلام با
خود کفتی من سه نوع دروغ کفته ام یکی آن روز که کفته بودم که رنجورم و رنجور نبودم دیکر کفتم
بت بزرک آنها را شکست و من آن کار کرده بودم سیوم آنکه کفتم ساره خواهر منست پس همیشه کریه
کردی و توبت کردی و استغفار نمودی و در نیت همین فکر کردی و آب از دیده ریختی
در روز قیامت که امم پیش او روند که از بهر ما شفاعت کن همین عذر کوید که من کناهی چنین
کرده ام و شفاعت نمی توانم کرد اما توجیه این کلمات بدان کرده اند که کفت دل من بیمار
است از کفر شما و این راست کفت دیکر آنکه نسبت به بت بزرک کرد یعنی نظر بر وی افتاد

که بر آن بهر جواهر آراسته بودند و مرا بخشم آورد از انها بگیرم چون سبب او بود که بیا
او شکسته باشد سیوم آنکه گفت ساده خواهر منت یعنی در دین مسلمانی ای بیک من تن خواهی
پس هر سه سخن راست گفت اما انبیا علیهم السلام از مثل سخنهای حق توبه کنند وحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود که از پیش ابراهیم به پیش موسی روند جهت شفاعت او نیز گوید
من کافری بی اذن خدای تعالی کشته ام و از شرمساری آن مقام شفاعت ندارم پس
دایم از آن خطا توبه کردی پس سبب توبه موسی بیان کنیم بدانکه چون فرعون زمین مصر مسخر
کرد ایزد نعمت داد وخدای بر خود نشناخت و سر بکفر وطغیان بر آورد و متابعت
بدین بگذشت شیطان او را مغرور کرد ادعای خدایی کرد و پیوسته با ساحران
و کاهنان صحبت داشتی روزی گفتند زوال مملکت تو سبب کودکی خواهد بود که از بنی
اسرائیل پیدا شود و او را ازین بود هامان بی سامان با فرعون بی عون گفت مصلحت
آنست که هر پسری که ازین قوم مولود شود بکشند و دختران را رها کنند مدتی چنین کردند بعد از آن
ایشان یکبار دیگر افتادند هر سالی کشتند و سالی نه حق تعالی تقدیر چنین کرد در سالی که کشتند
هارون در وجود آمد و در آن که وعد کشتن ولادت موسی بود پس آن زنان که موکل بودند
تفحص مادر موسی می کردند چون در وجود آمد خبر نوکران فرعون کردند ایشان به در خانه
رسیدند خواهر موسی مادر را خبر کرد پس او را بر گرفت واز غایت دهشت در تنور آتش
انداخت و سر تنور بنهاد ایشان در آمدند و هر چند موسی را طلب کردند نیافتند بیرون
رفتند دختر با مادر جهد کرد آن طفل را چه کردی گفت نمیدانم چون سر تنور بر کرد موسی را
دید که در آتش بازی می کرد دانست که او را شانی عظیم باشد پس حق تعالی الهام کرد دل مادر موسی
که او را در تابوتی نهد و در رود نیل انداز د پیش درود گری رفت گفت تابوتی بدین صفت
می خواهم استاد می خواست که آن سر فاش کند خواست که بگوید زبانش در بند شد چون باز
گشت زبانش بگشود دانست که در آن سر تبیت صندوق محکم بساخت او بستد و بیاورد و موسی را
در آن نهاد و قفلی بر آن کرد و بقیر بیندود و در آخر شب آن رود کرا بی را در رود نیل انداخت
قضای خدای چنان بود که نهری بخانه فرعون می رفت تابوت موسی در آن افتاد چون روز
شد فرعون نظر کرد چیزی در آب دید جمعی که حاجت بودند بگفت تا آن را بر آوردند و
بگفت تا سر آن را بگشادند بدست هیچ کس گشاده نمی شد گویند فرعون را دختری بود دیگر

برص داشت.

برص داشت کاهنان گفته بودند که طفلی از آب بر آید و آب دهن وی مداوای او ست
پس قفل بشکست دختر فرعون گشاده شد طفل را دیدند بغایت نورانی چنینی از وی در دل فرعون
آمد گفت این آنست که ما طلب می کنیم پس حکم کرد به قتلش آسیه زن فرعون گفت
ما را فرزند نیست این پسر روشنایی چشم من باشد و از آن تو او را نباید کشتن
فرعون گفت روشنایی چشم تو باشد و از آن من محققان گفته اند که با آن سخن که
آسیه ادب و محبت گفت دولت ایمان و بهشت یافت و فرعون با آن جواب بشقاوت
ابد گرفتار شد پس آب دهن موسی در دختر مالیدند و شفا یافت پس او را عزیز و
مکرم میداشتند پس دایگان را طلب کردند و شیر هیچ کس قبول نکرد آسیه گفت از
میان بنی اسرائیل دایه را طلب کنید باشد که شیر کسی قبول کند این سخن در میان بنی
اسرائیل میگفتند که فرعون پسری یافته و بفرزندی قبول کرده و دایه می طلبد خواهر
موسی این خبر بشنید برفت و با مادر بگفت برخاست و بخانه فرعون رفت و فرزند خود را
بدید بغایت خرم شد موسی چون مادر خود بدید شیر بگرفت و بخورد آسیه خرم شد
و زر و لباس بسیار بمادر موسی داد گفت باید که او را نیکو نگاه داری گفت من
شفقت مادری با وی بجای آورم و باخود بخانه برد خدای تعالی رد کرد فرزند
او را بوی پس آورد ای بر وی بد تدبیر چند روز او را طلبید تا گویند روزی موسی
در کنار فرعون بود سبحان آن خالقی که دوستی در کنار دشمن می پرورد و این قصه
قرآن در مجمع الاسرار گویند و اولو الالباب معانی آن فهم کنند پس دست کرد و ریش
فرعون بگرفت فرعون از آن حرکت بترسید گفت البته او را بکشم آسیه گفت او طفل است
و این تمیزها ندارد او نمی شنید آسیه بفرستاد و طشت حاضر کرد در یکی پر از آتش و یکی پر از
جواهر و در پیش موسی نهاد موسی دست بطرف جواهر خواست کرد جبرئیل دست او را بدست خود
تا دست در آتش نهاد و خرده آتش برداشت بدهان نهاد و زبانش بسوخت و
بگریه در آمد فرعون دلش بهم بر آمد و از سر کشتن او برخاست و از آن لکنتی که
در زبان موسی بود از آن بود پس پرورش یافت تا بسن بلوغ رسید او را عزیز
داشتند هم در میان فرعونیان و هم در میان بنی اسرائیل تا جوان و نیرومند شد قضا
روزی بر گذشت یکی از بنی اسرائیل در دست قبطی گرفتار بود چون موسی بدید فریاد

برآورد که ای موسی آخر رضای تو از ما است فریاد من رس موسی با آن قبطی گفت او را
رها کن از بهر خاطر من آن کافر سخن موسی نشنید گفت این بی قاعده است که تو می خواهی
کار او را بانداز بی هر چند برفق با وی می گفت نمی شنید و سخن سخت با موسی می گفت
موسی از غایت بشریت از سر غیرت مشتی بقبطی زد در حال بیفتاد و بمرد او را دهاکار
و هر یک از گوشه بدر رفتند و آن آوازه در مصر افتاد و کسی ندانست که قاتل که بود
موسی گفت هذا من عمل الشیطان و از آن قضیه سخت پریشان و پشیمان بود پس در کوشه
خالی رفت و میگریست ربّ انّی ظلمت نفسی می گفت بعد از چند روز در جایی می گذشت همان
شخص دید که در دست قبطی دیگر گرفتار بود چون نظرش بموسی افتاد دیگر فریادی کرد
موسی چون دید که بشومی او گناهی چنان از وی صادر شده ملتفت او نشد و پشت کرد تا
برود گفت آری آمدی دی یکی را کشتی امروز میخواهی مرا بکشی قبطی چون این سخن
بشنید او را رها کرد و راه خانهٔ فرعون در پیش گرفت چرا که عظیم جوینده آن قاتل بود
برفت و آن حال بگفت موسی ترسان بخانه در رفت و پنهان شد آن مرد بیرون رفت
دید که طلب موسی میکنند و فرعون بر آن شده که او را بکشند آن مرد باز آمد و گفت
ترا میجویند که قتل کنند مصلحت در آنست که امشب ازین شهر بیرون روی چون
شب شد موسی علیه السلام عزم سفر کرد و راه مداین در پیش گرفت بغایت ترسان
و نظر بهر جانب میکرد ربّ نجّنی من القوم الظّالمین میخواند حق تعالی الهام بدل موسی کرد که از راه
راست نگردد و اعوان فرعون از راه وی باز می جستند پس هشت شبان روز
بمدین رسید و چندانکه گیاه خورده بود که اثر آن در جسد مبارک او ظاهر بود چون
برسید جایی دید خلقی بر سر آن چاه آمده بودند و گوسفندان را آب میدادند پس دو
زن دید ایستاده و چند گوسفند داشتند و ایشان رفت گفت چرا ایشان
نمی روید تا گوسفندان را آب دهید گفتند دو عورت ضعیفیم و پدر پیری کوری داریم
که نام وی شعیب پیغمبر است و چشم ظاهر ندارد و ما را بدین شغل فرموده ما چیری کرده تا
جماعت کار بگذارند بعد از آن ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی گفت بغیر ازین
چاهی دیگر نیست گفت هست اما سنگی که از سر آنست که چهل کس می باید تا آن را بردارند
گفت بمن نمایید او را بنمودند دست زد و آن سنگ را برداشت و گوسفندان را

دادند و برفتند شعیب علیه السلام گفت امروز زود آمدید گفتند مردی غریب از راه رسید
و مدد کرد ما را و گوسفندان ما را آب داد گفت او را با خود چرا نیاوردید که او را
احسانی کنیم پس دختر بزرگترین را بطلب او فرستاد موسی خسته و گرسنه در سایهٔ دیواری
خفته و فقر خود بحضرت عرض می کرد که دختر شعیب برسید گفت ای مرد پدر من ترا می خواهد
تا جزای آنکه گوسفندان ما را آب دادی با تو نیکویی کند دختر در پیش میرفت و باد می آمد
و جادر وی می پیچید موسی گفت تو از عقب من باش دختر قوت او دیده بود و امانت او
مشاهده کرده چون پیش شعیب آمدند قصهٔ خود بگفت شعیب گفت مترس که نجات
یافتی از آن قوم ظالم پس دختر با پدر میگوید او را باجارت بگیر که هم قوت دارد و امانت
دارد گفت این دو صفت از چه معلوم کردی گفت سنگ از آن سر چاه برداشت و امانت
در اثنای راه بیان کرد شعیب بنور نبوت او را بشناخت گفت من چنین می خواهم
دختری ازین هر دو در نکاح آوری بکاوین هشت سال که شبانی کنی و اگر ده سال کنی ترا باشد
پس صفورا که کوچکتر بود بزن کرد تا آمد سر آمد موسی گفت می خواهم که باز بمصر روم
پیش مادر و برادر پس زن را بر گرفت و گوسفندی چند و عصایی که از آدم بوی رسیده
بود بوی داد و عزیمت کرد و تمامی این قصه در اول کتاب در باب نبات بیان کرده ام
غرض ازین قصه آنست که جایی که ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله صلوات الله و سلامه
علیهم توبه می کنند و لی آنکه ما در معصیت عمر تباه باز پس مانده مبتلای رفتن آخرالحکم
دایم توبت کنیم و استغفار کنیم و عذر تقصیرات خواهیم باشد که مرحمت عفو در یابد
فصل ششم اول این مسئله بدانکه انبیا علیهم السلام همه بزرگ مرتبه و عالی قدر اند
نزد خدای تعالی و همه معصوم اند و هیچ پیغمبر گناه از پیغمبری معزول نکرده اند و اعتقاد
درست صحیح اینست نه آنکه جاهلی نادانی در شرح دعا بی نوشته باشد که با پیغمبری گفت
اگر چنین کردی ترا از دیوان محو کردمی و جمعی عوام جاهل نیز مثل اینها گویند که از دعا
که هر کرا این بوده و هر کرا اعتقاد چنین کند کفر لازم آید زیرا در شان هیچ پیغمبر طعن
نباید بود که ایشان برگزیدگان حضرت حق اند و حاملان وحی اند و راه نمایان
خلق اند و مرشدان طریق معرفت حق اند از آنک ثنا ساز آمد بغلط حضرت عزت
و اسطه باشد بدیعی کنند جهت بحث و آنرا گناهی تصور کنند تا شب و روز گریه و زاری کرد

گفت اگر چنین کردی ترا از دیوان نبی [illegible]
که با بعض [illegible] مثل ایشان [illegible]
و علما [illegible]

ونالهای جنگی سود ات س الله وه بر آید چرا که هر کس که جزای عارفتر ترس او بیشتر
وایشان عارفتر بر همه خلق اند لاجرم ترس ایشان بیشتر بود این مقدمه درین فصل
از برای آن بیان کرده شد که درین قصه داود است علیه السلام و توبه او و ازان
طالوت و توبه او و کشتن جالوت درین قصه بر اسرار است و حکمت غریبه عجیبه در ان
مندرج تا علما و عقلا در ان تدبر و تفکر نمایند و ازان حصها بردارند و مرشد
طریق خود سازند تا بدانند **قصه داود علیه السلام** چنین آورده اند علمای
تفاسیر که در زمان اشموئیل پیغامبر علیه السلام کافری بود ممرد با لشکری جرار و قصد
مملکت بنی اسرائیل کرده نام او جالوت چون این خبر باشموئیل رسید همه بنی اسرائیل
جمع کرد و گفت لشکری متوجه ما شده و جالوت کافری عادی است چنانچه می باید
که ازین منتظر شوید در این کار بکنید گفتند ما مطیع امر خدای و رسولیم هر چه فرمائی
ما چنان کنیم شب با خدای تعالی مناجاتی کرد و عجز و تضرع نمود وحی آمد باشموئیل بعید
که اول پادشاهی پیدا کنید و بر وی جمع شوید و با وی رای بزنید آن زمان راه بر شما
گشاده شود گفت بار خدایا این پادشاه که باشد فرمود طالوت باشد پس او مردی اطلس گرد
مردی بغایت شوکت بود در حسب اما قولی آنست که سقایی بود و قولی آنست که خربنده
بود فی الجمله حق تعالی او را برگزید پس او را به پادشاهی نصب کردند چنانکه عادت
بنی اسرائیل بود جمع بر آن پادشاهی راضی نمی شدند و بر حکم خدای تعالی حجت میگرفتند
پس گفتند اگر او خواهد که ما متابع او شویم تابوتی که پیش از ین ما بود که بهرگاه که
واقعه دست دادی آن را در پیش لشکر کردمانی ما را نصرت بودی آن را باز در میان
ما آورد ما همه گردن بطاعت او بنهیم طالوت از میان قوم روی در بیابان نهاد
و شب و روز گریه می کرد بامداد گاوی از گوشه بیابان پیدا شد و تابوت بر پشت او
بود تابوت بر گرفت و گاو ناپیدا شد اشموئیل با قوم منتظر که بامدادان دیدند که طالوت
تابوت بر سر دارد و می آید پس همه مطیع او شدند و بکار سازی جنگ برداختند
اما خوفی عظیم در دل ایشان بود از جالوت حق تعالی آن خوف را از دل ایشان بر داشت
وحی آمد که قتل جالوت بدست یکی از برادران ایشان خواهد بود ایشان را با دوازده
پسر حاضر کردند همه خوش صورت و بلند قامت و ایام ملازم پدر بودند اما داود

کوچکتر بود

کوچکتر همه بود و بالائی کوتاه داشت و مویش سرخ بود و چشمش نیکو و پدر او را در میان
خلق پیدا نکردی و نظر حقارت بروی کردندی و او را شبان گوسفندان ساخته بودند و حق
تعالی او را از همه خلق عالم برگزید و سکه دولت نبوت و سلطنت بنام او زدند وحی آمد باشموئیل
که آن پسر کر ان کار خواهد کرد در میان ایشان نیست اشموئیل با ایشان گفت که الله تعالی
می فرماید که پسری دیگر داری پدر دولت ازان اوست گفت بلی پسری دارم و شبانی گوسفندی
کند در فلان موضع اشموئیل با طالوت با همه خلایق روی بدان مقام آوردند چون الخاص رسیدند
او را دیدند بر کنار رودخانه همه گوسفندان را یکیک از رودخانه می گذرانید و بر گردن خود
می نهاد و بدان طرف میبرد همه بر وی سلام می کردند و او را تعظیم نمودند اشموئیل سوال کرد که
چرا گوسفندان یکبار در آب نرانی گفت مرا رای ایشان کرده اند که اگر یکی از ایشان
در آب دائم صبا تلف شوند پس مراعات نگهداشتم و سنت الهی اقتضای این کرده که در اول
امر انبیا شبانی کنند تا ترتیب و مراعات توانند کرد اشموئیل بدانست که او را شانی عظیم است
داود علیه السلام با خود همراه کردند و متوجه لشکر جالوت شدند و داود فلاسنگی داشت
چون پاره راه برفت سنگی با داود گفت مرا بردار تا بکار آیم چون پاره راه برفت سنگی
دیگر گفت یا داود مرا بر دار دیگر رسید گفت مرا بردار آن سه سنگ در توبره انداخت
چون یک منزل برفتند نهری بر راه پیدا شد و سخت تشنه بودند حق تعالی ایشان را امتلا کرد
بآن نهر فرمود که هر کس ازین نهر آب خورد از دولت این غزا محروم شود الا یک مشت که بر
دارد بکار برد جمعی مطاوعت امر خدا کردند و یک غرفه ازان نهر قناعت کردند سیراب شدند
و دولت ابدی یافتند و بعضی شکم و دهان بران نهر نهادند و هر چند بیاشامیدند تشنگی ایشان
زایل نشد و ازان دولت محروم شدند و در عقوبت ناقراتی بماندند این مثال دنیاست که
حلوة خضرة اگر بغرفه ازان قناعت کردی بسلامت ازان قنطره گذشتی و اگر چون مگس در
میان عسل مقید شدی در آن غرقاب بمیری **خسر الدنیا والآخرة** پس جمعی اندک ازان لشکر باز ماندند
گویند سیصد و سیزده مرد بماندند پس این دعا کردند **ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و**
انصرنا علی القوم الکافرین پس طالوت گفت که اگر این کار بدست داود برآید چه منصب او را بود گفت دختر
دادم بوی و نیم پادشاهی از ان وی بود پس عهدنامه بنوشتند و اشموئیل و هم بزرگان بر
گواهی بنوشتند چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و صفها راست کردند جالوت در میان

میدان آمد و مبارز میطلبید داود پیاده و بی سلاح برابر او رفت جالوت بنظر حقارت
در وی نگریست گفت بچه کار آمده گفت بجنگ تو گفت در بین لشکر از تو حقیرتر نبود که بجنگ
من آمدی و خنده بکرد که هر دو لشکر بشنیدند داود دست در توبره کرد و هر سه سنگ یکی شده
بود بقدرت خدای تعالی و در ان فلاخن سنگ نهاد و گفت بسم الله و آواز سنگ ایستاده بود و چشم
در وی رها کرد پس آن سنگ روان کرد و در پیشانی جالوت زد چنانچه از قفای سرش بیرون رفت
و سی تن دیگر از بزرگان لشکر که در پس پشت او بودند بدان سنگ هلاک شدند و روح پلید جالوت را به
دوزخ بردند لشکریان چون آن ضرب مشاهده کردند بهزیمت برفتند چنانچه حق جل و علا از آن
خبر داده که **فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت وآتیه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء** چون بازگشتند بنصرت الله
تعالی طالوت بعهد خود وفا کرد و دختر خود را بداود داد یک روز طالوت حکم می کرد و یک روز داود
بر تخت می نشست و خلایق داود را سخت دوست می داشتند چنانکه قضایا تفویض کرمی کردند تا روز
که نوبت داود بود و دعاها بروی کردندی چنانچه عادت عوام باشد و کسی ملتفت طالوت نمی شد طالوت
را حسد پیدا شد و شب و روز در این غصه می سوخت و ابلیس او را وسوسه کردی پس با جمعی از دوستان
تدبیر مشورتی کرد هر یک رایی بزدند آخر بران قرار گرفت که در فلان شب بر سر داود روند و او را بکشند
یکی از زنان که ملازم زن داود بود بدین وقوف یافت بیامد و با داود گفت در ان شب معین
مشکی پر از خمر بجای خود خوابانید و خود بکوهی رفت و پنهان شد طالوت بیامد و شمشیر در دست تو میان
آن مشک زد پنداشت که داود است چون خمر بریخت نظر کرد داود در انجا نبود پشیمان شد خجل با
بجای خود رفت روز دیگر هر چند طلب داود کردند او را نیافتند بنی اسرائیل زبان در طالوت
دراز کردند و نسبت او بر بی اصلی و بدعهدی کردند و خلایق از وی متفرق شدند و اتفاقا بوی ملک
طالوت از غایت انفعال دست بظلم برآورد و علما و بزرگان قوم را می کشت پس در ان وقت اشموئیل
علیه السلام وفات کرد پس هر کس صلح او کردی بکشتی تا بسیاری از نسل انبیا بکشت و جمعی بگریختند بکوه
بره ذن از انبیا نمانده بود و بدست ناتوانی خود داد که او را بقتل کن آن مرد رحم بکرد و او را نکشت
و پنهان می داشت آن زن تا شب و روز طاعت می کرد و می گفت بار خدایا دل او را صلاح آور
تا شبی طالوت در خلوت باز وقت افتاد گفت آخر مرا حالی در دل ... بودم و بعضی از رحمت
می کردم حق تعالی مرا پادشاهی داد بر انبیا و اولاد ایشان حاکم کردانید و داود بنصرت من
فتح کرد تا دشمن مرا نیست کرد ... در شان من کرد پس کفران نعمت کردم و عهد

داود

داود بکشتم این همه ظلم و خون بناحق کردم یکی از علما و صلحا نگذاشتم و غیر آخر رسید در حضرت حق
تعالی چه عذر گویم و کرا حمل عذاب او بود در زمانی که می بگفت الکنون امکان توبه هست توبه
باید کرد بس آتش خوف سر تا قدمش فرو گرفت و از کرده پشیمان شد و استغفار می کرد و گریه
گویند چهل شبانه روز گریه و زاری میکرد و منادی با طراف و طلب داود میکرد داود از خوف او
ظاهر نمی شد چرا که اعتماد از قول وی برفته بود اگر چه راست می گفت اما کسی باور نمی کرد تا معلوم
کرد که توبه او از سر راستی است گفت آن زن که بدست من وادی زنده است طالوت بغایت خرم
شد گفت خدا برا مرا در پیش او بر پس طالوت را پیش آن مرد برد مرد از ترس او هوش برفت
چون باخود آمد طالوت بگریست گفت پیش تو آمدم تا تو بر کرم آن برده زن گفت تو بر چون در بعد از
چندین ظلم گفت پس چاره من چه بود گفت بیا تا بر سر قبر اشموئیل روم و دعا کنیم باشد که رحمتی از خدای
تعالی بر سد و در توبه بر تو بکشاید باتفاق بر سر قبر اشموئیل رفتند و دعا کردند قبر شکافته شد و
اشموئیل علیه السلام از قبر برآمد زنده طالوت در قدم اشموئیل گفت ای پیغمبر خدای بگردم توبه می کنم مرا قبول کنید
فرمود بلی وقتی که بجنگ کافران روی نمایی و پسر تو را بکشند آن زمان توبه تو قبول کند این بگفت و در قبر
فرو رفت پس طالوت در میان فرزندان را جمع کرد و ... پیش گرفت چون به لشکر کفار رسیدند
جنگ در پیوست و هر ده پسر در برابر او بکشتند پس طالوت نیز کشته شد داود را حق ... شد بر دون اثر
و بر تخت نشست و عالم را بنور عدل منور کردانید پس وحی بر داود فرود آمد و حق تعالی نبوت و سلطنت
و علم و حکمت او را بداد معجزات ظاهر او را کرامت کرد فرمود چنانچه کوه مسخر او کرد تا با وی
تسبیح میکرد و مرغان را نوبه داد و آهن در دست او نرم کردانید چون موم و ... میان ...
جدل می کرد و روزها را بر سه قسم کرده بودی روزی حکومت کردی میان ... و روزی
با زنان بودی و نه کانه صحبت داشتی و یک روز از خلق عزلت کردی و بطاعت مشغول بودی چنانچه
هیچ آفریده مزاحم او نشدی جبل و قالی خوش می کردانید و دعا ابتلا از الله تعالی می خواست تا آن
درجه انبیا بار نماند که می دانست انبیا بلاها کشیده اند او نیز آن درجه می خواست روزی در خلوت
بعبادت مشغول بود مرغی برو وزید او نشست بغایت خوش شکل در ان ذلک آیتی عجب بود بر
خواست تا آن مرغ بگیرد و نظر در ان کند و تفکر در قدرت خدای تعالی کند آن مرغ برفت و نظر از عقب
می کرد در باغی بود زنی را دید که غسل می کرد بغایت صاحب جمال ... نظر بار خود که فتنه و با زن
عبادت رفت روز دیگر بر تخت نشست خیال آن دختر در نظر او آمد تحقیق کرد که دختر کیست

گفتند از آن فلان کس برسید یکی داده اند گفتند نام زده او بود یا کرده اند اما نکاح نرفته این
سخن بیرون رفتن رسانیدند بدر شد خشم شد رغبت در وصلت او کرد و دختر بدو داد
اوریا چون شنید بغایت ملول شد قضا لشکری بطرف غزا میرفتند اوریا با ایشان برفت اما
شهید شد و آن حضرت در دل تنها ماند چون خبر وفات او برسید زفاف کرد و در حرم خود بش
در آورد روزی در عبادتخانه بعبادت مشغول بود ناگاه دو شخص از بالای محراب فرود آمدند
گفتند مترس که ما دو خصم دیگر بهم آمده ایم تا حکم کنی میان ما بحق گفت حال انکه این برادر من
نود و نه میش دارد و من یکی دارم او می خواهد انکه من دارم آن یک از من بستاند و اما
داود گفت زهی بی انصافی کسی را نود و نه باشد و برادری را یکی و طمع در آن یکی او کند ظلم بود ایشان
در یکدیگر نگریستند و گفتند ای داود ما دو ملکیم و این حال تو بود که با تو گفتیم باز بحال خود برد از آن بگشتند
و برفتند داود از هیبت حق بیفتاد و از هوش برفت چون باز بخود آمد در سجود گریه می کرد و چندان
بگریست که از نطق او گیاه برست بعد از چهل روز جبرئیل آمد گفت خدایت سلام میرساند که توبه تو قبول
کردیم ما دام که بر سر قبر اوریا روی و از وی حلالی بخواهی چون او ترا حلال کند ما از تو راضی شویم
داود برخاست و بر سر قبر او رفت و حلالی خواست هیچ جوابی نشنید چند روز بر سر قبر او گریه
و زاری می کرد حق تعالی رحم کرد گفت اورا در بهشت قصری دادیم که راضی شد و توبه تو قبول کردیم
با وجود این تا دنیا اوقات عمر فکر کردی و آب از دیده بچکید و احوال گریه او بجای خود گفته ام
که بچه حیثیت بوده تا بدانی که توبه امم پیشین بغایت دشوار است و اولیا و انبیا را از آن که برتبت
و این توبه طاقت بود و از آن داود از جمله غرایب نفیسه قرآنست اما بسبیل حکایت
گفته آمد والعلم عند الله غرض از قصص قرآن درین کتاب آوردن از جهت چند فایده
است اول تنبیه غافلان و تفریح دل عارفان و ترغیب توبه کاران تا رغبت توبه
کنند چون حق تعالی جل جلاله توبه برین امت آسان کرده است و آنکه از کرده پشیمان شد
بتوبه مقبول کرد بجای آنست که این نعمت بر خود شناسند و توبه کنند چه شکر آنکه توبه
ایشان نه چون توبه امت پیشینه است که توبه ایشان عذابهای شدید بود که با ایشان میفرمود
مثل توبه طالوت که تا ده پسر صاحب کمال برادر او نکشتند توبه او مقبول نشد دیگر توبه قوم موسی
که توبه ایشان آن بود که همه یکدیگر را بکشند و این قصه غریب است و از غرایب قدرت است
و بسیار فایده و اعتبار در آنست تا امت محمد صلی الله علیه وسلم فضل خدای تعالی بر خود بدانند و از بی حوا

دفعی قوم

و نقض شوند و چیزهای عجیب غریب فریفته شوند که در آخر الزمان بی شمار واقع شود و خواهد شد
پس پناه بحضرت حق تعالی باید برد و تحمل در توبه باید کرد و استغفار بسیار کردن ٧٥
نقلست بدانکه از جمله فضیلتها که حق تعالی بر امت محمد صلی الله علیه وسلم کرد یکی آنست
که هر گناه که بر ایشان پوشیده است و در کنف ستر خود نشان بداشته که در امت پیش کرده اند ایشان را
رسوایی کردند و اکنون خواستند که توبه کنند ایشان را بعقوبات گوناگون کردند اول بدانکه
چون موسی علیه السلام با بنی اسرائیل وعده کرد که بیک ماه بروم و توریت بیاورم چون موسی
هارون علیه السلام قایم مقام خود کرد و چون بمقام مناجات رفت حق تعالی فرمود که سی روز روزه
بدار بعد از آن خواهم ترا بدهم چون سی روزه روزه تمام کرد و عزم مناجات خواست کرد
بوی دهن خود متغیر دید پاره پوست درخت مسواک کرد چون بمقام مناجات رفت ندا آمد که ای موسی
بدستوری ما روزه گرفتی چرا بی دستوری ما دهن را کشادی گفت یا رب العزت بوی دهن
خود متغیر یافتم خواستم که آنرا زایل کنم فرمود که ندانستی که بوی دهن روزه دار نزد من خوشتر
است از بوی مشک تو را سزا بعد از آن ده روز دیگر روزه بدار پس ده روز دیگر روزه بداشت
و در مقام مناجات حاضر شد در مقام التماس بجای آورده است که حق جل وعلی با موسی سخن گفتی
ملایکه از اطراف موسی هفت فرسنگ خلق را بر انداختندی بلکه آن دو ملک می بود تنهی رفتند پس در
خلوتی چنان با موسی سخن می گفت پس موسی از ذوق کلام طلب دیدار کرد جواب لن ترانی
شنید چرا که بیش از وقت طلب کرد حق عز وعلا تجلی کرد بکوه کوه تاب تجلی نیاورد پاره
شد موسی از آن هیبت در افتاد و از هوش برفت آن کوه بدو پاره شد و چند قول آنست
که سه پاره شد پاره بدریا افتاد و پاره برجای خود بماند و پاره ذره شد و پاره بر دو
در هوا متفرق شد بسان ذرات که در میان آفتاب بینی از آنست پس ملایکه بموسی
می گذشتندی گفتندی که چنین که فانی خواهد شدی میخواستی که لقای باقی بینی چون با خود آمد سر
خجالت در پیش افکند و می گفت سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین حق تعالی توبه او قبول
فرمود این بود توبه موسی علیه السلام پس الواح توریت بدوی منزل فرمود و بکتاب خود
مشرف فرمود اما چون موسی از میان قوم برون رفت و سی روز وعده کرده بود آن
بگذشت و باز نیامد بنی اسرائیل از هر نوع سخنهایی گفتند سامری منافقی بود در میان
ایشان چون اختلاف مشاهده کرد فرصت یافت در میان آمد گفت آن زیورهای فرعونیان

بکجاست گفتند در فلان جای دفن کرده ایم برفت و آنرا برگرفت و در آن محل زرگری بغایت
استاد بودیم در آن شب گوساله زرین بساخت مجوف و آنرا بپرداخت و جواهر مرصع کرد و از آن
خاکی که از زیر سم اسب جبرئیل گرفته بود در دهان آن گوساله زرین کرد در حیوانی به شد
و بانگ بکرد چنانچه بنی اسرائیل بشنیدند سامری گفت خدای شما و خدای موسی است ایشان از غایت
غفلت و جهالت همه سجده آن بکردند و همه گوساله پرست شدند چندانکه هارون فریاد کرد و
ایشان را پند میداد نمی شنیدند فرمود ای قوم این فتنه ایست که شما را بود و خدای شما رحمن
است و متابعت کنید قطعا نشنیدند و گمراه شدند و قولی آنست که آن گوساله در میان بنی اسرائیل
آمدی و دنبی جنبیدی و آواز کردی اگر کسی سؤال کند که سامری چگونه جبرئیل بشناخت
و آن خاک را برگرفت که این خاصیت داشت و کسی دیگر از بنی اسرائیل این معرفت نداشت جواب آنست
که اول حکم و قضای قدیمی در ازل رفته بود که بنی اسرائیل از غایت محبتی که در طبیعت ایشان است به
بلاهای چنین گرفتار می شدند و دیگر آنکه آورده اند که مادر سامری آبستن بود و وی آن سال بسبب
معرفت پیش در بیابانی او را درد زدن گرفت و از کاروان باز ماند چون فرزند وی جدا شد
در شکاف دیواری نهاد و برفت از عقب کاروان چون در ازل حکم چنین رفته بود چنانچه ابلیس بود
سامری را تربیت و دید پس جبرئیل را فرمود تا هر روزی انگشت خود در دهان او نهادی و شیر
از یک پنجه عسل می خورد تا روزی کاروانی در گذر آمد و سامری برگرفتند و در میان ایشان
بزرگ شد و با ایشان گاو پرست بود و دین ایشان گرفت و زرگری بیاموخت تا ناگاه عصا
افتاد تا آن شب با بنی اسرائیل از مصر بدر رفت چون از دریا بگذشتند او در عقب مانده بود سواری
دید که از پیش فرعون بیامد و هر جا که سم آن اسب میرسید سبز می شد بدانست که آن جبرئیل است و مرکب
الحیات است از آن خاک پاره برگرفت و نگاه میداشت بدان آشنائی که شیر از وی خورده بود او را
بشناخت تا آن روز که آن فتنه در میان قوم موسی علیه السلام انداخت چون موسی علیه السلام باز آمد
دید که همه قوم گوساله پرست شده است چنان در غضب رفت که الواح بینداخت و موسی سر هارون
را بگرفت اولی گفت تو پیغامبری باشی که بگذاری که قوم تو همه گمراه شوند گوساله را بشکست
در آتش ریخت و دعای بد بر سامری کرد بعد از آن توبت را ایشان بخواند قوم چون احکام خدای
تعالی بشنیدند فریاد برآوردند و ایمان تازه کردند و توبت می کردند گفتند یا موسی از خدای درخواه
تا توبه ما قبول فرماید موسی مناجات کرد گفت بار خدایا نیکان توبه می کنند از راه دست

می طلبند

می طلبند توبه ایشان چه قبول افتد حق تعالی فرمود توبه ایشان آن بود که شمشیرها بکشند و یکدیگر را بکشند
توبه ایشان قبول کنم موسی پیغام حق تعالی برسانید همه گریه و زاری در آمدند تا ناگاه تاریکی در میان
ایشان پیدا شد موسی گفت وقت توبه شماست شمشیرها برکشیدند و به یکساعت هفتاد هزار از آن
یکدیگر بکشتند چنانکه پدر و پسر و پسر پدر و برادر برادر را می کشتند موسی علیه السلام دعا کرد
وحی آمد که همین بود توبه ایشان مقبول کردم و بود باقی را رحمت کردم این بود توبه قوم
موسی تا فضل خدای تعالی بر خود بشناسی و شکر این نعمت بگذاری که ترا امت محمد کرده اند و این
بشارت بسمع تو رسانیده که الندم توبة یعنی ای امت از گناه پشیمان شوید که توبه مقبول
است از اینجا تا بکجا فرق توان کرد پس مرد زیرک عاقل آن بود که
خود مباشر گناه نشود اگر ناگاه بدست نفس اماره و شیطان گرفتار شود زود
بدر توبت و انابت آید و استغفار کند و آمرزش خواهد فصل هشتم چون ذکر
فصول سابقه میان توبه بعضی از پیغامبران گفته شد توبه بعضی از صادقان اصحاب
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیان کنیم جمعی که سابق شدند در دولت اسلام بیافتند
و جمعی متخلف شدند و عاقبت بنور اسلام و ایمان مهتدی شدند چه اگر بعد از انبیا علیهم السلام
هیچ قوم و هیچ طایفه فاضلتر و بهتر که از صحابه نبوده اند و در حدیث درست آمده
که فاضلترین قرنها قرن منست و در کلام مجید بیاد در مدح ایشان آمده است که
والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار و در جای دیگر هم در شان مهاجر و انصار گفته
من از ایشان راضی و ایشان از من راضی و بهشت اعلا ایشان را وعده فرموده و چنانکه
انبیا را بعضی بر بعضی فضیلت نهاده در میان صحابه نیز فضیلت نهاده اول فضیلت از آن
سابقان است در ایمان از مهاجر و انصار دیگر اصحاب بیعت و عقبه دیگر اصحاب بدر
دیگر اصحاب بیعت رضوان اما فاضلتر ایشان خلفای الراشدین اند یعنی ابوبکر و عمر و عثمان
و علی رضوان الله علیهم اجمعین بعد از آن فضیلت ایشان بترتیب خلافت ایشانست چنانکه وحی
متواتر شد بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می آمد و با خدیجه بنت خویلد می گفت او را پسر عمی بود که
نام او ورقه بن نوفل بود و از علمای انجیل بود و بغایت پیر شده بود خدیجه پیش وی رفت گفت یا عم
محمد بن عبد الله می گوید جبرئیل بر من فرود می آید ورقه چون نام جبرئیل بشنید در سجده افتاد و
گفت قدوس قدوس ای خدیجه در این شهری که همه بت پرستانند کسی نام جبرئیل چه داند او ناموس

اگر است او آمده که بر موسی و عیسی فرود آمده او را پیش من آور تا سؤالی از وی بکنم دیگر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پیش او برد ورقه سؤالی چند بکرد او جواب فرمود ورقه گفت ای
محمد ترا بشارت باد که این نشان نبوت است و تو آن پیغمبر آخر الزمانی که نعت و صفت تو در تورات
و انجیل مذکور است اما بدانکه پیغمبری کاری عظیم است و بی تحمل از بلاها نیاید کرد و قصد تو
از بهر مشکلات خواهد بود چرا که منصب تو عالی تر است و کار تو در دنیا و آخرت بغایت کار است
کاشکی آن روز که نبوت تو ظاهر شود من زنده باشم تا متابعت تو کنم اول کسی که با تو دشمنی کند خویشان
تو باشند و تو دیگران تو با جدی دشمنی کنند که ترا از شهر بیرون کنند در غربت بمانی چون این سخن
بشنید غمناک شد و فرمود که مرا از مکه که منشاء و مولد منست بیرون کنند گفت بلی اگر تو آن پیغمبری
این کمترین بلایی است در طریق نبوت و ترا تحمل از این عظیم تر باید کرد از آنجا بیرون آمد دیگر بغار حرا
رفت شبی بعد از آمد جبرئیل را دید در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته بر صورت خوبی عظیم بر دل او که
او کار کرد که از خود برفت چون با خود آمد بخانه رفت با خدیجه گفت زملونی زملونی دثرونی دثرونی
از افسردگی لرزید گفت مرا در گلیم و ابو شان پس او را در گلیمی بپیچید بعد از زمانی جبرئیل آمد و
بر بالین او نشست گفت یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر گفت ای خود را در پیچیده برخیز
و بیم کن مردمان را و پروردگار خود یاد کن و جامه خود را پاک کن و از انچه پلید است چون
حکم جنام برسید برخاست اول با خدیجه گفت اقرار کن که هیچ خدایی نیست الا الله تعالی که او است
تنها و او را پرستش کن و بر رسالت من که رسول اویم و توبه کن از شرک و بت پرستی پس خدیجه
ایمان آورد و بر دین حادثه که غلام وی بود و علی هفت ساله بود در کنار او پرورده
بود پدرش را طلب کرد و ایشان را دعوت کرد و ایشان نیز ایمان آوردند و این سه تن
اهل خانه بودند و تبرئت و فرزند و غلام بعد از آن از خانه بیرون رفت با ترس و خوف
و نیت کرد که هر کس که اول بیابم این سخن با وی بگویم چون پاره راه برفت ابوبکر را دید
عظیم خرم شد چرا که از اطفال با هم بوده اند و همیشه بر وی مشفق و مهربان بوده با خود گفت
که اگر تصدیق نکند آخر تو نیز سلامی بر وی کند تدبیر وی تازه گفت یا ابا بکر
سخنی با تو دارم و اول با تو می گویم گفت بگوی فرمود اقرار کن که خدای یکیست و من رسول
ویم بحق گفت صدقت راست گفتی من مدتی است تا انتظار می کشم که تا این سخن از تو بشنوم
گفت این خبر از کجا بتو رسیده گفت در آن سال که با هم در سفر شام بودیم شبی خوابی دیدم

و تعبیر خواب

و تعبیر خواب آن بود که تو پیغمبر باشی و من یار تو باشم از آن وقت انتظار این سخن
میکردم پس او را التعلیم کرد و توحید کرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله و چون پیش از آن بود توبه کرد و بنیاد و قواعد اسلام او بنهاد تا انقراض عالم
هر کس که ایمان آورد و او را ثواب ایمان و مسلمانی باشد و مثل آن از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه
باشد و اتفاق جمیع ائمه مسلمانان بر آنست که هیچ کس در عالم بشجاعت او نبوده چرا که وقتی
که از شرق عالم تا غرب عالم کافر و بت پرست بودند یا جهود یا ترسا و همه دشمن حضرت رسالت
بودند صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه با همه شرق و غرب عالم که کافر و بت
پرست بودند تیغ مخالفت برکشید و متابعت او کرد لاجرم فرمود که اگر ایمان اولین و آخرین
وزن کنند با ایمان ابوبکر صدیق ایمان ابوبکر راجح آید و در حدیثی دیگر فرمود که
هیچ کس ایمان عرضه نکردم الا آنکه در آن توقفی کردند الا ابابکر که فی الحال گفت صدقت
و از امیر المؤمنین علی روایت میکنند رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بر قریش
چون ایمان بر ایشان عرضه کردم در جواب گفتند کذبت الا ابوبکر صدیق که گفت صدقت
پس هم در آن روز برفت و پنج ده تن دیگر از بزرگان قریش که هر روز در دکان وی
صحبت می داشتند چون برفت همه در دکان او جمع آمده بودند مثل عثمان عفان و طلحه و زبیر
و سعد وقاص و سعید و ابو عبیده جراح و عبد الرحمن عوف و چند تن دیگر گفتند کجا
بودی که در انتظار تو بودیم گفت بکاری و شغلی در غایت نهایت عظمت گفتند بازگوی
که این چیست گفت اگر با من موافقت می کنید با شما در میان نهم گفتند حال آنکه ما قلبی
مایی و هر چندان عجب بتو چی نازند و هر چه تو برای ما موافق و متابع تو ایم گفت بدانید
که محمد بن عبد الله که در میان ما به امانت و راستگویی مشهور است دعوی پیغمبری می کند
و از بت پرستی دعوت بپرستیدن الله تعالی می کند که گواهی دادن بر رسالت او و ایمان
آوردن بوی صحیح تصدیق کردم بوی ایمان آوردم و از شرک و بت پرستی بیزار شدم
ایشان جمع گفتند هر چه تو برای ما پسندی برآییم پس باتفاق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند
و مسلمان شدند پس در آن یک دو چهار ده تن از بزرگان قریش و سه تن از ...
سابق شدند بسعادت مسلمانی پس روز بروز یک یک بدین می آمدند و در سیرت
مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با یاران در خانه ارقم پنهان بودند

وقریش از ترس او بر وی میسابیدند اما هیچ کدام از ان دشمنی سخت عکبره دند که ابوجهل چنانچه
روزی در ره بیش وی میرفت و دشنام و سفاهت با جناب حضرت رسالت میکرد و
او کویان بخانه آمد دران ساعت عم او حمزه عبد المطلب از شکار بازمی کشت چون بدان
مقام رسید کنیزکی با حمزه می کوید کجا بودی که درین زمان درین مکان ابوجهل
چه جورها بر برادر زاده تو کرد محمد بن عبد الله را و کویان بخانه رفت این عار عظیم
باشد بنی هاشم را حمزه چون این سخن شنید غیرتی در وی پدید آمد و از عقب
ابوجهل برفت و سفاهت ابوجهل بجواب مشغول شد حمزه کمان که در دست داشت
به سر ابوجهل زد و سرش بشکست و خون روان شد دران دم حق تعالی نظر بر دل
حمزه کرد و قفل کفر و شرک از دلش بکشود و بنزد حضرت رسالت آمد و مسلمان شد
و توسع انات برسی بکه پس همه یاران حمزه باسلام خرمیها کردند اما باید چنین
اعتقاد کنی که این قصه حمزه همه دروغ است بغیر از نام حمزه و بر آنچه در سیرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم و در کتب تواریخ آمده و نیکو پسندیده است اما تو اول
این بدان که او هم شیر بغمبر بود و در جهل و پنج سالگی مسلمان شده بود و در چند غزای جعفر
با شکر اسلام بود و بسیار صحابه از وی دلیر تر و پهلوان تر بوده اند و در غزای احد بر
دست غلامی وحشی نام شهید شد رضی الله عنه و ابو المعالی که این دروغها برهم بسته در اول
این قصه صریح آورده که یکی از خلفای بغداد رنجی داشت و شب خوابش نبرد و من باو می
کفتم و این دروغها در وی بافتم وی کفته باشد که او در خواب رود بشنوی این
او خود در ان رنج بمرد و من خود توبه کردم از مفتن یاخت که دانستم که کناه کبیره بود پس
هر کس که در وقتی این قصه کفته یا شنیده باید که البته توبت کند که دروغ کفتن یا شنیدن
از کناهان کبیره است و ما بسیار ازین قصه خوانان دیده ام و عاقبت ایشان بد بوده
بیل زان توبه باید کرد و همه عاقلان دانند که اکر حمزه ازین شجاعت داشتی دران قصه
دروغ می کویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آن همه یاران خود شب از که بنا بینی کرد
از دست جفای کاذران و شیاطین وضع که نه پادشاه بودند و نه ملک بودند و نه صاحب قران
با جنبیق که همه کفار قریش بیک لحظه نیست کردی پس در عاقل آن بود که از سر معقول
درمیان سخن کو پیر و دروغ از راست بعقل تمیز بیرون کرد و الله اعلم بعد از ان

عذر یاران

عذر یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم سی و شش تن شدند ای برادر عزیز دین دار باید که
اعتقاد کنی که از فرزندان آدم بلکه از صد و بیست و چهار هزار پیغامبر هیچ کس شجاعت و دلیری
و مردی و سخاوت و جود و بقوت ظاهر و باطن و رحم و شفقت و حلم و حکمت و فقر و مثلث نه
بانضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بارک علیه نرسید چه جای آدمی و جن که هیچ ملک مقرب بدرجه
او نرسد تو معرفت او و جاه او در روز قیامت بدانی در دنیا بقدر محبت و معرفت با او او را
بشناسی علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام **بیت** خورشید خلد و جنة دنیا و آخرت
سلطان شرع و خواجه کونین مصطفا ٭ مفتی کل عالم و هادی جز و کل ٭ دریای ٭ چون چند
آیه برخواند عمر بکریه در آمد کفت ای خواهر این نبشته بمن ده خواهرش از غیرت دین کفت این کلام سبحانی
تعالیست مس بی طهارت دست بدان نتوان نهاد و تو نجاست کفر داری وقتی که مسلمان شوی
و غسل کنی آن زمان زیارت آن توانی کرد عمر چون این غیرت دین از خواهر بدید کفت
بکو چه می باید کفتن پس تعلیم کلمه شهادت او را بکفت و غسل بکرد و هم از خواهر
بدر خانه ارقم رفت در بزد نزدیکی از صحابه آمد و از شکاف عمر را بدید و باز
کشت و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کفت عمر بر در ایستاده برخاست وجود
در بکشاد عمر در قدم آنحضرت افتاد و کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله عمر را در آغوش کرفت چنان از بیفشرد که بیم بود که هلاک شود او را
رها کرد عمر بدانست که از بنی آدم هیچ کس نبود وی نیست پس عذر یاران پیغمبر چهل شد
او را نظام الاربعین از ان کویند چون عدد ایشان چهل شد کمالی در ایشان پدید
شد که پیش صوفیه عدد چهل معنی عظیم دارد و سخن دران بسیار است و در مکان خود کفته
آید آن زمان عمر کفت یا رسول الله ما بر حقیم و مشرکان بر باطل فعود فی ابو انما
کرد بن باطل آشکار بود و دین حق پنهان بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده
که من در هر مجلسی که در کفر بوده ام البته اظهار اسلام کنم پس شمشیر بر کشید و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آورد و همه یاران در عقب او تکبیر کویان به مسجد الحرام
آمدند پس آوازه در مکه افتاد که عمر خطاب مسلمان شده همه کفار بیکبار غم کین شدند
جمع خود را او رنجی دانستند و پی آمدند و از در مسجد نکاه میکردند در ان روز جمعی
که منتظر بودند که مسلمان شوند و بیامدند همه بیکبار مسلمان شدند و اظهار اسلام می کردند

در محاربه آمدند و مسجد نماز میگذاردند و نمی‌رسید سعد وقاص با جمعی نماز می‌کردند جمعی از کافران
ایذای ایشان می‌کردند سعد با ایشان به جنگ آمد و پاره‌ای استخوان اشتر بدست وی افتاد و بر ایشان
میزد تا سر یکی از ایشان شکسته گشت و خون روان شد قریش جمع شدند و گفتند ما منع این مردم کنیم پس
دو سه جمعی از مهاجر را ابوطالب تعقیب اوی کنند پس جمعی بزرگان قریش به شکایت نزد ابوطالب
رفتند تا ترک تعصب کند و جمعی بر سر راهها نشانده بود که مردمان می‌گفتند زینهار قرآن محمد مشنوید
و گوش بسخن او مکنید تا مردی که یکی از بزرگان بنی ثقیف بود بمکه آمد همه قریش پیش او باز رفتند
گفتند مردی عاقلی زینهار چون بمسجد روی پیش محمد مرو و گوش بسخنان او مکن که او مردمان را بسحر
می‌فریبد گفت شما ایمن باشید که عقل من از آن نیست که بسخنان هر کسی فریفته شوم و این بزرگ عمرو بن
طفیل ثقفی نام داشت چون نظرش بر جمال جهان آرای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم افتاد گفت
والله روی این مرد نه روی دروغگویان است در پیش کعبه نماز میکرد عمرو بن طفیل در نماز توقف کرد
تا از نماز فارغ شد و بیامد و دست مبارکش را بوسه داد و بنشست و سؤالی بکرد و جوابهای بصواب
بشنید و او مردی سخت عاقل بود و بیقین بدانست که او پیغامبر بحق است پس ایمان بیاورد و مسلمان
شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم بزرگ و پیشوایم چنانکه خواهم که مرا نشانی باشد بدیده
ظاهر در حال قبائل را باسلام آورم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت بار خدایا او را
نشانه بده ظاهر در حال نشانه نوری از پیشانی او ظاهر شد که از هیبت آن بیفتاد و رود از
هوش برفت چون با خود آمد گفت یا رسول الله دعا کن تا بار دیگر بر انگشت مسبحه آید دعا کرد و باز
بر انگشت او شد پس هر گاه که انگشت بر داشتی که کلمه شهادت بگوید چون مشعل از انگشت او تابان
شدی منکران به اسلام او سخت غمناک شدند هر چند که سعی می‌کردند که آن نور نبوت او باز نشاندند
چنان بر زیادت شد که ایشان را انابت کردی آید **بیت** همان شمعی که ایزد برفروزد
هر آنکس تف کند ریشش بسوزد آخر دیدی که در روز بدر و بیم بزرگان ایشان بعضی بکشتند
و جمعی اسیر کردند و دولت روی از ایشان بگردانید و عمرو بن طفیل مراجعت کرد و بمیان آن قوم رفت
اول مادر و پدر و متعلقان خود را دعوت کرد و همه مسلمان شدند و بعد از آن دعوت
قوم می‌کرد و پیشتر آن قوم به اسلام در آمدند تا موسم حج رسید و در میان بنی ثقیف بتی بود او را
ذوالکفین گفتندی و آن را می‌پرستیدند عمرو بن طفیل آن را بسوخت و همه قوم او مسلمان شدند و در
سال چهارم از هجرت با لشکری عزم مدینه کرد و در آن حضرت می‌بود پس آن سال که دعوت ظاهر

حجاج

حجاج که از اطراف با مکه آمدند و خبر نبوت در اطراف بردند از هر طرفی می‌آمدند و مسلمان می‌شدند
چون این خبر بمدینه رسید که در مکه پیغمبری پیدا شده و هیچ طایفه چنین واقف نبودند به آمدن او
که اهل مدینه چنانکه سالها بود که از علمای یهود می‌شنیدند که از توریت خبر میدادند که پیغمبر آخر الزمان
در مکه پیدا شود و او را از مکه بیرون کنند و بمدینه می‌آید و ایشان لشکر مدینه آن تو حربها کنند
و بسیاری از ایشان کشته شوند عاقبت پیغمبر آخر الزمان غالب شود و همه عالم دین وی بگیرد و چون
ایشان از یهود حال مدینه این معنی شنیده بودند سالها بود تا انتظار این دولت می‌کردند و نام
محمد بر دل خود نقش کرده بودند چون شنیدند که محمد در مکه مبعوث شده ایشان به سعادت اسلام
رغبت کردند و دولت سرمدی یافتند و آن جهودان حسود در تاریکی کفر و حسد بماندند
و ابد الآباد در دوزخ سوزان بمانند و این قصه بتمامی در مولود که سیرت محمدیست مذکور
است اما غرض از این چند سخنان آنست که در بی‌ادب توبه که هیچ توبت بزرگتر از آن نیست
که توبه از کفر و شرک کنند که آن را اکبر الکبایر است آری از این سبب توبه بعضی از صحابه به بیان
کرده شد که در مکه بود اما جمعی دیگر که در مدینه دولت اسلام یافتند همه شان بیان کنیم

فصل نهم در بیان هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه و توبه اسلام سلمان
فارسی و عبد الله بن السلام و توبه از ظلم عباس و جمعی از صحابه که در غزوه تبوک متخلف شدند
و توبه ثعلبه دیگر از صحابه که از وی کافر شد در منع زکوة که از پیش گفته شد چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم هجرت فرمود و در مدینه قرار گرفت عبد الله بن سلام که از علما
بود حبر یهود بود و در علم توریت کسی چون او نبود و سالها صفت حضرت رسالت
در توریت خوانده بود و دانسته چون دید و بیقین دانست که اوست و یهود از غایت
حسد ایمان بوی نمی‌آوردند با خود گفت بروم و دولت اسلام دریابم اگر ترا اندک
شک هست سؤالی چند از وی بکنم که آن را بجز از پیغمبران ندانند اگر جواب بگوید ایمان بوی
بیارم زمانی که خلوت بود پیش حضرت رسالت آمد سلام کرد و با ادب بنشست گفت
یا محمد آمده‌ام تا سؤالی چند از تو کنم فرمود تا چه سؤال داری گفت بگو اول نشانه از
نشانهای قیامت چه خواهد بود و اول طعام اهل بهشت چه باشد و از چیست که فرزند
گاه به پدر ماند و گاه بمادر فرمود اول نشانه قیامت آتشی باشد که آتشی از مشرق برآید
و خلایق را بمغرب براند گفت آن آتشی باشد صورت تا فرمود بلکه لشکری باشد گفت صدقت

را است کفتی یکی اول طعام اهل بهشتیان آن جگر ماهی باشد که زمین بر پشت اوست چون حق سبحانه
و تعالی بهشت زمین نانی سازد و اول بهشتیان آن نان با جگر کوشه آن ماهی خورند گفت صدقت
سیوم انکه اگر آب مرد زیاده بوده فرزند شبیه پدر بود و اگر آب زن زیاده بود فرزند شبیه مادر
بود گفت یا رسول الله من بتو اول زجیه کردم از دین یهود تو دوم اقرار کردم بر رسالت تو سیوم
انکه حاجتی دارم بتو فرمود هر چه تو خواهی چنان کنم چرا که اسلام او از صدق اخلاص و اهل
دل بود از جهودان قوی عجب چون اسلام من معلوم کنند افترا ای بسیار در حق شان
من کنند مرا جایی پنهان کن و ایشان را طلب فرمای احوال من از ایشان سوال کن آنجه ایشان
در حضور ایشان ایمان دیگر عرضه کنم پس او را پنهان کرد و بزرگان یهود را طلب کرد فرمود
عبد الله السلام در میان شما چگونه کسی است همه گفتند بهترین و بهترزادگان ماست و عالمترین ماست
فرمود اگر او اقرار بر رسالت من کند شما نیز موافقت او کنید گفتند حاشا و هرگز این نکند
در این سخن بودند که عبد الله سلام از جای بیرون آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله جهودان همه گفتند او بدترین ماست و پسر بدترین ماست و بیرون رفتند
عبد الله سلام در این قضیه چند سر خواست که بر حضرت رسالت آشکارا کند اول انکه
بزرگی او بدانند در میان یهود دوم انکه اعتماد بر قول ایشان نکند سیوم انکه اعمال
او معین داند چهارم انکه همه یهود بیان اسلام وی بدانند بخلاف انکه چون طمع از وی
بریده باشند دروغ در شان او نگویند با مسلمانان یعنی گویند از وی این میباشید که حکمای
دین شما آمده چو عالم بود این همه حکمها در این سخن بود جهت ثبات او در دین چند بار ایات
در شان او آمده فصل دهم بدانکه چون عبد الله سلام از علمای توریت بود و سلمان
از علمای انجیل بود و او پسر دهقانی بوده از ولایت اصفهان که آن را جی گویند و پدرش آتش پرست
بود و سلمان را دوستی داشت و از غایت محبت او را نشانده و او را آتش می افروخت و روزی
پدرش او را به کاری فرستاد که در سر راه ترسایان اتفاد انجا رفت قومی دید که عبادتی می کردند آن
طریقه او را خوش آمد پرسید که این چه دینست گفتند این خدایست و راه صوابست و پیغمبر ما عیسی است
و شرح دین خود بگفتند و مذمت آتش پرستی کردند چون خدای تعالی هدایت داده بود در
خاطرش نشست چون بخانه باز آمد پدر گفت چرا دیر آمدی حکایت دیر ترسایان کرد
پدرش گفت دیگر آنجا مرو گفت آن دین بهتر است از آتش پرستی گفت این چه سخن است

همه دینها از آتش می ترسند آن را می باید پرستید و پدر و دین پدر خود می باید بود سلمان گفت
آن خدایی می باید پرستید که آتش آفریده است پدرش گفت مکر میل آن دین داری که بعد
در خشم رفت و او را بند کرد و غلامی ملازم سلمان آن غلام را با خود یکی کرد و پیش
نصاری پیغام می فرستاد و پیغام می آورد روزی گفتند جمعی از ملک شام آمده اند چون
روند ترا خبر کنیم تا انجا روی بحکم دین ما انجا رو فرق داد و سلمان منتظر بود تا غلام خبر
آورد که سحرگاه روانه اند پس در شب سلمان را انجا برد و با ترسایان بشام رفت و
انجا عابدی بود که علم انجیل نیک می دانست سلمان مدتی با وی بسر برد تا او وفات کرد
و سلمان را وصیت کرده بود که در فلان موضع پیری هست از من عالمتر انجا رو سلمان
انجا رفت پیری دید نورانی و با وی نیز مدتی بسر برد چون وفات می کرد سلمان را وصیتی
کرد به عالمی دیگر او را تا ترجون بتی دیر سیوم رفت مدتی خدمت او بکرد او را
نیز اجل برسید گفت ای مرد فارسی ترا و صیت می کنم که بعد از من میل بیرب کنی
که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست چون دین او ظاهر شود همه دینها منسوخ کردد در دینها
که دین او نگاه دار سلمان گفت او را چه نشانست گفت او را سه نشانست یکی آنکه
زکوة نخورد و صدقه دوم انکه هدیه قبول کند سیوم انکه میان شانه او مهری
بود چند بیضه کبوتری و موی بر آن رسته بود و خلق نیکو خوش داشته بود و قرآن
کلام او بود و معجزه او باشد چون بوی رسی سلام من با آن حضرت برسان این بگفت
و روح بحق تسلیم کرد چون او را دفن کرد قومی از اعراب عزیمت حج کردند سلمان
با ایشان برفت تا که بحیی رسیدند و سلمان بغلامی بفروختند آن قوم او را بمدینه در آن
آوردند و بفروختند جهودی او را بخرید و هر روز در نخلستان پس می در روزی برای
یهودی آمد و از آمدن حضرت رسالت سوالی کرد او در سر نخل بود خرما شد سوالی
کرد و او را بیجا بیند بدانست که یهود دشمن وی اند تدبیر میکرد خرمایی چند برگرفت
و بمدینه رفت حضرت رسالت را دید صلی الله علیه و سلم که بعمارت مسجد مشغول بود پیش
آمد و سلام کرد آن خرما بنهاد گفت این چیست گفت صدقه یاران را فرمود تا بخوردند
و خود نخورد گفت این یک نشانه بود دیگر اندک خرمایی بدست آورد بیاورد و بنهاد
فرمود که این چیست گفت هدیه دست مبارک دراز کرد و آن را بخورد و برخواست

و در پس پشت آنحضرت رفت بود مهر را دانست که او طالب حقیقت است ردا از دوش مبارک
برکشید سلمان نظرش بر مهر نبوت افتاد آن را بوسه داد گفت یا رسول الله مرا دری
یاب که سالهاست که در محبت تو می سوزم و این زمان بغلامی یهودی افتاده ام فرمود
بهر چه توانی خود را از خدمت بیرون آر زیرا که یهودی بر تو نیست کرد و مسلمان شد و سلام آن سرور
برسانید سبب با آن یهودی میگوید مرا بفروش و بهای معین کن تا بیاورم یهودی
دانست که او مسلمان خواهد شد گفت بهای تو سیصد بنه نخل است که بنشانی و همه بگیرد و
چهل وقیه نقره سلمان بغایت غمناک شد بیامد و حال به آنحضرت بگفت فرمود ای یاران
این برادر فارسی مکاتبت مدد کنید به نخلی چند هر کو چندان که بر یاری هر چند بنه جمع تقبل کردند
فرمود برو و مالک را بگو سیصد گو بکند آنجا که خواهد تا بامداد بیایم و بنهم سلمان خرم شد
پیش یهودی آمد گفت جای نخلها راست کن که فردا نخل می آید که بنهند همه خندیدند یهودی محال
می نمود اما بفرمود تا گوها بکندند بامدادان آن ماه تابان و سرور پیغمبران صلی الله علیه و سلم
با یاران بیامدند و آن نخلها را بیاوردند بدست مبارک خود مینهاد و یاران آب و گل
میریختند بقدرت خدای تعالی همه بگرفت که یکی خطا نشد و ز فتح عیبی بیاوردند و آن را
قیمت فرمود چندیک بیضه بد گرفت و به باقی مبارک بر آن مالید و به سلمان داد فرمود
برو و قرض خود بگذار سلمان آن را پیش یهودی برد حالی این بر کشش و جهان او چون آن را
برکشید چهل وقیه بود یهودی تعجب کرد سلمان گفت ای کور دل این معجز است پس آزاد شد بخدمت
رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و دایم ملازمت آن حضرت می کرد و حق تعالی عمری دراز بوی داد چنانچه
در زمان عمر در مداین در جای کسری حکومت کردی و عمرش از دویست سال زیاده
گفته اند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با وی نظری خاص داشت و فرمود سلمان منی
اهل البیت یعنی سلمان از ماست و از اهل بیت ماست رضی الله عنه **توبهٔ عباس** در سیرت
جنین مذکور است که در غزای بدر چون هفتاد تن از بزرگان قریش بکشتند و هفتاد
اسیر کردند چون بمدینه آوردند با یاران مشورت کرد در باب اسیران عمر او بکر گفت اولی
آن باشد که خود را از ما بازخرند و ایشان را رها کنیم یا مسلمان شوند عمر گفت اولی آن بود که هر یک
بدست خویش خویشی را بکشند پس ایشان را احاضر کردند فرمود حکم خدا نیست که مسلمان شوند
واگر نشوند ایشان را بکشیم و الا خود را بازخرند پس جمعی خود را بازخریدند و بعضی مسلمان شدند

عباس باخود

عباس با خود گفت که چون امکان خلاص نیست ایمان بزبان بیارم و در خود اخلاص کنم بس چاره نیست
خواهم که میکردم که فرزندان را ایمان آورم چون بروم احوال بنوعی دیگر باشد گفت یا رسول الله
من ایمان می آورم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عظیم خرم شد به اسلام عباس پس ایمانی به
دروغ عرضه کرد و کلمهٔ شهادتین بر زبان گفت و اجازت طلبید و برفت چون بلب منزل رفت
جبرئیل بیامد و خبر داد که عباس منزل شد و او بزبان ایمان آورد و در خود اخلاص کرد برفت و
او را باز گردان و بگوی ایمان بدروغ آوردی تا خلاص یابی دیگر آن شب که از خانه بدر
می آمدی در دهلیز خانه در بن در گوشه زر خود نهادی و گفتی ای ام الفضل در فلان جای
چندین زر نهاده ام و در فلان جای و کار جنگ پیداست و شاید که ما هم دیگر را نبینیم
حکم خدای تعالی بر آنست که ترا بکشیم یا ترا محبوس کنیم تا بفروشی و آن زر بیاری و خود را خلاص
کنی عباس چون این سخن بشنید گفت والله این سخن راست گفتی بجز دل من بود و دیگری مشورت نبود
که هیچ کس بر آن مطلع نبود مرا هیچ شک نماند که تو پیغمبر خدایی و سخن از وحی آسمانی میگویی و در حق ایشان سخن
در شان تو گفتم و اندیشیدم از این پیکار توبت کردم و از بت پرستی بیزار شدم و از
همه بت پرستان اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله گو هر کس که خلاف این گوید
بدین شمشیر سرش بر دارم و هر گز از تو جدا نشوم تا زنده ام تو هر کس که مصلحت فرمایی بفرست
تا زران و زر دیگر را بیارند پس مومن حقا شد و تا قیامت خطبه بنام او شد **توبهٔ سه تن از صحابه** بدانکه
از قرآن مجید و از صحیح بخاری چنین معلوم شده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغزای
تبوک میرفت و موسم بغایت گرم بود پس جمعی از ان غزا تخلف شدند هر کس به سببی اما سه تن
آن بود که کار سازی ایشان مرتب بود اما در رفتن توقف می کردند تا که خبر آمد که حضرت رسالت
باز گشت این سه صحابه عظیم منفعل و شرمسار بودند یکی کعب بن مالک بود و یکی مرارة ابن ربیع
و یکی هلال بن امیه بود چون اهل مدینه باستقبال آن حضرت بیرون رفتند ایشان گفتند ما چه
عذر بگوییم کعب گفت بهتر از راستی نیست کار راست بگوییم باشد که برکت راستی خاطر مبارک
رسول از ما نرنجد و علما حکایتی در این محل آورده اند بگوییم گویند شخصی در راهی می رفت و
دزدی بوی رسید گفت ای مرد چه داری گفت پنجاه دینار دارم گفت بده بیرون آورد
و بداد و پنجاه دینار دیگر در باخود گفت اگر این هم بدهی قرار دم البته او را از عهای کردم
چون راست گفت اولی آنست که زرش باز دهم گفت ای مرد چون راست گفتی زر باز ستان

واشهد ان علی ولی الله

و بسلامت برود این مرد با درد گوید تو راستی چنین دوست میداری گفت بلی گفت خود
را راستی می گیتی که خداوند ای کرد دوزخ قیامت ترا از خنجه جهت سؤال خواهند کرد و ترا در آن روز
چیزی نباشد حکی این نصیحت در دل آن مرد اثر کرد گفت راست می گویی حال من چه بود گفت توبه
آن مرد توبه نصوح بکرد و بر کتابت بسر گناه نرفت و بعمر می گویید پس کعب بن مالک با آن دو دیگر
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند و سلام کردند فرمود چه مانع بود شما را که در این سفر نیامدید
گفت یا رسول الله هیچ مانع نبود و همه اسباب مهیا بود اما امروز فردا کردم تا شما را جهت نمودند
پس فرمود بر شما سه نجانما دوید و بی ورن خیانت حکم آنست که یاران با شما سخن نگویند تا حق تعالی در
شان شما چه حکم فرماید ایشان بغایت ملول و شرمسار تنها رفتند و شب و روز گریه می کردند
و آن حضرت نام ایشان [illegible] روزی فرمود تا زنان از ایشان جدا شوند پس زن کعب
بن مالک آمد و گفت یا رسول الله شوهر من مردی پیر است و کسی ندارد که خدمت او بکند شاید که من
خدمت او بکنم فرمود شاید تا یک ماه درین عقوبت بودند تا حق تعالی آیت توبه ایشان فرستاد
و فرمود وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت الآیه چون آن حضرت این آیت را برخواند
همه صحابه خرم شدند و ایشان را بشارت دادند و توبه کردند و نجات یافتند حکایت ثعلبه
ابو اللیث رحمة الله علیه در کتاب تنبیه الغافلین آورده که ثعلبه با سعد بن عبد الرحمن انصاری
دست برادری داده بود سالی سعد بغزا بیرون رفت و ثعلبه کار سازی خانه او کردی روزی نظر
بر زن سعد افتاد زنی بغایت صاحب جمال بود ثعلبه بی اختیار بوسه بر روی وی داد آن زن گفت
از خدای تعالی شرم نداری و حق برادری چنین نگاه می داری ثعلبه چون این سخن شنید از آن حرکت پشیمان
شد بگریخت و از مدینه بیرون رفت و چند شبانه روز در کوه و دشت می گشت و گریه و زاری می کرد تا
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود ثعلبه روزی پیش امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
رفت و حال خود باز گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را برخاست پیش امیر المؤمنین ابوبکر رفت او نیز سخن
بحث بفرمود پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رفت امیر فرمود این سخن با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بگو آخر گفت پس خود با آن حضرت رفت گفت یا رسول الله حال کسی چیست که از وی صادر شده
بگریست آن حضرت بفرمود ای [illegible] دوزخ نشیند بود تا خدای تعالی در شان تو چه فرماید
با دل خسته از مسجد بیرون آمد و با دلی پر اندوه روی بطرف کوه نهاد و گریه و زاری از ترس حضرت باری
می کرد و از سر درد با خدای خود می گفت بار خدایا بدین گناه که دوم چون رسول تو مرا براند بکجا روم

پس جبر

پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت حق تعالی می فرماید که تو بندگان را آفریده گفت حاشا من
بنده ضعیف گفت می فرماید که رسول تویی دین گفت نه گفت می فرماید که گناه ایشان می آمرزی گفت نه
من که باشم که چنین بتوانم کرد گفت می فرماید که چیست که از بنده صادر شود و رسول از رحمت ما نومید
کرد ای تو اکنون بر گناه امت خود واقف شوی بکیا ولا ایشان بنزد آوردی ثعلبه را بطلب
و بشارت مغفرت او را ده که در حال پشیمان شد و او را آمرزیدم چون از وحی باز آمد آب از
چشم مبارکش روان بود فرمود ثعلبه را طلب کنید که از برای او با من خطابها کردند پس امیر المؤمنین
علی و سلمان فارسی رضی الله عنهما بطلب وی فرستاد تا شب در آن کوه می گشتند تا بشبانی رسیدند
و احوال او پرسیدند آن شبان گفت هر شب می آید درین شیب درخت تا بروز گریه می کند تا که ثعلبه
بیامد و او را بشارت دادند بتوبه رحمت و مغفرت و با خود بیاوردند چون بدر مسجد رسید تکبیر نماز
خفتن بسته بودند ثعلبه در صف آخر اقتدا نماز درپیوست گوش کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
سوره الهیکم التکاثر می خواند چون بدین آیه رسید که لترون الجحیم تا آخر ثعلبه چون
بشنید شهقه بزد و جان بحق تسلیم کرد صحابه چون از نماز فارغ شدند بسر او گرد آمدند
پس رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و بر بالین وی بنشست و آب از دیده روان کرد و او را [illegible] بو
د خصمانه نام شنید که پدرش [illegible] آورده اند در مسجد آمد دید که پدرش وفات
کرده و بر بالین وی نشست و آب از دیده روان کرد و [illegible] فریاد بر آورد گفت ای پدر
مرا یتیم کردی و چگونه گذاشتی و من بسوزم در فراق با در می سوزم فغان از صحابه بر آمد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم می گریست و می فرمود ای خمصانه اگر پدرت وفات کرد من امروز پدر تو
باشم راضی نیستی که عایشه صدیقه مادر تو باشد و فاطمه زهرا خواهر تو گفت یا رسول الله
جان من فدای تو باد پس او را در پیش عایشه فرستاد و هم در آن شب ثعلبه را دفن فرمود نقلست
که در جنازه او حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پای مبارک در سر انگشت پای می نهاد فرمو
کر چندان ملائکه بجنازه او حاضر شده اند که جای پای من نیست که بر زمین نهم گفتند یا رسول الله
این منزلت بچه یافته بود فرمود بگناه اندک و توبه و ترس بسیار که داشت از عقوبات روز
قیامت و هنگام حسرت و ندامت تا بدانی که توبه اجری عظیم که انبیا علیهم السلام و صحابه رضی الله
و اولیاء الله رحمهم مؤمنان رحمهم الله تعالی بلا حجت و [illegible] و هیچ کس را از آن گزیر نیست از
دنیا رحلت صحابه باندک ذلتی که از ایشان صادر شده توبه کرده اند و این ثعلبه بود که

جهت زکوة کافی شد چون از ایشان طایفه شمه گفتند و بعد از این توبه جمعی از بزرگان تابعین که
در اول حال توبه کرده اند آن زمان درو لیکن ابد یافته اند والله اعلم **توبه بعضی از بزرگان تابعین**
اول توبه امام حسن بصری رحمة الله علیه بگویم که بعد از صحابه افضل تابعین اوست ذکر علم و فضل او
در باب علم گفته شده و بدانکه سبب توبه او آن بود که در اول جوانی در بصره جوهر فروشی
میکرد سالی بتجارت بطرف روم رفت و جوهری که داشت با وزیر قیصر معامله کرد و وزیر او را
جایی فرود آورد و گاه گاهی با وی صحبت داشتی روزی قیصر با اهل مملکت عزم جایی می کردند وزیر
با حسن گفت که شما نیز با ما بیایید و مرکوبی برای امام حسن راست کردند چون بیک فرسنگی بدشت
مرغزاری بغایت خوش رسیدند خیمه از دیبای رنگین و طناب ابریشمین و میخهای زرین بسته چون همه
اطراف آن جمع آمدند اول چندین لشکر آراسته همه با زره و جوشن و شمشیرها کشیده بدر آن خیمه رفتند
و گرد آن خیمه برآمدند و سخنی چند بگفتند و باز گشتند بعد از آن جماعتی علما و شیخی و حکیمی که در آن مملکت
بود بر جمع نزد آن خیمه رفتند و سخنی چند بگفتند و باز گشتند بعد از آن جماعتی زاهدی و صالحی
بود جدا آن خیمه رفتند و سخنی چند بگفتند و باز گشتند بعد از آن هزار غلام و کنیزک صاحب
جمال با طبقهای پر از زر و جواهر بدر آن خیمه بایستادند و سخنی چند بگفتند و باز گشتند بعد از آن قیصر با
وزیر به درون خیمه رفتند و زمانی الحال بودند بعد از آن بیرون آمدند و همه باز گشتند امام حسن در
شب صحبت وزیر پرسید چون کرد تا مجلس خالی شد از وزیر سوال کرد من این وضع و طور تقریر که
ندیده ام سبب آن با من بگوی وزیر گفت بدانکه قیصر را پسری بود بغایت صاحب جمال
و او را عظیم دوست می داشت بیش از آنکه وصف آن توان کردن ناگاه اجلش برسید و بمرد
و او را در آن خیمه دفن کردند و هر سال قیصر یک نوبت به زیارت او می رود اول لشکر باز
می روند می گویند ای شاهزاده اگر به جنگ و دلاوری بودی ما همه خود را فدای تو کردیمی
اما به حکم خدای تعالی نمی توانیم دیگر علما و حکما و مشایخ و زهاد و غلامان و کنیزان با آن
همه مال می روند می گویند ای شاهزاده اگر توانستیم همه مال و ما همه بتوانستی خرید چه بودی بعد
از آن مرد و قیصر با وزیر در میروند و زاری میکنند و یاد او می کنند و باز می گردند
آنگاه حسن چون این قصه بشنید دنیا و مال دنیا بر دل او سرد شد و باز بوقت خود بازآمد و گفت
ای نفس بکار رسانیدن مرگ می باید پرداخت به کار آن جهان مشغول می باید شد چون
به بصره باز آمد همه مال به راه خدای تعالی صرف کرد و ترک کار و بار بگفت

مرجبش

مرا چه بیش کسی داشت چون بسنده ای بنیاد کردی راه عمل و علم بیش کردنی تا شاه باز
طریقت گشت چنانچه بعد از صحابه بزرگ و پیشوای اهل شریعت بود و دلیل اهل طریقت
بود رحمة الله علیه **سبب توبه مالک دینار رحمه الله** در کتاب حلیة الاولیا آورده اند که
شیخ مالک دینار رحمة الله علیه از بزرگان تابعین بود در اول حال در توبه و صلاح بود
و بیشتر اوقات خود در نماز صرف کردی و در مسجد بنی امیه معتکف بودی و آن مسجد اوقاف
بسیار داشت و متولی امین نداشت هر چند می خواست بکسی که او بدهد مالک دینار در خاطر
بازار دید شد که چون اوقاف ضبطی ندارد جهت صلاحیت من این تولیت بمن دهند تا من آنرا
چنانچه حق آنست بمصرف رسانم پس مدتی مدید و عهدی بعید داعیه این تولیت در خاطر او
بود شبی در نماز بود در نیمه شب او را ذوقی بود و گریه بر وی دست داد با قاضی الحاجات
مناجات می کرد و چون حق تعالی می خواست که او را بمرتبه اولیا رساند نخواست که از حاجب
ضایع شود پس او را از عالم غیب تنبیه فرمود در آن حالت هاتفی از غیب آوازش داد که ای مالک
چند نماز بریا کنی و بلا مانع به نفاق کوشی تو نماز از برای تولیت آن مسجد می کنی نه از بهر ما بگذر
از ریا و اخلاص پیش گیر مالک دینار از هیبت این خطاب متحیر شد و از هوش برفت چون با
خود آمد در آن دل شب توبه از ریا و اخلاص پیش گرفت و قدم در کوی انابت نهاد و گفت بار خدایا
بدکاری کردم با خود کردم و در آن اندیشه توبت کردم و با تو عهد کردم که اگر این همه مملکت
شفاعت کنند که این تولیت بمن دهند قبول نکنم و بعد از این طاعت بی غرض کنم و هیچ چیز در
در طاعت تو مدخلی ندهم پس در آن شب غسلی برآورده و در کعبه نماز توبه بگزارد و این غسل و
این نماز در توبه سنت است و تا صبح استغفار می کرد و گریه و زاری می نمود چون نماز صبح بگزارد
جمعی از بزرگان مشهور دمشق بیامدند و سلام کردند و از اطراف وی بنشستند و گفتند
اتفاق اهل مملکت برآنست که تولیت این مسجد از آن شما بود که شما شایسته آن امر باشید گفت حاشا
و حاشا که من این قبول کنم و ایشان مبالغت می کردند گفتند از غایت آنکه ما معتقد تو ایم
و امانت تو معلوم داریم کاری چنین حواله بتو می کنیم البته این را قبول می باید کرد تا خدای
و خلق از تو خشنود باشند گفت من باری قبول نمی کنم اگر نمی خواهید که در این مسجد باشم امروز بر
روم بلکه از این شهر سفر کنم ایشان برخاستند و برفتند با نفس خود گفت ای نفس این همه
طاعت بریا کردی و هیچ مقصود حاصل نشد بیک ساعت که توبه کردی به اخلاص این همه

شفاعت می کنند و تو قبول نمی کنی پس قدم صدق با اخلاص در راه طریقت نهاد و در ان اثبات
قدم نمود بمقامی رسید که بر بعضی از اولیای طبقات که روی وی دیده بودند بیان فرمودی
آورده اند که مالک دینار را دیده ام یا بعضی بصحبت او رسیده ام گویند روزی بکنار
دریایی رسید کشتی روان می شد او نیز در کشتی رفت اهل کشتی او را نمی شناختند چون کشتی
بمیان دریا رسید ملاح اجرت کشتی می طلبید چون بوی رسید اجره طلب کرد گفت مرا هیچ
از مال دنیا چیزی ندارم اجرت مردی تنها چه بود گفتند دیناری گفت شاید در ساحل اگر
ببینم بدهم کشتیبان گفت اجرت کشتی بنسیه نبوده است پس قصد کردند که او را بر کوفتند که در دریا
اندازند چون او را بر لب دریا آوردند ماهیان دیدند هر یکی دیناری طلا در دهن داشتند مالک دو
گرد و یک دینار از ایشان ستد گفت بروید که مرا یک دینار بس است پس اهل کشتی یکبار در قدم
وی افتادند معتقد او شدند پس حق تعالی این یک کرامات او را لقب گردانید تا آخر
عالم او را مالک دینار نام کرد با وجود آنکه کرامات او را نهایت نیست بدین یک نام مشهور
شد رحمة الله علیه از این قصه خود غرض آنست که طاعات خاص از بهر خدا کنی و از بهر طاعات طمع دنیا
نکنی در مقدار شهری که از طاعت حشم کنی روز توحید کنی که دنیا چیزی نیست که اگر طالب دنیای
بدست بیاید اگر نیاید و تو التفات بوی نکنی لاجرم اهل دنیا بوی می فکندند
الشیخ الشیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده بیت قطعه آنان که بکم دنیا یک مشت خاک
الحق انصاف تو انکه در که صاحب قطعه اند ° دو بیت در این معنی هست بزبان شیرازی بیت
وخواجه سحری حضرت علیه السلام چنانکه از نوای سحر بردی ° آتش بگفت کجا جان حجت بحجت
چه ترک مال یکبار از پی ما بس ببری ° اگر لفظ آن ترجمه مشکل بود فارسی آنست که سحرگاهی خضر علیه
السلام در خواب دیدم و از شادمانی بدین گرد که از پی سحر چه بردیم ° از ما یک جنت چون ترک کردیم
از پی ما چه دوید مراد از این دنیا دوار و کوکی آنست سبب توبه حبیب عجمی رحمه الله علیه آورده اند که
حبیب در اول حال مردی ربا خوار بود در معامله ربا بغایت اسراف نمودی و چنان بود
معاملات شد که هر چه اگر بتقاضای رفتی پای آن جدا کاه نستدی روزی بدر
خانه مدیونی رفت زنش گفت او در خانه نیست وهیچ ندارم حبیب گفت تا چیزی ندهی نروم
زن هم گفت در خانه ما بغیر از یک گردن گوسفند نیست گفت بیار که مراد حاصل
است آن بستد و بخانه برد بفت جمع طفلان بازی می کردند چون حبیب را بدیدند گفتند

وبا یکدیگر

و با یکدیگر گفتند دور شوید که گرد پای حبیب بر ما ننشیند و بدبخت شویم گویا این سخن
تنبیهی شد او را چون حق عز و جل در ازل منشور سعادت او را داده بود بیدار و آشنا شد بغایت ملول
بخانه رفت با نفس خود می گوید این بدمعاشی است که من دارم اندوهی بر دل وی آمد آن گوشت را
بزن داد و آن را بر آتش نهاد و در کونه دیگ در مسیرها او از اندوه نهاد زن آن را
چون در دیگ بر کرد دیگ را از خون پر دید دیگ را بر گرفت و نزد شوهر برد و نشان می گوید
نظر کن که بشومی گناه تو چه می شود حبیب نظر کرد و آن حال بدید بیفتاد و بیهوش شد چون با خود
آمد در دل حبیب افتاد که هر که با تو نیشت و گفت ای زن گواه باش که توبه کردم و باز آمدم از گناهان
بدو دهم معاملات طلب کرد و حجتهای ایشان باز داد هر یکی را احتیاج او حلال خواست
و همه را خشنود کرد ابتدا اول روز خطام کرد برخاست و مجلس امام حسن بصری رحمه الله علیه رفت شیخ
در سخن بود موافق احوال او نعره بزد و بر پای برهنه بر عقب امام حسن بالا رفت و توبت کرد حبیب را
همه اهل بصره بدیدند و از شرایط توبه یکی اینست که اگر پنهان بود توبه نیز پنهان کنند تا دیگر حق
تعالی نماید اما اگر گناه آشکارا باشد توبه نیز آشکارا کند یا چون بر گناه مطلع بود نیز بر توبه گواه باشند
تا بعدها از عیب او نکنند چون از وعظ شیخ برون آمد معاملیها از پی درخواست که یکی بر رود و او را اخواند
گفت بیا وحجت خود بستان و مرا حلال کن آن مرد خرم شد در راه همان طفلان را دید که بازی
می کردند گفتند تاه باشید تا بابت حبیب که توبه کرده است حبیب هم آنجا سجده کرد گفت یا مقلب
القلوب باین هم گناه بیک شب صلح کردی دل بندگان خود از آن صفت باز این محبت آوردی
بعدها تا بیامد در خانه بکشود و ندا در شهر بصره انداختند و هر چه داشت ایثار ایشان
کرد چنانچه شب خود و عیال از دنیا هیچ نداشتند در کنار شط صومعه بود آنجا بعبادت مشغول
شد شبی بخانه رفت زنش گفت کجا بودی گفت بخدمت کریمی رفته ام و از ان خدمتی کرده ام
وی کم امید دارم که مرا و شما را ضایع نکند یکچند بسر گاه باز جای عبادت رفت طمع در ان
بست که آنکس که شوهرت کار می کند برای عیال وی چیزی بفرستد آن روز بنجی بس برو تند
آخر روز یکی در بزد زن بر خاست در بگشود جوانی خوش صورت دید جوالی نهاد بر بار دا
گفت اینست خانه حبیب عجمی گفت بلی آن بار ها فرو کرد و در خانه برد و بنهاد و گفت
شوهرت را بگوی که این یک خروار آرد است و یک خروار برنج و لوبیا و یک خروار
عسل و یک روغن و یک خروار گوشت قدید و این یک کیسه خالیا خرج می کن و

و در کار تعقیب مکن این بگفت و برفت شب حبیب با خاطر نگران اهل و عیال بود دید
خانه رسید بوی طعام شنید از خانه چون در آمد آن همه نعمتها دید نهاده و آن سفره آراسته
زن پیش وی آورد و بنهاد و احوالی که بود بگفت و کیسه زر پیش حاضر کرد و حبیب جواب نداد
مسجد رفت و دو روز لقمه از آن نخورد و صوم تا زده کرد و بعبادت مشغول شد تا نیمه از شب
بگذشت و دید که تمام خلق تنها نشسته همه در خواب اند در دل شب با خدای تعالی مناجات کرد و گفت بار
خدایا بکمال رحمت خود مرا توبه دادی از ظلمت گناه بنور طاعت آوردی و از خوان احسان
اهل و عیال مرا خشنود کردی این زمان مرا مستغرق محبت خود گردان تا قطعا بغیر تو نه
پردازم و دل مرا از غیر خود پاک گردان و مرا بمقام دوستان خود رسان آن دعا در دل شب مستجاب
شد و بی تعلیم غیری از آن باعث و نور ولایت در دلش تابید و علم لدنی او را کشف
شد برخاست و از خانه بیرون رفت و در گوشه‌ای خالی بنشستی و با کسی انس نگرفتی
با وجود آنکه چیزی نخوانده بود و یک لفظ عربی نمیدانست مثل امام هدینا فی و امام
احمد و علمای آن زمان هر سوالی که از وی کردندی از مشکلات علوم همه را جواب
بصواب باز دادی و در ابتدا با حق تعالی انسی گرفته بود و امام محمد غزالی می فرماید
چه اکسیر باطل انسی که آنست که دل وی از حق غافل است و انس با خلق نگرفته
پس مددی از بیرون طلب می کند که اگر دل با انس حضرت حق شود با خلق سخن نگوید و اگر گوید
بصفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گوید که آن حضرت با مردمان بودی و سخن
گفتی و دلش در مقام قرب راز گفتی پس احوال حبیب عجمی رحمة الله علیه بغایت بالا گرفت
و ذکر او در بیان در از کتب معتبر آورده اند و کرامات او بسیار است اما این مقدار
سبب توبه او بیان کرده شد **سبب توبه عتبة الغلام رحمة الله علیه** از بزرگان تابعین بود گویند
روزی می گذشت نظرش بر جمال دختری افتاد و عنان اختیار از دستش برفت
و شب و روز قرار نداشت پیش آن دختر فرستاد و گفت **بیت** ندیده‌ام رخ خوب تو روزگاری چند
بیا که دیده بدیدار آن وصفا است ٥ که یک نظر دل ما را صید کردی چاره چیست آن دختر
بغایت عاقله بود جواب فرستاد که تو از کجا از آن ما دیده که چنین شیفته گشت گفت چشم ترا
دیده‌ام آن دختر هر دو چشم خود را بر آورد و در طبقی نهاد و سرپوشی بر وی افکند
و پیش وی فرستاد و گفت بگوی که این محبوب تست چشمی که نامحرم دیده است چشم نخواهیم

عتبة الغلام

عتبة الغلام چون آن را بدید یکباره در آمد و توبه کرد و پیش امام حسن بصری رحمة الله علیه
رفت و توبت کرد و ارشاد از وی گرفت و در تقوی بجایی رسید که هر یک هفته چیزی
خوردی سوال کردند که این ریاضت چرا می کشی گفت از کرام الکاتبین شرم میدارم
که هر روز بقضای حاجت روم و دائم متحیر بودی و هرگز بشب خواب نکردی
گفتی درهای جهان جمله بشب در بندند الا در عاشقان که شب باز کنند شبی حسن
در خواب رفت حوری را دید گفت تو از آن کیستی گفت از آن تو زینهار ای پسر من
چیزی فکنی که میان من و میان خود جدایی افکنی چون از خواب بیدار شد گفت من طلاق دنیا دادم
که هرگز رجوع نکنم و حالات او بیان درین شمار است و در تذکره مذکور است در حلیه
مسطور اما بمناسبه **بیت** در شکنج زلف تو هر لحظه جانی مبتلاست ٥ دل بیاد از که آن زلف
سیه دام بلاست ٥ باب توبه او بیان کرده شد اما ذکر ابراهیم رحمة الله علیه و سبب
توبه او در باب ج گفته شد اما در آن زمان که بمقام کمال رسیده بود کسی از وی سوال
کرد که اوقات خود چگونه می گذرانی گفت چهار اسب مرکب برای خود بداشته ام چون نعمتی از
حق می رسد بر مرکب شکر سوار می شوم و چون در طاعتی شروع می کنم بر مرکب اخلاص می نشینم و چون
بلایی و محنتی روی می نماید بر مرکب صبر می نشینم و چون تقصیری واقع می شود بر مرکب توبه می نشینم
سبب توبه بشر حافی رحمة الله علیه گویند در اول حال خماری بود و شب و روز در مستی بسر بردی و
اوقات ساکن خرابات بودی روزی در راهی می گذشت کاغذ پاره دید برداشت دید که
بران کاغذ نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم پس خاک بر آن کاغذ بیفشاند
و پاره بوی خوش بخرید و آن نام معطر ساخت و جائی پاک بنهاد یکی از اولیا در شب
بخواب بدید که با وی گفتند که بشر را بشارت ده که چنانکه نام ما را معطر ساختی
و عظمت کردی ابتدا ما ترا معطر گردانیدیم هم در دنیا و هم در آخرت با مراد
آن بزرگ در پی او برسید گفت در فلان خرابات جایی شد بدان خرابات
رفت گفت بشر را بگویید که فلان کس ایستاده و پیغامی آورده این سخن را با بشر
بگفتند خوفی عظیم بر بشر غالب گردید گفت تا چه واقعه دست داده است که چنین کسی
در خرابات آمده است پس بخیال مست و پای برهنه بیرون آمد چون نظرش
بران بزرگ افتاد بگریست و گفت مگر تقدیری در شان من یافته گفت بیا که

بفعالی از حضرت عزت جل جلاله آرزو داری گفت می خواهم که مرا بگویی که به آن انس گیرم
و دلم با وی شود گفت عزوجلالی قدر باید که چنانکه نام مرا معطر و منظبع گردانید
ما ترا در دنیا و آخرت پاک گردانیم بشرتی از غایت خوشی بگریه در آمد و روی با ما
کرد و گفت شما را وداع کردم که مرا بخانه نه بینید برفت و غسل برآورد و
بدست آن بزرگ توبت کرد و مست محبت شد چنانکه یک لحظه بیرون بنا سودی و پای
در بعدا دبگشتی و هر روز شوق و مستی او زیاده بودی و این بیتهای شوق انگیز گفتی
بیت دوش سرمست خفته بودم نیم شب ° کو افتاد آن ماه را بر من گذر
خفته و مستم گرفت آمد بر وی ° لاجرم ماندم چنین بی خواب و خور در رخ آن آفتاب
هر دو کون ° مست و لا یعقل همگی در قضا ° گرچه بود از عشق جانم بی سخن ° بلکه لعبتی
نامدی با هر کار کو **نقلست** که از وی سوال کردند چرا پای برهنه گفت آنگه که مرا بخواندند
با پیمبر برهنه بودم من او را دادم که بر بساط پادشاه با دستار آن با پای اندر آرد و مرا
که فرمود زمین بساط منت را و در بن ایشم مشهود شد که بشر حافی یعنی پای برهنه
و هر گز آب دهان بر زمین نینداخت و استنجا بکلوخ نکرد چون با آن حضرت
رعایت چنین می کرد تا او زنده بود حق تعالی نگذاشت که هیچ چهار پائی در راه کلوخ او
سرگین بیندازد روزی یکی از بزرگان در راه سرگین چهارپائی دید بگریست گفت انا لله
و انا الیه راجعون مریدان گفتند چه واقعه دست داده است گفت بشر حافی وفات
کرده است چون بدیدند چنان بود و **نقل است** که زنی پیش امام احمد آمد گفت در شب
بر گوشه بام دوک می رشتم و جمعی از پیش خلیفه بیرون آمدند و شمع و مشعله داشتند
تا ایشان می گذشتند چند تاره بدان روشنائی برشتم آن حلال باشد یا نه امام احمد
گفت تو از کدام خاندانی که این سوال می کنی گفت من خواهر بشرم امام احمد بگریست
گفت این تقوی نیز از آن خاندان بیرون نیاید نزاد روا نبود از بهر آنکه بشر دار تا
آب صافی بود نگذارد که برادرت اگر طعامی شبهه بودی دست وی بدان کار نکردی
و فرمان نبردی کفتی اعضای من در فرمان پادشاه دل است تا حضرت دل بنا شد
هیچ حرکت نکنم - رحمة الله علیه **سبب توبۀ ذوالنون مصری رحمة الله علیه** نقلست که در اول حال او را
طلبی باز دید آمد و مرشدی می طلبید او را نشان دادند که در فلان کوه زاهدی در صومعه

بسری برد

بسری برد چون آنجا رفت جوانی دید در صومعه نشسته و یک پای آدمی در بیرون صومعه افتاده بود
ذوالنون برفت و سلام کرد و گفت بچه کار آمده گفت آمده ام که تو نصیحت کنی گفت اگر توبت
می کنی باید که بهر گناهی که از تو صادر شود نفس خود را عقوبتی کنی گفت آن پای مرا چنی گفت ذنبی در
حوالی می گذشت نفس مرا بر آن داشت تا از پی او بروم یک پای بیرون نهادم از غیب شنیدم
که بعد از طاعت معصیت خواهی کرد گفتم این پای که گناه کرد آنرا ببریدم و در بیرون دهانگاه
و نفس در بوته بلاء نهادم تا بعد از این از ذنبهای چنین نکند و توجه کردم تو نیز اگر سر توبه
داری کار گه کهی تو ابی کرد خوش آمد چنانچه گفته اند **بیت** اگر گوی که بتوانم قدم در نه که بتوانی
و گر گوی که نتوانم برو بنشین که نتوانی ° ذوالنون گفت هرچه یافتم از آن یک اشارت یافتم بعد از آن
از خلایق عزلت گرفت و در خلوت بسر می برد گویند روزی قرآن می خواند و بحث گذشته بود و
بدین آیه کریمه رسید که **وانزلنا علیهم المن والسلوی** گفت یا رب خدایا بنی اسرائیل ترنجبین و مرغ
بریان یا می یعنی می محمد باران بنا رسی در این سخن بود که از هر دو زنفا منی و سلوی بار دیدن
کرامت پس روی در بیابان بغداد و اخبار جنین دیکی از اولیا او را دید کرامت که دیت گفت
سبب کو به چیست گفت در سجده در خواب رفتم خدای را دیدم گفت یا ابا الفیض خلق را
بیافریدم و دنیا را بر ایشان عرضه کردم ایشان ده جزو بشدند و یکی به بهشت او را دو تن
آمد یک جزو دوزخ بر ایشان عرضه کردم نه جز و از ایشان پراکنده شدند از ترس آن یک
جزو بماند نه همه متحیر گفتم شما چه می طلبید گفت انت تعلم ما نرید یعنی تو می دانی که ما چه می خواهیم پس
احوال او دایم در علو مرتبه و تحیت بوده اما در ولت سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه
مادرزاد بوده و او مجذوب سالک گویند از وی سوال کردند که این مقام بچه یافتی گفت
در کودکی شبی در بسطام بیرون آمدم و ماه تابی بغایت خوش برآمده بود و خلق عالم بیکبار آرمیده
بودند چنان بر من مکاشف شد که بخشنده هزار عالم در جنب آن حضرت ذره نداشت گفتم
بارکا هی چنین بعظمت و چنین خالی افتاده است از غیب آواز آمد که درگاه ما خالی بهت اما شا
هر نا شسته روی بنت پس در آن نومی خواستم که همه خلق را بخوانم و شفاعت کنم باز در
خاطرم آمد که شفاعت عظمی در مطام کبری از آن محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم ادب نگاه دار
آواز آمد که ای بایزید بدین ادب که رعایت کردی نام تو بلند کردیم و تا قیامت سلطان
العارفین خوانند **سبب توبۀ عبد الله بن المبارک رحمة الله** گویند در اول جوانی به کنیزکی صاحب جمال عاشق شده بود

چنانکه شب و روز قرار نداشت و به شمار شیب بام او پس بردی شبی برف عظیمی بارید و ایستاده
بود تا صبح صادق بدمید سر تا پایش در میان برف غرق بود چون روشن شد بدانست که در شب
چنان ایستاده بود و جنبش نداشت با خود گفت شرمت باد ای پسر مبارک پیش معشوق مجازی با
تا شبی چنین بروز بگذرد و تراحس نباشد و هیچ مرادی حاصل نشود اگر پیش حضرت ملازم محبوب حقیقی
باشی البته بی فتوحات شود پس از آن هوا باز آمد و توبت کرد و قدم در راه رضای حق
نهاد و شب و روز در عبادت آمد و چندان رنج بخود نهاد که سالکان آن عهد تعجب می
کردند و در علوم بدرجه رسید که همه علمای آن عهد مسایل رجوع بدوی کردند و او را ضرور
الغزیین گفتندی یعنی هم علمای ظاهر اقتدا بوی می کردند و تابع او بودند همه درس و فتوی
و همه صوفیه ارشاد و خرقه از وی فرا می گرفتند چنانچه همه طوایف آن عهد موافق او بودند
و او را امام و پیشوای دانستند گویند روزی با کوکبه عظمت از مجلس باز می گشت همه علمای زمان
در رکاب او بودند و همه صوفیه در عقب او بودند سیدی در آن راه ایستاده بود از سر تکبر بانکی بر
عبد الله بن المبارک زد گفت ای هندو زاده این کار و بار شوکت است که تو داری و من
فرزند رسول الله یا تم و از پامداد تا شب در فسق ذرته تا معاشی حاصل کنم عبد الله در جواب
گفت آری راست می گویی ترا پدری بود و مرا پدری اجداد شما علم و دین پدید کردند میراث گذاشتند
و اجداد من اهل دنیا بودند و طالب آن من پیر از پی علم رفتم و میراث پدران شما یافتم و برکت علم
عزیز شدم و تو میراث پدران من کردی آن گرفتی از آن چندین منزلت می کنی آن سید چو(?) سخن
راست شنید انصاف داد و برفت اما سخت ملول بود جهت آن گستاخی که کرده بود و توبت
کرد در شب عبد الله حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید فرمود ای عبد الله بر
فرزند ما نکته فشانی هر چند راست گفتی اما خاطرش خسته شد و توبت کرد چون خاطرش باز آورد
از خواب در آمدم در شب بیرون آمد سید نیز در آن دم آن حضرت را بدید در خواب فرمود که تو
چنان بودی که پایچ(?) او تراحس بگفتی بعد از این با اولیای حق چنین گستاخی مکن که درجه
ایشان بغایت بلند است سید چون از خواب در آمد بخود از خانه بدو دو بیرون در میانه راه به
یکدیگر رسیدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند هر دو عذر از یکدیگر می خواستند سید بدست
شیخ توبت کرد چون خلقتی پاک بود عاقبت ملازم شیخ شد به اندک عالی ربانی گشت و جذبه
حق بیافت و یکی از اولیا شد تا بدانی که بسبب توجه دو نقا می یابند و باید که بی یکی از

ترانان داد

در اشارات تو نصیبی باشد نه آخر حکایتی شنوی بلکه در آن تدبیری و تفکری کنی که ایشان نیز چون
تو آدمی بودند بسعی که در راه حق تعالی کردند بدین دولتها رسیدند بشرف علم و عمل بدین مراتب
و منزلات می رسند سبب توبه سفیان ثوری رحمة الله علیه بدانکه او از مجذوبان سالک بوده
و حق تعالی او را ولی زاده بوده که هنوز در شکم مادر بود که کرامات او ظاهر بود چنانچه روزی
مادرش بر بام خانه بود چیزی ترش در بام همسایه دید نهاده در ناخن آن ترش را میل بچیزهای
ترش می باشد بی اختیار پاره از آن بجوید سفیان در شکم مادر چندان بر جگر زد که بیم هلاک
بود تا همسایه را طلب کرد و حلالی بخواست سفیان در شکم مادر قرار گرفت در اول طفلی
که قدم به راه نهاد و همه عمر در زهد و تقوی بسر برد و هرگز هیچ صغیره و کبیره ملوث نشد
الا آن مقدار روزی پای چپ در مسجد نهاد از بالای سر خود آوازی شنید که ای ثوری
حاضر باش یعنی ای گاو حاضر باش از هیبت این خطاب بیفتاد و از هوش برفت چون
با هوش آمد محاسن خود بگرفت و طپانچه چند بروی خود می زد و می گفت ای نفس اماره
تو چون غافلانه وی ادبانه در بیت الله روی لاجرم نامت جریده انسان محو گشت و
نام تو بود آنرا برای خود دانسته بود و از آن توبت می کرد وی گو بیست و این نام بروی
بماند که سفیان ثوری گفتی که خدای تعالی زاهد بر بنده بدان مشهود شد و حالات
و مقامات او بسیار است اما این دو صفت بروی غالب بود که النظر لامر الله والشفقة علی خلق الله گویند
روزی می گذشت مرغکی را دید که فریاد می کرد او را بخرید و آزاد کرد آن مرغک ملازم
شیخ شد و هر جا که شیخ طاعت کردی آن مرغک برابر او بنشستی و چشم بروی کاشتی بروی
و بجای دو او نشستی و در هر شب در گوشه خلوت او می بودی تا آن روز که شیخ وفات کرد
چون جنازه شیخ بر داشتند دیدند که آن مرغک خود را بر نعش شیخ می زد تا او را دفن کردند
خود را بر قبر شیخ می زد تا بمرد آوازی را شنیدند که او را بیامرزیدیم جهت شفقتی که بر خلق
داشت رحمة الله علیه سبب توبه شقیق بلخی رحمة الله آورده اند که در اول حال بازرگانی کردی
اتفاقا که در شهر ترکستان افتاد بشهری رسید و همه آن شهر بت پرست بودند نظرش
بر کسی افتاد که سجده بت می کرد و زاری می نمود با وی گفت ترا آفریدگاری هست که
زنده و قادر او را بپرست شرم نداری که چیزی می پرستی که نه سمع دارد و نه بصر دارد
و نه نفع دارد و نه ضر دارد آن بت پرست گفت اگر ترا یقین بودی این همه راه از پی

مروتي نيامدي شقيق چون اين سخن بشنيد هيچ نگفت وروي سوي بلخ نهاد ودل از
دنيا بركرفت وتوبت كرد وروي بطاعت آورد كه سالي در بلخ قحط واقع شد غلامي را
ديد بغايت خرم وخندان كفت اي غلام خلايق همه در غم واندوه اند تو چه خرمي مي كني
كفت مرا چه غم است خواجه من غله ونعمت فراوان دارد ومرا خوش مي دارد شقيق را
ازين سخن كشفي شد كه از رسوم خلق بكلي بركذشت وتوكل بر خداي كرد ودر آن مشهور شد
وبسياري از مشايخ اقتدا بوي كردند از جمله حاتم اصم رحمة الله عليه از مريدان
وي بود سالي عزيمت حج كرد چون ببغداد رسيد هارون الرشيد را خبر شد از آمدن
شقيق بلخي با همه مشايخ باستقبال بيرون آمدند چون او را بديد كفت تويي شقيق بلخي زاهد
كفت بلي اما نه زاهد هارون الرشيد كفت مرا پندي ده كفت نيك دار كه حق تعالي
ترا بجاي ابوبكر صديق نشانده كه ميان حق وباطل چگونه فرق كني وترا بجاي عمر
خطاب رضي الله عنه نشانده تا عدل ودين بروي كني وترا بجاي عثمان بن عفان رضي الله عنه نشانده
از تو حيا ودين طلبند وترا بجاي علي مرتضي عليه الصلوة والسلام نشانده واز تو علم وعدل و
حرام خواهند بر سيد چنان كني كه در آن حضرت شرمسار نباشي هارون الرشيد بگريست و
كفت مرا يادت كن فرمود كه حق تعالي را خانه ايست كه نام آن دوزخ است وترا
دربان آن ساخته وسه چيز بتو داده مال وشمشير وتازيانه وفرمود كه خلايق را ازين
سه چيز از دوزخ دور كرداني يعني چون حاجتمندي پيش تو آيد از وي مال دريغ
نداري واكر كسي خلاف امر حق كند وي را بتازيانه ادب كني واكر كسي خوني بناحق كند
او را بشمشير بكشي بدستوري شرع اكر چنين نكني پيش رو اهل دوزخ تو باشي هارون
الرشيد كفت [illegible] تو بمثال چشمه وعمال تو بمثال جوي اند اكر چشمه روشن بود جويها صافي
بود واكر چشمه تيره بود بجويها چه اميد توان داشت كفت اي هارون اكر در ميان
باديه تشنه شوي چنانكه بيم هلاك بود واكر كسي آبي داشته باشد كويد يك نيمه ملك
بمن ده تا ترا علاج كنم بدهي يا نه كفت بدهم پس كفت اي هارون [illegible] تا زيي يملكي كه بيك
شربت آب ارزد لس ازين مرادي كار را جهت صرف كني وكار آن جهان بسازي ازين قرار
نصيحت كرد او را اكر تمام نقد اهل عالم همه پادشاهان را كفايت بود وبعد از آنكه چون
شيخ بمكه رسيد مشايخ حرم بروي جمع شدند وهر يكي سؤالي كردند همه را جواب ميفرمود

شيخ

شيخ را هر يكي سؤالي كرد وعلم هر يكي قياس كرد با ابراهيم ادهم كرد كفت چون ميكني
كفت اكر مي يابم شكر ميكنم واكر نمي يابم صبر ميكنم كفت سكان بلخ نيز چنين ميكنند كفت تو باري
ما چون كنيم كفت چون نيابيم ايثار كنيم تا مقام شكر وصبر ترا مسلم بود ابراهيم برخاست ودست
شقيق را بوسه داد كفت والله انت استاذي في الطريقة ووعظ او هميشه مشتمل بر
ايثار وتوكل بودي رحمة الله عليه **سبب توبه معروف كرخي رحمة الله عليه** آورده اند كه پدر ومادر او
ترسا بودند واو را پيش يكي از ترسايان مي فرستادند تا دين ترسايي بياموزد هرچند كه
استادي كفت ثالث ثلاثة او مي كفت بل هو الله احد استادي كفت خداي سه اند او مي كفت
خداي يكيست هرچند كه او را مي زد فايده نداشت يكروز او را بسيار بزد معروف
بگريخت وبدست علي بن موسي الرضا رضي الله عنه وبدست او مسلمان شد بعد از مدتي معروف
كه پدر ومادر در فراق او سوخته بودند باز آمد ودر خانه بزد كفتند كيست كفت معروف
كفتند بر كدام ديني كفت بر دين محمد مصطفي صلي الله عليه وسلم پدر ومادرش در حال مسلمان
شدند واز دين ترسايي توبه كردند پس بنزد داود طايي رفت وریاضت بسيار بكشيد
تا بجايي كه منصور بن محمد كازري مي كويد كه در صحبت او بودم ونماز شام از وي جدا شدم
روز ديكر نشاني بر روي او ديدم سؤال كردم نمي كفت كفتم بحق خدايي كه بر [illegible]
كه با من بكوي كه اين زخم كه دوش نبود از كجا بر تو آمد كفت دوش نماز خفتن كزاردم
در خاطرم چنين آمد كه بمكه روم وطواف كنم چون از طواف فارغ شدم بر سر چاه
زمزم رفتم تا آبي بنوشم پايم بلغزيد وروي بر ديوار آمد ومجروح شد واين نشان آنست
واحوال او بسيار وبيشمار است اما سري سقطي رحمة الله عليه در اول حال در بغداد بقالي
كردي وچنان امين ومتدين بود كه هرچه بخريدي بده نيم بيش نفروختي روزي بادامي
بهاي آن يكي دو شد وتني دلال خريدار آورد تا بادام بخرد چون ديد كه بهاي آن بالا
سري قطع كرده بهاي اول بود كفت من از ده نيم زيادت نفروشم خريدار كفت بهاي
امروز اينست كفت من از ده نيم زيادت نفروشم خريدار كفت من ازين ملك نخرم كه عقبي
كرده باشم عاقبت معامله شد ميان ايشان كويند شبي آتشي در بازار افتاد وهمه بازار
بسوخت الا دكان او كه نسوخت خلايق مي آمدند وبشارت او مي كردند پس هر دكان
ودر متاعي كه داشت بدان سوخته دلان قسمت كرد وتوبت كرد ودر كار آمد كويند دو

عمر داشت و هرگز پهلو در زمین ننهاده بود که در قبه در مقام ارشاد شیخ جنید بغدادی
بوده رحمة الله علیه سبب توبه شاه شجاع کرمانی رحمة الله گویند آن پیر عادت کرده بود و دائم خمر
خوردی و در پای رندی و در کوچها گردیدی و سرود گفتی شبی نی آواز او بشنید از کنار
شهر برخاست و از سر روزنه تفرج آمی کرد و گوش وی کرده شورش برخاست و آن
حالی را مشاهده کرد این مرد آواز داد و گفت هنوز وقت توبه تو نیامد این سخن بر دل او
کار کرد و در جواب گفت آمد جامه بدرید و رباب بشکست و چهل روز در خلوت بنشست
و چیزی نخورد و چون بیرون آمد پیش بدر رفت شیخ فرمود آنچه ما را چهل سال حاصل شد رحمه الله
او را چهل روز داد ندیم نور ولایت از و تابان گشت رحمة الله علیه سبب توبه ابی حفص حداد رحمه الله گویند
اول حال بر کنیزکی صاحب جمال عاشق بود با وی گفتند در نیشابور جادوی هست که در جادوگری
نظیر ندارد پیش او رو تا عملی کند که او منقاد تو شود برفت و حال خود بگفت آن جهود جادو
گفت ترا چهل روز هیچ طاعت نباید کرد تا من عملی بکنم که او نزد تو آید و او چهل روز
طاعت نکرد و جهود عمل خود بجای آورد و هیچ مقصود حاصل نشد ساحر گفت تو البته نیکوی
کرده و الا در عمل خود شکی ندارم ابو حفص گفت من یکی و زیانی بر سنگی دیدم و از راه دور
کردم گفت این قدر بیا داست از آنست که این سحر من باطل شده ابو حفص در وقت
خود را تنها دید گفت از برای نفس چهل روز ترک طاعت کردی و این مقدار ضایع می کند
شرمت باد خسی چنین چرا بگذاری در حال توبت کرد و در راه طریقت قدم و ثبات
قدم بود تا بمقامی رسید که بسیاری از مشایخ اقتدا بوی کردند رحمت الله علیه
اما سعی می باید کرد تا بشهرت گرفتار نشوند که بسبب شهرت بنی عباد تها بر باد داده اند
که آورده اند که شخصی در زهد شهرتی گرفت و بسیاری از خلایق معتقد او شدند یکی از
مریدان کنیزکی صاحب جمال بوی برد و خود بسفری رفت شبی آن کنیزک به کار وی بخلوت
زاهد رفت زاهد بیک نظر از دست برفت با خود گفت این کنیزک کی است و از مالک
می توان خرید و او خود معتقد منست و با من بایت قدر مضایقه نکند و با وی
بیع کنم نفس و شیطان او را بدان داشتند تا دست بدو دراز کرد بعد از آن
زاهد از کرده پشیمان شد و چندین شب گریه و زاری می کرد سحرگاهی آوازی
شنید که یا ابی الحسن نوری رو و توبت کن برخاست و برفت چون ببصره رسید

واحوال ابی الحسین نوری پرسید گفتند در بیت المقدس اندر طلب کن که یار بسی که خمی خورد
زاهد عجب کرد و برفت تا آنجا شیخ را دید نشسته و پسری صاحب جمال پیش خود نشانده و
چیزی از کاسه می خورد شیخ دید که زاهد خوش وا مانده بود فرمود بیا چه در مانده تو همچو بر نیک
نامی گشته اما امانت بتو بسپارند تا نیکی و ما با ظاهر با خلق خراب کرده ام و باحق معامله راست
کرده ام این پسر خواهرزاده من است و خواهر مادر این من فرستاده تا او را از ولایت کشم
و این آبی انار است پس زاهد در دست شیخ توبت کرد و خود را در طریقت کم ساختی
و از بلای شهوة برست پس در فتوحات بعضی گشاده شد از این هر احوال از ابتدا و آنها
از بزرگان دین پاک کرده کرده اند اگر بدیده اعتبار در آن نظر کنی باید که ترا از سر بدیع
کتابتی معنوی روی نماید و نیک دانی که از شهوة چه شهرتها می جهد پس از آنجا معلوم شد
که طاعت از سر اخلاص باید کرد و در بند شهوة نباید بود و از ثنای خلق احتراز تمام باید
کرد و وظیفه آن نباید شد تا از فتنها ایمن باشد در دنیا و آخرت چرا که هر که در بند خلق
بود از حق دور افتد و این پیش صوفیه عیبی بزرگ است پس هر مخلص زنده دل که خواهد که از
شر شهرت برهد او را سه طریقت اول آنست که در میان خلق باشد و ظاهر او با خلق
یکسان بود در لباس و معاش و در باطن در سلوک اهل طریقت باشد و بر وفق
انبیا علیهم السلام باشد و روزگار به طاعت می گذرانند و قطعا از سر خود تجاوز نکنند و
خود را به لباس صوفیه در نیاورند و در بجای مقتبع نباشد که مردمان بآن وقت خود پیدا ارد
باشد از این شهرها برسد طریق دوم آنست که هم در میان خلق باشد و دائم نفس خود را
در بوته اهل ملامت گدازند و این بغایت مشکل و بامرهای مباح دل خود از مردمان متفرق
کرده اند و اهل ظاهر فسق خود سازند چنانچه شیخ ابو الحسن بصری و بسیاری از مشایخ رحمهم الله علیه
کرده اند و با خلق وا شکون دنیا پشت نعلی از کون زده اند تا از شر اختلاط مردمان
بازرهند و کلی دل خود در امر اقب حضرت جل جلاله گردانند اما اهل معنی ایشان را بشناسند
و نظر ایشان بر دلهای عارفان باشد و شهرت را دشمن دارند و لیک قدم طی فرمان وی
نهند و خود را در ذوقها در خلق ننمایند و این طایفه را ملامتی گویند نه چون ملحدان
که به شرب خمر و زنا و عمل بی لواطه و کارهای ناشایسته مشغول شوند و گویند ما اهل ملامتیم
نعوذ بالله طریقه سیوم عزلت است نه عزلتی که از میان خلق بدر روند و در خلوتی نشینند و خلایق

حساب امر بين ايشان کنند چون بيرون آيند سماع زنند و اهل دنيا بديدن ايشان روند
اين خود بحقيقت محض ريا و شهرت باشد و خلوتي و عزلتي که بشيخ شداد فنا شناس به آن بباشد
و هيچ فتوح نشود بلکه نفس او قوت گيرد و عجب و کبر پيدا شود و پندارد که در کار است پس
هر کس را که شهرتي و آرزويت او را از اين شهرت و هوا او شود بايد که از آن توبه کنند

فصل در فوايد عزلت

بدانکه اوليآء الله و اهل حق هرچه يافته اند از عزلت يافته اند و بدانکه علماي طريقت در عزلت اختلاف کرده اند اما مذهب سفيان ثوري و
ابراهيم ادهم و داود طايي و فضيل عياض و ابراهيم خواص و يوسف اسباط و حذيفه مرعشي و
بشر حافي و بيازيد از مشايخ طريقت رحمهم الله عليه و منقبان ملت آنست که عزلت از خلق اولي تر
و فاضلتر و امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه فرموده که نصيب خود از عزلت برداريد که
حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم در اول حال عزلت دوست مي داشت تا دولت وحي آسماني يافت
و ابن سيرين که يکي از بزرگان تابعين بوده فرموده که عزلت خود عبادتي است بر وجود و کسي داود
طائي را گفت مرا پندي ده گفت از دنيا بدون خبر باش و هر کس بايد که تا وقت مرگ از مال
گريزان باشد چنانکه از شير گريزند و شيخ حسن بصري رحمة الله عليه مي گويد از توريت اين
چند کلمه ياد گرفته ام و خلاصي در جهان در آن ديدم که چون آدمي قناعت کرد از خلق بي نياز
شد و چون عزلت گرفت از خلق سلامت يافت و چون شهوت زير پاي آورد آزاد گشت
و چون ترک حسد کرد مروت اظهار شد و چون چندي رنج صبر کرد بر خود راحت جاويد
يافت و وهب بن الورد مي گويد حکمت ده جزو است نه در خاموشي بدليل حديث
من صمت نجا و يکي در عزلت و ربيع بن خثيم و ابراهيم نخعي گويند علم بياموزيد
و از خلق عزلت گيريد و مالک بن انس ترک زيارت برادران گرفت و عيادت مريض و
تشييع جنايز رها کرد پس يکيک را بگذاشت بدانست و عزلت گرفت و فضيل عياض گفته منت عظيم دارم
از کسي که بر من نگذرد و سلام نکند و چون بيمار شوم مرا نپرسد و سعد وقاص و سعيد بن زيد رضي الله
که از بزرگان صحابه بودند عزلت گرفتند در عقيق که جائي است نزديک مدينه و به هيچ مصلحت بمدينه نيامدند
تا وفات کردند و يکي از پادشاهان بحاتم اصم گفت حاجتي بمن داري گفت بلي گفت بخواه گفت
حاجت من آنست که نه تو مرا بيني و نه من ترا بينم و يکي با سهل تستري گفت مي خواهم که ميان من و تو
صحبتي باشد گفت اگر يکي از ما بميرد با که صحبت دارد آن اولي آنست که از هم عزلت را فوايد بسيار است

اول قناعت

اول قناعت دوم تفکر که افضل عبادات است سيوم يادکرد حق تعالي چهارم تفکر در آلا و نعما و
ملکوت آسمان و زمين پنجم ساختن انس از حق تعالي در دنيا و آخرت پس دل در ذکر و فکر
از خود فاني شود و جز بحق نماند و اين بي خلوت و عزلت ميسر نشود و اين از خواص
حضرت رسالت بوده صلى الله عليه وسلم که بتن با خلايق بود و دل ميان ايشان او با حضرت خالق بود در
عالم قدس و در مقام انس چنانکه بعضي از اوليا را اين صفت دست مي دهد چنانچه سهل تستري
ميگويد سي سالست که با حق سخن مي گويم و مردمان پندارند که با خلق مي گويم چنانکه از بزرگي
سؤال کرد که خلايق از عزلت چه فايده دارند گفت انس با خداي تعالي گرفته اند يا حسن
بصري گفت شخصي هست و هميشه در پس ستون مي نشيند و با کسي انس نميگيرد گفت مرا ببين او برد
چون او را ديد گفت چرا با خلق مخالطت نمي کني و در مجلس حسن حاضر نميشوي گفت مرا کاري
افتاده است که از خلق و مجلس حسن قناعت دارم گفت آن چيست گفت هيچ نفسي که نيست نعمه از حق
مي رسد و از من گناهي صادر مي شود آن نعمت را شکر مي کنم و آن گناه را استغفار مي کنم
گفت يا حسن و مردمان بيدار هم فرمود که جاي نگهدار که تو از حسن فقيه تري و هرون بن حيان نزد
اويس قرني رفت گفت بچه کار آمده گفت تا از تو بياسايم گفت هرکه نه ندهد که کسي که خدا را داند
و بديگري پناه شايد فضيل گويد چون تاريکي شب ببينم خرم شوم گويم خوشا وقت خلوت حق باد وصبت
چون روز شود مرا اغي دوري نمايد گويم مردمان مرا از دوست باز خواهند داشت مالک دينار گويد
در خلوت با حق گفتن دوستتر دارم از حديث با خلق و هرکه جاهلست و دلش نابيناست
عمرش ضايع و يکي از بزرگان گفته که هرکه خواهد که با مردمان نشيند و با ايشان گويد دل او را تا محبت
مي بايد خاليست و هيچ ولت مهراي آن نباشد که کسي از بني عالم بدو دوه دل او مالا
و انس حق باشد و انس بذکر تمام حق شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکرست
و ان سعادت جز بخلوت و عزلت ميسر نمي شود دوم فايده ديگر بسبب آنکه عزلت از چهار معصيت
برهاند اول از غيبت کردن يا شنيدن که سبب هلاک است دوم امر معروف و نهي از منکر که اگر بيند
و خاموش بود عاصي شود و اگر خواهد که نهي کند در بيباکي خصومت او فتد و اگر با خلق مدارا
و سازکاري کند نفاق بود و در عزلت از اينها همه رسته باشد و عبد الله بن مسعود رضي الله عنه گفته که مرد بايد
که از خانه بيرون آيد و حيران نيابد با خلق بجاي آورد که چون باز آيد از دين برآمده باشد
و سري سقطي گويد که مخالطت با خلق چنان مشکل است که اگر با دهر سر آيد و من ...

کمان
نزد او آمدم تا بر است شوم تریم که نام او در دیوان منافقان ثبت کنند حاتم اصم با یکی از نزدیکان
نوشت که چگونه گفت سلامت تو و عافیت گفت سلامت و عافیت آنکه تو در کنار بوص اطاکرده
باشی و در بهشت فراد که تنها باشی دیگر آنکه بسبب مخالطت با هر کسی نشینی که وصف وی
در تو اثر کند چنانکه تا اثر آن چیزی بناشد و طبع تو آن خوی بدزدد و بدر دو دردیکی
آنکه اهل دنیا را بینی و حرص تو زیاد شود یا از اهل فسوق بینی و منع آن نتوانی کرد و گناه
بیش تو سبک شود و بهر گاه که بیاد بینی انکار آن در دل سفید و این معنی حدیث که فرموده
صدیر و بد عالم و بیشوای اولاد آدم صلی الله علیه وسلم در شان صحبت با اهل دنیا بلکه ذکر
ایشان چون صحبت آهنکر است که اگر آتش یا بیاهی در تو اثر کند و صحبت با اهل آخرت چون
صحبت عطار است که اگر مشک بتو ندهد البته بوی آن در تو اثر کند بدلیل این حدیث
عزلت بهتر از صحبت با غافلان و جاهلان و نیکان نشستن بهتر از عزلت نیکو دان بود
که رغبت دنیا از تو بیرون کند و ترا دعوت بخدای کند و بیشتر بخلاف این صفت اند پس
عزلت اولیتر است که اخلاق با ایشان ما خیذه دیگر آنکه هیچ شهرت الا ما شاء الله از
حضومت و فتنه و معصیت خالی نیست و هر که عزلت کرد از این همه رست و چون در میان
خلق بود دین وی در خطر بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که چون
ببیند که مردمان بهم بر آیند و هر ده انگشتان در هم کنند شما ملازم در خانه
باشید و زبان نگاه دارید و اینچه دانید بدان عمل کنید و اینچه نکار دنیا بر آن آیند از بهر
دیگا خود دست از کار خلق بدارید و در حدیثی دیگر فرموده که روزگاری در آید که
دین مرد وقتی بسلامت باشد که از خلق گریزان باشد از جایی بجایی واز کوهی بکوهی و
از سوراخی بسوراخی چون روباه از خلق در کسی گفت یا رسول الله کی این باشد فرمود آن
وقت که معیشت بی معصیت بدست نیاید و آن وقت که عزلت بود حلال شود
گفتند ما را تو در نکاح فرموده گفت آن وقتی بود که هلاک مردمان است مادر و پدر دوی
و فرزند نباشد که چیزهایی یا دت از وی طاقت طلبند و آن مسکین در حرام افتد و هلاک شود
اگرچه حدیث در شان عزبان آمده اما عزلت از آن معلوم می شود و این وعده بعد
از دویست هجرت فرمود صلی الله علیه وسلم سفیان ثوری در زمان خود فرموده که
والله احلت العزوبة یعنی بحق خدای که زمان عزبی حلال است بشصد سال پیش از این
گفته اند فایده دیگر آنکه چون عزلت کرد از شر مردم خلاص یافت و از غیبت و گناه

بدرد از طمعهای مردمان برست و از رنج و تعزیت و تهنیت و تعزیت و ضیافت و خوردن مال
حرام و شبهه که بیشتر چنین است با زرهید و آورده اند که یکی از بزرگان دایم در گورستان
بسر بردی و کتابی با خود داشتی و تنهایی شعار خود کرده بود با وی گفتند این چه طریقه
است گفت هیچ سلامت بهتر از تنهایی نیست که السلامة فی الوحدة و هیچ واعظ چون گورستان
نیست که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور و هیچ پند دهی چو حرف نیست که کفی بالموت واعظا
و هیچ مونس چون کتاب ندیدم آورده اند که ثابت بنانی به حسن بصری نوشت که شنیدم
بحج میروی می خواهم که در صحبت تو باشم حسن در جواب نوشت که بگذار تا در ستر خدای
تعالی زندگانی کنیم که اگر با هم باشیم بر عیب یکدیگر واقف شویم و یکدیگر را دشمن داریم
این نیز از قواعد عزلت است و اولیتر اختلاط با خلایق **بیت** تو عزلت جوی و دور از
انجمن باش حریف خویشتن هم خویشتن باش ۞ ز عزلت شاه مرغان گشت سیمرغ
یکی مرغست و خوانندش سی مرغ ۞ فایده دیگر آنست که چون طمع از مردمان منقطع شود
مردمان نیز از وی که از بند و طمع بسی نگاه و رنجها و معصیتها که در کی کند که چون اهل دنیا
حرص در وی پدید آید و طمع طبیعت حرص است و خواری از طمع خیزد چنانکه گفته اند
بیت قطع کن بند طمع تا در جهان باشی عزیز ۞ کز طمع بی ومیغ وی اعتباری می شود
از این بود که فرمود صدر صفه صفا بدر فیه وفا سلطان دار الملک اصطفا محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم که در دنیا بکسی منگرید که بالای شما باشد و در دین کسی منگرید که از شما کمتر باشد
پس بهر حال عزلت اولیتر باشد فایده دیگر در عزلت آنکه روی احمقان و ظالمان
و فاسقان و کسی که دیدار ایشان بر طبع مکروه باشد نه بیند از اعمش سوال کردند
که چرا چشمت ضعیف شده است گفت از آنکه در روی چاپلوسان نظر کرده ام این همه
فواید که در عزلت گفته اند و بیشتر از این نیز هست اما با هر کس بکرده این کس را سود دارد که علی
چیند در وی نیفزوده از تاوی عبادتی کند که از سر علم باشد و صحبت بزرگان یافته
و آفات فتنه ها شناخته و آموخته که اگر آنها نداند تا گاه در بدعتی افتد یا عجب و یکی
گرفتار شود چون جاهل بود شاید که نفوذها در شان خدای تعالی در خاطر در آورد
که یا کفر بود یا بدعت و نداند پس از عوام از عزلت نشاید که آفت را آفتاب شد و از اینجا
منافع نوان گرفت و مردم ما نند اول از کسب حلال که خود از آن نفع یابد و نفقی بدیگران رساند

واکر عیال دارد ایشان را ضایع نباید کرد و اکر تواند بدست ما تقدم معاونت و مداومت
برادر مسلمان کند که آن از صدقه دادن فاضلتر بود یا آنکه به مجاهده مردمان جهد کند و همیشه
در پی تعلیم دین باشد که اطلبوا العلم ولو بالصین تا مسئله بیاموزد و بعمل آورد و تشییع جنازه کند
و عیادت بیماران بجای آورد در کار دیگر باشد و استغفار کند که عزلت کار بس [illegible] نیست
و در عزلت آدابی چندی باید کرد و شرایط آن بسیار است چنانکه نیت کند که عزلت
میکنم و مردمان را شر ندهد تا حکایت دنیای دون بر او نکند که چون ایشان [illegible]
[illegible] شود و در سینه سر آورد در آن فکرت [illegible] و فواید عزلت آنست که
قطعا حدیث دنیا نبود و باید که در لباس و طعام قناعت کند و باید که از مذمت مردمان
نرنجد و از مدح مغرور نشود و مقصود از عزلت آنست که مستغرق کار آخرت باشد
غرض از این فواید عزلت در این فصل آنست که مستغرق توبه امری شده گشت و معنی آن
گفتیم که توبه کاری بزرگ گشت و معنی آن گفتیم که توبه بازگشتن است از راه بد بطریق
صواب چون نفس با حیرتی چند خوی عادت کرده اولی آن بود که از دیدار مردمان
دوری جوید عزلت کند اختیار باشد که بسلامت بمنزل نجات برسد مراتب توبه اول
آنکه جمعی که دل ایشان بنور معرفت روشنست و جناب حق تعالی را بعظمت و کبریا و قدرت
شناختند و خود را در مقام ضعف و بیچارگی و بی اختیاری و بی اعتباری نداشته اند و این
معنی بر دل او مقرر شده پس بدانند که در حضرت چنین پادشاهی باید بود پس در صفات
خود تدبیر کند و نقص خود بیند مجرم کند و دایم توبه کند و آمرزش خواهد از غایت هیبت و
جلال حق این مرتبه توبه جماعتی باشد که دشمن چون نفس و شیطان ملازم وی اند یکی از
بیرون و یکی از اندرون در دو از چشم نهان و شب و روز در سر آیند که وی را در معصیتی
اندازند و دایم در کمین اند و ترا زیر آلوده کنند نهاده اند پس یک نفس غافل نمیشوند و همیشه
با ایشان در جنگ یعنی بتیغ پیوسته ترسان و لرزان باشد مبادا که از طریق حق بیرون سازند که من
ندانم در طاعت راهی یابند که آن را اهیا کنند پس همیشه باید که میان خوف و رجا باشد
و استغفار کند ساعت بساعت توبه تجدید کرده اند و این مرتبه طایفه چند باشد که دایم در
در صلاح و زهد بسر برده باشند و ایشان را از خود جهی باشد مرتبه سیوم آنکه جماعتی باشند
که گاه گاهی بگناهی ملوث شوند و دشمنان شوند و توبه کنند ناگاه در گناهی دیگر افتند

و دانسته که

و دانسته که بدکرده اند دیگر از آن توبه کرده کنند اند ایشان که چنین باشند و ترک کنند
چرا که هر نوبت که بگناهی گرفتار شوند چندان غم و اندوه بر دل ایشان مستولی
شود که آن گناه نماند و تلخی و پشیمانی مدتها در جان او باشد تا در توبه نصوح کنند
مرتبه چهارم آن بود که کسی را انواع گناهان بود نتواند که همه را یکبار ترک کند
و توبه کند پس یکی را توبت کرد و بعد از مدتی از یکی دیگر تا بمرور ایام از همه توبت کند
و علماء این نیز رخصت داده اند که این مثال کسی باشد که او را چند مرض باشد و از یکی شفا
یافت چون لذت صحت آن مرض یافت بمداوای مرض دیگر مشغول شود تا بتدریج از همه
بتمام شفا یابد مرتبه پنجم آنکه غافلانی چند که شب و روز در معاصی بوده و سر
از پای خود ندانند و صغیره و کبیره را از هم نشناسند و اصرار از اجتناب ندانند پس
یکی از ایشان بار وقت خود را افتد و توبت کنند دیگر بشکنند و دیگر توبه کنند و بشکنند
این طایفه را اهل غفلت گویند و بیشتر این طایفه ملوک و سلاطین و اهل حکومت و اعوان
و انصار ایشان با جماعتی اهل اموال و صنایع که با محبت دنیا انس گرفته باشند که
حب الدنیا رأس کل خطیئة دایم در تبعات دنیا و مراد نفس کوشند و یا [illegible] فلان شان و [illegible]
باشان که در بازارها بجهل و غفلت برآمده باشند یا جماعتی صحرانشینان و اهل ده
که همچون بهایم که بغیر از خفتن و خوردن ندانند و هرچه تعلق بدین و اسلام داشته
باشد چون از ایشان پرسی قطعا ندانند یا خود این [illegible] از بد ترتیب ایشان که
توبت کنند و یا نه [illegible] گناه بود و تو حق تعالی آن بکرم و کمال خود در پذیرد و قبول
فرماید مرتبه ششم طایفه اند که یکبارگی روی از عبادت کرده اند و در
بیابان کفر سرگردان شده اند و هر طایفه معبودی از برای خود می پرستند پس هیچ گناه
بدتر از کفر و شنیع تر از بت پرستی نباشد فی الحال که از آن دین باطل و ملت باطل توجه کرد و روی
بدار السلام اسلام آورد و مسلمان شد و خدای تعالی قبول کرد و آنچه پیش از ایمان کرده
بود همه را در گذارد که در حدیث است که ایمان ویران می کند آنچه پیش از ایمان بوده چنانچه وحشی
با وجود کفر که در غزای احد حمزه را که عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود شهید کرد و بعد از آن
مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با وی التفاتی کمتر فرمودی و از آن طرف [illegible]
که وحشی بود او نیز در ایمان [illegible] منفعل بودی تا حق تعالی چند آیه فرستاد تا خاطر

مبارک با وی خوش کرد اما دل وحشی بسوز وحشی داشت تا این آیت بعنایت
فرود آمد که **قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم** یعنی بگو یا محمد ای مبشر مشکی یا محمد با بندگان
من یعنی آنکسانی که اسراف کرده اند بر نفسهای خود نا امید مشوید از رحمت خدای تعالی
بدرستی که خدای تعالی می آمرزد گناهان همه بدرستی و آن خداوندیست که آمرزنده و مهربانست
بر بندگان خود چون این آیه جامعه بخواند دل وحشی قرار گرفت و امیدوار شد برحمه خدای تعالی
اگرچه آمدن این آیه خاص آنست اما حکمش عام است در شان همه اهل ایمان اعتقاد باید کرد که بنده
به هیچ کافر نمیشود مگر آنکه حرام را حلال داند یا بتمامی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حق آورده
قبول نکند و بعد بازبان یا بدل منکر آن شود و انکار نماید البته کافر شود پس توبه
کار باید که طلب حلال کند و خورد و در پاکی باطن سعی نماید و چون ارکان و جوارح
گناه پاک کرده اید باطن را جلای دهد تا محل انوار معرفت شود و بنی از جهت لقمه حلال و پوشیدن
بسیار مجهود کرده اند بدید که دایم از خود در زحمت باشد که **آورده اند** که مردی بود و دایم در سفر
بودی در تفحص چنانکه بسیار کردی و هیچ لقمه بی شبهه نیافتی و دایم متحیر و ترس کرد از دور که نهال فقها
کشتی رفتی در میان کوهستانی رسید و چشمه آب بغایت شیرین که از کوه بیرون می آمد و
بدرختی پایین می رفت و هیچ کس در ان تصرف نداشت گفت آبی حلال تر از این نباشد و هر چه بدین
آب رسته باشد هیچ شبهه در ان نباشد پس در ان موضع جایی عبادت راست کرد و بدان آب
و گیاه قناعت می کرد و بعبادت مشغول بود در ان عزلت و عبادت و قناعت نظر بخود
کرد و گفت معاشی بهتر ازین نباشد آوازی شنید که ای احمق عجب آمد ترا آن قوت که ترا انجا
آورد از چه حاصل کردی بر چه و در میان خلق رو و معاملت میان مردمان راست کن و امیدوار رحمت
ما دار که آمرزنده ایم پس توبت کرد و بیوسته و همیشه خود را مقصر می دانست و استغفار می کرد بس آنکه ...
کرد بر و تقوی باشد باید که عجز و تضرع و مسکنت پیشه باشد که انجا مقام بی نیازیست بغیر از
نیاز انجا نباید برد مسکنت پیشه کن که و بزاد زود مسکنت شیب خاک خوابد بود و باید که
درین حدیث صحیح تامل نماید که از حضرت عزت جل جلاله روایت کرده که اگر
اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما یک دل باشد بر متقی بدین دل که آن دل پاک محمدست
صلی الله علیه وسلم در ملک من پدید نیاید حرف نکند و اگر اول شما و آخر شما و جن شما و انس شما
و انس شما یک دل باشید بد ترین دلی که آن دل ابلیس پر تلبیس است پدید نیاید در ملک من نقصان

نبرید و اگر همه آفرینش در یک زمین هامون جمع شوند و هر یکی از من حاجتی خواهند و
همه را بکمال و کرم خویش چندانکه سوزنی در دریا فرو کنند آن مقدار از خزانه من کم نیاید
که این حدیث طولی دارد اما تخلص معانی آنست پس هر بنده که عظمت حق تعالی را بقدر
استطاعت بشناسد هر کز بهیچ عجب گرفتار نشود و از مقام عجز تجاوز نکند و گویند در زمان
حاتم اصم گفت بطریق مزاح مبارک وقت آنست که زنی بخواهی و گو خدا شوی گفت ای
حاتم اگر زن خواهم حوران بهشت خواهم زنان دنیایی خواهم حاتم اصم بدانست که
او را حالی هست پس شیخ او را بنظر نظر درید و وقتی او را اتفاق غزا افتاد و حاتم
با لشکری متوجه شد در اثنای راه مبارک را دید پیاده و چوبی بر دوش نهاده و در
پیش لشکر می رفت حاتم گفت ای مبارک کجا میروی گفت ای شیخ قدمی با غازیان همی نهم
باشد که در راه دوست کشته شوم و باز راه خود بدیدم چون به لشکر کفار رسیدند و جنگ
سخت شد حاتم مبارک را دید در میان کفار افتاده و بدان چوب دستی چندی کافر هلاک
کرده چون لشکر کفار در هم بشکست یافت و مسلمانان ظفر یافتند چون شهیدان را جمع می کردند
حاتم مبارک را دید بر سر از طرفی بر روی در افتاده و هر دو دست در زیر سینه داشت
حاتم گفت خوشا وقت تو ای مبارک از ان حوران چند یافتی دست از زیر سینه بیرون آورد
و سه انگشت بحاتم نمود یعنی سه حور العین بمن دادند ازین سخن معلوم می شود که درویشان
بغایت بها شد و معتبر در لباس بی اعتبار خود را گم کرده اند پس بچشم حقارت در هیچ
مسلمان نباید نگریست و با جمیع مردمان بر ایشان طعنه نزند با دب باید بود و جبلی آنکه اگر
شهدای ایشان که بر باده جانی افتاده اعتقاد کنی که ایشان زنده اند و چون ثواب
دولت میسر نمیشود که بغزا روی تا شهید کشند اما صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم ترا تعزیه
الهی فرموده که آن نفس شیطانست بس مردو نه کار هم ثواب غازی داد و هم ثواب
شهید چرا که هر ایب شب و روز با نفس و شیطان در جنگ است و نفس را از شبهات
و مالوفات که سالها به آن خوی کرده و طبیعت او شده او را از ان منع می کند اگر برا و
غالب شد ثواب غازی دارد و اگر در توبه نصوح بمیرد شهیدست و ثواب شهید دارد
و خدای تعالی وعده جنت فرموده که من آمرزنده تا بیام یعنی اگر توبه کنند و ایمان آورند
و عمل صالح کنند البته او را بیامرزم یعنی براه معرفت و محبت و شوق بهشت و دیدار خود

و در قران مجید فرمان موعوده **و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا** [اهتدی] و این سخن مشهور است
از بعضی مشایخ منقول است که کار تایب در راه طریقت از معصوم معتبر تر است دلیل بیان
داری بدرجاه که معصوم گاه گاه از ساید عجبی خالی نباشد و تایب چون تذکر نقص امت کند او را
در طلب زیاده شود و دایم اندوهگین باشد و زود به مقصد رسد و ذوق طاعت بیشتر یابد
چنانچه ~~امیر المؤمنین~~ عمر بن الخطاب رضی الله عنه بایر خود گفت تو حلاوت ایمان چه دانی که تلخی کفر بمذاق
تو نرسیده است کسی که چنان بر هجر بیاید قدر او آنچنانچه حق است بدانند بس آنکس که از لذت
آن خبر یافته و ترک عمل کرده او را اطاید توان گفت در کتب علمای صوفیه **آورده اند** که یکی از
مرشدان طریقت که بکمال ولایت مشرف شده بود چنانکه هر کس که در راه طریقت بیضه بودی
در ظل جناح او بسیمرغی شدی که قاف عالم در سایه همای او بسعادت ابدی رسیدندی چون
وقت وفاتش برسید چند تن در صحبت او بودند که همه بکمال ولایت رسیده بودند و بیم مستعد و شهیر
ارشاد بودند شیخ می خواست که از میان یکی قایم مقام خود سازد ایشان را بخلوتی فرستاد یکی گفت شیخ
می فرماید که چراغ را بکشید و این حلاوه بخورید ایشان به اشارت شیخ چراغ بکشتند و بسم الله
الرحمن الرحیم بگفتند پس هر یکی با خود مجادله کردند و نمیخوردند یعنی ما خود را نمی خوریم تا اگر
برادر بخورد دیگری بر همه این حرکت و نمی خوردند چون ساعتی بر آمد شیخ یا چراغی نزد
ایشان آمد صحن حلوا دید که برجاست اما یک لقمه از ان خورده اند شیخ دانست که
ایشان هم در مقام ایثار بوده اند اما آنکس که آن لقمه خورده بود از خجالت هم بود که
هلاک شود در ان میه بد شد چند شیخ فرمود که این لقمه که خورده است آن درویش بر خواست
در مقام ماجان با ایثار شیخ فرمود ای فرزندان من که بعد از من این مرد قایم
مقام من باشد باید که همه مطیع امر او شوید و مشکلات طریق از وی پرسید
گرمی رفته گفتند ای شیخ این مسئله بر ما روشن گردان که او از چه بر ما سابق شد
فرمود شما در یک مقام بودید اما او به یک قدم پیش افتاد که طمع حلوا داشت و ترک
و ترک کرد و خورد و ایثار کرد و شما نا چشیده ایثار کردید پس مجادله او با نفس بیش بوده
و دیگر آنکه خود در آخر مرد انست و طمع از پیشوایی قوم برید و خود را از همه کس کمتر دید
پس این دولت او را میسر شد و مریدان مجمع شیخ راضی شدند و ازین سخن ایشان را آگاهی
شد غرض ازین سخن آنست که هر کسی که کمالی و مرتبه یی دارد از مقام مستی یافته چنانچه

آورده اند که چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زیاده شد بسیاری از
بزرگان مهاجر و انصار داعیه خلافت داشتند الا امیر المؤمنین ابوبکر صدیق که خود در احیان
می دید که چون حین وفات آن حضرت بود میرسد که روح پاک او از جسد مبارک او برود چون
بعهد خود اعتماد نداشت چه جای طمع خلافت بود و بیشتر صحابه بر آن بودند که بعد از وفات آن
حضرت خلیفه ~~[illegible]~~ [illegible] شد که شنیده بودند حضرت نبیا صلی الله علیه وسلم که اگر بعد از
پیغمبر روا بودی عمر بودی تا فرموده لا نبی بعدی و دیگران دلیلهایی گفتند و در سیرت
مذکور است که چون بیمار و در مانده بود بوعده که علی کرم الله وجهه و عباس در آمدند تو جهی آورد بنزد تا
کتابتی بیان کنند در امر خلافت تا که آن حضرت امیر المؤمنین را این خود بیرون رفت ایشان برجا
و متفرق شدند چون وقت نماز شام رسید بلال گفت السلام علیک یا رسول الله الصلوة
مر ابابکر را بگویید تا امامت کند من عذر در میان شما امروز شما یعنی سخن می می کنید
آن بود که بهفته نماز در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابوبکر ادا کرد و بعد از وفات چون
میان صحابه اختلافی واقع شد انصار گفتند از ما امیری که می گفتند که از مهاجر و یکی از انصار
عاقبت بنص قرآن و حدیث بر مهاجر قرار گرفت دیگر دلیل بیار در میان آمد و با امیر المؤمنین
عمر گرفت چون دید که جمیع صحابه بر خلافت او راضی شدند گفت من دلیلی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دارم گفتند بفرمای گفت امام دین معتبر تر است یا امام دنیا هم گفتند امام دین فرمود چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حیات خود امامت ~~[illegible]~~ ابوبکر رضی الله عنه فرمود
و مقتدای ملک دانید در امور دنیا بطریق اولی باشد پس عمر رضی الله عنه دست در دست ابوبکر نهاد
و بیعت کرد پس مجموع صحابه بیعت کردند خدای و رسول و همه اهل ایمان تا دامان قیامت
بدین خلافت راضی اند غرض که او خود را از صورت و معنی هیچ ندید او را پیش آمد و حکم او بر همه
واجب شد و حکم از ل در پس پرده تقدیر چنین رفته بود غرض آنکه توبه را هیچ بنده کار است را
در حقیقت عبدیت که با خدای تعالی می بندیم داوکی عهدی با هیچ خودی می کند اگر آن عهد بشکند او را
ملامت بکنند در دنیا و آخرت که **اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا** یعنی وفا کنید بعهد که از عهد با سوال
خواهند کرد پس وفا بعهد خدا کردن از جمله مهمات دین است که آورده اند که یحیی بن معاذ رضی الله عنه
اوقات بعبادت بسر بردی سالی با لشکری متوجه غزا شد چون برابر کفار رسید صفها برکشیدند و بسیار
دار کافران عیدان آمد و مبارزت نمود گفت آنکس که پیشوای این لشکر است بگو تا خود بمیدان در آمده

پس یحیی بن معاذ خود بمیدان رفت و با آن کافر مجادله در آمد از اول بامداد تا وقت پیشین
جنگ می کردند و هیچ کدام غالب نشدند یحیی با آن کافر می گوید که وقت نماز من فوت می شود با من
عهدی کن که متعرض من نشوی تا من نماز بگذارم آن کافر عهد کرد یحیی فرود آمد و نماز از سر حضور بگذارد
دیگر یحیی مشغول شدند چون آفتاب بجانب مغرب رسید آن کافر آفتاب پرست بود گفت مرا
نیز وقت عبادت هست با من عهدی کن او را در امان داد چون آن ساحر رعنای پرستش
سجده آفتاب بود یحیی با خود فکر کرد که این کافر بدبخت است و این زمان سجده
غیر خدای می کند برخاست و شمشیر برکشید تا او را بکشد از هوا آوازی شنید که أوفوا بالعهد کافر
عهد خود بجای آورد و تو عهد شکنی یحیی شمشیر از دست بنهاد و در خاک افتاد و آب از دیده
روان کرد و از سر زاری توجه می کرد کافر چون او را چنان دید متحیر شد گفت ترا چه رسیده
گفت از بهر تو این عتاب می کشم پس احوال خود باز گفت گفت اکنون تو بمن کم باشد که خدای
تعالی برمن رحم کند و ببخشاید کافر چون این سخن بشنید با خود گفت ای بیشرم خدایی که از برای دشمن
با دوست چنین خطاب کند مرا دایم در عبادت غیر او کنم پس نور ایمان در دلش تابید و مسلمان
شد روی بر لشکر کفار نهادند لشکریان چون آن حالت دیدند بعضی ایمان آوردند و باقی به
هزیمت برفتند و مسلمانان با غنیمت و ظفر باز گشتند پس دانستی که توبه عهدیست که با خدای می کنند
سعی باید کرد تا بوفا رسانند تا موجب شرمساری نباشد و توبه منافقان بدترین است
که نفاق بدترین همه کفرهاست و معصیتها جای ایشان در زیرترین طبقات دوزخ خواهد
کرد فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل با وجود گناهی چنین بزرگ حق تعالی جل جلاله
فرموده که اگر توبت کنند و ایمان آورند و عمل صالح کنند ایشان را بیامرزم و رحمت کنم
بدانکه این منافقان طایفه‌ای اند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مدینه
بودند و بزبان ایمان اظهار می کردند و با صحابه نماز می کردند و پنهان با جهودان و ترسایان
و مشرکان دوستی می کردند احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را به پنهان با ایشان
داشتن نامه برایشان می نوشتند و آشکارا می کردند و در غزا پشت می دادند تا باشد که
شکستی بر مسلمانان افتد در غنیمت سهام می گرفتند و قسمت آن حضرت را راضی نمی شدند
و برحکم خدای و رسول اعتراض می کردند و بهتان در شأن زن و مرد صحابه می گفتند
و ایشان را مهتر و سرداری بود و او را عبدالله بن ابی بن سلول گفتندی و چون آن حضرت

حضرت رسالت

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدندی و با هم جمع شدندی و گفتندی عجب است
می کنیم برین قوم حق تعالی از اول قرآن الی آخره چندین باب در شأن ایشان فرو فرستاد
و ایشان را رسوا کرده اند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سر منبر فرمودی ای
فلان ای فلان برخیز بیرون رو برخاستندی فرمودی که مرا خبر داده اند که شما منافقید تا هر
کسی را چنین رسوا کرد حتی جمع آن فضیحت بدیدند میان خود و خدای تعالی توجه کردند و مسلمان
پس عمر برخاست و گفت یا رسول الله ما ظن تست در شأن ایشان می دیدیم اما عبدالله
با جمیع همچنان منافق بودند تا گاه اجلش برسید پسری داشت بغایت مؤمن و پاک اعتقاد
بن محمد صلی الله علیه و سلم آمد و گفت پدرم بگوی تا مرا چند حاجت آورد اول آب دهن
خود در دهن من اندازی دوم جامه خود مرا پوشانی و نماز بر من گزاری و حق تعالی
در حق تمنای او بی حکمتها و اسرارها نهاده بود چون این بگفت پسرش بیامد و صورت
عرضه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخاست با همه صحابه بیامد و حاضر شد
تا غسل او تمام کردند اول آب دهن خود در دهن او انداخت دیگر جامه
خود بر کند و در وی پوشانیدند چون جنازه بنهادند رفت تا نماز بر وی گزارد
عمر رضی الله عنه برابر او رفت و گفت یا رسول الله نماز بر عبدالله منافق می
گزاری التفات بسخن عمر نکرد و نماز بر وی بگزارد در حال پیک جلیل امین جبرئیل
آمد بر وفق قول عمر آیه آورد که بعد ازین نماز بر کافران و منافقان مگزار و بر گور
و دعا و استغفار تو در شأن ایشان درست نیست و قبول نکنم و بلکه بیش ایشان
مرو اما حکمتی چند در ضمن این حرکتها بود اول آنکه چون منافقان این خلق کریم
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدیدند که آن حضرت چه التفات و انعام و
اکرام با عبدالله بن ابی سلول کرد دیدم توبه کردند و بیشتر مسلمان شدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با یاران فرمود ای یاران من بدانید که این آب
دهن خود که در دهن او انداختم جهت آن بود که سر وقتی در مقابل کافری سخنی
نیک از برای من گفت و من در دنیا تدارک آن کرده در آن روز که عم بزرگوارم
عباس رضی الله عنه مسلمان شد عبدالله جامه بوی پوشانید و من در دنیا مکافات آن
نیز کردم و اینها که با وی کردم هیچ کدام سودی بوی نرسانید چرا که همه اصل ایمان است

و ایمان نیاورد پس او جاوید در دوزخ سوزان بماند و در عذاب بی پایان خواهد بود که از آنجا
خلاص نخواهد یافت نعوذ بالله من عذابه و عقابه و غضبه چرا که توبه با ایمان نافع است
و منافقان زمان اهل بدعت اند امیدواری چنانم بدان حضرت که ایمانی کامل و عملی نافع و
رزقی حلال و علمی صالح و زبانی ذاکر و دلی شاکر و رفیقی موافق و اجتناب از باطل منافق
و توبه نصوح برهمگنان ارزانی فرمایند تا ایمان به امن و امان از ین جهان از دروازه
دنیا بسلامت بیرون بریم و از غارت آن دزد شیطان بسوی آخرت در حفظ خدای تعالی
باشیم در آخرت از لقای بی چون و چگونه حضرت عزت بی نصیب نباشیم بحق محمد و آله و صحبه
الطیبین الطاهرین اجمعین تمام شد باب توبه بعون الله تعالی و حسن توفیقه بعد ازین
شروع نماییم در باب خلق نیکو انشاء الله تعالی وحده

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه چون درین کتاب جمع السعادات
هشت باب در سایر عبادات بیان کرده شد اول ثبات در همه احوال دوم در فضیلت خلق نیکو
سیوم در بیان طهارت چهارم در بیان نماز پنجم در بیان زکوة ششم
در بیان روزه هفتم در بیان حج هشتم در بیان توبه که هر بابی از ین کلید بابی
از ابواب بهشت جاودانست و حق تعالی بندگان را آفریده از جهت عبادات چنانکه
فرموده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و عبادت وقتی مقبول حضرت اعلا شود
که بنده متخلق باخلاق حمیده بود که خلق نیکو خصلت انبیاست علیهم السلام خاصه
از آن جناب سلطان بارگاه جلالت کل کاینات رسالت محمد مصطفی علیه الصلوة
والسلام و افضلها و من التحیات اکملها که بهترین انبیاست در کلام مجید حق عز و علا
و تبارک و تعالی او بخلق نیکو ستوده که و انک لعلی خلق عظیم پس عرش را عظیم فرموده
و رب العرش العظیم و خلق او عظیم فرموده و باید که بدانی که چیزی باید که بهترین کسی را باشد
پس خلق نیکو شأنی عظیم دارد چنان خواهیم که یکباب در خلق نیکو بیان تا عبادات و
طاعات باخلاق حمیده مزین و محلی باشد تا سبب قرب حضرت جلال و جمال الحق سبحانه
و تعالی باشد باب اول بدانکه این باب مشتمل است بر ده فصل همه در خصلتهای
پسندیده و فضیلت درجات آن هر کسی را شعبه‌ای از آن بود و خواهد بود و جب اسعاد

وعقل او

وعقل او خواهد بود و آنکس که کمال این سعادت بروی ختم شده وجود باوجود حضرت
خواجه آسمان و زمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده در اول این باب حدیثی چند بیان
کرده شد در فضیلت خلق نیکو فصل اول قال الله تبارک و تعالی و تقدس وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین چون حق تعالی او را از برای رحمت عالمیان فرستاده محاسن اخلاق
او را کرامت فرموده تا لب تشنگان امت را از سرچشمه شفاعت بهره مند کرده اند
و با دشمنان تن بعفو و خوی خوش پیش آید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم فرمود که از هیچ چیزی که در ترازو بنهند
در روز قیامت خلق نیکو بود و یکی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید که دین
چیست فرمود که خلق نیکو بشرط آنکه خشمگین نشوی یکی دیگر پرسید که ما افضل من
الاعمال حسنت فهو خلق نیکو دیگر پرسید گفت مرا وصیتی فرمای هر جا که باشی از
خدای تعالی بترس و دیگر فرمود که هر کسی که خدای تعالی او را خلق نیکو و روی نیکو داد
وی را خورش آتش دوزخ نکرده اند و برحمت بیامرزد و دعای حضرت رسالت آورده اند
که فرمودی که الهی تن درستی و عافیت و خوی نیکو مرا بده و کسی پرسید که یا رسول
الله بهترین چیزی که خدای تعالی به بنده دهد چیست فرمود خلق نیکو و امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنه فرموده که خلق نیکو چنان گناه نیست کرده اند که آفتاب یخ را ذوبا
کند و عبدالله عباس رضی الله عنهما فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ای
عبدالله دوش عجب چیزی دیدم مردی را دیدم از امت خود که در حضرت عزت بزانو
در آمده بود و حجابی عظیم در میان حق تعالی و آن بنده بود خلق نیکوی آن بنده بیامد
و آن حجاب برگرفت و او را بحق رسانید و فرمود صلی الله علیه و سلم که بنده بخلق
نیکو در ابدی درجه رساند که کسانی که بروز روزه داشته باشند و شب نماز کرده باشند
و در حدیث درست آمده است که کمال ایمان در سه خصلت است اول علم و علمی که جهل
جاهلان از خود دفع کند دوم عبادت از سر اخلاص سیوم خلق نیکو یابند کان
خدای تعالی بخلق نیکو سیرت اما این معنی مقرر است که نیک خوی ترین نیکو خویان عالم
حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم روزی زنان در حضور او بانگ غلغله می کردند
عمر بن خطاب در آمد خاموش شدند عمر گفت ای دشمنان خدای از من شرم می دارید

واز رسول صلی الله علیه وسلم شرم نمی دارید زنان گفتند یا عمر تو از وی درشت
خوی تری پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای پسر خطاب سوگند بآنکه نفس
من در قبضهٔ قدرت اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند الا آنکه راه
دیگر داند و براهی دیگر برود از هیبت تو نقلست که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گفتند که فلان بن فلان زن همه ساله روزه می دارد و همه شب نماز می گزارد اما خوی
بد دارد که بزبان همسایگان را میرنجاند فرمود جای وی دوزخ است و بدانکه
خوی بد چنان طاعت را تباه کند که سرکه انگبین را فضیل بن عیاض رحمة الله علیه
گوید که صحبت با فاسقی نیکوخوی دوستر دارم که با صالحی بدخوی و عبدالله بن
المبارک رحمة الله علیه با بدخوی در راهی مصاحب شد چون از یکدیگر جدا شدند
بگریست گفتند این گریه از برای چیست گفت این بیچاره از نزد ما برفت و آن خوی
همچنان با وی بماند واز شیخ کتانی رحمة الله علیه پرسیدند که صوفی کیست فرمود هر چند
نیکوخوی تر باشد صوفی تر و یحیی بن معاذ رحمة الله گفته خوی بد معصیتی است
که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با وی هیچ گناه زیان ندارد
پس معلوم شد که نیکوخوی حقیقی نقش مظهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بارک علیه
و زاده فضلا و شوقا و کرما لدیه بوده که آنرا تحملها از خویش و بیگانه می
فرمود و هرگز دعای بد برایشان نمیکرد از غایت خلق نیکو فرمود بار خدایا ایشانرا
راه راست نمای که نمی دانند با وجود آنکه مبعوث بود بر کافهٔ عالمیان چنانچه
فرموده عطا کرامت فرموده اند مرا پنج چیز و بدان فخر نمی کنم اول آنکه مرا
فرستاده اند بعرب و عجم و ترک و زنگ و حبش دوم آنکه همه زمین از برای من
مسجد گردانیده اند و آنرا پاک و مطهر ساخته اند سیوم آنکه غنایم بر من و امت
من حلال کرده اند و پیش از آن حلال نبوده چهارم آنکه نصرتی داده اند
مرا که پادشاهان ممالک یکماه راه از من بترسند پنجم آنکه عطا داده اند مرا
شفاعت و آن ذخیره کرده ام از برای امت خود که امرا که شرک نیاورده
باشند بر هیچ چیز و فضایل آن حضرت بسیار است از جمله یکی اینست که حق تعالی بجناب
او سوگند خورده که لعمرک و نام او قرین نام خود کرده چنانچه بر در بهشت و ساق

عرش نوشته

عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و ذکر او بلند کرد اینچنین که ورفعنا
لک ذکرک و آن حضرت فرموده که حق تعالی دو اسم از اسمای خود بمن عطا کرده چنانچه
فرموده علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و مرا رحمت مؤمنان گردانید و امت مرا از مسخ و خسف
و عذابهای گوناگون چنانکه داشته و خطاب با پیغمبران علیهم السلام بنام ایشان
کرده و خطاب با من بنبوت او فرموده چنانچه فرموده که یا ایها النبی و یا ایها الرسول
انس مالک یعنی انس بن مالک رضی الله عنه گفت ده سال در آن حضرت بودم از غایت
خلق او هرگز کاری نکردم که با من گفت چرا چنین کردی و هرگز چیزی ترک نکردم که فرمود
چرا نکردی و خلق او بهترین خلق همه خلایق بود و هیچ چیز نرم تر از کف دست او ندیدم و هیچ
بوی خوشتر از بوی او نبود صلی الله علیه وسلم از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتست
از غایت بی تکلفی که داشت چهارپای خود را علف دادی و نعلین خود را پاره دوزی
و رقعه بر جامه زدی و گوسفندان را دوشیدی و با خدمتکاران چیزی خوردی و آرد
خمیر کردی و سر مرمایع وی نبودی چیزی از بازار خود بخانه بردی و مصافحه نموده
و توانگر کردی و در سلام سبقت کرده فقیر اگر او را دعوت کردندی قبول کردی و آنچه پیش وی
آوردندی حقیر ندانستی اگر نیم خرمایی بودی و با وجود بهتر مردمان تنهاد با همه خلق
بخلق خوش بسر بردی و کارهای او همه پسندیده بودی و دایم روی گشاده داشتی و بسیار
تبسم فرمودی بی خنده و گاه گاه او را خوفی بودی بی ترش رویی و تواضع او بی مذلت
بودی و بخشندگی او بی اسراف بودی و تنگ روی و رحیم دل بودی و بر مسلمانان گویا
دست بودی و طمع در مال کسی نکردی ابو سعید خدری رضی الله عنه گفت مادر و پدرم فدای تو باد
یا رسول الله تو پیش ستونی از نخل خرما خطبه می فرمودی مردمان را چون خلایق بسیار
شد منبری از برای تو بساختند و بر منبر رفتی آن ستون چوب خشک از فراق تو ناله
می کرد چنانچه همه کس می شنیدند که از فراق تو می نالید تا تو فرود آمدی و دست
بر وی مالیدی تا او ساکن شد اولی امت تو که در فراق تو همیشه ناله و زاری می کنند مادر
و پدرم فدای تو باد یا رسول الله تو آنکسی که کافران در طبقات دوزخ عذاب کنند و گویند
یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا گویند ای کاشکی ما فرمان خدای و رسول او برده بودیمای مادر و پدرم
فدای تو باد یا رسول الله تو آنی که چیزی نخوردی تا کسی با تو نبودی و همیشه پشمینه پوشیدی

و از غایت خلق بر خر برهنه نشستی و کسی را با خود برنشاندی و چون چیزی خوردی انگشت
بدهان پاک کردی و از غایت تواضع اینها شده بود از خلق محمد صلی الله علیه وسلم که بعد از وفات
او عمر و سعید بن زید رضی الله عنهما گفتندی و گریه کردندی فصل دویم در بیان آنکه
که خلق نیکو چیست و کدام است و چند است و علمای محققین در این سخن فرموده اند بعضی گویند
روی گشاده داشتن است و خلق و رنج مردمان کشیدن است و جمعی بر آنند که مکافات بدی ناکردن
است و بیشتر بر آنند که این فرعهای آنست اصل و حقیقت آن بباید دانستن و حد و آن
بیان باید کرد بدانکه آدمی از دو چیز آفریده اند از جسم و روح و این جسم بچشم سر توان دید
و روح بچشم دل توان دید و هر یک از این دو خصلت نیک دارد و خصلت بد چنانچه یکی را
حسن خلق خوانند و یکی را حسن خلق خوانند که صورت باطن است چنانچه صورت ظاهر را
حسن صورت گویند تمام نباید که چشم و دهان و بینی همه در خور حسن ظاهر بود و همچنین صورت باطن
جمعی نیکو بود که چهار قوت نیکو در وی بود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این
قوتها و مقصود از قوت علم زیرکی بود که نیکو گردد است از دروغ بشناسد در گفتارها و نیک از
بد بداند در کردارها و حق از باطل بداند در اعتقادها که این کالها حاصل شود در دل آدمی
حکمت این حاصل شود که سرهمه سعادتست چنانچه حق تعالی فرموده وهو ومن اوتی الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و نیکویی قوت غضب بدان بود که در فرمان حکمت بود و بدستوری او برخیزد
چنانچه طاعت بر وی آسان بود و نیکویی قوت شهوت بدان بود که سرکشی نبود و بدستوری شرع
و عقل بود و نیکویی قوت عدل آن باشد که غضب و شهوت را ضبط کند و در تحت اشارت دین
در آرد و عقل چون این چهار بدین صفت بود این کس نیکوخوی مطلق بود و اگر از این بعضی نیک بود
و بعضی نه نیکو چون مطلق نبود اول بدانکه هر یک از اینها چون زشت شود از وی کارهای بد
تولد کند و ذمیمی هر یکی از دو طرف بود یکی افزونی عقل که از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارد
و از وی گربزی و [?] این خیزد و چون ناقص بود از وی ابلهی و حماقت خیزد و چون قوت
خشم از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بد دلی گویند بی حمیتی و چون معتدل بود
یعنی میانه آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری
و آهستگی و فروخوردن خشم و امثال این صفات خیزد که همه اخلاق نیکو بود و از تهور خیزد لاف
زدن و خودبینی و خودرایی و در کارها خود را با خطر انداختن و امثال این صفتها و چون

ناقص بود

ناقص بود از وی خواری خویشتن و بیچارگی و جزع و مذلت خیزد و اما شهوت چون بر افراط
بود آنرا شره گویند و از وی پلیدی و ناپاکی و ناپارسایی و حسد و خواری کشیدن و از توانگران
حقیر داشتن درویشان و امثال اینها خیزد و چون ناقص بود از وی سستی و مختی و بی غیرتی خیزد
در یکی از این دو طرف دارد که هر دو طرف مذموم است و میانه آن پسندیده است و این
در میان این دو طرف راهی باریک است و این صراط مستقیم یعنی راه راست
آخرة در پیمودن حق تعالی با میانه فرموده است که والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا
وکان بین ذلک قواما یعنی در نفقه کردن نیک بکس [?] اسراف مکنید باید که طریق میانه
نگاه دارید پس از اینجا معلوم می شود که نیکوخوی مطلق بود کمکسی و در نیک خلق چهار طایفه منقسم اند
قسم اول آنکه کسی را توان گفت که همه چهار روی نیکو بود و بدین صفت هم در بدرجهٔ کمال بود
چنانکه یوسف صدیق علیه السلام که نیکوروی مطلق بود دیگر کسی که همه صفات وی زشت
بود و او را بدخوی مطلق گویند و او نزدیک بود بصورت شیطانی که در زشتی افتاده ظاهر او باطن
سیوم آنکه در میانه این دو صفت بود اما به نیکویی نزدیکتر بود چهارم آنکه هم در میانه بود
اما بزشتی نزدیکتر بود پس جهد باید کرد که اگر بدرجهٔ کمال نرسد باید که بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود
که اگر همه اخلاق نیکو نبود باری بعضی نیکو باشد اما یکی از اکابر دین که نام او احمد ابوالحسن [?] الکاشی
رحمة الله علیه که او از مصنفات او یکی کتاب [?] در آنجا عدد حسن اخلاق تمام کرده است
اول علم یعنی دانایی دیگر حلم و بردباری و صبر و عفت و قناعت و شجاعت و سخاوت و فتوت
و مروت و حریت یعنی از ادبی آنان [?] عدالت و غیرت و عدل یعنی موافق بودن
با شرع در همه احوال و اقوال و نصیحت بحکمت و بدل نیتهای نیکو و تواضع و عزت نفس یعنی
آب روی نگاه داشتن و خواری و مذلت خلق بر خود ناکردن و علو همت و علو مرتبت
یعنی مطلب یا مرتبهای عالی داشتن و از پی آن رفتن اگرچه دشوار بدست آید و از چیزهای
خسیس دوری کردن اگرچه آسان بدست آید و روی گشاده داشتن با خلق خدای با خلق
بودن یعنی رحمت و راحت و منفعت و عذر مردمان نهادن و بدیشان دیگر حیا
از خدای و خلق شرم داشتن دیگر عفو کردن و خشم فرو خوردن دیگر بر وی کرم و احسان
در گفتن و کردن دیگر ستر بر مردمان پوشیدن و ناداشته و ناشنیده نا گفتن و از دروغ
احتراز کردن و ظن بد نا بردن و ظن نیک بمسلمانان بردن و خلق خدای در [?]

نصیحت بناورد ن در است و راست کشایی و درست کاری یعنی مودهای خدای ورسول
عمل کردن بظاهر و باطن یا خدای خلق راست کردن و موافق دانستن یعنی در خلوات از ملا
یکی بودن دیگر حسن وفا وصدق عهد یعنی نیکویی در دمان بر حود شناختن و دانستن هر یکی را
حود و مکافات و جزای لایق بجای آوردن خواه بکرم و خواه بزبان و خواه بهمت و خواه
بدعا کردن دیگر همیشه شاد و خرم بودن بفضل خدای تعالی نه بجاه و نه بمال و بان مسرور
نابودن و سینه خود را فراخ داشتن و تازه رویی و خوش طبعی و نرم سخنی و مدارا کردن با خلق
خدای و دلهای مردم خرم داشتن و حرکتهای بی فایده ناکردن و سخنان بی فایده ناگفتن
بلکه سخنی کو بید با تو رسد که فایده دین مسلمانان دران بود و صلح در میان مسلمانان و حرفی که
سبب وحشت در میان دوستان ناگفتن تا فتنه بنخیزد و در غیبت سخنان بود که حقوق
با دوستان و تعظیم و توقیر و احترام بزرگان بجای آوردن و اقتدا بسیرت سلف وصلحا کردن
و از طریقه اهل بدعت احتراز نمودن و بنود متابعت صحابه کبار مهتدی شدن چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم دیگر توحید و اخلاص
وعلم و ایمان و اعتقاد در اعمال وطاعات وحسن اختیار آنکه در علم و ایمان خدای را
یکتا و یگانه داند بی مثل و انباز در عبادات وطاعات مخلص خالص خدای را کند
و اگر آرزویی و مرادی دیگر دارد این جهانی و آن جهانی یا هر دو جهانی هم از خدای بخواهد است
چنانکه مارا تعلیم فرموده که ایاک نعبد وایاک نستعین دیگر آنکه توکل بر خدای کند
و تفویض امر خود در همه حاجتها بحضرت حق عز وعلا کند یعنی بوکالت او راضی شود و تسلیم شده
رضا بقضا داده کرانه در مشیت اوست چرا که مخالفت با طبیعت و نفس و هوا کرده باشد
تا این بود دوم آنکه نفس بدمرهای راستی و معهود کرده باشد و این عالم را او رسوم و
عادات او هیچ شمرد و از پی حیات فانی حیات باقی حاصل کند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت یعنی زیرک و عاقل آنست که در بر بنا
کاری مرک بسازد و در ایام بتدارک ما فات بردازد و بداند که هر چه گفته و کرده و
شنیده و در هر جا که بوده از نظر حق غایب نبوده بلکه چند ملک بر او موکل اند و
بر تو می نویسند ابیت حسن و اخلاق که هر کس که این خصلتها در وی جمع باشد او را حضرت
عزت مرتبهای رفیع بود و این همه خطابی نسبت بوده در دو خصلت است و علما آورده اند

و با این دو

و با این دو با تری کرد دیگی آنکه در خلوت از حضرت عزت بترسد وظاهر و باطن
خود را متقی و پرهیزکار سازد دوم آنکه بهر چه آینده در وی بده در وی بده و رنج و راحت
و خوشی و ناخوشی بقضای حق تعالی راضی باشد که در حدیث درست آمده است که آن روز
که همه خلایق برانگیزند و در محشر قیامت جمع آوردند جمعی باشند که چون از قبر برخیزند حق
تعالی پر در دست ایشان دو پر کرداند که تا از انجا پر بپرند و پرواز کنند و در بهشت
بنشینند و نه تیغ ببینند و نه صراط و در بهشت برسند خازنان بهشت گویند شما چه
کسانید گویند جماعتی از امت محمد صلی الله علیه وسلم گویند ما را اجازه نیست که پیش از نعمی
شما این در بر کسی دیگر بگشاییم پس از ایشان سوال که شما چه عمل بدان درجات رسیده
اید که پیش از همه خلایق بدر بهشت آمده اید گویند ما دو خصلت یکی ترس ما در خلوت
از حضرت عزت بیش بود که در ملا دوم آنکه هر چه بما رسید بقضای حق تعالی راضی
بودیم و استعانت بغیر او نبردیم پس در ان مقام با اهل عرصات مشرف باشند تا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با اهل البیت وصحابه و صدیقان و شهیدان و صالحان ببایند
و باتفاق در بهشت فرود آیند و این دو خصلت است از خصلتهای حق نیکو باز آمدیم
با حدیث اول که فاضل ترین اعمال خلق نیکوست و آن عطاییست از حضرت دهنده
ازل که بهر ود رسیده است و هر بنده که دوست دارد چندین دولت او را مشرف فرماید
و اگر کسی گوید که این خلق نیکو چون عطاییست ازلی در دکار بسعی آدمی را حاصل توان
کرد یا نه اگر کسی زشت آفریده اند در صورت ممکن نیست که او را خوبصورت توانکرد
و اگر برخلاف این بود همچنین که دراز کوتاه و کوتاه دراز نتوان کرد و زشت و خوب
خوب و زشت نتوان کرد چون در تغییرها نتوان کرد و علمای محققین را در ین سوال
اقوال است و دلیلهای روشن گفته اند و الله اعلم فصل سیوم در بیان آنکه
خلق نیکو می توان حاصل کرد یا نه علمای دین چند جواب گفته اند و گفته اند اول کسانی
که این سوال کرده اند خطای عظیم کرده اند که اگر چنین بودی نصیحت انبیا و کتب
و تادیب و ریاضت و احکام و صیت نیکو کردن همه باطل بودی و در حدیث آمده
که حسنوا اخلاقکم یعنی سعی کنید و خلق خود نیکو کنید دا نبید فهم عاقلان
داند که آدمی از حیوانات کمتر نیست و جانوری که جهار پای را کسی حکند بریاضت و تربیت

ادرا باصلاح بتوان آورده وحیوان وحشی را آدمی انس گیرد اگرچه بکلی حرص
و شهوت از آدمی ممکن نیست که بیرون کنند اما بریاضت باز بحد اعتدال آوردن
ممکن است اما در حق بعضی از خلایق دشوارتر بود و دشواری آن از دو سبب بود
یکی آنکه از اصل قوی تر افتاده باشد دوم آنکه دیر از روزگار بر وی
و بر وی مسلط شده باشد پس بضرورت بعلاج و دفع آن مشغول باید شد و علاج
آن بدو توان کرد که هر چه خلاف اخلاق بد او را فرماید خلاف آن کند چنانکه
شهوت بر مخالفت شکند که هر علتی بضد آن بشکند چنانکه خشم ببردباری و تکبر
تواضع و بخل بکرم چنانکه از بزرگان دین گفته اند **بیت** غازی بغزا نازد
و حاجی بحجر دانا بعلم نازد و نادان بدیده مر ٥ ترکان بکمان بخت و خوبان بجمال
شیران بیل دلیر مردان بکرم ٥ این دو بیت از جهت کرم گفته شد
درین محل و هر یک از بزرگان چیزی گفته اند تا بدان قرار گرفته که کرم از همه
چیزی بهتر است و باقی برین قیاس می کن و سر آنکه صاحب شریعت
بعادت نیکو فرموده است که از برای آنست که مقصود از آن گردیدن دل است
از صورت زشت بصورت نیکو چنانچه اطفال را ابتدا از مکتب گریزان باشند چون
عادت پذیر شوند چنانچه از دوی ایشان طلب علم بود یا مثلا کاری بدی کند مثل
کبوتر بازی یا شطرنج بازی یا دیگر چیزهای بد که گویا همه راحتهای دنیا در آنست
و هر چه داری در راه آن کار دیگر کند پس این همه ثمره عادتست پس صاحب شریعت
که طبیب دلهای بیمار است همه را مخالفت نفس فرموده است و علاج تن و علاج دین
هر دو یک راه دارد اگر کسی را از بدیهی غالبیت بتکلف تواضع شفای اوست
و اگر تواضع غالب بود بحد خسی رسیده باشد تکبر او را شفا بود پس آنکه
خلق نیکو را سبب دو است یکی اصل فطرت و آن عطای از فضل خدای تعالی
است که در اصل فطرت نیکو خلق آفریده است و بسیاری چنین بوده دوم آنکه
بتکلف افعال کند تا عادت شود سیوم با کسانی که اخلاق و افعال
ایشان نیکو بود صحبت دارد و با ایشان نشیند که آن صفات در وی
اثر کند و طبع او شود اگر چه از ان چیز ندارد و وقتی بعلاج آن بردازد

که اول

که اول عیب نفس خود کند و بداند و پیوسته طلب علم کند تا عیب خود بداند چنانچه
از مردمان بپرسد و مثل این از داود علیه السلام نقل کرده اند و از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایت کنند که تنیده او در شب در مملکت گردیدی و از مردمان سوال کردی
که داود در میان شما چگونه است همه بروی ثنای نیکو گفتندی شبی ملکی بصورت مردی
بوی رسید و این سوال بکرد گفت سیرتی عادلست اما عیبی دارد گفت آن چیست گفت
آنکه از بیت المال نفقه خود می کند اگرچه بروی حلال است اگر از کسب دست بودی
بهتر بودی داود دعا کرد حق تعالی جل جلاله آهن در دست او موم کرد و ابزار
زره یافتی و نفقه کردی عمر بن الخطاب رضی الله عنه از حذیفه یمانی پرسیدی که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اسرار منافقان با تو گفت آیا نشانی در من می یابی و پیوسته گفتی
رحمت خدای بر آنکس باد که عیب من با من بگوید چنین کسی که طلب عیب خود کند طریقی
دیگر آنست که نظر کند در افعال و اقوال مردمان و هر چه بیند که نیک نیست ترک آن
کند و نقل از حضرت عیسی علیه السلام کرده اند که از وی پرسیده اند که نیکویی و ادب
از که آموختی فرمود که از بدان و جاهلان که هر چه کردند من جدا نشدم
که بد است من نکردم و از شاه مسند رضا علی مرتضی کرم الله وجهه همین
نقل کرده اند پس طالب خلق نیکو باید بود و دایم طالب عیب خود کردن
و بعلاج آن پرداختن و مخالفت با نفس کردن و درجات بهشت حاصل کردن
که **واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة** هی المأوی و در حدیث آمده است که
شیخ خود را از نفس خود بر دارید و هوای نفس بوی مدهید که فردا با شما خصمی کند
و بر شما لعنت کند و چنین بصری رحمة الله علیه گفت که هیچ ستوری سرکش
بلجام سخت اولیتر از نفس نیست و شیخ سری سقطی گوید چهل سالست تا نفس
من از من گرز با انگبین می طلبد و او را نمی دهم اگر خواهش و تمنای نفس کند ترک
و او را بریاضت فرماید شهوتها در وی بشکند و مثلا ز هر طاعت باشد و بداند که
هر چه در دنیاست همه را از جای با چه کرده پس از همه جدایی خواهد بود و پیش از جدا
شدن از وی جدا باید شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام
در اندرون من دمید که **احبب ما احببت فانک مفارقه** یعنی هر چه می خواهی دوست دار از دنیا

که از تو باز خواهند شد پس مرد عاقل کامل آن بود که دل در لطف و رحمت خدای
بندد و با خلق بخلق نیکو بسر برد تا رستگار شود اما خلق نیکو را نشانه چند هست
و آن بسیار است هر کس که در روی بهشتی بود درجات بلندتر بود و هر کس که آن
نشانها در وی کمتر باشد سعی نماید تا وی را حاصل شود و نشانهای خلق نیکو
آنست که حق تعالی در کلام مجید می فرماید بسم الله الرحمن الرحیم
قد افلح المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون والذين هم عن
اللغو معرضون والذين هم للزكوة فاعلون والذين هم لفروجهم حافظون
الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء
ذلك فاولئك هم العادون والذين هم لاماناتهم وعهدهم راعون
والذين هم على صلواتهم يحافظون اولئك هم الوارثون الذين يرثون
الفردوس هم فيها خالدون یعنی فلاح یافتند مؤمنان پس صفات
پسندیده ایشان می فرمایند که در نماز خاشع باشند و از بدیها اعراض کنند که شر
و زکوة مال ادا کنند که شد و محافظت فرجها کنند که شد مگر با زنان خود یا کنیزان
خود را ایشان را ملامت نباشد و اگر خلاف آن کنند از حد بیرون رفته باشند
و رعایت امانتها کرده باشند و رعایت کنند که شد و نمازهای همه بر پای دارند که شد
و محافظت اوقات کنند که شد ایشانند میراث برندگان یعنی فردوس اعلی میراث
می برند که جاوید در آن باشند و فردوس بالای بهشت هشتگانه است و سقف آن
عرش خدایست و بعضی نشانهای دیگر در آن باشد آیه فرموده التائبون العابدون
الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون
عن المنكر والحافظون هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما والذين
يبيتون لربهم سجدا وقياما والذين يقولون ربنا اصرف عنا عذاب
جهنم ان عذابها كان غراما انها ساءت مستقرا ومقاما والذين اذا
انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان بين ذلك قواما والذين لا يدعون
مع الله الها آخر ولا يقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق ولا يزنون
ومن يفعل ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيمة ويخلد فيه

مهانا الا

مهانا الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا فانه يتوب الى الله متابا والذين لا يشهدون
الزور واذا مروا باللغو مروا كراما والذين اذا ذكروا بآيات ربهم لم يخروا عليها
صما وعميانا والذين يقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذرياتنا قرة اعين واجعلنا
للمتقين اماما اولئك يجزون الغرفة بما صبروا ويلقون فيها تحية وسلاما خالدين
فيها حسنت مستقرا ومقاما قل ما يعبؤ بكم ربي لولا دعاؤكم فقد كذبتم فسوف
يكون لزاما در این آیات صفات بندگان خاص خود می فرماید یعنی از غایت ایمان وخوی نیکو چنان
نرم بر زمین روند آهسته و با جاهلان در جواب بنا بند بلکه سلام کنند که شد و در شبها نماز
کنند از برای پروردگار خود یعنی در رکوع باشند یا در قیام و پیوسته از خدای بنالند که عذاب
جهنم دور کند و در نفقه کردن نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند دور و توجه کنند بلکه میانه رو باشند در همه احوال و
بر کسی جز خدای بپرستند و خون ناحق نکنند و زنا نکنند بلکه هیچ گناهی نکنند که بسبب آن عذاب ایشان
مضاعف شود در روز قیامت و اگر گناهی کنند زود توبه کنند و ایمان تازه کنند و عمل صالح کنند خدای
تعالی گناه ایشان بنیکویها بدل کند و بیامرزد و رحمت فرمایند و هرگز گواهی دروغ ندهند و بحتان
نگفت نکویند بلکه پیوسته زبان ایشان بیاد خدای تعالی و قرآن خواندن مشغول باشد این چنین اند
خاص رحمن و ایشانند مؤمنان براستی که بندگان حق تعالی بخلق نیکو بسر برند پس ایشان را بهشت
باشد در بهشت غرفها در انجا خود آیند و جزای آن چیزها که در دنیا کرده اند و طاعتها و دوری
از معصیتها و مشقتها که کشیده اند در آن عالم ملائکه و رضوان و حورا تحیت سلام بر ایشان کنند
هم و بسیاری دیگر حق تعالی در مدح مؤمنان خوش خلق فرموده است و حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرموده که نشانه مؤمن آن بود که همه همت او نماز و روزه و عبادت بود و همت منافقان
همه شراب و طعام بود چون چهار پایان و چنانکه نشانه مؤمنان خوی نیک است صفت
منافقان خوی بد است و حاتم اصم رحمة الله علیه گفته که مؤمن بفکرت و عبرت مشغول باشد
و منافق بحرص و امل مؤمن از همه نومید باشد الا از حق و منافق از همه کس امید دارد الا از حق تعالی
و مؤمن مال فدای دین کند و منافق دین را فدای مال کند و مؤمن طاعت کند و گریه کند و منافق
معصیت کند و خنده و مؤمن خلوت و عزلت دوست دارد و منافق مخالطت با مردمان
دوست دارد و مؤمن کار در و ترسد که تدارد و منافق نه کارد و طمع دارد که بدرود
و یکی از بزرگان دین فرموده که نشانه خلق نیکو آنست که اول شرمگین باشد و کم گوی و کم رنج و نیکوی

بود و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکوخواه همه مسلمانان و
نیکوکردار در حق همه خلایق مشفق و با وقار و آهسته و صبور و قانع و شاکر و بردبار و تنگ
دل و کوتاه دست و بی طمع و نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه غیبت کند و نه سخن چین بود و نه
شتاب زدگی کند و نه کین دار بود و پیشانی گشاده و زبان خوش بود و دوستی و دشمنی و خشم و
خشنودی وی از برای خدای تعالی باشد این نشانهای خوی نیکو بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم را برنجانیدند و دندان مبارک وی بشکانیدند و فرمودی که بار خدایا قوم مرا راه نمای
که نمی دانند نقل است که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در جایی می گذشت سواری چند بروی رسید
گفتند بنده ای یا آزاد گفت بنده ام گفت آبادانی چون نیز وی اشارت به گورستان کرد ایشان
به خشم رفتند و چوبی بر سر وی زدند و سرش را بشکستند و موی او خون آلود شد او را با خود به شهر بردند
چون مردمان او را بدیدند گفتند این ابراهیم ادهم است ایشان فرود آمدند و پایش را بوسه دادند
و عذرها می خواستند گفتند چرا گفتی بنده ام گفت بنده خدایم گفتند از تو آبادانی خواستیم اشارت به
گورستان کردی گفت می بینید که هر روز جمعی انجا دفن می کنند انجا آبادان تر می شود گفتند چون
سرت بشکستیم بر ما دعا کردی گفت بلی دانستم که مرا نصیب این ثواب بسیار حاصل شد نخواستم
نصیب من ثواب باشد و نصیب شما بدی پس انبیاء علیهم السلام و اولیاء علیهم الرحمة این خصایل
حمیده بوده پس مخلوق باخلاق ایشان باید بود تا چنین ایشان شوند در جنت اعلی و ایشان را
دوست باید داشت و نصیب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا
نقل است که شیخ ابوعثمان حیری رحمة الله علیه کسی را دعوت کرد چون بدر خانه
رسید در اندرون رفت و در سرای شیخ زمانی توقف کرد برفت و صاحب دعوت
از عقبش بیامد و او را باز گردانید دیگر بار همان عمل کرد و تا چند نوبت چنین کرد پس
شیخ را ثنا گفت معذور دار که خلق ترا آزموده بودم فرمود که این سفل مفاخرت
سگان را بیش خلقت که چون بخوانند بیایند و چون برانند بروند گویند روزی در کوچه
می گذشت و طشتی خاکستر بر سر وی فرو کردند اصحاب خواستند که انتقامی کنند فرمود که
بگذارید که جای شکر است کسی که مستحق آتش است به خاکستر بوی صلح کردند نقل است که
علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام از سر بستن از هندوانه بود و سیاه چرده بود و
در نیشابور بسر میبرد و بر در خانه حمامی داشت هر وقتی که انجا رفتی از برای عزت وی حمام خالی کردندی

روزی بحمام رفت و حمامی حاضر نبود و روستایی در حمام رفت و امام را نشناخت پنداشت
که مگر غلام حمامی است گفت برخیز و آب بر سرم ریز امام آب بر سر روستایی بریخت گفت گل
بیاور و بر سرم نه چنان کرد چند کار دیگر بفرمود امام از غایت خلق همه را بجای آورد حمامی
چون باز آمد و آواز روستایی شنید بترسید چون امام بیرون آمد حمامی عذر امام می خواست امام
فرمود ترا هیچ گناهی نیست جرم از آن اوست که تخم فرزند در کنجک بیکار بجا نهد خاطر حمامی را
خوش کرد و ایشان آنجا نکته ای هست بس باریک حال آنکه موسی کاظم رضی الله عنه پیران بسیار
داشت و هم در قطع حقارت بروی می نگریستند حق تعالی از میان ایشان او را برگزید و خلعت
امامت او را پوشانید نقل است که امیر المومنین حسن بن علی المرتضی علیهما السلام در زمان
خلافت غلامی بیامد و کاسه طعام بیاورد تا پیش امیر بنهد پایش بهم برآمد و آن آش گرم بر
جامه و اندام مبارک امیر رسید امیر نظری تند در غلام کرد غلام گفت والکاظمین الغیظ امیر روی
مبارک را گشاده کرد و گفت ترا بخشیدم غلام گفت والعافین عن الناس امیر فرمود ترا آزاد کردم
غلام تمام آیه برخواند و گفت والله یحب المحسنین امیر فرمود تا زر چندی وی دادند و برفت
اینست در جهان حسن و خلق امام حسن رضی الله عنه که از جد خود میراث یافته بود صلی الله علیه
و سلم و اینها همه نشانهای خلق نیکوست نقل است که اویس قرنی رحمة الله علیه چون
گذشتی بچگان سنگ بر وی زدندی گفتی سنگ کوچک بزنید تا مرا از طاعت باز ندارد
کرم در غایت ضعیف گویند احنف بن قیس رضی الله عنه کسی او را دشنام می داد چون نزدیک
قبیله رسید باز ایستاد و گفت اگر چیزی دیگر هست بگو بگذر که اگر قوم من بشنوند ترا دشنام
دهند آورده اند که زنی بمالک دینار رسید رحمة الله علیه گفت ای مرائی گفت اهل بصره
نام مرا فراموش کرده اند تو باز بیاد ایشان آوردی اینهاست کمال خلق نیکو که این قوم را
بوده است و این صفت کار بقدر است که خویشتن بریاضت از صفات بشریت پاک
کرده باشند و قطعا غیر حق را نبینند نقل است که یحیی بن جعفر از احیاء عجب دید زنی دیدوار
خوش صورت و آثار صلاح بر وی ظاهر این رسول سلام کرد جوابی نیکو باز داد گفت از کجایی
و حالت چیست آن مرد حال خود باز گفت آن زن گفت پیش ما فرود آی و مهمان ما باش از غایت
خلق آن نیک که مهمان او شد پس از چند نوع طعام پیش وی نهاد و بزبان خوش و روی گشاده
سخنان نیکو با وی می گفت و بار خستگی راه بدین شیک می کرد ایند و آن مرد در حسن

صورت و سیرت آن زن متحیر بود ناگاه شوهرش بیامد مردی سیاه بدشکل و بیک چشم کور و خرخ
از دیدن او آن مرد را نفرتی عظیم روی نمود بهر حال چون مهمان خانه را و بود سلام کرد سیاه
بر وی جفا می کرد و سخنان سخت با وی می گفت و طفلان را می رنجانید و هیچ توافقی
با مهمان نکرد چنانچه بهیمت او نیز بار از صورت او زشت تر بود مهمان را حیرتی
روی نمود در قدرت حق تعالی و دست از طعام باز داشت سیاه برفت زن گفت
ای مرد چرا چیزی نخوردی گفت در تحیر از قدرت خداوندی که میان صورتی و سیرتی
چنین نیکو و صورتی و سیرتی چنان زشت چنین الفتی داده ظاهرا هیچ مناسبتی
ندارد گفت ای مرد اگر در معنی نظر کنی بغایت مناسبت دارد حق تعالی مرا ایمان
بکمال داده هر دو آن را نگاه می دارم گفتم چگونه گفت حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم گفته الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر من از صورت و سیرت وی می بینم و شکر
می کنم و من صورت و سیرت او می بینم و صبر می کنیم پس هر دو ایمان نگه داریم
اکنون حکایت کمال خلق معلوم می شود اینها بود نشانهای خلق نیکو والسلام
فصل چهارم بدانکه اخلاق را درجات است و درجه اول سلام است و سلام
نامی از نامهای خدایست که فرموده است هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون
اول تعظیم و حرمت آن باید دانست حق عز شانه بهر را فرموده سلام را جایی که گفت
که و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها ان الله کان علی کل شیء حسیبا یعنی چون بر شما سلام کنند
جوابی بهتر از آن بگویید مثلا اگر کسی گوید السلام علیکم و رحمة الله در جواب بگوید
و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته البته باید که جواب زیاده بود اما غایت او
تا برکاته و بیش نیست نقل است که یکی از صحابه رضی الله عنه بر حبر الناس عبد الله عباس
رضی الله عنهما سلام کرد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته صحابه گفت بعد از ان
سلام زیادة نکردی فرمود هیچ برحمت و برکت زیادت نتوان کرد و حد
آن همین است و گفته اند که سلام تخم محبت است و مثال صیقل دلهاست که
زنگ کینه از سینه می زداید و سلام کردن سنت است و جواب دادن
فرضست و این فرض کفایت بود یعنی اگر کسی سلامی بر جماعتی کند یکی فرض باشد

که جواب گویند اما اگر یک تن از ایشان جواب گوید از گردن باقی افتاده شود و اگر
هیچ کدام جواب نگویند همه عاصی باشند اما سنت کفایت آنست که جماعتی جایی رسند و یکی از
ایشان سلام کند از گردن همه افتاده و سر انکه سلام سنت و جواب فرض چیست
از برای آنکه سلام نام خدایست و تحیت مومنان است که و تحیتهم فیها سلام مر
اول حرمت نام خدای و دوم حرمت مومن لاجرم جواب فرض باشد و در اخبار آمده
که یک نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از قضاء حاجت بیرون آمد یکی بر آن حضرت سلام کرد
و آن حضرت دست مبارک بر دیوار زد و تیمم کرد و جواب داد جهت حرمت نام خدای
تعالی و گفته اند که اهل قرب بی طهارت نظر به آسمان نکردند و چون آدم را علیه السلام
در بهشت عنبر سرشت در آوردند همه ملائکه و خازنان بهشت و حور از سلام بر او
می کردند و حق تعالی سلام بر انبیاء فرمود که سلام علی نوح فی العالمین و سلام علی ابراهیم
و سلام علی موسی و هارون و بر الیاس فرموده که سلام علی آل یاسین بعضی خوانده اند
و معنی دو نکته است چرا که در آخر قصه هر یکی سلامی فرموده و در آخر قصه الیاس سلام
بر وی باشد چون همه قرآن در اثبات نبوت و مدح اوست و اهل بیت او و حاجت به
این تکلیف نیست که تغیر معنی قرآن کنند و قصه الیاس و احب دین او و فرودکی
و آنی در مکان خود گفته شود حالی که در بیان اسلام تخصیص بود و سلام بر پیغمبران
بواسطه ملائکه جبرئیل علیه السلام بود اما از آن حضرت رسالت قاضی محکمه نبوت خطیب خطبه ملکوت
علیه شرایف الصلوات و کرایم التحیات در شب معراج بی واسطه او را اسلام فرموده
از غایت خلق نیکو در حضرت حق چنان نعمت امتان صالح را فراموش نکرد است چون حق عز شانه
فرمود سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته در جواب گفت سلام علینا و علی عباد
الله الصالحین و [illegible] سلام الله تعالی با امتان خود رسانید و مومنان خود در بهشت روز
و ملائکه سلام [illegible] کنند و گویند السلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و چه
جای رسید [illegible] بهشت که در وقت مرگ بشارت دهند مومنان را و وعده دهند ایشانرا
به بهشت که السلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون تا بنده بجان به آسانی بدهد
در روز قیامت ندا رسد که سلام قولا من رب رحیم و امتازوا الیوم ایها المجرمون
پس مومنان را از کافران جدا شوند و موسی را فرمود چون بفرعون بروی

سلام بدین عبادت کن که والسلام علی من اتبع الهدی در شان عیسی فرموده که وسلام علیه
یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و در جای دیگر فرموده که سلام علیکم بما صبرتم
فنعم عقبی الدار یعنی سلام بر صابران باد که صبر می کنند و بر زحمت و بلای
با ایشان میرسد شکر می کنند و این هر دو صفت بر کسانی باشد که از روی طاعت خلق نیکوست و هر که را این
دو صفت جمع شود ایمان کامل او را حاصل شود که الایمان نصفان نصف صبر و
نصف شکر این بنده باید که از این دو خالی نباشد چرا که اجر بی حساب از بهر صابران است
که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی بی حساب بر خدا اجر آن نوشته که صابران را
دهند و شبهه نیست که ایشان خلق نیکوست و آنکه نیکوترین اخلاق خلق بود صلی الله علیه
و سلم چه جفاها از دست خویشان می کشید و صبر می کرد تا حدی که روزی در کعبه نماز
می کرد در حالت سجود ابو جهل بی جهل بیامد و شکنبه اشتر بر نجاست بر قفای وی نهاد
پس عمه او صفیه عبد المطلب برفت و آن را برگرفت روزی جبرئیل امین علیه السلام
آمد و گفت حکم خدای است که بکوه صفا ندا کنی تا قریش جمع شوند و بگوئی ایشان را تا گواهی دهند
که هیچ خدای نیست بجز الله و من رسول فرستاده اویم پس بفرمان خدای تعالی بکوه صفا رفت
و ندا در کرد یا معشر قریش چون ندای آن حضرت بشنیدند هر کسی فکری کردند بعضی گفتند که سحر
شده است از گفته خود چون همه جمع شدند آواز بلند فرمود که بگوئید لا اله الا الله و محمد
رسول الله ایشان چون این سخن بشنیدند در خشم رفتند و گفتند ما را از برای این طلب کردی
سنگ باران بر آن حضرت کردند چنانکه اعضای مبارک او مجروح کردند و او بگریخت
در منزل خدیجه رضی الله عنها داخل شد بیامد و بیش ایشان بگفت ایشان با ذکر دیدند و
تب تا دیگر شد چون بر سر آن کوه رسیدند جبرئیل علیه السلام بیامد و فرشی از بهشت
بیاورد و در زیر آن حضرت انداخت و خاطر مبارکش باز آورد پس جمعی از
ملائکه الجا حاضر شدند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سلام کردند جبرئیل
علیه السلام گفت ایشان را فرموده تا هر چه فرمایی بجای آورند یکی گفت دریاها
حکم منست اگر فرمایی دریا بر ایشان روانه کنم تا غرق شوند یکی دیگر گفت که کوه ها
فرمان من است اگر فرمایی این دو کوه بر سر ایشان زنم تا هلاک شوند و دیگری
گفت زمین در حکم من کرده اند اگر فرمایی همه را در زمین فرو برم حق تعالی می خواست تا

جمیع او خلق او بملائکه نماید ایشان دیدند که پیشینیان چگونه ابراهیم علیه السلام
با نمرود علیه اللعنه موسی علیه السلام با فرعون علیه اللعنه و هر پیغمبری که از قوم خود خشم گرفتند
با ایشان چه کردند این یک سر بود اذا سرا انی اعلم ما لا تعلمون که بملائکه گفته
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با آن ملائکه گفت مرا صبر می باید کرد که از احوال
ایشان از دو بیرون نیست یا مسلمان شوند یا از نسل ایشان جمعی پدید آیند که ایمان بیارند
جبرئیل و آن ملائکه علیهم السلام بروی ثنا کردند و بوجود براعضای مبارک وی دست
مالیدند و آن جراحتها درست شد پس امیر المؤمنین علی و خدیجه رضی الله عنهما در اطراف
آن کوه می گشتند و آبی و طعامی داشتند و بانگ می کردند که یا محمد پس جبرئیل علیه السلام خبر باز
داد و بخواست و علی را بخواند در روی آن حضرت حاضر شدند پس باد بنشستند
پس جبرئیل علیه السلام گفت سلام من یا امیر المؤمنین علی و خدیجه برسان و بگو صبر کنید
اندوه مخورید که در آخر کار مراد شما خواهد بود و نصرت و ظفر از آن شما خواهد بود
و این دشمنان که بر شما جفا می کنند بعضی مسلمان شوند و بعضی بدست شما کشته شوند
ایشان بغایت خرم شدند و باتفاق باز بخانه رفتند و حال با یاران باز گفتند و آن حضرت
بی از بین بلاها از دست آن مشرکان می کشید و صبر می کرد نقل است که روزی خلیفه
بتحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان بازار مکه بر ابو جهل رسید گفت توئی که نصرت
محمدی کنی گفت ای لعین من که بانام خدای تعالی نصرت وی دادم و ابو جهل سخنی بی ادبانه
گفت ابوبکر طپانچه بر دهان ابو جهل زد در هم آمیختند و جماعتی را میزدند غلبه از کفار کردند
ابوبکر برآمدند و او تنها بود و چندان او را بزدند که بیفتاد و کافری چندی به سینه وزد
و بینی در روی او و بیهوش شد او بیهوش گشت کافران چون آن بدیدند متفرق شدند
بیاورد قبایل تیم در هم شدند جمعی خویشان ابوبکر را رضی الله عنه در گلیمی نهادند و بخانه خودش
بردند خوابانیدش و اسمای دختر وی بر بالین او می گریست چون پاره از شب بگذشت
باز بهوش آمد و با ایشان در سخن آمد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سلامت است ایشان
تعجب کردند در آن اظهار محبت حق در مانی بگذشت گفت مرا پیش آن حضرت ببرید گفتند صبر
کن تا روز شود گفت مرا پیش خوابی از طرفی و دختر از طرفی او را بر داشتند و پای در زمین
می کشید تا پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد او را بجا بانیدند و آن حضرت بر بالین

او می گریست ابوبکر گفت یا رسول الله من از رنج المها باکی ندارم اما از بینی در زحمتم دست مبارک
بر بینی او نهاد و دعایی فرمود در حال بینی او درست شد بقدرت خدای تعالی پس دست بر
اعضای او بمالید گویا هیچ الم بدو نرسیده بود پس صحابه رضوان الله علیهم اجمعین تمام صبر
و شکر خدای تعالی بجای آوردند و کار ایشان همیشه یا صبر بود یا شکر و از این جنس بلاها
می کشیدند و در کتاب مولود هم مذکور داشت چون سخن در صبر و شکر می رود حکایت ایوب
علیه السلام در این مکان مناسب بود عجب که پیغمبری چنان بزرگوار بر بلای چنان مبتلا
گردد و او را در آن بلا از مقام صبر و شکر سر موئی تجاوز نکرد لاجرم در شان او
فرموده نعم العبد انه اواب یعنی چه نیکو بنده ایست ایوب قصه ایوب علیه السلام آورده اند
که در آن عهد هیچ کس بعفاف و عبادت و نیکو اعمال و نیک خوئی و صبر و شکر و توکل او
نبوده و حق عز شانه در نعمت و فضل بروی گشوده بود و همه ملائکه در آسمان تحسین و
آفرین کردند از جمله ده فرزند نیکو سیرت پسر داشت و املاک و مزارعات بی حد و
گله بیشمار داشت از گاو و گوسفند و شتر و اسبان نیکو و آنچه آن اموال توان گفت
او را کرامت فرموده بود از جمله پانصد گاو جهت زراعت داشت با هر جفتی غلامی
و در از کوئی که آلت آن کشیدندی با وجود این همه نعمت و کار و بار یک لحظه از
طاعت حق تعالی نیاسودی چنانکه ملائکه در عبادت او تعجب می کردند و ابلیس پر
تلبیس علیه اللعنه از طاعت او بطاقت رسیده بود و دایم در فکر آن بودی که او را
باوی کند روزی بوی خطاب کرد که ای لعین از وی چه می طلبی گفت از طاعت
او بجان آمده ام حق تعالی فرمود که اگر تو باشی و اگر نه او نیکی ما خواهد کرد ابلیس علیه
اللعنه گفت او این حضور طاعت از آن دارد که مال داد و عافیت که اگر او را بلای
افلاس بودی این عبادت و شکر نتوانستی کرد حق تعالی خواست تا صبر و شکر و ثبات طاعت
و اخلاق پسندیده او بکاینات نماید فرمود ترا بر مال او مسلط کردم او بیامد و بادی بر آن
گلها دمید تا همه رفتند و آتشی شد و همه را یکبار بسوخت پس بشکل گله بانی پیش ایوب آمد علیه السلام
و آن قصه بیان می کرد و بسوزی گفت ایوب علیه السلام گفت انا لله و انا الیه راجعون و هیچ تغیری
بخود راه نداد و بکسی نماز در ایستاد دیگر در آن خرمن عبادت دمید که خرمنک در فرسنگ
خرمنها در هم نهاده بادی در آنها دمید و همه بسوخت با همه چهار پایان و کار کنان

پس بشکل با شیادی پیش ایوب آمد و آن احوال بزاری تمام بیان کرد ایوب علیه السلام
گفت انا لله و انا الیه راجعون و التفات بوی نکرد و بطاعت پرداخت شیطان بغضب
رفت و در آن خانه که پسران ایوب پیش معلم چیزی می خواندند ستونی از شیب آن
بکشید و خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه هلاک شدند بیامد و گریه و نوحه آغاز
کرد و گفت ای ایوب خانه تو فرود آمد و فرزندانت همه هلاک شدند گفت
انا لله و انا الیه راجعون اینها خدای داده بود چون باز ستد او را فدوی وی
از وی بگیرد ایند پس هر یکی را صبری بکند که چگونه هلاک شدند ایوب علیه السلام
گفت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید او در ملک و ملک خود تصرف می کند ابلیس علیه اللعنه
چون او را چنان صابر دید و شاکر دید خود را در خاک مذلت می کرد ابید و زاری
می کرد حق تعالی فرمود ای لعین چون یافتی بنده مخلص را گفت بار خدایا
بوجود خود منتظر است یعنی این همه فرع است چون من بسلامت باشم دیگر
حاصل شود فرمود بجلال و عظمت من که تو در وی فرع می گوئی جسد او را بتر در تصرف
تو کردم پس بیامد و ایوب را علیه السلام در سجده یافت از شیب زمین بادی
در بینی او دمید و حرارتی در بدن مبارک او افتاد و می خارید و دانهای مثل دنبه
گوسفند از وجود او پدید آمد و آب از آن روان می شد و متعفن می شد و کرم
در آن می افتاد و کسی مدارای آن نمی دانست پس دوستان از وی متفرق شدند
و او را زنی بود رحمت نام و دختر زاده یوسف صدیق بود علیه السلام و خدمتی
وی می کرد ابلیس خلایق را وسوسه می کرد که این رنجیست که سرایت می کند پس او را
از شهر بدر بردند پس آن نیک زن در صحرای خالی خانه از شاخ درخت راست
کرد و او را محافظت می کرد و ایوب علیه السلام در آن بلا صبر می کرد و در
عبادت ادای شکر بجای می آورد رحمت رفتی و خدمت زنان کردی و اندک طعامی
بدست آوردی و هر دو بدان قناعت کردندی و هرگز شکایت نمی کردند ابلیس علیه
اللعنه می خواست تا رحمت نیز از خدمت او باز دارد روزی بیامد گشت و هیچ
کس چیزی بوی نداد و هیچ بدست نیامد شب هنگام ابلیس علیه اللعنه بر وی ظاهر شد گفت
ترا چه بوده است گفت رنجوری دارم و چیزی طلبم گفت این هر دو گیسو بمن ده تا ترا

طعام بدهم رحمت گفت در راه خدای و رسول بر موی باز نتوان ماند پس گیسوی خود را
ببرید و بوی داد آن لعین گیسو از وی بستد و از نظر او غایب شد رحمت بگوشه رفت
و زار زار می گریست پس غلغله در ملکوت افتاد گفتند بار خدایا دشمن این حرکتها با دوستان
تو کند فرمود بار ایشان را بسر فرو شود حوصله که او در صبر خود نمائی می کند بجلال ما که تا ناله نکند
بروی نبخشایم چرا که جمیع به کمال صفت ذات ماست پس ابلیس علیه اللعنه پیش ایوب
علیه السلام رفت و گفت آن زن که اعتماد بر وی داشتی تهمتی بر وی نهادند و گیسویش ببریدند
و گیسو وی بمن نمود و برفت ایوب بدانست که ابلیس است که شماتت بوی می کند پس با آن رنج
می توانست ساخت اما با شماتت اعدا تحمل نداشت گفت **انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین** وقولی
دیگر آنست که کرمان مقصد دل و زبان او کردند پس بنالید چرا که عبادت به دل و زبان افتاده
و قولی دیگر آنست که کرمی از وجود وی بیفتاد و از غایت رحم گفت چون حق تعالی روزی
او از بدن من کرده آنرا برگرفت و باز بجای خود نهاد جانان او را بگزید که طاقتش
نماند و بنالید و قولی دیگر آنست که ابلیس با رحمت گفت که علاج این رنج من [illegible]
پیش ایوب علیه السلام آمد و این سخن بگفت ابلیس گفت بشرط آنکه چون شفا یابی شفا
از من دانی ایوب علیه السلام بدانست که ابلیس است خشم بگرفت و بگریست و با رحمت
گفت تو چرا گوش به سخن وی می کنی یکبار گوش بوی کردی و گیسویت ببرید این زمان
قصد دین می کند والله که اگر از این رنج شفا یابم ترا صد چوب بزنم پس بنالید و گفت
انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و فرمود **ارکض برجلک هذا مغتسل بارد وشراب**
یعنی پای بر زمین زن تا دو چشمه ظاهر شود در یکی غسل کن که آن گرم است تا رنج
ظاهرت برود و آن یکی که سرد است و شیرین است بنوش تا باطنت از رنج پاک شود پس
در یکی غسل کرد و از یکی بنوشید بیکی صحت یافت و در آن [illegible] خوش بود و تختی
بیاوردند و ایوب علیه السلام بر آن نشست و جامهای فاخر او را در پوشانیدند رحمت
آمد و اندک وقتی بدست آورده بود ایوب علیه السلام را بر جای خود ندید گفت مگر
حیوانی او را خورده پس از هر طرفی می دوید تا باشد که نشانی از وی بیابد شخصی را
دید بر تختی نشسته گفت ای زن چه طلبی گفت رنجوری داشتم او را طلبم و می نالم
و دلم نگران اوست ایوب علیه السلام بخندید از وی پرسید ندانی ایوب را علیه السلام

بشناخت

بشناخت اما چون او یکی هزار شده بود دیگر دو بیت و کودکان او را آغوش گرفتند چنین آورده اند
که هر فرزندی از آغوش بیرون بیامده بود تا که حق تعالی به کمال قدرت خود همه کال و فرزندان او را
بیافرید و در نظر او بگذرانید همه اینان هادی او بودند و همه کاروانان او و عوامل
همه زنده شدند با مکنت و بس این رنج در برابر وی بیاورید و دولتش یکی هزار شد در دنیا
و آخرت و اجرهای بی حساب جزای صبر و شکر است و جبرئیل علیه السلام گفتار و گفتار
ابلیس علیه اللعنه به ایوب علیه السلام گفته بود ایوب گفت من سوگند خورده ام که وی را صد چوب
بزنم و او این همه وفاداری با من کرده است جبرئیل علیه السلام برفت و صد چوب خرد
در هم بست گفت این را بر وی زن تا سوگندت درست گردد و علما اختلاف کرده اند که
مدت رنج او چند بوده قول اصح آنست که هفت سال و هفت ماه و هفت روز بوده و غیر آن
نیز گفته اند و باید که بدانی که در این قصه بسی اسرار و حکمتهاست که نه هر کسی آن را در یابد
اما محققان بعضی از آن گفته اند اول عطای حق تعالی که به هر کس که خواهد دهد دیگر دشمنی شیطان
علیه اللعنه با بندگان خدای تعالی دیگر ثواب یافت در صبر در بلاهای عظیم دیگر وفاداری در زنان
طریق از زنان آموختن دیگر شفای همه رنجها از حق دانستن دیگر ایمان به زنده شدن پس از مرگ
که بر خدای تعالی آسانست دیگر درجات صبر و شکر دانستن که از فضیلتهای خوی نیکوست این
بود قصه ایوب صابر علیه السلام که از معنی قرآن بیان کرده شد والله اعلم **نقلست** که موسی علیه الصلوة
والسلام از حق تعالی درخواست کرد که یکی از دوستان خود بمن نمایی فرمود که ایشان
اهل بلای اند و ترا طاقت دیدن ایشان نباشد گفت هم تو مرا قوت بده فرمود در
فلان بیابان یکی از محبان صابر ماهست موسی علیه السلام عزم آنجا کرد چون
برفت مردی دید نابینا و هر دو پای نداشت و بزبان می گفت الحمد لله رب العالمین
موسی علیه السلام گفت السلام علیک یا ولی الله در جواب گفت وعلیک السلام
یا نبی الله موسی گفت چون مرا شناختی گفت آنکس که ترا فرستاد مرا خبر داد موسی
علیه السلام فرمود این شکر کدام نعمت می کنی گفت نعمت او را نهایت نیست مرا چشمی و
دستی و پای مشغول بود از همه من باز ستد و بعوض آنها دلی صابر بیاد نعمت و زبانی
شاکر ذاکر بداد و مرا بخود مشغول کرد و از عهده حمد وی بیرون نیایم که شکر کنم
از عهده این نعمتها بیرون نتوانم آمدن موسی علیه السلام گفت تو هیچ داری که مرا خدمتی

فرمایی گفت ای موسی ما مدد دیگر از حق نخواهیم موسی علیه السلام مبالغه نمود گفت
ای بنده خدای خاطر تو از آن گرامی تر است و تو خود در این بیابانی برو و آبی سرد
بیاور موسی علیه السلام برفت ظرفی پیدا کرد و باده برف در آن نهاد و آبی در آن
کرد چون باز آمد او را ندید استخوان او متفرق دید دریده ایست گرگی او را خورده است
از غایت حیرت آن ظرف آب را بر زمین زد گفت الهی با دوستان خود چنین می کنی حق تعالی گفت
نه با تو گفتم که ترا طاقت دیدن ایشان نباشد و حکمت کارخانه ما ندانی چون آب سرد از
تو طلب کرد او را شوق چنین داشت الحق بالا فکن نظر کرد بهشت را دید شخصی را دید بر خوش
صورت [illegible] نشسته و حوران گرد وی برآمده موسی علیه السلام چنان حیران او شد که
این قصه فراموش کرد گفت یا رب این چه بنده ایست فرمود آنکس که تو از هر وی در باد
می کنی گفت بار خدایا منصبی چنین عالی در دنیا چنان فرمودی گفت ای موسی را این منزل
بجز بلا نیست و چنین مقامی در بهشت بجز بجناح صبر و شکر بالا نتوان رسید تا بدانی که درجات
صابران و شاکران که فرموده **والذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون** طریق حق صبر کردن و شکر
بجای آوردن و توکل بر خدای کردنست و در جامع الحکایات آورده اند که شخصی درویش
بود او را ابوصابر می گفتند و همیشه بطاعت بسر بردی و هر کس که بیشتر و رفیق و رابطه
فرمودی پادشاهی در آن نزدیکی بود بغایت ظالم شخصی را بدان ده فرستاد و ظلمی حد
می کرد و قوم آن ده پیش ابوصابر رفتند و شکایت کردند گفت صبر کنید ایشان بسخن وی صبر نکردند
و حاکم را بکشتند چون به پادشاه بردند و لشکری را بفرستاد و آن ده را غارت کردند و ویران
آن ده پیش ابوصابر رفتند گفتند بر خیز تا پیش این پادشاه رویم و حال خود بگوییم گفت اولی
آنست که صبر کنید ایشان نشنیدند و پیش آن ملک رفتند گفتند و روا باشد که جمعی او را پیش کسی را کشتند
و ما بدان راضی نبودیم خانها و مالهای ما را غارت کند پادشاه از آن پشیمان شد گفت
چرا پیش از آن از در غارت نگفتید گفتند زاهدی در ده ماست و ما پای مشورت
او کار نمی کنیم و او ما را نمی گذاشت گفت صبر کنید پادشاه گفت در کارها چنین
صبر نباید کرد بروید و او را از ده بیرون کنید تا او در کار خود صبر کند برفتند و او را
از ده بدر کردند او با زن و دو پسر برفتند و بعد از چند روز به بیابانی رسیدند جمعی
دزدان با ایشان رسیدند هر چه داشتند یاری و بیشتر بردند زن را بیادی کرد او گفت

[illegible]

صبر کن چون بیشتر رفتند دهی را دیدند زن را جایی بنشاند و خود در آن ده رفت تا طعامی
حاصل کند یکی از لشکریان در گذر بود زنی صاحب جمال دید طمع در وی کرد هر چند برفق با وی
می گفت که برخیز تا ترا بشهر برم قبول نکرد فرود آمد او را برگرفت و بر مرکب نشاند زن حال خود
بر زمین نوشت و او را پسران ابوصابر باز آمد او را ندید و آن نوشته برخواند در آن تیه صبر کرد
آن شب در آن ویرانه صبر کرد و طاعت کرد بامداد بکوچه رسید چون بالا رفت از آن طرف
شهری دید بزرگ و خلایق بیکبار بیرون آمده بودند و مرغی در هوا می پرید و همه خلایق نظر
بر آن مرغ داشتند او پسران دو برابر ایستاد و تفرج می کرد آن مرغ بیامد بر سر ابوصابر نشست
آن خلایق بیکبار در وی افتادند و صبر می کرد تا چه می شود دید که همه امیران و وزیران
به یکبار پیاده شدند و در پیش او بخدمت بایستادند و سلام کردند گفتند مبارکت
باد گفت احوال با من بگویید گفتند حال آنکه پادشاه این مملکت وفات کرده و وصیت
کرده که بعد از وفات من این مرغ را رها کنید بر سر هر کس که نشیند او را بر تخت نشانید
پس تاج دولت بر سر او نهادند و جامهای پادشاهانه در وی پوشانیدند و بر مرکب دولتش
سوار کردند و با کوکبه عظیم بشهر در آمد و بر تخت نشست و منشور دولت او بر اطراف ولایت بردند
ابوصابر باندک مدتی مملکت را ضبطی نیکو بکرد و عدلی بنیاد کرد و منظری بساخت و در آنجا
نشست و علم برابر خود نهاد و حکم کرد که هر که را حاجتی باشد در پای علم نشیند تا حاجتش را بر
آورند و زنی آن دو پسران که پیش وی برده بودند فکری کردند که این پسران را پیش این پادشاه
بریم باشد که در شأن ما انعامی کند بامداد هر دو پسر را بیاوردند و در پای علم بداشتند
ایشان را حاضر کردند پسران خود را دید قبول کرد فرمود تا ایشان را بر داد کردند و وزیران
در آن قصه در ماندند نگفتند این ظلم عجب بود که کرد اما هیچ نگفتند آن سواران که زن برده بودند چند
سعی کردند زن با ایشان یکی نمی شد تا حدی که راضی شدند که با یکی از ایشان نکاح کند گفت من
شوهر خود دارم این مرد بجان رسید گفت اولی آن بود که من این را پیش پادشاه بریم و بوی
بخشم او را در پای علم حاضر کردند او را بیاوردند گفت کنیزکی صاحب جمال دارم وی قبول نیم
پس نقاب از روی برافکند زن خود را دید زن را بحرم فرستاد و بفرمود تا او را گردن زدند
وزیران چون این قصه بدیدند عظیم در ماندند برخاستند زانو زدند و دست ابوصابر را بوسه دادند و گفتند احوال

شما پس بعدل و انصاف و صلاح آراسته است در بین چند روز در صورت واقع شد که ظاهر ابطال ما
بین این برهان روشن کرد آن فرزندان را حاضر کرد و زن را در پس پرده حاضر کرد ایند و حال خود
و زن و فرزندان بیان کرد ایشان خرم شدند و معتقد نکرده بودند و دانستند که رای او بغیر
صواب نیست پس باز زن و فرزندان از سر حضور و جمعیت و دولت بنشستند و گفت ای زن دیدی که نتیجه
صبر شما را از کجا به کجا رسانید با مادر و فرزندان که در پس آن رسید که با چهار غلام که در تدبیر سوار بودند
و خود پادشاه شهر و مملکت بود و چندین خواتین صاحب جمال ملازم وی بودند تا بدانی که هر کس که صبر کند
روزی به مراد خواهد رسید و صبر یکی درجه از درجات خلق نیکوست و صبر اگر چه ظاهر آن تلخ می نماید
اما عاقبت آن بغایت شیرین است و حق تعالی می فرماید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار در بی
سلام اندیشه نمایی و وعده دار السلام که فرموده الخ خانه صابر است که بهشت جاودانیست
و چون درجه سلام می نوشتم بانکی و صبر انشا دیدم که آن نیز از درجه خلق نیکوست اگر چه علی التفصیل
کفتیم که بر چند بعضی معنی سلام فرموده اما آنچه بر انبیای مرسلین فرموده که و سلام علی المرسلین و الحمد لله
رب العالمین پس باید که همیشه دل و زبان به حمد بود و کار دجایری باشد و باید که بدانی که سلام
موهبتی عظیم است در حدیث است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده رأیت ربی
تبارک و تعالی فی احسن صورة و این حدیث صحیح مطول است اما حاصل معنی آن اینست که دیدم پروردگار
خود را در بهترین صورتی و این امر از آن است که خواب بوده یا تجلی بوده حسب مرتبه بیننده در معنی انجا
بلا کیف باشد یعنی چونی و چکونگی نه گنجد و علما آنچه توجیه بسیار کرده اند یعنی کویند صورت حسنه حسن
است یعنی دیدم در صفات عظمت و کبریا اگر خود خواب دیده حاجت بتوجیه نیست و اگر در شب
معراج دیده آن خود روشن است فی الجمله فرموده دیدم در بهترین صورتی فرمود یا محمد فیم یختصم
ملاء اعلا در چیست گفتم نمی دانم یا رب پس دست بیچون بر میان شانهٔ مبارک من نهاد چنانچه
که خنکی و راحت آن در میان هر دو پستان خود یافتم پس علم اولین و آخرین بر دل من کشف شد
دیگر فرمود که خصومت ملاء اعلا در چیست یا محمد گفتم در کفارات و درجات یعنی علی چند چیز
سبب کفارت گناهان بود یا سبب درجات باشد اول وضو ساختن تمام وقتی که سرما باشد
با مانعی دیگر که نفس از وضو ساختن کراهت دارد یعنی آب از محل فرض بالاتر برد اسباغ
الوضوء و قدم نهادن در راه مسجد جهت نماز گذاردن بجماعت دیگر انتظار نماز بعد از
نمازی این سه خصلت است که کفارت گناه است اما آنچه رفع درجات است اول سلام فاش

کردن

کردن بر آشنا و بیگانه و اطعام طعام کردن و نماز در شب کردن وقتی که مردمان در خواب باشند
صدق رسول الله این حدیث دلیل آنست که سلام بر هر یک کردن رفع درجات است و امید
وار بهشت و در حدیثی دیگر فرموده که چون دو مسلمان سلام بر یکدیگر کنند
صد رحمت بر میان ایشان فرود آید نود و نه از آن کسی باشد که اول سلام کند و روی او
تازه تر باشد و در حدیثی دیگر فرموده که کمال مسلمانی در دو خصلت است اول طعام دادن
دوم سلام کردن بر آنکس که شناسند و بر آنکه نشناسند و آنچه بر اسامة بن زید رضی الله عنهما از آن
بود که یکی از اهل اسلام سلام بوی کرد و آن را اعتبار نکرد و او را بکشت حق تعالی آیه فرستاد
و با وی خطاب فرمود و او توبت کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را دوست
می داشت و از برای او استغفار می فرمود و قصه او چنان بود اول بدانکه او پسر زید بن حارثه
بود که آزاد کرده آن حضرت بود و بفرزندی قبول کرده بود چنانچه او را زید بن محمد می گفتند
و زینب که دختر عمهٔ آن حضرت بود زن او بود و قاعده عرب اگر کسی را بفرزندی گرفتندی
از وی میراث بردی و زن او را نکاح نکردندی حق تعالی می خواست که این قاعده کفار بر اندازد
پس در سورة الاحزاب چندین آیات در بیان آن فرود آمده اول فرمود که مردم را
بنام پدر خود بخوانید قضا را زید طلاق زینب بداد حق تعالی بخودی خود زینب را بزنی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بداد که زوجناکها پس مشرکان و منافقان زبان دراز کردند
که چگونه کسی این کند که زن پسر خود را نکاح کند حق تعالی رد سخن ایشان چندین آیات فرو فرستاد
معنی آیات آنست که محمد صلی الله علیه و سلم پدر یکی از شما نیست ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین و حق تعالی در این احکام بسی حکمت درج فرموده پس این زید که خدای تعالی نام او
در قرآن صریح فرموده او را پسری بود اسامة بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست
می داشت چنانچه او را حب رسول الله می گفتند و در سن جوانی او را امیر لشکر اسلام کرد بیک
نوبت او را با لشکری بجهتی فرستاد بغزا چون لشکر اسلام نزدیک آن قوم رسید ایشان همه بگریختند
و در شکاف کوهها رفتند مردی مسلمان در میان ایشان بود و دین خود از ایشان پنهان
می داشت چون لشکر اسلام بدید گله خود باز داشت و رفت اسامة بن زید در پیش لشکر بامی
برهنه بر سید این مرد پیش باز آمد و سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله اسامه در خاطرش چنان آمد که او از ترس کشتن این کلمه گفت تا گله او را غارت نکنند

ایمان او را اعتبار نکرد و ضربتی بزد و او را بکشت و از عقب ایشان برفت تا آن غزا باتمام رسانید
چون باز گشتند حق تعالی این آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا
تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة
کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم فتبینوا ان الله کان بما تعملون خبیرا حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم با اسامه خطاب کرد و فرمود کسی بتو سلام کرد و ایمان عرضه کرد و توحید بتو از کفر بروی
ندیدی و روشن نکردی و او را بکشتی گفت یا رسول الله تعوذ کرده بود که از ترس شمشیر ایمان عرضه
کرد فرمود ای تو دل او شکافتی تا بدانی که ایمان او چونست یعنی ترا بظاهر او حکم می بایست چون
سلام که شعار اسلام است کرد و ایمان آورد چرا او را بکشتی پس اسامه سر خجالت در پیش افکند
متحیر بیست و توحید میکرد و می گفت بد کردم و خطا کردم پس همه مؤمنان از حکم این آیت ما حیه
شدند تا در کارها شتاب نکنند خاصه در کشتن مردمان از برای متاع دنیا و فرمود صلی الله علیه و سلم
که زوال دنیا نزد حق تعالی چنان نیست که یک مسلمان که بناحق بکشند پس اسامة بن زید ابنه کرد و گریه
و استغفار نمودی پس آن حضرت فرمودی با قول لا اله الا الله چه خواهی کرد فردای قیامت
پس عاجز فرمود و خطای او از حق تعالی درخواست می کرد حق تعالی خطای او در گذاشت پس طریق مرد
مؤمن آن بود که اول سلام کند و سنت آنست که سوار سلام بر پیاده کند و ایستاده سلام بر نشسته کند
و ابتداء سلام از درجه خلق نیکوست بخلاف جمعی متکبران احمق بدخوی که جواب سلام کس
ندهند تا به ابتدا چه رسد تا میان ایشان اشارتی کنند یا روی بگردانند یا اگر جواب دهند چنان کویند که خود بشنوند
اینها طریق جاهلان بدخوی متکبر باشند و فرمود که سلام بر ایشان بکنید که نام خدای تعالی عزیز تر از آنست
که بر شقی عاقلان برند بلکه اگر از کسی رنجیده باشند چون سلام کند خاطر با وی خوش کند و این صفت
در میان اهل اصفهان رعایت می کردند که اگر مدتها در میان ایشان جنگ بودی و قتل یا جدال
رفته بودی چون سلام کردندی همه خاطرها جمع شدی و کینه از میان برخاستی این همه آیات
و احادیث و حکایات در فضیلت سلام گفته شد و هنوز شمه بیان کرده شد و سلام شعار
اهل اسلام است فصل پنجم در آنست که برادر و دوستان رحم کنند و معاشرت با ایشان
نیکو کنند و با پدر و مادر آداب بجای آورند و صلت رحم و حقوق فرزندان و حقوق همسایگان
و حقوق برادران دینی خواه زنده و خواه گذشته و حقوق درویشان و مسکینان همه را نگاه
داشتن که این همه از خلق نیکوست و در هر یکی از این چند طاعت است همه دلیل از قرآن و حدیث

و قول

و قول علما داریم و از هر یک شمه بیان کنیم تا برادران مؤمن خود را بدان متخلق کرده باشند و از مکارم
اخلاق بهره بردارند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که تخلقوا باخلاق الله یعنی
متخلق شوید باخلاق حق عز و علا که آن صفت رحمت است و این حدیث قدسی است که حضرت
رسالت فرموده که حضرت عزت فرموده ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
یعنی اگر رحمت کنید بر اهل زمین البته رحمت آسمانی بر شما برسد پس رحمت صفت خدای است
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده و او را رحمة للعالمین گردانیده و او را بر خلق
عظیم فرموده و امت خود را فرموده و بعضی از اخلاق او و صحابه رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین بیان کرده می آید تا بدانی رسید یکی آنکه هیچکس سبقت سلام بر وی نکردی و با همه
خلق روی کشاده داشتی و اگر کسی مصافحه کردی تا آنکس دست نکشیدی او دست
نکشیدی و اگر کسی سخن گفتی هم روی بوی کردی و اگر کسی با وی سخن داشتی و خسته شدی
با وی بید سبک کردی و روزی کنیزکی ... آرد داشت و خسته شده بود با وی بدکرفت
و بخانه او شد و بر وی و کارهای خانه بدست خود کردی چنانچه بعضی از پیش رفت و با زنان
چنان معاشرت کردی که همه راضی بودندی و بدخویی از زنان را تحمل کردی و ایشان را
نرنجانیدی بلکه رنج ایشان بکشیدی و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کردی
و فرمودی از ضعف و عورت آفریده اند دوای ضعف ایشان خاموشی است و دوای
عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است در حدیث است که هر کس که بر بدخویی زن
صبر کند ثواب وی چندان باشد که ایوب علیه السلام بر آن بلا و هر زن
که بر بدخوی شوهر صبر کند ثواب وی چندان باشد که آسیه زن فرعون چون از این
عالم رحلت کند او را بهشت باشد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از این
عالم رحلت می فرمود در زمان نزع سخنی نرم می فرمود و گوش کرد ندی فرمود که
الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز را بر پای دارید و با زیردستان نیکویی
کنید و با زنان نیکویی کنید که اسیران شما اند گویند روزی عمر رضی الله عنه چیزی با زن
می فرمود زن جواب او باز داد گفت ای بی شرم جواب من باز می دهی گفت چه باشد
زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جواب او باز می دهند عمر رضی الله عنه گفت پس وای
بر حفصه رودی با حفصه گفت زینهار تا جواب آن حضرت ندهی و بدختری ابوبکر

که او را دوست می‌دارد نقل است که روزی دست بر سینهٔ مبارک او زد ما در حالت خود
جنگ کرده‌ام آن حضرت فرمود که او را رها کن که ایشان بیش از این می‌کنند و من فرمودی کلام
و فرمود بهترین شما آنکس است که با اهل خود بهتر است و من با اهل خویش از همه کس
بهترم و فرمود که با زنان مزاح کنید و کودک مباشید گاه گاه با درجهٔ عقل ایشان آئید
و من با ایشان با دیگر کم چنان که یا ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن
ابیها فرمود بیا تا بدویم تا که پیش می‌دود یک نوبت خود پیش رفت و یک نوبت
رها کرد تا وی پیش افتاد فرمود که یکی کو بیند روزی زنگیان در مسجد بازی می‌کردند و رود
می‌زدند و رقص می‌کردند فرمود یا عایشه می‌خواهی که بینی گفت بلی پس دست مبارک بنهاد
تا عایشه زنخ خود بران نهاد و نظاره می‌کرد که تا سه نوبت فرمود هنوز بس نیست از
آنکه در آنک فرمود نقلست که روزی بعضی [illegible] گفت با زنان در شیء مکنید که مردان
می‌باید که با زنان چون کودکان بمیرند در وقت مباشرت چون مردان باشند و بود چنان
دین گفته اند که مرد باید که خندان بخانه رود و خاموش بیرون آید و از هر چه بخانه برد
باز نطلبد و مزاح چندان با ایشان نه کند که هیبت ایشان از دل خود ببرد و هیچ چیز دور از
شرع نگوید و نکند و امر سیاست که هیبت از خود ببرد و فکر آرد که حق تعالی فرموده
الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض پس فضیلت خود با ایشان بزبان بدخی بهره چنانکه
بنده او شود که فرمود صلی الله علیه و سلم نکوتسا دیا و کسی که بنده زن باشد چرا که
که زن بفرمان شوهر باشد و الا از زن کمتر باشد و باید که زن از خانه بیرون نگذارد
و اگر سخنی شنود که غیرت بودی و خشم نگیرد و چنان بتر راضی نشود که دیوث و دوزخی
شود پس برفق نگاه باید بود درجهٔ آداب یا اکر ادب درجه از درجات خلق نیکوست
و رعایت آن بجای آوردن بر همه کس واجب است اول با جناب حضرت عزت جل جلاله
و حدیث احسان برابر چشم خود دارد چنانکه گویا او را می‌بیند و این کمال احسان است
و اگو ند اند که از نظر او غایب نیست بهر طریق باید که در همه احوال قطعی رعایت کنند
گفته اند که اگر کسی گناهی می‌کند اگر می‌داند که می‌بیند زهی بی شرمی و اگر اعتقاد کرده که نمی‌بیند
زهی کافری پس رعایت آن قطع کردن از جملهٔ واجبات است بعد از ان ادب با کلام حق تعالی.

دربا

دیگر با ملائکه و نامهای ایشان دیگر با انبیای مرسلین و نامهای ایشان علیهم الصلوة
والسلام دیگر با صحابهٔ عظام و نامهای ایشان رضوان الله علیهم اجمعین دیگر با اولیای
حق و نامهای ایشان رحمة الله علیهم اجمعین دیگر با علمای دین در آنچه گذشته اند روح الله
ارواحهم و آنچه در حیات اند کثر الله من المسلمین امثالهم دیگر با همه مؤمنین و مؤمنات و
برادران دینی وفقهم الله لما یحبه و یرضاه رعایت ادب باید کرد چون ادب بجای او
یک درجهٔ عالیه از خلق نیکو حاصل کرده باشد دیگر رعایت ادب باید و ما در
ایشان نگاه داشتن و رعایت خاطر ایشان کردن بهر چه مقدور باشد و از آزار
خاطر ایشان دور بودن از در عدو و حید نزول مید داشتن نقل است که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم پای مبارک بر زمین نهاد فرمود آمین و در پایهٔ دوم فرمود
آمین و در پایهٔ سیوم فرمود آمین گفتند یا رسول الله دعا کننده که بود که شما آمین می‌فرمودید
فرمود جبرئیل علیه السلام فرمود که خوار و زبان کار باد که نام تو بشنود و صلوات بر تو نفرستد
من گفتم آمین دیگر گفت خوار و زیان کار باد که ماه رمضان در یابد و چندان طاعت نکند
که آمرزیده نشود من گفتم آمین دیگر گفت که خوار و زیان کار باد که مادر و پدر در یابد
و چندان خدمت ایشان نکند که آمرزیده شود من گفتم آمین پس ادب باید و دعا در
و نیکوئی با ایشان کردن از خلق نیکوست اگر کسی را این دولت دست داده که غنیمت دارد
و اگر از این عالم رفته اند ایشان را بدعا و صدقه یاد می‌کن یا دوستان ایشان نیکوئی
می‌کن و علما آورده اند که هر چند دوزخ از آب عیبت نمی‌شد بلکه هر چه از برای جنت
می‌دهند بوی می‌رسد اگر هم استخوانی که بیش سگی انداز د به نیت مادر و پدر که البته
روح او را راحتی میرسد و در حدیث فرموده صلی الله علیه و سلم که نیکوئی کردن
با مادر و پدر فاضلتر است از نماز و روزه و حج و غزا کردن وحی آمد بموسی علیه الصلوة
والسلام که هر بنده که فرمان پدر و مادر برد در قضاهای من تقصیر کند او را در سلک
فرمان برداران بنویسم دیگر حقوق با فرزندان آنست که با ایشان بخوبی خوش
بر برند تا بدخوی نشوند که عاق شوند و فرمود صلی الله علیه و سلم که رحمت خدای
بر پدر و مادر باد که فرزندان را بخوبی پند ببیاموزند بنا فرمانی و ابتس سالك
انس بن مالک رضی الله عنه روایت می‌کند از حضرت خواجهٔ زمین و آسمان

صلی الله علیه و سلم که فرزند چون هفت روزه شد طعامی بسازند بقدر استطاعت
و نامی نیکو او را بنهند و چون شش ساله شد جامهٔ خوابش جدا کنند و چون هفت
ساله شد او را بنماز دارید و چون ده ساله شد او را فرایض و قرآن بیاموزند و چون
سیزده ساله شد زن از بهر او بخواهید پس بگوید ادبت آموختم و زنت دادم
و ترا بخدای می‌سپارم و پناه بخدای می‌برم از فتنهٔ تو در دنیا و عذاب تو
در آخرت و باید که در میان فرزندان راستی کند تا در میان ایشان بود و بوسه
بر طفل دادن سنت بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه داده بود فرمود در سجود بود امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه پای در گردن
او در آورد و در نگ فرمود چنانچه پنداشتند که مگر وحی آمده است چون سر بر
داشت فرمود حسین حاشیه خود کرد ابتدا ما حق ما در و پدر از حق فرزند
بزرگتر است در فضیلت نیکوئی کردن با پدر و مادر علما چند حکایت آورده اند
نقل است که مردی مؤمن و نیکو اخلاق بود و بیره داشت بزرگ مردی بغایت
نیکو سیرت بود و خوش خوی و کوچکی بغایت بدخوی و بیره و خدمت پدر می
می‌کرد چون روزگار پیش آمدی برادر بزرگ گفتی چان برادر تو آنکه اسان
تر است آنرا اختیار کن پس در همه امور بطریق ساز کاری با وی بسر می‌برد
و ایشان را گله گوسفند بود که معاش ایشان از ان حاصل شدی هر روز
یکی بر گله می‌رفت و یکی خدمت پدر می‌کرد اما پسر کوچک هر شب جنبی کو فتی
اگر با گوسفند بودی شب گفتی من تحمل کرده باز آیم و اگر بیش پدر بودی گفتی
من تحمل نخنات بدر نداریم برادر تو پدر قوی و خوش کنی ما بین آن دو شغل
کار دیگر نداد تیرا اگر هر دو از دست من بر آمدی هر دو بجای آوردی
روزی کوچکی گله تنها می‌برد بسر آن کو به خوی بدش حرکت کرد و شیطان علیه
اللعنه او را وسوسه کرد تا چند دخمت کشم اولی آنست که گله بگیرم و بیش خود گیرم
و حاکم خود باشم پس گله را از طرفی برد بود و بوقت شب برادر و پدر چندین
انتظار کردند پس نا خلف باز نیامد آن شب بسر برد شب دیگر نیامد و ایشان
بغیر از ... نداشتند روز سیوم ابی بر خلف بجها رفت و پیشهٔ علف بیاورد و بعد حفت

ونفقهٔ خود

ونفقهٔ خود و پدر کرد پس مدتی چنان میکرد و معاشی پیدا می‌کرد و خدمت پدر
بر میکرد پس لباس او کهنه شد و بدید پس در آن فقر و ناموادی پدرش
وفات کرد و او در کار خود درمانده از حق قضا خود و از ان پدر کفن او راست کرد
و لحا کنش پس از آن دمان خود بر هنه و بی کس زدی بصحرا نهاد تا جائی رسید که درخت
در هم کشیده بود و آبی روان بود و خود در اینک در ختان باز پوشید و
انجا طاعت می‌کرد و به آب و گیاهی قناعت می‌کرد هر چند وقت کار وانی انجا گذر
کردی و نان پاره چند بوی دادندی روزی تمام روز گذاده بود و روزی بعبادت
شنبه و بیاد خدای مشغول بود گفت یا رب خدایا چون می را این حاجت بگفتن بدان
تو من راضی ام ناگاه پیری بر من ظاهر شد و سلام کرد و گوسفندی ماده را اسب
گفت این گوسفند به امانت به تو می‌سپارم هر چه منفعت آن باشد از ان تو بود و بر تو حلال
اما اگر من باز آیم آنرا بمن باز دهی این بگفت و برفت هم در ان گله الخادی گذار بود
گوسفندی نخل او شد دوم بیاورد و شیر پیاد داشت و حق تعالی برکت در آن جا
نهاد و ناره آیدک مدتی گوسفندی بسیار انجا جمع شد و از ان فقر خلاص شد هم در ان
خانه چند و آینده و روندگان را خدمتی می‌کرد پس جماعتی مامون او را دعا بسیار
و بنیاد دنیا عبادت کرد و دهی معمور شد و آن همه صحرا بر از گوسفندان وی شد پس خدای
تعالی بر خود بنا خت و خانه جهت مسافران ساخته بود و دایم خوان احسان کشیده
بود و از غایت خلق نیکو خاک قدم در و بشان شد روزی پیری ضعیف بیامد
گفت مرا می‌شناسی گفت نه گفت من آنکسم که گوسفند به امانت بتو سپردم این زمان بدان
محتاجم بمن باز ده گفت راست می‌گوئی نظری در این صحرا کن این همه نتیجه آن گوسفند است
و من مدتی تا متمتع از ان بر داشتم مرا حلال کن باقی همه از ان تو باشد گوسفند بر آن حایت
چندانکه من ملکی ام که آن گوسفند پر برکت پیش تو آوردم جزای آن نیکو بیهاکه با
پدر بر کردی این زمان آمده ام تا ترا با زنمایم که حق خدای بر خودی شناسی بر و
خوی خوش نگهدار و خدمت بندگان حق می‌کن که روز بروز نعمت بر تو زیاده بود
نیکو چه نام داری گفت عبد الله بن ما شاء الله و نا پدید شد پس بدین نام مشهور
شد و دایم خوان احسان از برای مسکینان کشیدی و ذیب در خانه نشسته بود و آن

خدمتکاران پیش وی ایستاده بودند و پیری نابینا از راه رسید سلام کرد و اظهار
عجز و احتیاج کرد و او را بنشاندند و سفره از برای او بیاوردند و می‌خورد و دعا می‌کرد
پس عبدالله پرسید که از کجایی و پدرت نابینایی ست از برای چه می‌گریی گفت مرا پدری
خود بودی و برادری بود مدتی شد تا ایشان را رها کرده‌ام نمی‌دانم که تا حال ایشان
چه خواهد بود عبدالله بدانست که برادر بدخوی اوست گفت چون میان چنین درویش و نابینا
بودی گفت نه پدرم گله گوسفندی بمن داد و من از آن هیچ برخورداری ندیدم و بر اندک روزی
از دست من برفت چنین کور و درویش بماندم گفت مگر نه برضای ایشان بودی که اگر برضای
پدر بودی حق تعالی در آن برکتها کردی و من این سخن تجربت کرده‌ام و می‌گویم و حال آنکه مرا پدری
بود و برادری که حکیم بدخوی و با ما نمی‌ساخت نه بشبانی راضی بود و نه بخدمت پدر آخر آن
گوسفندان برگرفت و برفت و مرا و پدر برای خبر بگذاشت و من مدتی آنجا می‌کردم و معاش
حاصل می‌کردم تا پدر دیر از این عالم برفت و جامه خود بتر کفن بدو ساختم پس مدتی برهنه و بی کس آنجا
میان درختان بسر بردم تا حق تعالی گوسفندی را ده بمن داد و حق تعالی برکت در آن نهاد بر برکت
خدمت پدر و دعای او این همه نعمت حاصل شد و من نیز ایشان را دیدگان خدای کردم آن مرد چون
این سخن بشنید دانست که این برادر اوست و پدر وفات کرده برخاست و در قدم برادر افتاد و گریه
می‌کرد و گفت بدانکه من آن برادر بی وفای بدخوی‌ام تا آن حرکت با شما کردم بکدام مرادی
نرسیدم و چندان سیلی روزگار خوردم که حالم بدین درجه رسیده اکنون بد کردم و با خود کردم مرا
درگذار عبدالله را گریه آمد گفت من ترا حلال کردم اما پدر از تو آزرده برفت از عالم رفته نه بر آن بحکم
بهر حال توبه بکن و اخلاق خود باصلاح آور در این گوشه بنشین و طاعتی می‌کن و آمرزش از برای پدر می
خواه تا من صدقه از برای تو می‌دهم باشد که از ما خشنود شود پس تا زنده بود با برادر این طریق احسان
بسر می‌برد و با وی نیکویی می‌کرد و به خلق و خوی خوش با خلق می‌زیست پس از این حکایت حجت تو آنست
که تا تو این نیکویی بایدت و مادر بجای آوری و در بلا و فقر صبر کنی و راضی شوی و چون خدای
تعالی جل جلاله در فضلی برتو بگشاید باید که با بندگان خدای تعالی احسان کنی بدانکه تو این
فضل خدای تعالی بر خود ثنای و شکر آن بعبادت بجای آوری اگر کسی با تو بدی کرده باشد
تو با وی نیکویی کن خصوص با خویشان که آن نیز از درجات نیکویی است و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرموده که حق تعالی می‌فرماید که من رحمانم و رحم از نام من مشتق است یعنی هر که خویشان

بپیوندد من بدو بپیوندم و هر که از خویشان ببرد من از وی ببرم و فرموده که خواهد
که عمر وی دراز بود و روزی فراخ بود گو خویشان را نگاه دارد و فرمود صلی الله علیه و سلم
که هیچ صدقه فاضله‌تر از آن نباشد که بخویشاوندی دهی که از ایشان رنجیده باشد که هم صدقه باشد و
هم صلت رحم و خلق نیکو آن باشد که اگر از تو ببرند تو با ایشان بپیوندی و اگر ترا
محروم کنند تو ایشان را عطا دهی و اگر بر تو ظلم کنند درگذاری اگر از تو بزرگتر باشند ادب
رعایت کنی و اگر کوچکتر باشند شفقت کنی و اگر از دنیا رفته باشند به دعا و صدقه ایشان را یاد کنی
و یک درجه دیگر از خلق نیکو رعایت همسایگان کردنست و حقوق ایشان نگاه باید داشت
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که همسایه کافر را یک حق است و همسایه مسلمان را
دو حق است و همسایه خویش را سه حق است و فرمود صلی الله علیه و سلم که جبرئیل علیه السلام
مرا وصیت کرد در حق همسایه پنداشتم که مگر میراث از من ببرد و فرمود صلی الله علیه و سلم
من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاره یعنی هر کس که ایمان بخدای تعالی و روز قیامت
دارد باید که همسایه را گرامی دارد و فرمود صلی الله علیه و سلم که مؤمن نبود یکی که از همسایه
تمام ایمن نبود از شما و هیچ کس حق همسایه بجای نیاورد الا آنکه خدای تعالی بروی رحمت کند
گرنه تا ایشان چون خواهران خود دانی و فرزندان ایشان چون فرزندان خود دانی و اگر درویش باشند
نصیبی بوی دهی که آن نیز از درجه ایمان و خلق نیکوست اما ادب با برادران دینی از خلق نیکو است
و ثواب آن بسیار و بی شمار است اما از هر یکی شمه بیان کنیم بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که وقتی مؤمن باشی که آنچه بر خود پسندی بر برادر مسلمان پسندی دیگر فرمود مسلمانی
را باید که کیست گفتند خدای و رسول خدای داناتر است فرمود آنکس که مسلمانان از دست
و زبان او ایمن باشند در مال و عرض و فرمود صلی الله علیه و سلم که مهاجر آنکس باشد که از
کار بد هجرت کند و برنده شود و تکبر بر برادران مسلمان نکند و سخن بد در شان ایشان
نگوید و نشنود و از کس نرنجد و اگر برنجد باید که از سه روز زیادت نباشد و بهتر ایشان
آنکس باشد که ابتدا بسلام کند و عکرمه رضی الله عنه گوید که حق تعالی با یوسف صدیق فرمود که درجه
تو از آن بلند گردانیدم که از برادران عفو کردی پس هر کس که عفو و بزرگی می‌خواهد گو از برادران
عفو کن و فرمود پیران را حرمت دارید و بر طفلان رحمت کنید و هر کس که حرمت موی سفید
بدارد دلیل بر آنست که به پیری خواهد رسید و دل و زبان با همه مسلمانان راست دارد

و بعهد وفا کردن هم از خوی نیک است که دروغ گفتن و خلاف وعده کردن و خیانت کردن و دشنام
دادن هم خوی منافقان است و حدیث بر این است نقلست که روزی پیره زنی به حضرت رسالت آمد
صلی الله علیه و سلم ردای خود در زیر وی افکند تا بر آن نشست فرمود که خوش آمدی ای مادر و فرمود
یک نوبت شیر وی خورده‌ام پس حصه از غنایم که از آن حضرت بود بوی شفقت کرد و بدو بهاد
در هم به عثمان رضی الله عنه بفروخت درجه دیگر از خلق نیکو آنست که میان برادران دینی اصلاح
کنند اگرچه دروغ باید گفت تا آن وحشت بصفا مبدل شود آن دروغ است که در شرع بیت روا
داشته‌اند و اگر راستی بگوید که در بقای برادران از یکدیگر متفرق شود عاصی باشند و اگر به
اصلاح آورد در طاعت باشد و بهشتی شوند و اگر کسی قرض کند تا میان دو برادر مسلمان صلح
اندازد فقها آورده‌اند که از حصه زکوة قرض وی باز دهند و انس مالک انس بن مالک
رضی الله عنه روایت می‌کند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود که دندان
مبارک او ظاهر شد ابوبکر رضی الله عنه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد سبب این خنده چه بود فرمود که دو
از امت من در حضرت عزت حاضر کردند یکی ظالم و یکی مظلوم پس ظالم را هیچ نیکی نبود و مظلوم را هیچ
گناه نبود که بر گردن ظالم نهند حق تعالی مظلوم را گفت بر نگر چون نظر کرد بهشت را دید گفت بار خدایا
این جای کیست فرمود از آن آنکس که بها دهد گفت بهای این که تواند داد گفت آن چیست فرمود
آنکه برادر خود را عفو کنی گفت عفو کردم فرمود دستش بگیر و در بهشت باقی در رو بعد از این
حدیث فرمود بترسید و در میان برادران صلح افکنید و شما بر یکدیگر ببخشید که هر که در دنیا ستم کند بر کسی
حق تعالی در دنیا و آخرت بروی ستم کند نقلست که شبی صاحب عدل و احتساب یعنی عمر خطاب
رضی الله عنه در کوچه می‌گذشت و آواز سرودی شنید از سرای بام آن خانه رفت دید که مردی
خمر می‌خورد فرمود ای دشمن خدای خود پنداری که معصیتی چنین بر شما پنهان بماند آن مرد گفت
یا عمر شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی اول آنکه حق تعالی فرموده که و لا تجسسوا و تو
آن کردی دوم آنکه فرموده فلا تدخلوها حتی یؤذن یعنی بی دستوری بخانه مردم مروید
و تو بی دستوری آمدی سیوم آنکه فرموده که از در خانها در روید و تو از بام آمدی عمر
چون دید که هر سه دلیل از قرآن آورد و انصاف بداد اما گفت اگر من عفو کنم تو توبت کنی گفت
بلی پس هر دو توبت کردند یعنی مرد و دوم ذکر فرمود صلی الله علیه و سلم که دشنام بمادر و پدر
خود مدهید گفتند یا رسول الله کسی چنین کند فرمود بلی شما دشنام بکسی دهید و او در جواب

شما دشنام بمادر و پدر شما دهد پس خود دشنام بمادر و پدر خود داده باشید و فرمود صلی الله
علیه و سلم که تکبر بر یکدیگر مکنید و چون کسی در زحمتی باشد شفاعت کنید و زبان از حرام نگاه دارید
که هیچ صدقه به صدقه زبان نمی‌رسد و اگر کسی غیبت کند باید که نگذارید که فرموده صلی الله
علیه و سلم که هر که مدد برادری کند خدای تعالی او را نصرت دهد جایی که حاجتمند تو باشد
درجه دیگر میل بصحبت مسکینان کردنست و از صحبت اهل دنیا دوری گزیدن که فرمود
صلی الله علیه و سلم که با مردگان صحبت مدارید گفتند ایشان چه کسانند یا رسول الله
فرمود توانگران دنیا پرست و حضرت سلیمان علیه الصلوة و السلام فرمودی که مرا هیچ چیز
خوش نمی‌آید که گویند ای مسکین و این دعا کردی اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی
فی زمرة المساکین و حضرت موسی علیه الصلوة و السلام گفت یا رب ترا کجا طلب
کنم فرمود نزد یک دلهای شکسته و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که یک
لحظه در سر و کار برادری کند از بهر حاجت او اگر بر آید و اگر بر نیاید وی را بهتر از آنکه
دو ماه در مسجد معتکف شود و فرمود صلی الله علیه و سلم که دو خصلت بد هست که بدتر از آن
نیست یکی شرک و دوم رنجانیدن مردمان و دو خصلت نیکو هست که بهتر از آن و مثل آن نیست
یکی ایمان دوم رسانیدن راحت بدلها پس راحت بدلها رسانیدن طاعتیست که هیچ عبادت
بدان نرسد چنانکه هیچ گناه بآزار دینی نرسد که جانی را بیازارند فصل ششم در بیان
بعضی از اخلاق و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از آن حضرت ابراهیم خلیل الله
صلوات الله علیه و سلامه اول بدانکه خلق او یکی از آنست هر نیکویی که در قرآن آمده است
همه در ذات شریف وی بوده اول آنکه پیش از سخن گفتن سلام کردی و این سنت است
چنانکه یکی آمد و پیش از سلام سخن گفت فرمود بیرون شو و باز آی و سلام کن و انس بن
مالک رضی الله عنه می‌گوید که فرمود که طهارت تمام کنید تا در عمر شما زیادت
گردد و هر که را ببینید سلام کنید تا حسنات شما بسیار شود چون در خانه روید سلام بر اهل
و عیال و هر کس که در خانه باشد بکنید تا خیر و برکت باشد در این حدیث بسی حکمتهاست اول یکی
در نفس بکنید دوم اهل بدان دلخوش شوند و خیر و برکت خود مقرر است گویند یکی سلام
بدان حضرت کرد فرمود او را ده حسنه نوشتند یکی دیگر آمد و گفت السلام علیک
و رحمة الله فرمود او را بیست حسنه نوشتند یکی دیگر آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله

و بیگانه فرمود او را سی حسنه نوشتند فرمود صلی الله علیه وسلم چون جایی درروید
سلام کنید چون بیرون روید سلام کنید که در ثواب برابرند و اخبار دیگر در سلام بسیار
است اما بوسه بر دست دادن سؤال کرده اند که شاید یا نه بوسه بر دست علمای دین
و مشایخ و اهل بیت دادن مستحب است و دیده اند که ابو عبیده جراح بوسه بر دست عمر خطاب رضی الله عنه
داده انس بن مالک رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله چون بهم رسیم پشت خم کنیم فرمود
نه اما مصافحه کنید اما معانقه و بوسه بر روی دادن وقتی که از سفر آمده باشد سنت
باشد اما بر پای برخاستن بحسب مردمان بکی روا اگر چه خود مکروه داشته است اما انصار را
فرموده که قوموا لسیدکم یعنی پیش بزرگ خود برخیزید پس جایی که عادت باشد
بر باید خاست تا حمل وحشت نکنند اما اگر جمعی پیش خود بر پای خیزند آن حرام است در
حدیث است که هر کس که دوست دارد که مردمان پیش وی بایستند گو جای خود در دوزخ
بگیر و این طریقه متکبران است و از خوی بد است پس سعی کنید که خوی خود نیکو کنید بیان خلق
ابراهیم علیه الصلوة والسلام بدانکه حق تعالی او را بوفاداری ستوده یعنی ابراهیمی که او را
فرمودیم از عهده آن بیرون آمد و آن ده چیز بوده اول ختنه کردن دوم ناخن بریدن
سیوم موی لب برداشتن چهارم ناخن چیدن پنجم موی عانه ستردن ششم فرق
راست کردن هفتم موی بغل پاک کردن هشتم مسواک کردن نهم ریش بشانه
کردن دهم سرمه در چشم کشیدن این همه از فطرت دین است دیگر آنکه مهمان را عزیز
داشتن چنانکه اگر مهمان نیامدی خود چیزی نخوردی نقلست که روزی مهمانی
برسید و سلام نکرد دانست که بیگانه است و اکرام وی نکرد آن کافر برخاست و برفت
جبرئیل علیه السلام بیامد فی الحال و گفت حق تعالی می فرماید که این بنده را چند سال روزی
داده ایم یکروز تو ش حالت نبود که بیم او را محروم کردی ابراهیم علیه الصلوة والسلام چون
این خطاب بشنید چند میل راه از پی او برفت او را تعظیم نمود و باز گرد آمد حکایت گفت من
بخانه تو آمدم مرا التفاتی نکردی این زمان این همه راه از پی من آمدی و این همه تواضع
کنی حکمت درین چیست ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت من ترا بیگانه یافتم از آن ملتفت
نشدم حق تعالی با من عتاب فرمود و من تاب عتاب رب الارباب نداشتم این
بگفت و بگریست آن کافر چون این بدید و با خود گفت از برای بیگانه چون ما یا بشهر چنین

خطاب

خطاب می کند شهادت باد و قفل کفر از دلش بگشود و ندر بدست ابراهیم علیه الصلوة والسلام
مسلمان شد نقلست که در شام قحطی دست داد و ابراهیم علیه الصلوة والسلام چیزی می یافت که پیش
مهمان برد و در مصر دوستی داشت غلامی با چند شتر پیش آن دوست فرستاد تا غله چند بیارد
غلام چون پیش او رفت آن مرد بتر زبان بعذر بگشاد و گفت اینجا نیز بغایت تنگی است و غله
بدست نمی آید غلام باز گردید چون نزدیک شهر رسید غلام فکر کرد که خلایق چشم در راه
دارند که من طعام بیارم این زمان شتران بی بار بشهر نتوان برد بار ببیناد و ریگ را بار
کرد و بار شتران کرد و در شهر در آورد مردمان همه خرم شدند چون در خانه برد و بنهاد
ابراهیم علیه الصلوة والسلام برفت و غلام احوال باز گفت ساره علیها السلام از آن حال
نمی دانست دید که جوالها رسیدند برخاست و سر آن جوالها بگشود بعضی آرد بود و بعضی
گندم و عدس و باقلا و انواع قوتها آورد بپخت و طعام ساخت و پیش مهمان فرستاد ابراهیم
علیه الصلوة والسلام بیامد و دید که مهمانان چیزی می خورند پرسید که این طعام از کجا ساختی گفت از آن
گندم که خلیل حقیقی فرستاد از بهر تو آنجا ای ابراهیم علیه الصلوة والسلام بیود مید دانست که
این در از کجا گشوده شد پس و برادری روی نمود گفت این از نزد خلیل حقیقی آورده است
و این از معجزه بود در حال جبرئیل علیه السلام آمد و تشریف خلت آورد و نامش خلیل الله شد
و دایم مهمانداری کردی و با خلایق بخوشی و روی گشاده بودی نقلست که روزی جبرئیل
با چند ملک مقرب علیهم السلام بصورت جوانان پیش ابراهیم علیه الصلوة والسلام آمدند و سلام
دادند فرمود که بکرم چیزی مهمانان شدند و گوساله فربه بریان کرد و پیش ایشان آورد ایشان
نظاره می کردند و نمی خوردند ابراهیم علیه الصلوة والسلام بترسید که در آن وقت هر کس که نان
نخوردی دانستی که دشمن اوست و قصد او دارد جبرئیل علیه السلام گفت ما فرستادگان خداییم
و ما را بعذاب قوم لوط فرستاده اند تا شهرهای ایشان را زیر و زبر کنیم پس ساره علیها السلام
در گوشه ایستاده بود و گوش بسخنان ایشان کرده بود دیگر گفتند آمده ایم تا ترا بشارت دهیم بپسری دانا
که نام وی اسحق است و او را پسری شود یعقوب و تو هر دو را ببینی پس ساره علیها السلام از
تعجب بخندید گفت االد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب یعنی اکنون من پیرم و حال آنکه من زنی
پیرم و شوهرم از من پیرتر آیا از ما فرزند در وجود آید گویند ابراهیم را علیه السلام
صد و بیست سال بود و ساره علیها السلام هشتاد سال بود پس آن را عجب می داشت ملائکه گفتند

اتعجبين من امر الله رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت انه حميد مجيد اي عجب مي داري از امر
الله تعالى و رحمت بجاى اوست و بركات او دائم در نسل شما باد اكنون كه تا چندين هزار پيغمبر از نسل شما پيدا
شود بايد كه شما شكر خداى تعالى بجاى آوريد از ين بشارت ابراهيم عليه الصلوة والسلام
عظيم خرم شده ساره عليها السلام از غايت خرمي حيض بروى ظاهر شد و بعد از طهر آبستن شد اما ابراهيم
غمناك بود عليهما السلام كه برادر زاده او بود چون اسحق عليه السلام گفت غم محور كه ما اول او و متابعان
او بيرون آريم الا آن زن او كه كافره است پس هم بران صورت پيش لوط عليه السلام آمدند و مهمان او
شدند لوط چون ايشان را ديد جلدى رفت و پيش قوم كرد كه جمعى امرد و ان خوش صورت مهمان لوط
ايشان بدر خانه لوط عليه السلام آمدند كه ين مهمانان بدست ما ده لوط عليه السلام فرياد مي كرد
و ايشان مبالغه مي كردند پس نعره در خانه لوط عليه السلام كه دند جبرئيل عليه السلام پر بر چشم
ايشان زد و همه كور شدند و با لوط عليه السلام گفتند هنوز كه ما را از براى عذاب ايشان
فرستاده اند تو با جميع مؤمنان از ين زمين بدر رو بيرو و قطعا باز پس منگر چون
لوط عليه السلام با جميع متابعان بدر رفتند چون نزديك صبح رسيد جبرئيل عليه السلام بيك پر
بر وشهر ايشان را از بيخ بر كند و تا عنان آسمان برد چنانكه ملائكه آسمان اول
آواز خروسان آن شهر بشنيدند بعد از ان سرنگون كرد و سنگ بر ايشان بباريد تا همه هلاك
شدند پس روى زمين از كفر و گناه ايشان پاك شد گويند ايشان را بغير از كفر چند عمل بد
بود اول لواطه بي حجاب كردندي با دف چاب مي زدند و غماز مي و كبوتر بازي مي
كردند چون مختثان انگشتك مي زدند و انتقال مي كردند مي دادند پس شايد كه مسلمانان
مثل اين عمل نكنند كه مبادا بغضب خداى تعالى گرفتار شوند بايد كه زود توبه كنند و از ان
باز گردند كه حق تعالى توبه گناه كاران مي پذيرد چون آنكه حق تعالى ابراهيم را عليه الصلوة
والسلام بدل سليم مدح فرموده يعني هرگز از ياد حق تعالى خالى نبودي تا آنكه
اگر نام حق بشنيدي دل ميارد كش از كار دبرفتي از ذوق نام دوست و گويند او را كافرها
و گوسفند بود شنيدي پس آن گلها بود جبرئيل عليه السلام بسبيل آزمايش از سر وى ذكر گفت الله
ابراهيم عليه الصلوة والسلام از ذوق نام دوست از هوش برفت چون باخود آمد گفت
اى بنده خداى يكبار ديگر بگوى كه يك نيمه اين گلها از ان تو باشد ديگر گفت الله
گفت يك نوبت ديگر بگوى كه اين همه گلها از ان تو باشد سيوم بار بگفت الله ابراهيم عليه

الصلوة و

الصلوة والسلام ظاهر شد گفت نيكو صادقي در محبت حق اى ابراهيم اكنون گله پيچيان از تو شد
كه ما را ازان حاجت نيست ابراهيم عليه الصلوة والسلام گفت ما هرچه براى محبت دوست دادم
كرديم ديگر در ان تصرف نكنيم و از ان سبيل راه حق كرديم پس اين گلها كه در عالم منتشر شد از آن
گله است ايشان را انجبين بتو و گندنا بود پس ان شكارها كه در عالم پراكنده است خوان ابراهيم
خليل است عليه الصلوات والسلام و لهم حلال از ان مي توان خورند و در پيش قدس خليل تا دامن
قيامت خوان احسان ابراهيم عليه الصلوة والسلام كشيده است بلكه در اقطار عالم هر جا كه سفره
باشد چون بر دارند روح خليل الله ازخود بشارت كنند و خداى تعالى محبت او در دلها نهاده چنانچه همه ملتها
خود را نسبت بوى كنند چنانچه يهود و نصارى و مشركان همه دعوي مي كنند كه او از ماست حق تعالى
در حق ايشان در قرآن فرموده ما كان ابراهيم يهوديا ولا نصرانيا ولكن كان حنيفا مسلما وما كان من المشركين يعني
حاشا ابراهيم نيست از جهود و نيست از ترسايان نيست بلكه او ميل نكرد بدينهاى باطل و او آدم مسلمان بت
شكن بت از كوه مشركان نبت و جاى ديگر فرموده كه اولى به متابعت ابراهيم عليه الصلوة والسلام محمد است
صلى الله عليه وسلم و امت او پس اهل اين خلق بايد كه اسلام در همه احوال اقتدا بوى مي
كنند و خلق و خوى نيكو پيش گيرند گويند در شب معراج صاحب تخت و تاج آن محمد عربي صلى الله عليه وسلم
در آسمان هفتم ابراهيم را عليه الصلوة والسلام رسيد فرمود اى محمد امت خود را از من سلام برسان
كه اين بهشت بغايت زمين خوش است و آبى بغايت نيكو تا او بيايد انجا درخت كنند پرسيد كه ناپاك
آن چه كنند فرمود سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر هر يكى از ين اذكار كه امت تو بگويند گويى
بنا كنند يا درختى بنشانند اى برادر تو قدر خود چه مي دانى كه خليل الرحمن در آسمان هفتم بدست
حبيب حضرت سبحان سلام بتو مي رساند ترا از شادى در طريق بهشت مي فرمايد لا جرم
صاحب شب بعث در همه نمازها سنت كرده است تا امت عالى همت صلوات و سلام بر
ابراهيم و آل ابراهيم فرستند مي بايد كه چون احاديث معراج بشنوى عليك السلام
و رحمة الله و بركاته بگويى ان همه فضيلت سلام كردن بيان كرديم اما بدانكه
در چند جاى ناكردن اولى است از كردن اول چون قرآن خوانند دوم چون بانگ
نماز گويند و جماعت اجابت كنند سيوم ميان خطبه جمعه چهارم چون جماعت تكبير نماز
بسته باشند پنجم در حمام نشستن در قضاى حاجت در ين جا علما گفته اند جواب فريضه
نباشد چرا كه مستحق جواب نيست و در حمام جواب گويد عافاك الله اما اگر برادرى را

عطسه آید بر حمد الله بگوید وقتی که الحمد لله از وی شنود در جواب بگوید یهدیکم الله
ویصلح بالکم و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم چون عطسه آمدی الحمد لله بلند
بگفتی و دست مبارک بر روی بنهادی و اگر در قضا حاجت عطسه آید بدل
الحمد لله بگوید و کعب الاحبار رضی الله عنه روایت می کند که موسی علیه السلام گفت یا رب
تو نزدیکی تا سخن پنهان گویم یا دوری تا آواز کنم فرمود ای موسی من که مرا یاد می کنند من
همنشین ویم که انا جلیس من ذکرنی گفت یا رب در احوالها می باشد مثل جنابت و قضا
حاجت نزد آن حالتها یاد کنیم فرمود در هر حالی که باشد مرا یاد کنید و باک مدارید
پس در همه حال یاد خدای می باید کرد دعای مؤمنان در حق یکدیگر مستجاب است و عطسه از
لمه ملکی است پس در آن دم ملک حاضر است از این است که در آن دم اگر کسی سخنی می گوید و یکی را
عطسه آید گویند هذا شاهد و عمر رضی الله عنه گفت که اگر کسی سخنی در نزد من گوید
و یکی را عطسه آید پیش من از دو گواه عدل بهتر است چه اگر چون عطسه آید ملک حاضر
و شیطان غایب باشد پس آن سخن راست بود چون برادری بیمار شود بعیادت او برود
و میان آشنا و بیگانه و دوست و دشمن فرق نکند و باید که خاص از بهر خدای کند
که در حدیث درست آمده که هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشسته او
باشد و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته از برای او آمرزش خواهند تا روز
قیامت و سنت آنست که دست بیمار بگیرد یا دست بر پیشانی او نهد و اظهار شفقت
نماید و دعای شفا بخواند و در حدیث است که چون بنده بیمار شود دو فرشته
بروی موکل کنند تا ببینند که شکر می کند یا شکایت اگر او را پرسند گوید الحمد لله
حق تعالی فرماید بنده ای اگر ترا ببرم از این عالم به رحمت کنم و اگر شفا دهم
این بیماری کفارت گناه تو کنم و گوشت و خون بهتر از آن ترا بدهم و باید که
بیمار شکایت نکند و بیگاه پیش بیمار نرود و شب هنگام نیز نباید رفت که در آن
وقت بیمار را حالتی باشد و باید که بسیار ننشیند و سخن بسیار نگوید و چون فاتحه
برخواند هفت بار بگوید اسئل الله العظیم رب العرش العظیم ان یشفیک که در
حدیث است که اگر از این عالم باشد شفا یابد و اگر از آن جهان بود جان کندن
بروی آسان باشد دیگر آنکه چون وفات کند به جنازه او حاضر شود

و نماز بروی بگذارد تا موجب سعادت دو جهانی گردد و این همه از درجات
مسلمانی و خوی نیکوست والله اعلم **فصل هفتم** در بیان آنکه محبت
بندگان عظیم سودمند است که تعالی در غیبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ادب رعایت کرد حق تعالی او را دولت اسلام روزی کرد و این قصه بغایت دلکش
است و اول هجرت است و ابتدای نصرت دین مبین است در این باب بغایت مناسب
است **بدانکه در آثار** چنین آمده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مدتی در مکه بود تکلیفها کشیدند از دست مشرکان جمعی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
اجازت طلبیدند تا هجرت کنند ایشان را اجازت فرمود تا به حبشه روند
و ایشان چهل تن بودند از مرد و زن مثل عثمان و جعفر ابی طالب و رقیه دختر
عثمان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اسد هر که دید چون از دریا بسلامت بساحل رسیدند
و در نزدیکی حبشه بیشه بود آنجا فرود آمدند و بعبادت مشغول شدند نجاشی که پادشاه
حبشه بود و خلایق آنجا همه ترسا بودند خبر به نجاشی بردند که جماعتی از دریا بیرون
آمده اند و عبادتی می کنند بطریقی دیگر نجاشی گفت نه اهل جنگند گفتند نه از اعراف
و حکایت پرستند و نه یهود و نه از دین ما اند در فلان بیشه فرود آمده اند و عبادتی
کنند بطریقی دیگر نجاشی گفت نه اهل جنگ اند گفتند نه گفت جماعتی غریب باشد بحال خود شان
بگذارید پس در آن مملکت سیاهی راه زن بود بغایت بی رحم و جمعی با وی بودند یکی خبر
به پیش وی برد که جمعی در آن بیشه فرود آمده اند اما در میان ایشان مالی فراخی نیست
اما چند زن صاحب جمال با ایشانست آن سیاه با ملازمان قصد آنجا کردند در آن بیشه
می بودند چون پاره از شب رفته بود رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ام سلمه
و زنی دیگر رضی الله عنهن از خیمه بیرون آمدند جهت قضا حاجت ناگاه آن سیاه با قوم
تیغ کشیده قصد رقیه کردند و ایشان از قوم پاره دور بودند رقیه مضطر شد
خدا را بخواند آتشی جست و آن سیاه را بسوخت و باقی بگریختند و ایشان بسلامت باز
به خیمه آمدند روز دیگر این خبر در حبشه افتاد و خلایق حیرتها کردند و عظیم معتقد صحابه شدند
این خبر به نجاشی رسید تحفه چند پیش ایشان فرستاد و قدر ایشان بوجود مبارک
دانست که شری چنان از مملکت ایشان نیست شد اما ایشان چون از که بیرون آمدند

کفار قریش تحقیق کردند که از کدام طرف بدر رفته اند خبر آوردند که بحبشه رفته اند
پس بزرگان قریش جمع شدند و نامه بنجاشی نوشتند که جماعتی دزدان و گناهکاران که از
دین آباء خود برگشته اند و از ما گریخته اند و بملک تو آمده اند زینهار که چون این
نامه برسد ایشان را بگیری و بدست رسانندگان دهی و باز فرستی پس دو مرد عاقل فصیح زبان
معین کردند و هدیهای بسیار از برای نجاشی و وزرای او فرستادند تا تعصب کنند چون بحبشه
رسیدند خبر پیش نجاشی بردند که دو کس از بزرگان مکه برسالت پیش شما آمده اند بفرمود تا
جای نیکو ایشان را فرود آوردند و ایشان اول رشوه چند بوزرا دادند و توانایان
چون رشوه ستده بودند پیش نجاشی بی ترتیب ایشان کردند روزی دیگر دو کرسی
در بارگاه از برای ایشان نهادند و ارکان دولت حاضر شدند پس عمرو عاص و عبدالله
ربیعه در درون آمدند و هیبتی که قاعده ایشان بود بجای آوردند و بر کرسیها نشستند اول
هدیها عرض نمایند و بعد از آن نامه بدست حاجب دادند چون بخواندند روی با ایشان کرد
و گفت که ایشان چه گناه دارند و این حضرتها که در شان ایشان نوشته اند معلوم نیست
بلکه اهل این مملکت ذکر ایشان بخیر می کنند و ما ایشان را طلب می کنیم و سخن ایشان نیز بشنویم پس
بفرمود تا ایشان را حاضر کنند نوآیان برخاستند و گفتند ملک را از دیدن ایشان و نادیدن
و نابودن ایشان چه زیان بدست ایشان ده تا ببرند نجاشی چون دید که وزرا
تعصب ایشان می کنند بخشم رفت و گفت لا والله جماعتی که از همه عالم پناه بملک من آورده اند
چگونه ایشان را بدست دشمن دهم من سخن ایشان بشنوم پس حکم براستی کنم بحجتی که
طلب ایشان فرستاد بهر دو آن ملکی بود که علم انجیل خوانده بود و به او زوی کتبی می دانست
و بر احاضر کرد و در مجلس پیش خود نشانید چون پیغام نجاشی بصحابه رضوان الله علیهم اجمعین
رسید جعفر ابوطالب با تنی دیگر از صحابه برفتند چون از در بارگاه در آمدند نظر کرد بر
روی ایشان کرد نوری بدل نجاشی تابید گفتند السلام علی من اتبع الهدی پس
علماء یهود و نصاری که در حبشه بودند همه در آن بارگاه حاضر شده بودند و نسخهای
توریت و انجیل در دست داشتند پس نجاشی سؤال کرد که چه دین و ملت که شما دارید
جعفر رضی الله عنه بسخن در آمد گفت ما جمعی گمراه بودیم و معبود خود را نمی شناختیم و بتان را می
پرستیدیم و مردار می خوردیم و بی فواحش در میان ما بود حق تعالی پیغمبری فرمود و از میان

مالکی بر

مالکی بر انگیخت که او بحسب و نسب و امانت از همه قبایل قریش بهتر و نیکوتر بود برسالت
بما فرستاد و ما را بتوحید حق تعالی فرمود و قرآن کلام الله معجز اوست و جبرئیل علیه السلام
بر وی فرود می آورد ایشان چون نام جبرئیل شنیدند همه بسجده افتادند و گفتند قدوس قدوس از میان
این گمراهان و جاهلان بر آمد و ما قصد وی کردیم و خلاف او می کردیم پس قوم ظلم و تعدی بر ما
می کردند پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را دستوری داد تا بملک تو هجرت کنیم قوم چون دانستند
که ما را اینجا خوش است و ترا با ما عنایتست حسد بردند و این دشمنان خدای و رسول
پیش شما فرستادند نجاشی و همه علما چون سخن جعفر شنیدند همه را یقین شد که این
آن پیغمبر است که حق تعالی ذکر او در توریت و انجیل وعده فرموده است نجاشی گفت از آن
کلام که بر وی فرود آمده چیزی یاد داری گفت بلی گفت بخوان پس بآوازی خوش
گفت بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر رحمت ربک عبده زکریا اذ نادی ربه تا آنجا
که بقصه عیسی علیه السلام رسید و بعضی از آن برخواند نجاشی با همه علما بگریه در آمدند
و چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد نجاشی گفت والله که این قرآن که بمحمد فرود آمده
و آنچه بموسی و عیسی علیهما السلام آمده از یک مشکوة آمده پس آن بر ترسایان در گوش نجاشی
نهاد و گفت مرا ایمن شده تمام ده گواه باش که ایمان بمحمد صلی الله علیه و سلم آوردم اما از مخالفت
قوم اظهار نمی کنم پس از جعفر سؤال کرد که جبرئیل علیه الصلوة و السلام در مکه بمیان ایشان که همه
بت پرستند فرود می آید جعفر رضی الله عنه گفت بلی از بت پرستان بر مثال مردگانند او بر کسی
فرود می آید که همه مرده دلان عالم بدم او زنده می شوند و حیات ابد و بهشت جاودانی
یابند جعفر رضی الله عنه چون دید که سخن در می گیرد اظهار بلاغت چندان کرد که همه اهل آن
مجلس بدل مسلمان شدند عمرو بن عاص گفت آن روز مسلمانی در دل من قرار گرفت پس عمرو بن
عاص با نجاشی گفت ایشان می گویند که عیسی علیه الصلوة و السلام بنده خدای است گفت شما چه می گویید
در این سخن جعفر رضی الله عنه گفت عیسی عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی
بگرفت چوب پاره برگرفت گفت ای سبحان الله آنچه گفت راست است از صفت عیسی
علیه الصلوة و السلام آنچه در توریت و انجیل است بیک حرف خطا نگفت چون ترسایان چون
دیدند که نجاشی تصدیق کرد این سخن را برنجیدند و غلغله کردند که اعتقاد ایشان بخلاف
این بود نجاشی گفت اگر خواهید و اگر نخواهید که سخن اینست که محمد صلی الله علیه و سلم می گوید

اند
پس با حبش گفت برویه و حضور خود نگاه دارید که دین شما بر حق است و دین کافران باطل
نموده تا هدیهای ایشان را باز پس داده رد نمود که اگر به یک رشوت زیاده پیش من آورید
که ایشان را به شما دهیم برویه که من هرگز رشوت قبول نمی‌کنم پس عمرو عاص و عبدالله ربیعه
از حبشه خوار و منفعل بدر کرده چون بمکه باز آمدند و احوال بگفتند کفار عظیم پشیمان شدند
از فرستادن ایشان بحبشه پس همیشه نجاشی رعایت صحابه رضی الله تعالی علیهم اجمعین می‌کرد و
دل خوشی ایشان می‌داد و ایشان را از روزگار جمعیت و امنی کرده بودند پس نجاشی اظهار مسلمانی
کرد و خلایق را دعوت باسلام کرد و پیوسته صحبت با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
می‌داشت چون قرآن شنیدی آب از دیده او روان شدی حق تعالی مدح او در قرآن مجید فرمود
حمید فرموده و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما
عرفوا من الحق یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین چون خبر ایشان شنیدند که در حبشه رفاهیت از ایذا جان یافت می‌طلبیدند و هجرت می‌کردند
بعد از آن فرمود ای یاران جمع کنید که خانه هجرت شما به من نموده اند چون میان کافران که بادشاه
حبشه مسلمان شده است و دعوت خلایق به اسلام می‌کند حسد ایشان زیاده شد و غضب
روز بروز مکرهای اندیشیدند جمعی می‌گفتند محمد را بکشیم و جمعی می‌گفتند در بند کنیم و بعضی می‌گفت او را
از شهر بدر کنیم حق تعالی فرمود که ایشان مکر می‌کنند و مکر الهی البته جز این مکرهای کیست پس حالا
می‌خواهیم که از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شمه بگوییم چنانچه در بسیار تفاسیر مذکور است
تا بدانی که انبیا علیهم الصلوة والسلام بلاها کشیده اند او که افضل و اعلم و اکمل انبیا بوده
صلی الله علیه وسلم درجه او بغایت تمام است لاجرم اذیت او بیشتر بوده که شهر مکه مولد و منشأ او
بوده و جد و پدران او از آنجا بوده او را از آنجا بدر کردند فصل ششم در سبب
هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و بارک علیه بدانکه چون تمام حضرت
پروردگار حق تعالی جل جلاله سببی چند پیدا کرد در حوالی مدینه جمعی جهودان بودند و با اهل
مدینه جنگ کردندی و گفتندی اینک وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است محمد عربی صلی الله علیه
وسلم تمام داده اند روزگار شما باد دستور که دین او در میان عالم فرو خواهد گرفت و همه
بت پرستان را قتل خواهد کرد و اهل مدینه این سخن می‌شنیدند و می‌گفتند
جو خواهد بود در وی آشنائی پدید آید تا سوره ... در موسم حج جماعتی از مدینه بمکه آمدند

در ایام حج

در ایام حج در منا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود را بر اهل موسم عرضه می‌کرد چون
بمیان اهل مدینه رسید بنشست و خطبه بلیغ برخواند بعد از آن گفت شما از چه قومید
گفتند ما از خزرجیم فرمود بدانید که من رسول خدا بسوی حق تعالی مر الخلق فرستاد تا بندگان
خدای را براه راست دعوت کنم و از بت پرستی منع کنم و قرآن بر من فرو می‌آید و چند آیات
از قرآن برخواند ایشان باهم مشورت کردند گفتند این پیغمبر است که یهود جهت ما از وی می‌ترسانند
وی گفتند که اول کسی که ایمان بروی آورد ما باشیم بیایند تا با ایشان سبق کنیم و پیش از ایشان
مسلمان شویم و این دولت یابیم پس همه راضی شدند و ایمان آوردند و گفتند یا رسول الله
هیچ قوم از اعدا کینه خواه تر از دشمنان ما نباشند و هیچ قوم با ما جنگ نیابد رستوری ده
تا قوم خود را به اسلام دعوت کنیم و ایشان شش تن بودند اول اسعد بن زراره
دوم عوف بن حارث سیوم برادر او جمار چهارم رافع بن مالک پنجم قطبه
بن عامر ششم ... چون باز گشتند بمدینه آمدند و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم با قوم بگفتند و دوستی وی در دلهای افکندند و ایشان را به اسلام ترغیب می‌کردند تا
این خبر در مدینه منتشر شد پس در هیچ خانه نبود که چند کس مسلمان نشده بودند چون موسم حج بود
علیه از مسلمانان از مدینه بیامدند و بیعت با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وعده کردند
دوازده تن از بزرگان مدینه در عقبه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدند و بیعت
کردند و ایشان را نقبای خود کرد و ایشان و مصعب بن عمیر رضی الله عنه با ایشان بفرستاد
تا علم دین و قرآن ایشان را تعلیم کند چون بمدینه آمد مصعب بن عمیر در خانه اسعد بن
زراره فرود آمد و اهل مدینه می‌آمدند و احکام دینی آموختند و هر روز جمعی مسلمان
می‌شدند و نماز بجماعت بنا کردند چون بمیان قوم بنی اشهل رفتند تا سعد بن معاذ را
دعوت کنند و او بزرگ آن قوم بود او را چون خبر شد حربه بر گرفت و از سر غضب
بیامد و تندی نمود مصعب با خلق خوش با وی گفت یا سعد تندی مکن و سخن ما بشنو اگر دلخواه
تست چنها و الا کسی با تو کاری ندارد پس مصعب موعظه آغاز کرد و قرآن بخواند و او را
باسلام دعوت کرد و سعد رغبت در اسلام کرد و کلمه شهادتین بگفت و شرایط آن
او را تعلیم کرد چون پیش قوم رفت گفت ای قوم مرا در میان خود چون می‌دانید گفتند تو مخدوم
و بزرگ مایی گفت همه بگویید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

همه آن قوم یکبار مسلمان شدند بعد از آن در موسم حج شاد و سه تن از مدینه که بزرگان
قوم بودند با خلایق بسیار بمکه آمدند که دعوت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه آید و پس
مصعب بن عمیر پیش او رفت و احوال آن قوم بگفت شب دوم ایام التشریق در عقبه جمع شدند
و شرف پای بوس آن حضرت دریافتند و عباس رضی الله عنه همراه او بود اول عباس
ابتدای سخن کرد و گفت ای قوم او در میان ما عزیز و مکرم است اما در خاطر دارد که با شما هجرت
کند که شما بیعت با وی تجدید کنید ایشان گفتند یا رسول الله تو هم مای تا ما جواب سخن
تو بگوییم کری را شنیدیم که عباس هنوز کافر است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول
حمد خدای کرد و چند آیت برخواند و ایشان را بر نصرت دین مبین تحریص نمود بعد از آن
فرمود که بیعت کنید با من که با دوست من دوست باشید و با دشمن من دشمن باشید چون
سخن تمام فرمود اول کسی که دست مبارک وی بگرفت براء بن معرور بود رضی الله عنه بعد از آن
بیعت کردند که بجان و مال و فرزند و قبیله از وی نگه دارند بعد از آن گفتند ما از آن می ترسیم که
این همه بجای آوریم و تو ما را رها کنی و باز بمکه آیی تبسم فرمود گفت حاشا بلکه خون من
خون شماست و حرم من حرم شماست و من از شما ام چون بیعت تمام شد دوازده
کس نقیب ایشان کرد ناگاه از سر عقبه آوازی برآمد که ای اهل قریش اهل
مدینه با محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند که با شما جنگ کنند انصار از این آواز خوف کردند
فرمود این شیطان است شما کوچ کنید و بسلامت بروید ایشان برفتند بعد از آن صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین روی بهجرت مدینه آوردند بعضی پنهان و بعضی آشکارا با اذن و فرمان
تا چنان شد که ابوبکر رضی الله عنه دستوری خواست و فرمود صبر کن که حق تعالی یار و رفیقی
پدید آرد چون قریش دیدند که اهل مدینه هم مسلمان شدند صحابه هم هجرت کردند در خانه که آن را دار الندوه گویند
جمع شدند گفتند چون این مرد بمدینه رود لشکر بکشد و جنگ ما آید تا وی هنوز در مکه
است چاره باید کرد بمشاوره ای که اصلاح پذیر نباشد در میان ایشان بودند که شیطان
علیه اللعنه بشکل پیری آن جا درآمد یکی گفت تو کیستی گفت پیری ام از نجد شنیدم که در شأن
محمد صلی الله علیه وسلم رای می زنید من نیز آمدم تا رای شما بشنوم پس هر یکی رایی می زد تا
بر مجلس همه را باطل کرد ابوجهل گفت مرا تدبیری بر خاطر آمده گفت بگوی گفت از هر قبیله
جوانی با شمشیر امشب بر سر او روند و بیک ضرب او را بکشند پس خون وی در میان

قبایل متفرق شود آن زمان بنی عبد مناف با همه قبایل عرب بر نیایند پس بدیت راضی
شوند ابلیس علیه اللعنه این رای را بپسندید همه بدان اتفاق کردند پس آن جوانان
را معین کردند جبرئیل علیه السلام آمد و این قصه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بگفت وا در میانه روز بر در خانه ابوبکر رضی الله عنه رفت ابوبکر رضی الله عنه گفت مادر و
پدرم فدای تو باد در این گرما سبب آمدن شما چه بود فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد و احوال
چنین گفت امشب ما با هم بدر رویم چون شب در آمد کفار گرد آن خانه فرو گرفتند
پس امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه بر جای خود بخوابانید و از خانه بیرون آمد
و مشتی خاک بر چشم ایشان افشاند و این آیت می خواند وجعلنا من بين ايديهم سدا
ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون پس وی را ندیدند بر در خانه ابوبکر رضی الله عنه رفت ابوبکر
گفت یا رسول الله من دو ناقه فربه بداشته ام فرمود حالی آن را رها کن و کسی را
معین کن که بعد از سه روز بدر غار آورد پس در آن شب از مکه بدر آمدند مشرکان در
خانه رفتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون غلبه ایشان بدید از خواب [illegible]
سید را آمد چون ایشان روی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دیدند که برخاست و شمشیر برکشید ایشان
هم منفعل شدند و گفتند محمد کجاست فرمود او را بمن سپرده بودید گفتند تو اینجا چه می کنی گفت اما شما
مرا [illegible] دهید و من بیثرب روم پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله
عنه بغار ثور درون رفتند کفار سه شبان روز تفحص کردند و طلب می کردند بعد از سه روز
آرام گرفتند اما در این سه روز چندین معجزات در غار ظاهر شد اول چون که در رفتند
درختی رویید و بر در غار رفت با مر خدای کبوتری بیامد و در پای درخت بیضه
نهاد و عنکبوت خانه بران درخت بست چون کفار بدر غار آمدند و آن نشانها بدیدند
دانستند که کسی اینجا نرفته باشد دیگر شب در غار رفتند ابوبکر رضی الله عنه از سوراخ
در جستن ماری دید پای خود را بدان سوراخ نهاد مار زخم بر پای ابوبکر زد ابوبکر نالید
و حال خود باز گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با مار عتاب کرد که چرا دوست ما را بیازردی
مار گفت یا رسول الله چندین سال است تا من اینجا می بودم بر امید تا دیدار روی مبارک
ترا ببینم چون نظر کردم او پای خود بر چشم من نهاد و مرا الم کرد پس آب دهن
مبارک خود بدان زخم مالید و صحت شد چون روز دوم شد کفار بر بالای سر ایشان آمدند

رسولانی بود که نظر در نشیب قدم خودی کردند ایشان را می دیدند ابو بکر رضی الله عنه
از آن خوفی عظیم راه بخود داده بود پس جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که ای یار
غار خود را بگوی این کس که دوم است در این غار که مترس در هر سختی که من با شما ام چون ان
الله معنا شنید بیکبار ترس از دل او بیرون رفت دانست که هر کس که سیوم ایشان خدای
باشد هیچ دشمن بر ایشان ظفر نیابد و شیخ صفی الدین رحمة الله علیه در کتاب کنز الحقایق آورده که ابو بکر
رضی الله عنه در آن سه روز عطشی می دید که در غار کوه تشنه بود و قطعا بیرون نتوانست رفت وقت
افتاد که بیرون رود از جهت آب و راه نیافت و از آنجا که در حال جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا
رسول الله ابو بکر را بگوی که تا هر سؤال که دارد از این کنج بکند پس ابو بکر رضی الله عنه پرسید که ای کنج
تا ما اینجاییم نوشته بر آن شفیقی روزی از کجا بتو می رسد مرغ بزبانی فصیح گفت بدان ای
صدیق که من چندین سال است که شنیده ام که پیغمبر آخر الزمان بدین غار فرود خواهد
آمد من در این انتظار بودم حق تعالی برکت محبت این پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکری
مرا تعلیم کرده که بدان گرسنگی و تشنگی من تسکین می شود بدان که چون گرسنه می شوم رضوان
بتو می فرستد و سیری می شوم از قوت و چون تشنه می شوم لوثت ببر دستمان توی کوثر
و سیراب می شوم والحمد لله علیه بعد از سه روز عامر بن فهیره با اسمای دختر ابو بکر
رضی الله عنه بنا بنگاه دو شتر و سفره بیاوردند و ایشان روان شدند و
ابو بکر رضی الله عنه شش هزار درهم با خود داشت روز دیگر سراقة بن مالک بمکه رفته
به مصلحتی قریش باز می گفتند که از عقب محمد صلی الله علیه و سلم برو و او را بیاوری
ترا صد شتر بدهیم پس مرکب از عقب ایشان بتاخت تا به ایشان رسید ابو بکر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله سراقه آمد نظر مبارک باز پس کرد هر چهار دست و پای اسپش
در زمین محکم شد و خود بیفتاد و دانست که بر ایشان دستی ندارد گفت یا محمد مرا خلاص
کن که خبر تو بمکه نبرم پس خجل باز گشت بعد از چند روز بدر خیمه ام معبد رسیدند و او
گوسفندی لاغر داشت که پستان او خشک شده بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مبارک
بر پشت او نهاد در حال شیر از پستان او فرو ریخت و شیر دوشیدند و بیاشامیدند ام معبد
چون آن معجزه بدید در حال مسلمان شد و چون بمدینه بودند که آمدن حضرت رسالت رسید
صلی الله علیه و سلم اهل مدینه بیکبار بیرون آمدند چون برسیدند جمعی که وی را ندیده بود شک

زیادت

زیارت ابو بکر رضی الله عنه می کردند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که اینجا زمانی منتظر آیید
تا همه بیایند و شما را ببینند و آن وقت روز پس آن حضرت را بنشانند و خود و سایه بان
او ساختند اهل مدینه او را بشناختند و شرف پای بوس او در یافتند پس بر نشست و بقبا
فرود آمد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از سه روز برسید و آن حضرت روز در قبا
بود در آن سه روز مسجد قبا بساختند روز جمعه در مسجد مدینه نماز جمعه در مدینه
بکرد چون قدم مبارک در مدینه نهاد هر کاری آمدند و زمام شتر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم می گرفتند که در خانه ما فرود آی فرمود شتر مرا رها کنید که او را
رسولی در بیند فرود آید تا بدر خانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید شتر او بنهاد و
هر چند خواستند بر خیزد بر نخاست ابو ایوب رخت های آن حضرت در خانه برکشید پس آنجا فرود
آمد روز دیگر در میان مدینه زمینی یافته بود مسطح برسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن
دو یتیم از بنی نجار بفرمود تا آن پسران را حاضر کردند فرمود این زمین را بمن فروشید
تا مسجدی بنا نهیم گفتند هزار جان ما فدای تو باد بتو بخشیدیم فرمود فروختن پس آن را
بخرید و زر تمام بداد و بنیاد مسجد فرمود پس مهاجر و انصار از سر رغبت و نشاط در کار آمدند
تا مسجد تمام کردند و حجرات بساختند دعا کرد بر مهاجر و انصار و فرمود تا برادری بر یکدیگر
کردند پس خود با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برادری کرد پس حدود و شرایع بیان فرمود و
بانگ نماز مقرر شد و اسلام در همه اطراف منتشر شد و انصار ایثارها کردند با مهاجر در میان
نهادند و با ایشان در مقام ایثار بودند و در قرآن مجید مدح ایشان فرموده و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
و همه صحابه را بوعده بهشت فرمود و کلا وعد الله الحسنی و الله بما تعملون
خبیر

فصل نهم

وعده الله چون ذکر بهشت و اوصاف آن در میان آمد
در این فصل شمه از آن بیان کنیم چرا که اهل ایمان که خلق و خوی خوش ایشان را باشد اخلاق خواه
بود و وعده دیدار آنجاست محبت انجا از بهر آن باید چرا که عبادت خاص از بهر خدا است
پس طاعت و محبت نه از بهر بهشت باید بلکه اگر نه بهشت بودی و نه دوزخ ما را بندگی خدای
تعالی بایستی و امید برحمت و فضل او داشتن بدانکه حق تعالی بکمال در رحمت و فضل
خانه آفریده و آن را دار السلام نام کرده و همه بندگان خود را دعوت بدان فرمود

والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و جایی دیگر جنات عدن
خوانده که آن جای بهتر کار دانست که فرموده ولنعم دار المتقین جنات عدن یدخلونها و حق تعالی
فرموده که اگر هفت آسمان و هفت زمین بر هم نهند در پهلوی یکدیگر چون پهنای بهشت
باشد و بعض عاقلان دانند که درازی بهشت از پهنا بیش بود و عظمت و فراخی بهشت که
کس نداند بجز الله تعالی و آن نعمتها و مسکنها را کسی وصف آن نتواند کرد و در حدیث
قدسی آمده که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی مقرر و مهیا و آماده
کرده ام از برای بندگان صالح خود آنچه هیچ چشم او را ندیده و هیچ گوش آنرا نشنیده و در خاطر
هیچ آدمی نگذشته اما نمودار چند از آن نعمت باقی در این عالم فانی ظاهر کرده ام که در ایشان
بمانند و در وصف آن چندان فرموده که عقل آدمی آن را در نیابد اما اینکه حقیقت
آن عالمست تا بحق الیقین نرسند نتوان دانست اگرچه بعلم الیقین چنان اعتقاد
کرده ایم که گویا بعین الیقین است اما ان شاء الله از اهل الیقین باشیم فی
المنزل خیل دانا و زنبور را نکو دو با نهرها آن میوه و نعمتها که در قرآن ذکر
بیان آن فرموده از حور مقصور و غلمان و ولدان و رضوان و انهار و اشجار
و تختها و فرشها سندس و استبرق و آن حلها که از سیب هشاد حله از آن مغز آن
ایشان پیدا باشد از غایت لطافت که عقل ناقص آدمی در آن حیران و متحیر بماند بی الطاف
فرو هدایت می باید و ایمان بغیب که محض ایمان آنرا مشاهده کند که گویا بچشم سر می بیند
و این نعمتها که وصف آن فرموده و نمودار آنها در این عالم پیدا آورده تا اهل ایمان
و معرفت استدلال بدان کنند و دانند که اشیاء این نعمتها مناسبت با اسم آنها دارد اگر
سؤال کنند که از پس هشاد حله که مع استخوان شخص پیدا بود نمودار آن در دنیا چه
باشد حق تعالی بکمال قدرت در دنیا سنگی آفریده و نام آن بلور نهاده که اگر
مجوف بود پس غلتکه بود و می در میان آن بود ظاهر ببیند و آبگینه و آئینه را
و چندین جوهرهای دیگر این جواب عقل نامقرون بقول مخبر صادق اعتقاد کنند که
می بینند که آنجا عالم ارام است و اینجا عالم از آنجا تا بهیچجایی بصیر نتوان کرد و در حدیث
آمده است که در آن قصرها حوران باشند و در حدیث است که در بهشت خیمه باشد
از یک دانه مروارید که اگر سواری تک چند سال دود از سیب آن بیرون نرود پس مثل

ایمانا بایمان

ایشان با ایمان کار آن در باشند در بهشت درجات است از درجه تا درجه پانصد سال راه
راه فرود آورد تا بهشتی انجا دود و جنات بهشت بر بالای یکدیگر و بر بالا
ترین فردوس اعلاست در زیر آنها نهار بهشت شاخهای آن بود و خانه هیچ
خانه نبود که از آن شاخ نبود و خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بالای
آن درجنات و همسایگان آن حضرت ابراهیم خلیل و موسی کلیم صلوات الله
سلامه علیهما و خلفای راشدین و اهل بیت طیبین و طاهرین باشند رضوان
الله علیهم اجمعین و در حدیث در بهشت که اهل بهشت اهل غرف جنان
ببینند که در دنیا ستاره آسمان ببینند با وجود این درجات حسد نباشد چرا
که در مقام رضا فرود آمده باشند و نیز از حق تعالی خشنود باشند و خدای از ایشان
هم خشنود باشد پس هر که در دنیا حرص نورزد و حسد ندارد و بداده حق تعالی
راضی بود و با همه خدای تعالی صلح کرده بخلق و خوی خوش با ایشان بسر برد
و کینه هیچ کس در دلش نبوده به نقد در دنیا در بهشت است و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده که همت عالی سازید و چون بهشت خواهید فردوس
اعلی طلب کنید که بیش وی آسانست و ظن نیک بخدای تعالی برید که فرموده
انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما یشاء یعنی من نزد گمان بنده ام یعنی تا بنده چه گمان
می برد بمن و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که هیچ بعمل خود به بهشت
نمی رود الا بفضل حق تعالی گفتند تو نیز یا رسول الله فرمود بلی مرا نیز بفضل
خود آنجا فرود آورد و فرموده که هر کس سه نوبت بگوید اللهم انی اسئلک الجنة الفردوس
الاعلی و اعوذ بک من النار البته اجابت شود و آنجا فرود آید بیت الهی انت
ذو فضل و من ○ و انی ذو خطایا فاعف عنی ○ فظنی فیک یا ذی جمیل
فحقق یا الهی حسن ظنی ○ پس ظن نیک بحضرت حق عز و علا می باید برد که
آورده اند که یکی از علما وفات کرد و او را در آن حضرت خاص کردند حق
تعالی از سر عتیب با وی گفت و فرمود و بر او به دوزخ برند گفت یا رب
از جنات تو چنین بمن نرسانیدند یا نشاد در سبب بمن رسیده که فرمود من نزد
گمان بنده ام پس من همیشه ظن نیک می بردم بتو و بفضل و رحمت امید می داشتم

که یا من بفضل معاملت کنی نه بعدل حق تعالی فرمود او را بهشت اعلی بدید که بنده
من راستی می گوید پس بندگی خاص از برای حق تعالی می باید کرد و رابطه میان
خود و حق تعالی نگاه دارد و با خلق به خلق خوش پیش برد و بهشت از برای لقای
حق تعالی دوست دارد که آنجا محبت به محبوب میرسد پس آنجا خانه مراد است که موجود
فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون و جای دید آنجا باشد و هر که بیرون نیابند
هر چه مشتهای طبع ایشان باشد حاصل بود و حسنی تمام بهشت و زیاده لقای
کریمی چون نیست و در حدیثی دیگر فرموده که بیشتر اهل بهشت ابلهانند و در تحقیق
حدیث چنین وجه گفته اند اما محققان بر آنند که آن جماعتی باشند که نعمت بهشت
بر ایشان عرضه دارند و بدان قانع شوند و جمعی باشند که در بهشت نگرند و نظر
بدان نکنند و گویند ما ترا نه از برای شکم و فرج می پرستیدیم پس غایت همت ما تو
می دانی که آن لقای تو بوده و ما از تو می خواستیم بیت نعیم جنت اگر بی جمال یار بود
بنزد اهل حقیقت بضاعتی دون است ٥ مراد عاشق صادق وصال حضرت اوست
وگرنه طبع لئیمان بحلل مفتون است ٥ طمع مدار که راضی شوم به هشت بهشت ٥ که مقصود عاشق
جمال بی چون است ٥ مرا بلذت و هم زعشق باز مدار ٥ چرا که لذت و حجران زوهم بیرون است
پس هر طایفه به لذتی و نازی نعمتی را تنعم ابدالآباد در جوار کرم حق بنشینند و دولتی
که هر که با حق نزدیکتر شد پس هر کس به حسب استعداد معرفت و محبت از لقای حق بهره
بهره یابند چرا که آنجا خانه مراد است بعضی از مؤمنین و مؤمنات را آنجا راه
ندهند که از قرآن چنین معلوم شده که وعد الله المؤمنين والمؤمنات جنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ومساكن طيبة في جنات عدن ور
رضوان من الله اكبر ذلك هو الفوز العظيم یعنی بهشتهایی که روان
باشد در زیر آن جویها باشد یکی آب و یکی شیر که متغیر نشود و جویی از عسل
مصفی و جویی از شراب طهور و در جهاد در هم دو دیگر جوی و در هشت بیامیزند و کوزها
زرین و سیمین آنجا نهاده و در خیمهای آنجا عمر داسان از زر بود و خاک مشک
و عنبر و گیاه او زعفران باشد و سنگریزه آن همه در و یاقوت و لعل و مرجان
بود و مسکنهای طیب باشد و از همه بهتر و برتر که رضای حق تعالی که با آن خشنود تنها

چون این وصفها فرمود گفت این است بهشت که شما را دادیم و اهل آن متقیان
و صابران و نماز گزاران و غازیان و شهیدان و نیکوکاران و روزه داران
و صدقه دهندگان و یتیم نوازان و توبه کاران و پاک اعتقادان و رحیم دلان و جایی
که خوی ایشان خوش باشد و سلام روی ایشان و سلام فاش کنند با برادران مسلمان و یک
نام بهشت دار السلام است یعنی بهشتیان بر یکدیگر سلام کنند و جایی دیگر آمده که کسی
باشد که او را اصل درجه باشد از درجه تا درجه صد ساله راه باشد چون خواهد که در آن
درود آن تخت سر فرود آورد تا آن نیک بخت بنشیند هم روی بار وی یا هم بنشینند که
متکئین علیها متقابلین و هم جوانان باشند در سن سی و سه سالگی و هم امرد و سرمه در چشم
در قامت ابو البشر آدم علیه السلام باشند و خوش خلق و خوش خوی باشند و زنان پاکیزه
ایشان را باشد خواه از زنان دنیا خواه از حور العین و غلامان نیز باشند بر مثال
مروارید تازه و سفید تا سفته و هم مطیع امر مالک خود باشند و انواع نعمتهای لذیذ
باشند تا حدی که اگر مرغی پرواز کند و در خاطر بهشتی آید و آنکس میل خوردن آن کند در حال بریان
او بجنبه فرود آید تا آن مقدار که بخواهد بخورد و باقی زنده شود تا حدی که اگر خواهد که
صحبتی با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برآرد در حال در قصر او در آید و با وی انیس
شود و با همه انبیا علیهم الصلوة والسلام و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و مشایخ علما رحمهم الله
همین سبیل چرا که خانه مراد است و آن همه نعمتهای بهشت که خورند و آن شی اینجا که نوشند
با کی نه بول باشد و نه غایط بلکه عرقی بر جسد ایشان ظاهر شود که بیش از بوی مشک
خوشتر بود و آن نعمتها نه از برای تشنگی و گرسنگی خورند و آشامند بلکه از برای تلذذ و
تنعم خورند و در آنجا آفتاب نباشد بلکه همیشه سایه باشد در غایت روشنی و هوایی در
غایت اعتدال نه گرما باشد و نه سرما در هر دم طلوع انوار مشاهده کنند و آن نور از خنده
چه صادر می شود اول از خنده حوران دیگر از انتقال انبیا علیه الصلوة والسلام
و صحابه رضی الله عنهم و اولیا رحمهم الله که از غرفه بیرون روند و در نقل در بهشت آمده که نا
نوری پدید گشت که اهل بهشت متحیر شوند و از هم دیگر سوال کنند که این انوار چه بود
گویند ابو بکر از غرفه بیرون رفته و غرفهای بهشت چنان باشد که اندرون از بیرون
پیدا باشد و آن مکان کسانی باشد که ایمان دارند و عمل صالح کنند و صبر کنند بر طاعت و
از بلیات و همیشه توکل بر خدای تعالی کنند در همه احوال لاجرم مکان ایشان

چنین معرفی کرده اند و فرمود صلی الله علیه و سلم که همه امتان بر من عرض کردند با هر پیغمبری قومی بودند
پیغمبری بود که ده تن با وی بودند و پیغمبری دیدم که دو تن با وی بودند و یکی از پیغمبران دیدم که با یک کس با وی
بود و علی هذا بعد از آن سیاهی دیدم که کناره آسمان باز پوشید گفتم مگر امت من باشد جبرئیل
علیه السلام گفت این امت موسی است علیه الصلوة والسلام دیگر سیاهی دیدم که کناره آسمان باز پوشید
گفتم مگر امت من باشد جبرئیل علیه السلام گفت این امت عیسی است علیه الصلوة والسلام با امت خود تا که
سیاهی دیدم که همه افق یکبار فرو گرفت جبرئیل علیه السلام گفت نظر کن از آن طرف و از این طرف یعنی از
همه اطراف بنگر که این امت عالی همت تست پس حمد خدای تبارک و تعالی کردم گفت بعضی از این که دیدی
هفتاد هزار دیگر بی حساب به بهشت روند و با هر یکی از ایشان هفتاد هزار دیگر بود و ایشان را در بهشت
اعلی فرود آورد و تا چون این حدیث فرمود عکاشه رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله
دعا کن تا من از ایشان باشم دعا فرمود شخصی دیگر برخواست و گفت یا رسول الله در شان من نیز دعا کن فرمود
سبق عکاشه که وقت از آن او شد سؤال کرده اند که این درجه به چه یافتند فرمود ایشان قومی اند که
فال بد نگرفته اند و بیش فال نیک نرفته اند و اعتقاد به سحر و تیر نجات و افسون نکرده اند و در همه احوال
توکل بر خدای تعالی کرده اند صدق رسول الله و در بهشت آوازهای دلکش باشد و استماع
نغمه داود علیه الصلوة والسلام شنوند و در روز حق تعالی تجلی کند بر اهل بهشت و همه در سجود روند فرمان بر
سر بردارید که اینجا جای تکلیف است و مجاهده بلکه جای نعمت و مشاهده و در حدیث در بهشت آمده
که در بهشت چون بقدر هفته بگذرد و به روز جمعه بهشتیان عزم مقامی معین کنند و الحان شنوند
و در کنج عجیب تمایلا [illegible] های از نور و کرسیهای زر و نقره و تلهای مشک و کافور باشند و خوانی بکشند
که در حیران بمانند بعد از آن تجلی جمال کنند و چندان نثار رحمت ببارد که همه مستغرق دیدار شوند
که بهشت و حور و قصور و هر چه غیر او بود همه را فراموش کنند بعد از آن چون بمقامهای خود باز آیند
حوران گویند شما را چه شده حسن شما یکی هزار است گویند ما جمال خداوند تعالی و تقدس دیدیم
پس حوران را این حسن زیاده شده باشد و فرمود صلی الله علیه و سلم در شبی که ماه بدر بود
گفت شما هیچ شک دارید در دیدن این ماه گفتند نه یا رسول الله فرمود در بهشت حق را همچنین
بی شک حق عز و علا ببینید و شما را شک نباشد پس آن نعمتی است که بالاتر از آن مقصود نتوان کرد و فرمود
صلی الله علیه و سلم که بیشتر اهل بهشت از این امت باشند و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله علیه و سلم که اهل
بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد صف امت من باشد و چهل صف دیگر امتان باشند
و دایم حمد خدای تبارک و تعالی کنند و گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور

اما عاشق

اما عاشق باشند که شوق ایشان بر جانان زیاده باشد که نعمت بهشت را ... و محبت ایشان
زیاده می شود چنانچه شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه فرمود که با ذات حق تعالی یافتند در
بلحسنوا با منیت و در کتاب [illegible] که محض است آن در قصه یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام
در آنجا آورده اند و نقل از محققان دین مبین کرده که چون حق تعالی ارواح را بیافرید و فرمود شما را
از بهر کاری آفریده ام بدنیا روید و تجارت کنید ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام در صف اول
بودند گفتند ما بغایت لطیف افتاده ایم ما را مرکبی باید حق تعالی جسد را بیافرید و فرمود
این مرکب شما باشد دیگر گفتند تجارت را مایه باید عقل را بیافرید و فرمود این سرمایه شما باشد
گفتند با این سرمایه چه آوریم فرمود محبت و شوق بیاورید پس چون بدین عالم آمدند سه
گروه شدند بعضی سرمایه برانداختند و زیان زده باز گشتند که خسر الدنیا والآخرة و بعضی سرمایه
در ایمان و عمل صالح صرف کردند و نه بدنیا و نه بعقبی ننگریدند و بدان شوق و محبت بدان
عالم رفتند و بیان حال این گفتند چنانکه شیخ سعدی گفته بیت که ما را هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی
چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ه ایشان را خاصان حضرت عزت خوانند اما اهل
بهشت قومی اند که حق تعالی ایشان را بنظر لطف و عنایت عزیز و مکرم فرموده در
شان فرموده و لنعم دار المتقین جنات عدن و متقیان قومی اند که محبت دنیا بکلی از دل خود
بدر کرده اند و بقدر حاجت بدان اندک قناعت کرده اند و در حدیث آمده که روزی
از بالای مکه ای آمد و جمعی از صحابه در آن حضرت بودند بزغاله مرده دید پس زمانی الحاح و توقف
کرد چنانچه یاران از آن گند عظیم بتنگ آمدند فرمود این بزغاله پیش شما چه ارزد گفتند
هیچ نیرزد بلکه دیدن آن بر دماغ نفرا عقوبت است فرمود بدان خدای که جان من در قبضه
قدرت اوست که دنیا نزد حق تعالی از این مکروه تر است اما از دنیا بقدر حاجت تصرف
کردن جهت مدد طاعت و نفقه عیال نه از دنیا باشد از نیت که از گرسنگی جو کسی خواهد
رفت است که چند لقمه از مردار بخورد تا بمیرد بر وی حلال باشد اما آنکه محبوب و مطلوب
خود ساختند تا ملعون شوند آن نشاید و حکما گفته اند که دنیا بر مثال طشتی عسل است
و خلایق بر مثال مگس اند که گرد آن بر آمده اند اکثر بر کناره آمده اند و دست و پای
خود پاک می لیسند تا از آن پاک شوند اما کسانی که در میان آن غرق شده اند ایشان را
بجز آتش نرهانند و اکثر حق تعالی مثل دنیا بدان فرموده که چون باران باشد

که از آسمان فرود آید و زمین بلرزد پستی و خرم شود بعد از آن بادی بدان و زد و درد
شود و باد بیرون د دیگر تشبیه اهل دنیا بدان جماعت کرده اند که در دریا غرقه اند و در کسی
تمسک بچیزی کرده اند آنکس نجات یابد که با او ایمان و عمل صالح الذی در پایه هد
و آنکس که غیر آن بود هلاک شود و مثالی دیگر گفته اند اهل دنیا را که کسی در بیابانی تشنه
مست در پی او کرده باشد ناگاه چاهی بیند در آن چاه جهد و از اطراف چاه دو بیخ خار
بیند و دست در آن زند و یکی در نظر در بن چاه کند اژدهایی بیند دهان باز کرده در آن حال
دو موش بیند یکی سیاه و یکی سفید که بیخ آن دو بیخ خار را می کاوند در حالی چنان سخت
تر بجنبد بیند از غایت غفلت بچوبی در آن مشغول شود و بیخ آن او را چنان مشغول کرده اند
که شتر مست و اژدها و موشان از یاد رفته بود تا بیخ آن خار سست کرد افتد و در قعر چاه افتد
در دهان این اژدها این مثال آدمی است که در دنیا آمده و دانسته که مرگ در عقب است و از آن
نظری کند و کودی بیند پس دست اعتماد در حیات زده و بلی در عمل در انکار ده پس این دو
موش شب و روز بیخ عمر او را می کاوند و از میان این همه بر شتری و ریشه ای دنیا مشغول شده که
الدنيا حلوة خضرة پس در آن غفلت در چاه گور افتد و در دهان اژدهای دوزخ گرفتار شود
این آن قوم اند که کلی همت ایشان دنیا باشد و در پی جاه و مال و ملک افتاده اند و در معصیت
گرفتار شده اند جهت آنکه بدخلق و بدخوی اند و جماعتی دیگر باشند که فراخور احوال خود از
دنیا قانع شده اند و بقدر استطاعت بندگی خدای تبارک و تعالی بر خلق و خوی نیک بسر می برند
و از دست و زبان رنجی بکس نمی رسد بلکه تواند به احسن بدیها دستانند دنیا از بهر ساختن آخرت
کرایان سیاحة با آن علم برند و امید دارند که از اهل بهشت باشند آن بهشتی که شما را وصف آن با ربا
کرده شد اللهم انی اسئلک الجنة اما آن که این علما در وصف بهشت فرموده و ذکر دوزخ دو جهان
فرموده که بینند اهل دوزخ با اهل بهشت که ای از بی کرامت داده اند نصیبی بما دهید گویند این
تحریم است بر شما که کافرانید پس از عذاب دوزخیان ایشان داد دهند و این دوزخ
هفت طبقه است طبقه اول جای عاصیان این امت باشد که بی توبه از این عالم رفته اند
و طبقه دوم جای ترسایان باشد و طبقه سیوم جای جهودان باشد و طبقه چهارم جای
بت پرستان باشد و طبقه پنجم جای فرعون و فرعونیان باشد و طبقه ششم جای کافران
گبران باشند و آتش پرستان و طبقه هفتم جای منافقان باشد که آن را درک اسفل خوانند

اما عاصیان به قدر گناه آنجا باشند و برکت نور ایمان خلاص یابند و در بهشت فرود
آیند گویند جبرئیل علیه السلام به دوزخ گذر افتد جمعی از این امت بیند که سیاه و تباه
شده پرسد که شما امت که اید ایشان از شدت عذاب نام محمد صلی الله علیه و سلم فراموش
کرده باشند گویند ندانیم این قدر بود که ما هی داشتیم که آن را رمضان می گفتند گویند
امت محمد اید پس بیکبار گویند یا محمداه پس جبرئیل علیه السلام ملول بحضرت رسالت آید صلی الله علیه و سلم
مصطفی فرماید یا جبرئیل چرا ملولی گوید به دوزخ بگذشتم و جمعی از امت تو
و از شدت عذاب نام تو فراموش کرده اند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
سجده کند که یا رب امتی حق تعالی فرماید برو هر کس که کلمه توحید گفته به آن مژده
او را خلاص کن برود و ایشان را خلاص کند و به بهشت رساند آن زمان حق تعالی
فرماید هر کس که مثقال ذره ای ایمان در دل او بوده و هیچ نیکی ده بدست نبرده ایشان را
در قطره الحیات در آید و آن جویست بر در بهشت آن وجود سوخته ایشان از آنجا بدر آیند
چون مروارید تازه بر پیشانی نوشته باشد که هؤلاء عتقاء الله یعنی این گروه
آزاد کرده خدااند و در بهشت بروند و هنوز در بهشت جای چند خالی باشد حق تعالی
خلقی چند بیافریند و در آنجا فرود آورد اما دوزخ هر چند که کفار و فجار و شیاطین
و یأجوج و مأجوج در آنجا برند فرماید پر شد نعره هل من مزید میزند پس حق
تعالی چندان برد دوزخ کماند که همه دیوار آن در هم رود گوید بس است یا رب معنی
قدم قدمه اشارت بر آن است چرا که کرم او روا نمی دارد که چیزی بی گناهان را
بیافریند و در دوزخ کند و در حدیث صحیح آمده که شخصی چندین مدت در دوزخ کرده باشد
بود و از پیش آتش عقوبتها کشیده ناگاه درختی بیند سخت و خوش گوید بار خدایا
چه باشد که از کرم تو مرا در سایه این درخت جای دهی فرماید دیگر چیزی نطلبی
گوید نه یا رب چون در پای آن درخت بنشیند درختی دیگر بیند بهتر از آن
خوبتر گوید بار خدایا چه باشد اگر آنجا دهی فرماید تا آنجا در گوید ای بنده
نه شرط کردی که چیزی دیگر نطلبی گوید بعد از این نخواهم چون آنجا رود درختی
بیند بهتر از آن خوبتر و خوشتر و نیکوتر گوید بار خدایا بفرمای تا آنجا روم فرماید

ای بنده چه بدعهدی گوید این نوبت عهدی کنم که دگر هیچ نخواهم چون الحاح و زاری از حد گذرد کند
بهشت را ببیند و بهشتیان همه در طرب و ناز آمده این مرد شرم دارد که سخنی بگوید
حق عز و علا فرماید ای بندهٔ من چرا چیزی نمی‌طلبی گوید الکریم الاکرمین شرم
می دارم تو خود دستوری من میدانی فرماید تا در بهشت در رود و چندان از
بهشت بوی دهند که صفت باز چند هم دنیا صدق رسول الله حتی تو انست که او را
اورا در بهشت فرود آورد را ما دوست می دارد که با بنده گفت و شنیدی کند پس
درین بهشت قدحها در گردش باشد از شراب طهور و عیشی بر دوام
باشد که هرگز بر هیچ غم گرد نشود چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل
دوزخ در دوزخ مرگ را بیاورند بشکل غوچی در میان بهشت و دوزخ بدار
ملکی را ندا کنند که ای اهل بهشت و ای اهل دوزخ این را می شناسید گویند بلی این مرگ است که جان
ما را ذبح کردی و در زندان ما را بیم کردی و ذبان ما ابوه کردی پس او را بخوابانند و بکشند
ملکی بعد از آن ندا کند که ای اهل بهشت جاوید در بهشت باشید که بعد از این مرگ نخواهد بود پس اهل
بهشت را فرح بر فرح بیفزاید و حمد بسیار کنند و اهل دوزخ را فغان بر آوردند و در حسرت
ایشان زیاده شود دانند که ازین عقوبات خلاص نخواهند یافت و درین عذاب جاوید
خواهند ماند و فیکها یعنی در بیت بروا نه چون بوی آخر خلاص یا حسد
بجاده انکه دایم سوزد فتنی ده بیر آن دیری مرگ کنند و یعنی کند بر که خوش
درین باب سخن در خلق و خوی نیکو بود و شمهٔ از خلق بهترین عالمیان صلی الله علیه
و سلم بیان کردیم و سبب بحرمت آن حضرت و صحابه را رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین شمهٔ گفتیم و از آن وعدهای جنت اعلا که فرموده شمهٔ از آن نیز بیان کرده شد
و حق تعالی فرموده که چون مغفرت از برای خود خواهید از برای جماعتی سابقان
در ایمان نیز خواهید که ایشان جان و مال فدا کرده اند در دین تا قواعد
شرع سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مستحکم نهادند و شما را در آن حق دعا کنید
می باشد در دنیا و آخرت بگویید ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا با
الایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم و این
و این در شان ابوبکر و امیر المؤمنین علی و جماعتی که در اول بدولت اسلام

الحمد در دین ام الوسرا
مشاهده شد
محمد حسن

مشرف شدند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **فصل دهم** بدانکه چون در هر بابی
فصل آخر به حکایتی چند ختم می شود ختم این باب را از غزوات حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ختم کنیم آن مقدار مفید شود کتب هرچه می رود سخن و دوست جوشی را
محمد اسحق در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **چنین آورده اند** که چون در مدینه قرار
گرفت قتال فرمود و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همه دل بر جنگ نهادند و اول آن
بدان غزاءی که از حضرت کرده بیست و هفت غزا بوده و حسان ثابت رضی الله
عنه همه را به نظم آورده اول غزای ابوا بوده و آخر غزای تبوک و ازین جمله در
نه غزا جنگ کرده است اول در غزای بدر و ما آن را بیان کنیم که آن اول
نصرت دین بوده **آورده اند** که روزی خبر آوردند که ابو سفیان با جمعی از مکه
با مال بسیار از سفر شام مراجعت کرده و بصوب حجاز خواهند رسید حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم همه صحابه را جمع فرمود و حال با ایشان بگفت و فرمود ما به نیت غزا
بیرون می رویم تا غزا کنیم و مال ایشان بدست آوریم گفتند همه جان ما فدای تو باد پس کار ساز
کردند و هم در آن روز بیرون رفتند و جمله سیصد و سیزده تن بودند چون اکثر جمعی از مدینه فکر کردند که هیچ
خوفی با ایشان جنگ نکنند پس جاسوس ابوسفیان در مدینه بود و زود خبر به ابوسفیان رسانید
و او کسی به مکه فرستاد که همه آن مال خود را در یابید اما پیش از انکه خبر به مکه رسد عاتکه که عمه
پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم خوابی دیده بود و با عباس رضی الله عنه بگفت که در خواب چنان دیدم
که شتر سواری بر کوه ابو قبیس سنگی در مکه انداخت و در هوا خرد شد و در هیچ خانه نبود که
پارهٔ در آن افتاده بود فردایی که در کوای سر و پای قریش بدانند که بعد از چند روز دیگر بعضی از
شما بکشند و بعضی اسیر کنند عباس رضی الله عنه با ولید عتبه بگفت و او با پدر بگفت پس در میان
قریش فاش شد ابو جهل عباس را بدید گفت بس نیست که مردان شما دعوی پیغمبری می کنند که
زنان شما نیز چیزی از غیب می دهند اگر این سخن راست شود فبها و الا چیزی بنویسیم و سجل کرده در
کوتر بن خلق بنی عبد المطلب نهد عباس رضی الله عنه در جواب تحمل فرمود پس بنی عبد المطلب زبان
در عباس نهادند که چرا جواب او ندادی تا که سوار ابوسفیان برسید جامه دریده و فریاد
کنان که ای قریش محمد صلی الله علیه و سلم مال شما خواهد برد زود حاضر باید قریش
یکبار سلاح بر گرفتند و بیرون رفتند چون شب رسید از بزرگان مکه هیچ کس از ابولهب در مکه نبود

پس لشکر اسلام می آمدند تا بوادی صفرا رسیدند خبر آمد که قریش بمدد آمدند و ابوسفیان
راه ساحل بمکه روان شد و ایشان را روی بر تمام داند و مکان شما و ایشان منزلی بیش نیست پس
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هم یاران مشورت فرمود درین باب ابوبکر رضی الله عنه
گفت برویم و با ایشان حرب کنیم و هیچ باک نداریم و عمر رضی الله عنه همچنین بگفت پس مقداد بن عمرو
برخاست و گفت ای رسول الله جان من فدای تو باد جنگ باید کرد و چون دیگر صحابه چنین
گفتند روی با انصار کرد و فرمود شما چه مصلحت می بینید اسعد بن معاذ گفت یا نبی الله اگر
بفرمائی که در آتش رویم تا بسوزیم از فرمان تو روی نگردانیم پس ازین سخنان دل مبارک او
خوش شد پس امیر المؤمنین علی را و زبیر و سعد وقاص رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آب بدر فرستاد
چون آنجا رسیدند دو غلام قریش دیدند با شتری چند بر سر آب ایشان را بگرفتند و بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و در نماز بود چون نماز تمام کرد پرسید که شما از
کرا اید گفتند از آن قریش فرمود ایشان از کجا اند گفتند در فلان منزل فرمود چه مقدار
باشند گفتند عدد ایشان ما ندانیم اما هر روز ده شتر می کشند فرمود ایشان میان نهصد تا هزار اند و نام
بزرگان قریش بگفتند الا ابوسفیان چون از راه ساحل بمکه رفت کسی بر لشکر فرستاد که چون
من بسلامت آمدم شما نیز باز گردید همه راضی شدند که باز گردند ابوجهل رضا نداد و
سوگند خورد بلات و عزی که ما برویم بر آب بدر و سه روز عشرت کنیم چون ابوجهل این
بگفت اخنس بن شریق که از بزرگان قریش بود روی بقوم کرد و گفت تا از بهر آن خروج
بیرون آمدیم چون کاروان بسلامت رفت ما نیز باز گردیم پس او با قومی باز بمکه رفتند و باقی
کوچ کردند و در نزدیک بدر فرود آمدند پس باران آمد بر لشکر اسلام بیارید و خاک گل
[illegible] انجا که مشرکان بودند باد می آمد و خاک در چشم ایشان می کرد پس حباب
بن المنذر با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که اینجا بوحی فرود آمده فرمود نه حباب
گفت که مصلحت آنست که ما پیشتر رویم و چاههای بدر ما را باشد و حوضها پر از آب کنیم تا در جنگ
آب از آن خوریم و ایشان را آب نباشد چون این سخن بشنید در حال کوچ کردند و همه چاهها
بدست آوردند و لشکر فرود آمدند و خیمه بر سر چاهی زدند و پر از آب کردند و سایه بانی از برای
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم راست کردند و شتری خوش رفتار پیش وی باز داشتند
گفتند یا رسول الله وقتی که ما همه کشته شویم تو بسلامت بروی و بمدینه روی کار فرمودی زیرا

چون ترا ببینند از کشتن ما باز دارند روز دیگر لشکر کفار بر نشستند و بر سر تلی آمدند
و روی بر لشکر اسلام نهادند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دعای فرمود و الحاح
می کرد و جمعی مشرکان دلیر بیامدند تا از حوض ایشان آب خورند صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
بر ایشان تاختند و جمعی را بکشتند و بعضی بگریختند و خبر پیش قریش بردند که ایشان کار بیش [illegible]
نیز بودند اما همه طمع از جان خود بریده بودند و خود را فدای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
کرده بودند تا شما یکی از ایشان کشید ایشان ده از شما کشند فکری نیکو بکنید قریش
ازین سخن بیکبار دیر دل شدند و ترسی بر دل ایشان مستولی شد یکی پیش عتبه رفت و
گفت سخن جنگ نا شده چند کس از ما کشتند اولی آنست که این جنگ را در باقی گیریم
و باز گردیم عتبه گفت من بدین راضی ام اما ابوجهل را بگو بیاید او بیامد و از قول عتبه
بگفت ابوجهل گفت این چه سخن است ما با لشکری چنین و محمد صلی الله علیه وسلم با قومی
اندک ما امروز کار دین قطع خواهیم کرد چون صفها راست کردند اول کسی که
قصد جنگ کرد اسود بن الاسود بود چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه برابر رفت
و جنگ کردند و حمزه در آن حال پوشیده بود و هیچ ضرب حمزه با وی کار نکرد قطع
بر ساق پای او انداخت شمشیر بود و پایش بینداخت و بیفتاد و سرش بر داشت چون آن
ملعون کشته شد لشکر اسلام تکبیر گفتند و بر هم زدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مشغول بدعا بود و خود در ایشان افتادند و هم بجنگهای خود مشغول شدند در حال
جبرئیل علیه السلام آمد و بشارت آورد و گفت اینک حق تعالی پنج هزار ملک بمدد تو
فرستاده چون این بشارت بشنیدند صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین دلیر شدند
و هر کس که جنگ می کردند [illegible] ضرب بر ایشان [illegible] سر از بدن ایشان جدا می شد
و آواز می شنیدند که [illegible] و بر سر [illegible] تازیانه می زدند پس ترسی عظیم
بر مشرکان کار کرد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت در میان آن جنگ جوانی انصاری
دست بمن زد و گفت یا عم ابوجهل کدام است ابوجهل را بوی نمودم او و برادرش
روی نهادند و از دو طرف او بر رفتند و هر یک ضربی بپای وی زدند و هر دو پایش را بینداختند
و از مرکب در افتاد و ایشان سوار و من پیاده بر رفتم و بر گردن وی نشستم و کارد
بر کشیدم تا سرش ببرم با من گفت ای شبانک گوسفند بر جایی بلند بر آمده گفتم ای ملعون

روان کرد ارد[illegible]
سیلاب چون
شنیدم که د[illegible]
دولت معظم
[illegible] گرفتار شد

این عزت اسلام است چنانکه بکشم که هیچ شک نکنند پس سرش را ببرید و بدو نیم رفت
و عبد الله مردی کوتاه بود و سر وی بغایت بزرگ بود در زمین می کشید تا بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آورد چون سر ابوجهل بدید بغایت خرم شد و سجده شکر بکرد و فرمود
این فرعون این امت بود پس صحابه رضی الله عنهم می آمدند و سرهای آن سرکشان منکر را پیش
آن حضرت می انداختند عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه امیه ابن خلف را دید در کوه
نشسته و دست باز نهاده و پسرش پیش ایستاده در مکه با هم دوستی داشتند گفت ای عبد
الرحمن اگر مرا و پسرم را از اینجا ببری و از قتل برهانی ترا صد شتر سرخ موی بدهم او طمع شتران کرد
وی بگرفت و دست پسرش را پس هر کس که قصد ایشان می کردی گفت در زنهار من اند کسی
متعرض ایشان نمی شد ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه با جمعی از انصار رسید گفت امیه بن خلف
هنوز زنده است عبد الرحمن گفت در زنهار من است گفت او لایق زنهار نباشد
که از سر کافرانست و او مرا باد از ابوجهل بدتر بوده این دشمن خدای و رسولست پس حمله
کردند و او را از دست عبد الرحمن باز ستدند و هر دو را پاره پاره کردند و عبد الرحمن همیشه
این حکایت کردی حال آنکه بلال غلام این ملعون بود و مسلمان شده بود و هر روز
در گرما در میان روز در دو رخانه بخوابانیدی و سنگی بزرگ بر شکم بلال رضی الله عنه نهادی
و عقوبتهای سخت او را کردی که از دین محمد صلی الله علیه وسلم باز گرد و تا آنکه ابوبکر رضی
الله عنه گفت این غلام را بمن بفروش گفت بدان غلام که تو داری می فروشم و یار [illegible]
است او را غلامی عاقل بود در بازرگانی اما کافر بود گفت می دهم پس او را از بهر خدای
بخرید و آزاد کرد و از دست او خلاص یافت تا آن روز که گفت که حال بلال یاد آمد
او را بکشتم و او را و پسر را هر دو بکشت پس کفار در هزیمت بر فتند هر چه زنده بماندند صحابه
رضی الله عنهم و ملائکه علیهم السلام از عقب ایشان می رفتند و می کشتند و اسیر می کردند چنانچه از
بزرگان قریش هفتاد نفر بکشتند و هفتاد اسیر کردند بغیر از عوام ایشان و این غزای
بدر در روز جمعه هفدهم ماه رمضان بود و از مسلمانان اندکی شهید شدند پس کشتگان
کفار را در چاه انداختند و غنایم جمع کردند و بحکم خدای قسمت نمودند پس چون بمدینه بودند
و خراج کردند و استقبال نمودند و در مدینه فرود آمدند و در مکه هیچ خانه نبود که غزا چند
کس می داشتند پس در شان اسیران مشورت کردند ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله

ایشان را از عقوبت بس یا مسلمان شوند یا خود را باز خرند و بروند عمر رضی الله عنه گفت
اولی آنست که هر یکی ازین مشرکان بدست خویشی دهی تا همه را بکشند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم قول ابوبکر رضی الله عنه بپسندید و حکمت بسیار در ضمن آن بود
پس خبر بمکه بردند و فدیهای آوردند و ایشان را باز خریدند این غزا بود از
بیست و هفت غزا و باقی هر یکی در مکان خود گفته آید اول غزای ابوا بوده دوم
غزای بواط بوده سیوم غزای عشیره چهارم غزای بدر الاولی پنجم غزای بدر
کبری ششم غزای بنی سلیم هفتم غزای سویق هشتم غزای غطفان نهم غزای
بحران دهم غزای احد یازدهم غزای حمراء الاسد دوازدهم غزای بنی
النضیر سیزدهم غزای ذات الرقاع چهاردهم غزای بدر آخر پانزدهم غزای دومة
الجندل شانزدهم غزای خندق هفتدهم غزای قریظه هشتدهم غزای بنی لحیان
بود نوزدهم غزای ذی قرده بیستم غزای بنی المصطلق بیست و یکم غزای حدیبیه
بیست و دوم غزای خیبر بیست و سیوم غزای عمرة القضا بیست و چهارم غزای فتح مکه
بیست و پنجم غزای حنین بیست و ششم غزای طایف بیست و هفتم غزای تبوک و از
جمله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نه غزا جنگ کرده است و روز بروز دین قوی تر گشت
و خلایق عیالی آمدند تمام شد باب خلق نیکو بتوفیق الله بعد ازین عقاب خوی بد بگوییم
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین چون معلوم شد که سعادت
ابدی و دولت سرمدی در خلق و خوی خوش است که نشان طریقه انبیاست
علیهم السلام و مؤمنان که متابعت ایشان کرده اند تا بجنت اعلا رسیده اند پس همچنین
بخلاف ایشان خلق و خوی بد پس کوفتند و ازین نفس و هوا رفتند تا از اوج فلک سعادت
بقعر چاه شقاوت افتادند و از حیات جاودانه بهلاک ابد رسیدند ضرورت
باشد بیان کردن که اصل آن چیست و چند است تا از خصلتهای بد دوری جویند
و اگر کسی را از آن شعبه باشد زود بعلاج آن بپردازد و متابعت شریعت غرا کند و از
بی مروت دور و از منکرات اجتناب نماید که علما رحمهم الله همه بیان کرده اند
باب دهم در خوی بد بدانکه این باب مشتمل بر هشده فصل در هر فصلی عقبه
از عقبات خوی بد که هر یکی از آن بحری است که اگر نعوذ بالله تحقیق بدان در نماند

مبتلا شود بهلاک معنوی که شاد شود البته بعلاج آن دردها باید پرداخت و دوای
آن از دار الشفای علم و عمل باید کرد البته شفا یابد و اگر باز وقت خود نیفتد تا بمیرد با
دلی پر از حسرت و ندامت بدان جهان رود و خسر الدنیا و الآخرة پس واجب بود علی
التفصیل آنچنانکه علمای دین اکرمهم الله بیان کرده اند در هشت فصل اول رنج
بگویم و بعد از آن دوا تا بیان کنیم تا مرد عاقل زیرک در هر یک باب در از بحر السعادات
بتوفیق و هدایت ملک کند و ظاهر و باطن خود را بمحک امتحان زند و در نفس خود نظر
کند که فرموده خدای عز و جل و فی انفسکم افلا تبصرون اگر از این مرضها چیزی در خود بیابد
زود بعلاج آن مشغول شود و نفس خود را طهارتی کند تا از خوی بد باز رهد و بدانکه
همچنانکه اخلاق نیکو نهایت ندارد اخلاق بد نیز حدی ندارد اما علما آنرا اصلی نهاده اند
و باقی فرع آن بود و از آن تولدی کند و ما آنرا به هشت اصل آورده ایم و هر اصلی از آن عقبه
کرده ایم در حقیقت عقبه ایست بر راه دین پس در هر عقبه رنجی بگوییم و دوای آن هم در آن
فصل بگوییم **عقبهٔ اول** شهوت شکم است و شهوت آن چون غالب شود از غذای شکم همیشه
خوار و بی مقدار بود و در بند کرد **عقبهٔ دوم** شهوت فرج است که چون غالب شود
انطایق تقوی بیفتد و بی حیا شود و بی باکی و ناپاکی مشهور شود **عقبهٔ سیوم** محبت دنیا
چنانچه عمر عزیز صرف آن کند بلکه عرض و دین در سر وکار آن کند **عقبهٔ چهارم** بخل است
و منع است که خود را بجایی رساند که مستحق دوزخ شود و از بهشت جاوید محروم کرد **عقبهٔ
پنجم** طمع است **عقبهٔ ششم** حرص است **عقبهٔ هفتم** جمع مال است **عقبهٔ هشتم** دوستی جاه است **عقبهٔ نهم**
ریاست در طاعت **عقبهٔ دهم** کبر است **عقبهٔ یازدهم** عجب یعنی خود بینی **عقبهٔ دوازدهم** غفلت است
عقبهٔ سیزدهم ضلالت یعنی گمراهی **عقبهٔ چهاردهم** غرور است **عقبهٔ پانزدهم** شهوت سخن است
عقبهٔ شانزدهم خشم راندن است **عقبهٔ هفدهم** آفات زبان است که بسبب آن در فتنها و بلاها
افتد **عقبهٔ هشتدهم** حسد است و حسود را هرگز خوشی نباشد و همیشه با خدای تعالی در
خصومت بود تا از حیات سیر شود پس هر کس که از این رنجها چیزی در خود بیند باید که بعلاج آن بپردازد
که طریق آنست که اول رنج بشناسد و آن وقت تدبیر دوا کند که اگر طبیب رنج نشناسد هیچ دوا او را
فایده نباشد در کتب طب آورده اند که حق تعالی هر رنج آفریده است بهر آن آنست که اطبا آنرا
نشناسد و دوای آن از کتب متقدمان معلوم کرده اند و بعضی هنوز پیدا نشده اند و بهر آن دیگرها

که رنج شناخته

که رنج شناخته اند اما بعضی دوا نرسیده اند و بهر آن دیگر آنست که نه رنج شناسند و نه دوا دانند
از بهر آنکه طبیب مسلمان بر چهره نبض نخیزد تو بیند که الشافی هو الله و حوالت شفا بحضرت حق می کند که
اگر استعداد خود در میان آورد کافر شود که اگر رنجور باشد که او را چند رنج باشد نه رنج
شناسد و نه دوا پس اول علم طب شناختن فرض است آن زمان معرفت ادویه بعد از آن
تجربه در احتیاط و این علاج جسم است که علما و حکما این همه کتب در آن نوشته اند که شاید که تحقیق از
رنج بدنی برهد و چند روزی در این عالم بزید و عاقبت بمیرد که **کل شیء هالک الا وجهه** اما
علم حکیم آن رنجهای مهلک که بحقیقت هلاک ابد است قطعا با هر وقت آن نیفتد و حق تعالی
در فدا آن جدا از دار الشفای شریعت اشربه علم و عمل فرموده تا مرد عاقل بدان رود و دوای
آن بردارد تا سبب حیات ابدی و سعادت سرمدی او گردد و بسیار از این صورتها مشاهده
کرده باشی که یکی از اهل غفلت رنجور شود فی الحال چند طبیب بیاورند و هر یک تجربه کنند
و اشربه دادت کنند که مگر رنجش زیاده نشود و شاید که چند مهلک معنوی او را باشد و هرگز
بعلاج آن نپردازد بلکه تسکین باشد و آن منهی داند که بدشیوه بر کبت و همه عمر در حرص و بخل
و جمع مال بود و استعداد خواند و شب و روز محبت جاه و مال و در نفس و از بی دنیا دو دو
مصروف کند که نظر حق با او ست پس در این ضلالت عمر بسر برد تا بمیرد و هرگز بعلاج آن رنجها
نپردازد و در دوزخ پشیمانی سود ندارد پس تا امکان آن هست که نزاد بی تو آنکه خود را از این
رنجها برهاند که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سؤال کردند که در خلافت چرا مال جمع نکنی
فرمود از برای آنکه سه عیب در آن دیده ام **اول** بحرص جمع می باید کرد **دوم** به بخل نگاه می
باید داشت **سیوم** آنکه بمحنت رها می باید کرد و در آخر حساب از همه سخت تر باشد
پس اهل بصیرت از این رنجها احتراز کنند و بدوای آن مشغول شوند اما در مرضهای صوری جمعی
متوکلان باشند که التفات بطبیبان نکنند و دوا را نخورند و رنج و راحت از خدای دانند
چنانکه ابوبکر رضی الله عنه رنجور بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعیادت او
حاضر شد فرمود بروید و آن طبیب نصرانی بیاورید ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله حق تعالی
بر حال من آگاه است فرمود فعال ما یرید او فرستاده است گفت شفا از حضرت او توقع دارم
روا نباشد که با وجود دعای تو و تو خدای ایجابت سازی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود چون تو در صدق چنین باشی حق تعالی ترا صدیق خوانده پس دعا فرمود و صحابه جمیع
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آمین گفتند در حال شفا یافت که تو در غذای حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله

در دهشی بود و قطعا هیچ دوا اثر نکرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را طلب
فرمود و آب دهن مبارک در چشم او کرد در حال شفا یافت پس علم اسلام بوی داد و
برفت و فتح خیبر کرد و این هم معجزات او بوده و بدانکه معجزات حضرت او جمع کرده اند
نهاد و دو بیت معجز است اما در هر فصلی ما بعضی می آوریم و اولیا را نیز کرامتها بوده
که بر ریاضتها کشیده اند و نفع آن مرضها کرده اند گویند شیخ ابو عبد الله ابن الخفیف رحمه الله
نیز گفت در میان سنگ و کلوخ جسید بعد از آن بابت گفت که جایی در که نزار در چند سالی
خاباند در هر کاری تا شوق در هند بیش خبری آمده که چند روزی است که ترا آب نداده
خدای از وجود شیخ مفارقت کرد و عضد الدوله که پادشاه عصر بود بیش کس فرستاد یکی از حجاب
پیش شیخ فرستاد که بخدا پا ما را دام شیخ بر بالین عضد حاضر شد گفت همانا اطبا
حکایت شیخ فرمود مایعیت بعضی نکه دید اما تقدیر چنین افتاد پس شیخ فاتحه برخواند و دعا
کرد و او شفا یافت و در آن وقت شیخ و پادشاه چنین بار بودند پس حال ما حکیمان بر آن
مانده چون بود در آن وقت که پادشاهان مسلمان را به ظلم می کشند یا به آتش عذاب می کنند از حبس
و خلایق هم شکسته دست و دل افکار و در حیرت مانده و ترک خیرات کرده و فقرا و حاکی
در کار اهل و عیال در مانده باشند که حق عز و شانه بدنفع ذکر آن آخر الزمان تکمیل فرماید
ما نیز آنجا نگاه دارد **بیت** قدرت علم و ارادت چو تراست ☉ هر چه خواهی بی توانی کرد راست
پادشاها بادی سر در آییم ☉ با دلی پر غصه و درد آمدیم ☉ که جهانی طاعت آدم بینی باز ☉ تو جهان
نیازی نیاز ☉ از در خود بی نصیبم هم مدار ☉ آن من بگذشت آن خود بیار ☉ تو جهان الکا
کیش دم آمدم ☉ که چه در آمدم هم از دم آدمم ☉ چون بعلت نیست از تو هیچ کار ☉ عفو کن بی علتی ای کردگار
کرم ایابی قبهٔ دولت چی دهی ☉ بی بده چون نه بعلت می دهی ☉ ز همه آیم پاسی و در دوانم بشوی ☉ و ز دو عالم
تحفه جانم بشوی ☉ بدانکه احوال جماعتی که دست از هر دو کون شسته اند بر خلاف رسوم عادات
خلق بر ذکار باشد چنانکه مولف اخبار این کتاب رحمه الله علیه روایت کرده که در دار الملک
اصفهان بخدمت یکی از اولیای حق رسیدم و آن بزرگوار بیتی مجاز داشت چنانچه صاحب فراش
بود چون بعضه شکوة و طلب این بکنیه بر چشم و سر مشاهده کرد باز نشست با بیت ها گو بید چون جهانی
و بیند تو حال فی الحال بر و برده مبارکش بگشت و بنشست گویا هرگز تب نداشت و بستر
بجهد و از سر حضور به تو داد و بر تو ها رسید و در آن چند ساعت یعنی کرامات از وی مشاهده
کردم و از احوال ایشان مثل اینها عجیب و غریب نیست غرض که از این سخنان که گفته شد آنست

که حق تعالی

که حق تعالی به حکمت کامله خلایق را از یکی طبیعتی و مزاجی و اعتقادی آفریده و هر چه آن بد حکمت
آفریده و از حکیم عیب هرگز صادر نشود چنانچه هر گیاهی در صحرائی و در کوهی بنا می روید الا آنکه
در آن منفعتی نهاده بعضی آنست که آدمی آنرا شناسد و چندی شناسد گو در نقل درست چنین
آمده که سلیمان علیه الصلوة و السلام نماز کردی تسبیحها داد او گیاهی می آمدی گفتی نام من
فلانست و خاصیت من چنان است آنرا جای فرمود تا جایی باز می شناسند و حکما در کتب می نوشتند
چنانکه موسی را علیه الصلوة و السلام مرضی روی نمود در مناجات گفت بار خدایا شفا ده حق تعالی
فرمود فلان گیاه بخور که شفا یابی گفت بار خدایا شفا از تو دیدن این گیاه خود ده کیی فرمود
راست گفتی اما سبب شفای تو در آنست تو می خواهی که حکمت ما باطل کنی پس موسی علیه الصلوة و السلام
آنرا به کار برد و شفا یافت و این محض شریعت و انبیاء علیهم الصلوة و السلام رخصت نداده
که سر موئی از شرع تجاوز کنند که ایشان راه نمایان خلق اند اما اولیا هر یکی با نفس خود دعا می کردند
و دایم با نفس در مجادله اند و در مخالفت که اگر پایی بی شکی بمنزل الحوز باز جویند که قدمی
نهاده اند که بعضی از آن میسر بود همان بس ملامت نفس خود کنند و بتدارک مشغول شوند
چون در عرض معنوی بیان خواهد نعت و علاج آن مثالی چند در حکمت ظاهر گفته شد
فصل اول در عقبهٔ شهوت شکم است و این یکی از خلقهای بد است یعنی بسیار خوردن
معادت بدان کردن و دایم در فکر آن بودن و از حرام و شبهه احتراز کردن و نظر بدان
داشتن که کجا سفره ای می کشند تا از پی آن بروند و بی دستوری و رضای صاحب آن خود را در میان
اندازند بعضی باسراف بخورد و چندی بر کیسه در دهر ذله بندد و در این حالت مبالغه چند
کرده باشد یکی مرد بود که بی دستوری رفته تا آنکه کسی دعوتی عام کرده باشد که خلل
بی دستوری در ترک نباشد اگر انفاق نکرده اند اکنه دوم آنکه کسی خرجی کرده باشد
و سفره راست کرده تا دو سه پندی باشد او در میان اند و آن سفره بیرحم دتر و هر چه بیشتر
بود از پیش مردمان برداند و در ذله بندد و آن سفره را بیهیچ بر آورد آن غارت باشد و غارت
از جمله کبایر است اما اگر صاحب ضیف بدل خوش چیزی بوی دهد حلال باشد و دیگر آنکه
چون عادت به بسیار خوردن کرده باشد چندان بخورد که از حد اسراف بگذرد و حق تعالی
می فرماید و سنت داده که **انه لا یحب المسرفین** و شاید بود که بیخ ابتلا مبتلا شود
چنانچه احتمالا بیده تند بر و رنجور شود در ... که از آن مضرت جز حرام باشد وجود تره

حرام عاصی بود و همیشه میان مردمان خوار بود و کسی حرمت وی ندارد چنانچه بزرگان
گفته اند که پرخوار پرخوار باشد و کم خوار کم خوار باشد و شاعر گفته **بیت**
کم خوردن کسی را اثر نیکی ده ٭ نه پرخوردن بر دو روی صفرا بیرون ٭ دیگر آنکه اگر نیابد
و عادت بران کرده باشد رنگش مبدل شود و بدنش ضعیف گردد و حرصش در هلاک
افتد و دست و پایش سست شود بلکه رنجور و محتاج شود و از کسب تن باز ماند و عیال
ضایع بماند و وبال مردمان گردد و چون دلش ضعیف شود بدخلق و بدخوی گردد و آزار
دلها کند و در آن یمن و از دست نفس بدخود باز رهد و مردمان از خوی بد او باز رسند
پس هر کس که خواهد که ازین رنج خلاص یابد علاج او آن بود که اندک اندک خوردن را یاد گیرد
آن و قناعت پیش گیرد و طلب حلال کند و چون اندکی از حلال بیابد فقط از بسیاری حرام
فرو گیرد و اگر تواند روزه گیرد و شب با اندک طعامی افطار کند تا ثواب بسیار بیابد و وقتی
که چنین کرد فواید کم خوردن بداند دیگر نخواهد که هرگز یک لقمه زیاد خورد پس همیشه صحیح
البدن باشد و قوت حرارت در خبر است که یکی از ملوک طبیبی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرستاد تا در مدینه معالجه صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کند و مدتی در مدینه بود
هیچ رنجوری پیش وی نمی رفت روزی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت من چند
مدت است تا در اینجا آمده ام و ازین شهر هیچ رنجوری پیش من نیامد تا اجرتی بکنم و نفقه بمن رسد
هرچه داشتم خرج کردم اجازت فرمای تا باز بشهر خود روم فرمود در شهر
ما رنجور اندک باشد گفت چونست فرمود قوم ما بعضی توکل بر خدای کرده اند
و باقی چون طعام خورند هنوز خواهند که دست از آن باز دارند و تا سخت گرسنه
نشوند چیزی نخورند طبیب گفت قومی که چنین معاش کنند هرگز رنجور نشوند
پس مدینه رها کرد و برفت و در حدیث است که هیچ ظرفی پر شود نزد خدای تعالی
دشمن تر از معده پر نیست و حکما گفته اند که معده خالی را ذکر که زنگ دل را بیخ
دارد و روشنایی چشم بیفزاید و عقل قوت گیرد و وضو نگاه تواند داشت
و حضور در ایمان بیشتر بود و خواب غالب نشود و بلغم بسیار گرد آید
و اگر معده پر کند و بخسپند و علتها بهم جمع شود و شیطان بر وی

مسلط گردد و در فواید کم خوردن حکما علما بسی کتب پرداخته اند اما بدین
اختصار کرده اند که بهترین نعمتها نانست و بدترین نعمتها گوشت قدید است که با آفتاب
خشک کرده باشند و وقتی که نان بسیار خورند از گوشت قدید خوردن بدتر باشد اگر کسی
فواید کم خوردن ازین سخن بدانی و در شب سبک بودن فایده بیشتر است و اشتها
صادق بود و بناشتا سه انگشت عسل خوردن دفع صفرا و سردی بکند و میل بهر سیدو
کار در آن نگاه دارد و اول نگاه دوم گرم سیوم اندک حکما گفته اند که
هریسه غذای نیم هضم است و از عقب آن کوارش زیره نیکوست و انگوزه مصلح
آنست در فواید هریسه رسالها ساخته اند اما امام ائمه ارباب معالی ابو محمد
غزالی رحمة الله علیه در کیمیای سعادت آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روزی با جبرئیل علیه السلام مشورتی فرمود که چند روز است تا در شهوت
خوردن ضعیفی یابم گفت چند روز پیاپی هریسه بخور اما اندک گویند که تخم حرام
نشد گفتند هریسه خورند تا شما را قوتی باشد در عبادت اگرچه سخن است نیکو پیش علما
اما در حدیث نیافته ام غرض آنکه اندکی باید خورد و از حلالی باید و طریقه
میانه در همه امور رعایت باید کرد اما اهل ریاضت طایفه اند که همیشه بنفی
نفس مشغول اند بلکه خوردن را بدرجه ای رسانند که چند روزی چیزی نخورند چنانکه
ابوبکر رضی الله عنه بسیار بودی که چند روز چیزی نخوردی و از تابعین دوازده تن بود
که چهل روز چیزی نخورده اند و جماعتی بوده اند که در ریاضت ایشان بی اجتهاد بوده بلکه
از ذوق حق چنین بوده که در دنیا آرزوی ایشان نبایستی چنانچه وهب بن منبه رضی
الله عنه روایت می کند که در آسمان چهارم دو ملک بهم رسیدند یکی بزمین می آمد و یکی به بالا
میرفت سؤال کردند از یکدیگر آن یکی که ببالا میرفت گفت من در فیه بودم تا ماهی
بساحل رانم که جهودی صاحب جباری کرده بود و می خواست که ماهی تازه بر سر خوان او
باشد رحمت تا مراد وی در دنیا حاصل کنم و در آخرت هیچ نصیبی نبود آن ملک دیگر گفت من بزمین
کار دیگر می روم که یکی از اولیای حق چند سالست تا آرزوی عصیده دارد و این زمان اسباب
آن حاصل کرده می روم تا آن را بریزم تا آن مراد وی در دنیا نیابد و اضافه آن نعمتهای جاودان
شود و در جهان و بسبب آن ملایک بلند گردانند پس قناعت شعار خود باید کرد چنانچه شاعر

صاحب دل گفته **بیت** قناعت توشه راه است ٭ گدای با قناعت پادشاه است ٭
فصل دوم از عقبه خوی بد شهوت فرج است که چون غالب شود اول از یاد
خدای از دلش برود و شرم از چشمش برود و ایمانش ضعیف شود و از زن و مرد شرم
و بیگانه نیندیشد و باک ندارد پس به ناپاکی و بی باکی بواده بر آید و بدان مشهور شود
و مردمان بنظر حقارت در وی نگرند و بی اعتبار شود و سرچشمه شهوت از دو چیز
است اول نظر است دوم صحبت بد که چون نظر کرد و از پی آن برود و شیطان وسوسه
نفس کند پس شهوت غالب شود و چون ایشان قوت گرفتند دل و روح اسیر شود
البته از وی کارهای ناشایسته آید دیگر صحبت بد که شخص بواسطه مصاحبت یاری اگر
چند یا داخته از کند که سرایت کند و در آن افتد پس کار دفع مشکل تر بود که شیطان
انس و جن با وی قرین شوند و او را محبت و سرگردان کنند چنانچه گناه کردن نزد وی سهل
نماید و آن را بد ندانند بلکه فخر دانند چون بدین درجه رسید نزدیک است به کفر و
اگر کسی نصیحت وی کند آن را نشنود بلکه جوابی گوید از سر تکبر بزبان و بدل انکار آن رحمت کند
کافر شود هرچند بنده بگناه کافر نمیشود اما گناه نیک داشتن کفر است و هر چه بسیار
کنند در طبیعت راسخ شود چنانکه کردن و ناکردن آن پیش وی یکسان شود بلکه
بدان فخر آورد و گوید من چند من خمر خورده ام و با فلان دختر را حرام بکار بردم و با
فلان پسر که چندین نوبت جمع شدم و از مثل این بسیار شنیده ام که چنین را از ایمان چه
نصیب داشته باشد پس بسبب شهوت به هلاک آید و پس شد پس عقبه عظیم
سخت ضرورت باشد بعلاج آن مشغول شدن تا ایمان ضعیف شده ناقص
باز قوی یابد و قدم در جاده شریعت نهد تا ازین خوی بد خلاص یابد علاج شهوت
علمای دین گفته اند که هر چیزی که خواهند که بشکنند بیخ آن باید شکست پس شهوت
فرج خالف نتوان شکست ما تا نخست خطا است اول آنست که چشم نگاه دارد که
حق تعالی می فرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک
ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون یعنی بگو ای محمد با همه مؤمنان تا چشمها فرو
خوابانند و بنامحرم ننگرند و محافظت فرجها کنند و حق عز و علا از غایت شفقت
و رحمت که با بندگان داده این نصیحت جامع می فرماید یعنی اگر چشم از دانه حسن

فرو گیرند که در دام شهوت گرفتار نشوند پس طریق مرد مؤمن آن بود که اگر بی اختیار
نظرش بر چیزی افتد و در نظر باز خود کند در حال استغفار کند اما اگر نظر کند و در آن
باز گشت چنانکه داعیه شهوت در تصرف پیدا شود پس مخالفت نفس نماید و نظر از آن
بگرداند که شیطان خوار و خاکسار از وی باز گردد و بهشت جای او در آخرت کرامت فرماید بدلیل
قرآن چنانکه فرموده **وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى** فان الجنة هی المأوی پس هر چند شهوت
غالب مخالفت با نفس ثواب بیشتر و برضای حق واصل تر مادام که از ترس حق تعالی کرده باشد
بهر حال ثواب ناکردن معصیت او را باشد که اگر بکردی بهره مند شدی پس آنکس که خاص
از بهر خدای مخالفت با نفس کند درجات او در قیامت بغایت بزرگ باشد چنانچه در
حدیث صحیح آورده ام که از آن هفت طایفه که در سایه عرش باشند در آن روز که هیچ سایه
نباشد یکی ازین طایفه باشد در حدیث آمده که هر که مخالفت شهوت حرام کند در دنیا
درجه او را در بهشت یوسف صدیق علیه السلام بدهد یا شد چرا که مقتدای این طایفه
اوست **نقلست** که سلیمان یسار رضی الله عنه سالی عزیمت حج کرد با یکی از صحابه چون
از مدینه بیرون رفتند و در منزلی فرود آمدند که نام آن ابوا بود گفت رفیق من رفت
تا طعامی آورد و سلیمان مردی بغایت خوش شکل بوده گویند تنها نشسته بودم زنی از
اعراب بیامد به مثال ماه شب چارده روی وی بگشود و با من گفت بدختی من پنداشتم
مگر نان می خواهد سفره پیش وی نهادم گفت من آن می خواهم که زنان از مردان می خواهند
من چون این سخن شنیدم از ترس خدای تعالی سر در جوی قد و زدم و گریه عظیم بر من دست
داد و چندان بگریستم که آن زن از کنین خود پشیمان شد و برخواست و برفت چون رفیق من
باز آمد و اثر گریه در چشم من دید گفت این گریه از بهر چه کرده گفتم بیاد آوردم دختر ندانم یاد
آمد ازوی پنهان کنم و بگریستم گفت مدت مفارقت چنین دراز نشده تا موجب گریه شود
پس الحاح کرد و سوگند خورد که راست بگوی من الحاح کرد بگفتم او نیز بگریه در آمد گفتم تو باری
چرا گریه می کنی گفت از آنکه می ترسم که اگر مثل این قصه بر من رسد و بر مخالفت با نفس چنین
نتوانم کرد بعد از این چون بمکه رسیدیم و طواف سعی بجای آوردیم و در حجر زمانی بنشستم و
چشم در خواب رفت شخصی را دیدم با حسن در غایت کمال گشاده روی و بلند قامت
و خوشبوی گفتم تو کیستی گفت من یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام گفتم عجب کاریست

قصهٔ تو باشد عزیز مصر فرمود قصهٔ تو باشد ای ابو ایانی از عجب تر است حق تعالی از تو خشنود باد
و بر تو رحمت کناد چون مراجعت کردیم آن قصهٔ خواب با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگفتیم
او در چند حدیث فرموده در ثواب کسانی که با نفس مخالفت کنند و ما آن احادیث در باب
نیات آورده ایم هر چند این کار بغایت مشکل است اما اگر به نقل ثواب آن کار را آسان
کرده و گویند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر قومی بگذشت که باسنگی زور
آزمایی می کردند فرمود پهلوان و مرد آن شود که با نفس خود مخالفت کند در حکایت
آورده اند که انوشیروان در سفری جانبی می رفت و آنجا بوده و قاعدهٔ او چنان بود که در هر جا
لشکرگاه بخیمه زدی چنان بلند که همه لشکرگاه در نظر او بودی چنانچه از هر طرف که کسی حرکتی
کردی او دیدی روزی بیرون بتماشا بود بحقیقی دید که از خیمه بیرون آمد و از لشکرگاه بیرون رفت
تا آب دستی کند در آن حالت شیری نعظت قصد وی کرد او برخواست بدستی دیگر جامه
داشت و بدستی شمشیر برکشید و با آن شیر در جنگ آمد و او را بکشت و باز گشت و باز بخیمه
رفت انوشیروان آن خیمه را نشان کرد و روز دیگر استطلاع کرد که آن شخص که آن دلاوری
کرد بیاید و در دل خود عرضه کنند هیچکس بیامد میانه روز بخشت و گرد لشکر گردید تا
بدان خیمه رسید کسی را فرستاد و صاحب خیمه را طلب کرد پیری را دید که از خیمه بیرون آمد
گفت بغیر از تو کسی دیگر اینجا نیست گفت نه بدانست که آن دلاوری او کرده است پرسید
در این مدت عمر دلاوری چه کرده گفت ای زنهاری سر در پیش انداخت گفت در جوانی بر دختری
عاشق شدم مدتی در پی هوای او بودم چون بروی دست یافتم کام من شد با نفس
مخالفت کردم و از سر وی درگذشتم در همه عمر بغیر از آن پهلوانی نکردم پادشاه فرمود
پس آنچه دوش کردی چه بود گفت دولت تو باد که او قصد من کرد او را بکشتم انوشیروان
از وی خوش آمد و پایهٔ او را چنان بلند کرد که او را امیر الامرا کرد [?]
مخالفت با نفس پهلوانی آنست شاعر خوش گفته **بیت** رستم که بیشانی [?] باد او نفس
کر بد و غالب شوی افراسیاب افکنده ه و این کاری بغایت مشکل است خاصه در زمان
ما که کودکان عشق بازی می کنند و پیران عاقل در پی شهوات میروند و زنان بغایت
بی شرم شده اند چنانچه خود را آرایش کنند و بیرون روند در میان خلایق گردند
و شوهران با ایشان همراه باشند و امر معروف و نهی منکر برخواسته چنانچه بینی

کردی بازارها مردان و زنان در هم مختلط شده اند و بیشتر فتنهای آخر الزمان
پیدا شده وجی شود بیرون در وقتی چنین هر کس که در میان مردمان نباشد او را بهتر بود و اگر
در میان بود باید که نظر با خود گیرد و در حدیث درست آمده که فرمود که حذر کنید از تیر
زهر آلود شیطان گفتند آن کدام است فرمود نظر بر زنان نامحرم کردن گویند یکی از صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین در راهی نظرش بر ساق زنی افتاد چون پیش عثمان رضی الله عنه رفت سلام کرد
عثمان رضی الله عنه گفت [?] یکی را میبینم که با عثمان [?] چه کرده ام گفت چشم تو را می بینم که زنا کرده است
و در حدیث فرموده صلی الله علیه و سلم که از میان زنان مگذرید مبادا بوی ایشان بشنوید
بلکه چشم از جامه و چادر ایشان نگاه دارید و سخن با ایشان مگوئید اگر ضرورت بود که
با زنان باید که باری در یکجا نه سخن نرم و لطیف و چنین مگویید گر زنان صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین چون با مردی سخن گفتندی انگشت در دهان خود نهادندی
تا سخن درست نباشد و اگر زنی بیند و شهوت تقاضا کند فرود بخانه رود و با حلال
خود جمع شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنین کرده و غسل کرد و فرمود
شما نیز چنین کنید که با اهل شما همچنان است که با زن بیگانه و فرمود با هر زنی یک
شیطانست و با هر امردی دو شیطانست پس نظر از امردان باز گرفتن ثواب
آن زیادت بود و فرمود که اگر کسی عاشق شود و پنهان دارد تا در آن بمیرد
او را درجهٔ شهیدان رسد و هندان بود علاج **فصل سیوم** دوستی دنیاست و این
عقبه ایست در راه دین و از جمله خلق و خوی بد است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در مذمت دنیا دوستان آن بسی وعید شدید فرموده گفت اگر دنیا نزد خدای تعالی
قدر پشه بودی یک شربت آب به هیچ کافر ندادی و فرمود دنیا ملعونست و طالب آن ملعون
و یکی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **روایت کرده اند** که در زمان خلافت ابوبکر
رضی الله عنه پیش وی حاضر بودم کاسه شربت عسل بدست وی دادند خواست که باز
خورد از دهن باز گرفت و بگریست چندانکه من بترسیدم چون از گریه باز آمد
سؤال کردم که سبب گریه چه بود یا خلیفهٔ رسول الله فرمود روزی در خدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دفع می کرد وی فرمود و من
آن را نمی دیدم گفتم یا رسول الله این چیست که از خود دفع می کنی فرمود که دنیاست که

و دنیاست که خود را بر من عرضه می کند و من آنرا رد می کردم از خود پس باز آمد و گفت
اگر تو مرا رد می کنی کسانی که از پس تو بیایند از دست من نجهند پس من از آن ترسیدم
که از آنها باشم و فرمود که از آن وقت که دنیا آفریده حق تعالی هر گز بدان نظر نکرده
و فرمود دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست جمع آن کسی کند در وی که بی عقل است
مطلب دوستی آن کسی کند که بی علم است و حسد بران کسی برد که بی فقه است و طالب
آن کسی باشد که یقین ندارد پس معلوم شد که سر همهٔ بدیها دنیاست و فرمود صلی الله
علیه و سلم که چنانکه آتش و آب در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در وی قرار
نگیرد و جمع نشود پس دوستی حق را با آن را چه کار باشد عیسی را علیه الصلوة والسلام
گفتند از برای خود خانه بساز فرمود کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود و سلیمان علیه
الصلوة والسلام بر عابدی از بنی اسرائیل بگذشت گفت ای سلیمان خدای تعالی
ترا ملکی عظیم داده است گفت یک تسبیح از صحیفهٔ موسی علیه الصلوة والسلام بهتر از آنچه
به پسر داود داده اند چرا که آن بماند و همه دنیا نماند در خبر است که چون آدم ابو
البشر علیه الصلوة والسلام گندم بخورد قضای حاجت تقاضا کرد جایی طلب می کرد
ملکی با وی گفت ترا چه شده است گفت چیزی در شکم دارم جایی می خواهم که خود را فارغ
گردانم گفت اینجا مکان طبیعت جای این پلیدیها دنیاست در خبر است که حضرت
با نوح علیه الصلوة والسلام گفت که دنیا را چون دیدی با این عمر دراز گفت چون خانه که
آن را دو در باشد که از یکی در رفتم و از یکی بیرون شدم با عیسی علیه الصلوة والسلام
گفتند که ما را چیزی بیاموز که خدای تعالی ما را دوست گیرد فرمود دنیا را دشمن
گیرید که حق تعالی شما را دوست دارد و از شاه مستند رضا امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه نقل کرده اند که هر کس که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت
و دوری از دوزخ اول آنکه خدای تعالی را بدانست و طاعت او بجای آورد
دوم آنکه چون شیطان را بشناخت بمخالفت او برخاست سیوم آنکه حق را راست
دانست و دست در وی زد چهارم آنکه باطل را بشناخت و از آن دوری
کرد پنجم آنکه دنیا را بشناخت و ترک آن و محبت آن کرد و ششم آنکه
آخرت را دانست و در طلب آن سعی کرد پس رستگار شد سؤال کردند

یا امیر المؤمنین دنیا خود چیست فرمود شش چیز است اول خوردنیها دوم آشامیدنیها
سیوم پوشیدنیها چهارم بوئیدنیها پنجم نشستنیها ششم راندن شهوتها بر شمار یاد کردی
طلب اینها مبالغت نکنند که شریفترین آنکه خوردنی است عسل است و آن فضلهٔ مگسی است
و شریفترین جامها ابریشمینه است و آن فضلهٔ کرمی است و شریفترین بویها مشک است
و آن عرق آهو میست و شریفترین آنکه بر نشینند اسب است و بیم مردان در پشت آن
کشته می شوند و عظیمترین شهوتها شهوت با زنانست و حاصل آن جای بول است
از این است که حق تعالی آنرا دشمن می دارد و لعنت بران کرده اما جمعی ساده دلان ضعیف
ایمان بیندی و شیری آن فریفته شده اند و در پی آن افتاده اند و عمر عزیز
شریف خود در طلب آن ضایع کرده اند اما الحق قدر کفایت بود و مقوی
و مدد دین باشد آن مقدار از دنیا باشد و آن را از دنیا نگویند و در
این خلایق تفاوت افتاده اند و بعضی در تقوی و زهد از دنیا مبالغه کرده
مثل اویس قرنی رضی الله عنه و امثال آن و بعضی بقدر ضرورت خود و اهل و عیال
مباشر آن شده اند و در طلب زیادتی نرفته اند بعضی الحمد ایشان را ضرور
بود هم نیافته اند و در این تا مراد صرف تحمل کرده اند و از حظ نفس خود
گذشته اند چنانچه سرور انبیا علیهم الصلوة والسلام که هیچکس در آن در فقر و
صبر با او نرسیده اند که شبها در خاندان او چراغ نبوده و گاه از گرسنگی سنگ
بر شکم مبارک بستی و به اختیار وی از دنیا می گذرانید چنانکه وحی آمد که اگر خواهی
دو کوه مکه را زر کرده ایشم و همراه تو باشد هر جا که روی فرمود نمیخواهم چنان خواهم
که روزی گرسنه باشم و روزی سیر تا در آن صبر کنم و در آن شکر بجای آورم
گویند یکی از اکابر در خاطرش بود که تا آنکه شاگرد فاضلی را در پیش [?] توجهی کرد باشد
که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب ببیند و این سؤال کند چون خوش در خواب
شد جمال جهان آرای پر انوار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را دید که سلیمان علیه
الصلوة والسلام پیش او نشسته بود ناگاه امام ابو حامد محمد غزالی رحمة الله علیه حاضر
شد و او سؤال کرد فرمود از غزالی بپرس او روی بغزالی کرد و این سؤال کرد غزالی
در جواب گفت ای مرد نظر کن و خود جواب خود بگوی این دو پیغمبر اند یکی درویش و صابر

ویکی توانگر شاکر بیند تو کدام فاضلتر است آن فقیری که نظر بهره و کون نکند که ما زاغ
البصر و ما طغی وجی متابعت او بواسطی کرده خود یکونه چشم بدنیا و اهل دنیا نگاه نکردند
و بحکم آن ذات پیاده شدند و عیش خوش ایشان راست در حیات و هم در ممات و شاعری
درین معنی خوش گفته **بیت** حیاتی خوش تمامی خوش کسی راست ○ که دنیا را بدنیا داد بی
تکلف کو بنیا شد خوش توانگر بیت ○ تعلق کم بنا شد خوش توانگر ○ [illegible] نظر انان که
نگردند درین مشی خالی ○ الحق انفاق توانداد که صاحب قتل اند **فصل چهارم**
از خوی بد بخل است و این عقبه بغایت مشکل است بر طبع مال را دوست می‌دارد و تا بخل
نباشد آن را جمع نتوانکرد و چون بسیار جمع شود حریص تر بود پس بسبب آن از طاعت خدای
باز ماند و چنان پندارد که دیگران را باید رد و او را نیاید رد و اگر وقتی باز هم دست جمع
افتد کوید آخر فرزندان آدم را کویم و بهشت و حق تعالی فرموده یا مومنان که باید
هلاک نکنند مالهای شما و فرزندان شما چنانچه از یاد خدای تعالی باز مانید که آن زمان از زیان
کاران باشید پس هر کس که کند به سبب جمع مال از طاعت حق باز ماند و او هلاک شود و در
درست چنین آمده که دوستی مال و جاه نفاق را در دل چنان رویاند که آب سبزه رویاند و در حدیث
دیگر فرموده که دو کرگ که در کله آن کند با کوسفندان که دوستی مال و جاه در دل مرد
مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین امت که اند فرمود توانگران قومی بعد از من بدر
آیند که طعامهای کوناکون خورند و جامهای کوناکون پوشند و در بی زنان خوب روی و
اسباب کوناکون دادند و شکم ایشان به اندکی پر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند و همت
دنیا و مال و جاه دنیا باشد وصیت من آنست که هر کس که آنرا در یابد بر ایشان سلام نکند
و بیمار ایشان نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و حرمت ایشان نزاد که با ایشان باور بود
در خدای دین و فرمود صلی الله علیه و سلم کرد دنیا بگذارید که هر که چیزی از آن فرا گیرد بیش از قدر حاجت
و کفایت در هلاک خویش است و فرموده آدمی گوید مال من مال من تا زان مال چه حاصل
رنجور شود و بنیت شود یا بپوشی و کهنه شود یا صدقه دهی و جاوید پس فکری بکن که آن
دلها یعنی پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و سلم چگونه نزار می‌نماید که در خبر است که اصحاب عیسی علیه
السلام سوال کردند که چونست که بر روی آب می‌روی و ما نمی‌توانیم گفت فرمود قدر مال در دل
شما چونست گفتند نیکو فرمود پیش من با خاک یکسانست در خبر آثار آمده که ابو الدرداء رضی الله

بیخبا بیند

بیخبا بیند گفت بار خدایا او را نیز درست و عمر دراز و مال بسیار بده و بیش وی بهره عالیتر بود
بنود یعنی چنان بدان مغرور شود که از آخرت باز ماند و هلاک شود کویند امیر المومنین علی رضی
الله عنه درهمی در کف نهاد و گفت تو آنکسی که تا از دست نروی هیچ سود بصاحب خود نرسانی
و در آثار آمده که اول که درم بزدند ابلیس علیه اللعنه آنرا برگرفت و بوسه داد و بر چشم نهاد و
گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است پس هر کس که خواهد که خاک در چشم او کند آنرا در کار آخرت
صرف کند و مال را این خاصیت است که هم بهشت بدان حاصل می‌توان کرد و هم دوزخ بر هر دو روی
آن این ظاهر است بر روی نام خدایست و بر روی نام پادشاهان ظالم در بی دوزخ کار خود
می‌کنی که چه ظالمان بر مسلمانان گماشته اند که بد دست و کیسه هیچ کس نمی‌گذارند و همه به ظلم از رعیت
می‌ستانند و در پلیدی کنند و کار ایشان بغایت خطرناک است چرا که ایشان را از برای رعایت رعیت
فرستاده اند چون ایشان خود ستم کنند و دایم به اسباب و تنعم خود مشغول اند و در جمع پیش دارند
حریص تر اند پس جزای ایشان بر خلاف مخالفان باشد پس هر کس که این معنی فرو رد و دوری
در فانی بدست آورد در هر دو روی او تاملی نماید که در رضای رحمن صرف می‌کند یا در رضای
شیطان اگر صرف در پلید کند آن زمان بخل در نفس او محکم شود و نه خود از آن تمتع بیند و نه دیگری
چون بیخ محبت آن در دل او محکم شد حق تعالی نظر عنایت باز گیرد و شیطان مسلط شود و هر دم
اندیشه فسقی کند تا اگر رود به دریا و نیز باز کوه نه بیند یا عمارتی سازد که رنج و بلای همسایه
باشد و به سبب آن منکر شود و نیکی بدر دمان کند پس چندین خلق و خوی بد در وی پدید آید که
که سبب هلاک ابدی وی باشد پس معلوم شد که سبب بخل بدین بلاهای عظیم گرفتار شود علاج بخل
سخاوت بود که مال بر مثال مار نهاده اند که در وی هم زهر است و هم تریاک که زهر آن نتواند که
باز شناسند و پس آن نداند و بعلم آن نرسد که چگونه خرج می‌باید کرد به اگر در مال فایده چند
هست دینی و دنیوی دینی آن بود که اول زکوة فرض از آن بدهد و صدقه سنت بمستحقان
برساند و در سخاوت بر خود بگشاید و خویش و بیگانه را بنوازد و هدیه به دوستان صالح و
علما در دین از مال خود بهره مند کرداند و بر خود و اهل و عیال نفقه
و عادت نیکو و ساز عبادت مثل حج و خرج غازیان در جهادی که مدد طاعت او بود از آن
مردمان پس مالی که در عبادت بود آن عین عبادت بود و از دنیا باشد و دلیل بر آن بود
که دوستی آن در دل نباشد آنجا بخل نباشد تا نیت او در هر چه در خیر یا شد دیگر اکرام ضیف

کند یعنی دایم خوان احسان بیارای و دستان بگستر اند که آن صفت خلیل الله بود علیه الصلوة
والسلام و مجتمع مردمان قیام نماید و قرض حسنه بر احوال مسلمانان دهد و مواسات کند
و وظیفه مردمان به ایشان رساند و منت ننهد که آن باطل کند بلکه منت از جانب
حق تعالی بخود داند که روزی دیگران حوالت بر او کرده این هر اقسام در سخاوت و
علاج خوی بد است که از آن دوری جوید و عادت با خوی نیکو کند پس مالی که چنین باشد
بغایت محمود در دنیا و آخرت نافع بود و تخم سعادت بود که گفته اند **بیت**
بدنیی توانی که عقبی خری ○ بخر جان من ورنه حسرت بری ○ کویند شیخ سعدی رحمة الله
علیه در مسافرت شهری رسید دید که بر بام هر خانه چند علم بر پای کرده اند سوال کرد
از آن گفتند درین شهر مال داران بسیار اند هر کس که یک خم زر دارد یک علم دارد و
اگر دو خم دارد دو علم علی هذا شیخ ملاحظه کرد و گفت این قومی زر پرستند ایشان را از
ضلالت منع باید کرد و دعوت به خدای پرستی کرد و خانه پیدا کرد و علمی چند راست کرد
و خمه چند پیدا کرد و همه پر از سنگ کرد و علمها را برافراخت آن قوم غافل بخیل نظر کردند
در هیچ خانه آن مقدار علم نبود همه جمع شدند گفتند برویم و این گنج را تفرج کنیم بدین خانه
آمدند چون در رفتند دیدند آن خمها بر داشته هم سنگ بود ایشان تعجب کردند در یکدیگر شیخ
بنیاد نصیحت کرد و ایشان را پندی داد و گفت خدای را بپرستید و این را در راه او صرف
کنید تا بسعادت ابد برسید که زر از برای کار فرمایی بندگان آفریده شما او را در بند
کرده اید و پند من بشنوید **بیت** زر از بهر کف مرد دنیا پرست ○ همسنگ خارای برای
سنگ اندر است ○ زر از بهر خوردن بود ای پسر ○ ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر ○ پس ایشان
توبت کردند در سخاوت کوشیدند چون سخاوت بیش کنی دیگران با ایشان
و ایشان را ثواب باشد که در حدیث درست آمده است که شخص باشد که مال داشته
باشد و بعلم خرج کند و ثواب بی حساب یابد و دیگری باشد که مال نداشته باشد و گوید
اگر خدای مرا این مال بدادی مثل این کارهای نیک بکردمی همان ثواب او را بدهند
و هیچ از وی کم نبود و دیگر آنکه مال عرض خود نگاه دارد و زبان شاعران و ظالمان
کو طمع در وی کنند و شاعران هجو گو و فحاشان و غیبت کنان زبان ایشان در بند
که در حدیث است که آنرا بصدقه در دیوان عمل او بنویسد و از وی قبول کنند و اگر ان

خیرات دیگر

خیرات تبارک بود چیزی چند بسازد که منفعت به مسلمانان در آن باشد مثل پل و رباط و مساجد
و سقایه و مطاهر و مکتب خانه و مدرسه و دار الشفا و غیر آن و همیشه دلها نوازد و شادی بدل مسلمانان
رساند که در حدیث است که شادی بدل رساندن برابر عمل چندین ساله عابد بود و بزرگان دین گفته
اند که بعضی مال قدر کفایت است در راه دین و زیادتی تاجر قاتل است و بخل بدترین صفات است
که از چیزی بکسی دهد و اگر دیگری بدهد بر ایشان سخت باشد که آورده اند که سه بخیل
بهم رسیدند و با هم دیگر حال می‌گفتند یکی گفت من چیزی خود بکسی ندهم دیگری گفت من خود ندهم و
اگر دیگری دهد منع کنم یکی دیگر گفت من خود ندهم و اگر ببینم که کسی می‌دهد بیمار شوم
از غایت بخل پس دانستی که بخل خصلتی بد است و از جمله خوی بد است از آن به پناه حق باید
رفت **فصل پنجم** طمع است و آن طمع خوی بد است و طامع همیشه ذلیل و شرم زده
و خجل باشد و بسی اخلاق بد از وی تولد کند چنانچه به بنده طاعت بر پا کند و بر استحقاق وی
چیز کند و پیش کسان او را عزتی نبود و با اندکی خشنود نشود و به بسیاری نیز قناعت نکند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هم چیزی از آدمی زاده پیر و سست شود الا دو حرص
امید زندگانی و دوستی خنک آنکس که از راه اسلام بوی نمودند و بقدر کفایت روی
دادند و بدان قناعت کردند و فرمود صلی الله علیه و سلم که بیایید و بیعت کنید که ما
دستها بیرون کردیم گفتیم یا رسول الله بر چه بیعت کنیم فرمود خدا را پرستید و پیش
پنج نماز بجای آورید و هر چه فرمود بشنوید و طاعت بیش دید و آهسته فرمود از هیچ کس
هیچ سوال مکنید مخواهید پس آن جماعت چنان بودند که اگر تازیانه از دست ایشان
افتادی بکسی نگفتندی که این تازیانه را بمن ده موسی علیه الصلوة والسلام گفت یا رب
از بندگان تو که توانگر تر فرمود آنکس که قناعت کند بدانچه من او را دادم شعبی رضی الله عنه
گفت شخصی مرغکی بغایت کوچک گرفت بقدرت خدای تعالی به سخن در آمد گفت مرا چه خواهی
کرد گفت ترا می‌کشم که گوشت ترا بخورم گفت از خوردن من چه بر آید اگر از من دست بداری ترا سه پند
دهم که آن بهتر بود از خوردن من گفت اول آنکه هر چه از تو فوت شود بر آن حسرت مخور
دوم آنکه سخن محال مشنو سیوم آنکه چیزی که بدست نیاید در پی آن مرو پس آن مرغ را
رها کرد و برفت و بر سر درختی نشست و گفت ای مرد که اگر مرا کشتی در شکم من دو مروارید
در شکم من بود هر یکی بیست مثقال این مرد انگشت به دندان بگرفت و غمی عظیم بسوی او

مرد گفت بدین حال با تمام آنکه قناعت نکردم در طمع میرفتم گویا دیدار بدبخت طامع پندهای مرا فراموش
کردی نه گفتم که بر گذشته غم مخور من از دست تو رفتم غم بیهوده خوردی گفتم سخن محال مشنو و باور
مکن که همه وجود من نیم مثقال نیست ترا این باور کرد که چهل مثقال در شکم منست این
زمان آب روی خود می بری بهرزه طامع همیشه خوار باشد این بگفت و پرواز کرد و رفت
این مثال جهت آن گفتیم که چون طمع در شخص پدید آید هر محالات باور دارد و ابن سماک رحمة الله
علیه می گوید طمع رسنی است در گردن و بندیست بر پای هر کس که طمع ببرید از قید و بند خلاص
یافت و بندهٔ طامع همیشه بر خواری جمع کند چون طمع در چیزی یا کسی بست با آنکس بنده وار
بود و از جهت آن حسنه دل پس در آن رنج خود را می کرد از تا هلاک شود صورت و معنی
و علاج آن جز قناعت نباشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر فرزند
آدم را دو وادی از زر بود البته طلب سیوم کند پس شکمش را بجز خاک پر نکند و او را
طمع در بسی بلاها افکند **بیت** با بدیدم بدو هان تو از کار طمع ۞ هر که شد پخته دوران نبود خام طمع
از طمع بود که در دام غم افتاد جلال ۞ از هوا مرغ در آید بسوی دام طمع ۞ یا دل گفتم زغم بی ما بکی مطلب
و ز شاخ برهنه سایه داری مطلب ۞ غرق شو در قناعت و خواری طمع ۞ با عزت خود بساز و خواری مطلب
فصل ششم از عقبهٔ خوی بد حرص است و آن نیز عقبه ایست در راه که حرص حاصل
کند و نگاه دارد و از فکر آن کند که بهر ... و اگر از دست بدهم و اگر از دست بدهم
مبادا محتاج شوم پس همیشه شیطان این وسوسه می کند و او حریص تر می شود و در قرآن
خبر می دهد که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله
واسع علیم پس او را همیشه بر حرص می دارد و از درویشی او را می ترساند و او را بکارهای
بد می دارد و حق تعالی روزی او مقدر فرموده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می گذشت
و ابن مسعود را دید رضی الله عنه که بغایت غمناک نشسته بود فرمود اندوه بسیار بر دل خود منه که
هر چه تقدیر کرده اند بیاید و هر چه روزی تو است بتو برسد که هر روزی از جایی می رسد که وی
میداند و این آیت برخواند و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی
هر که از خدای بترسد و ترک حرص کند راه روزی بر وی بگشایند از جایی که در حساب او نیاید
هر چه روزی تو کرده اند البته بتو خواهد رسید و این حرص از جملهٔ خوی بد است چنانکه نیکوترین
خصلتها خلق نیکوست بدترین خصلتها خوی بد است چنانچه امام ابو القاسم قشیری رحمه الله علیه

در تصانیف خود آورده که پادشاهی را با چندتن از اکابر مملکت گفت و گویی در میان بود
پادشاه گفت بگوئید که بدترین چیزها در عالم چیست یکی گفت زن بد که خان و مان شوهر براندازد و دوام
شوهر را رنجاند و خیانت با نفس کند از زن بدتر نباشد یکی دیگر گفت همسایهٔ بد از همه چیز بدتر است و یکی
دیگر گفت همنشین بد از همه چیزی بدتر است پس هر یکی در قول خود مبالغه می کردند پادشاه گفت مرا
حکیمی باید تا به حکم او راضی شوم هر چند حکم کردند از علما و حکمای مملکت بر قول ایشان متفق
نشدند پادشاه گفت بر نشینیم و از شهر بیرون رویم و هر کس که اول ببینیم او را حکم سازیم در این
مسئله از شهر بیرون رفتند مکاری را دیدند با چند اسپ بر بار ایشان با بیشان در حرف التفات به
ایشان نکرد پادشاه بانگی بر وی زد گفت چرا به ما سلام نکردی تیغ با من بگوئید نباید که پیاده
سلام بر سوار کند بلکه سنت آنست که سوار سلام بر پیاده کند گفتند راست گفتی پس سلام کردند
پادشاه گفت سوالی داریم جواب ما بگوی گفت چهارپایان من می روند و بار از خر ایشان را نگهدار
چه جای سوال و جوابست ایشان چند غلام پیش فرستادند و آن چهارپایان باز داشتند گفتند
بشنو سوال ما گفت هرگز باشد که من ایستاده باشم و شما که بر مرکبها چند سوار باشید و من که مرا
بحرمت بنشانید خود چون شاگردان بنشینید و سوال کنید من آنگاه تان جواب دهم ایشان به
یکبار معتقد علم و حکمت او شدند و بر حکم او راضی شدند پس فرود آمدند و فرش بینداختند
و او بنشست و ایشان برابر وی با ادب بنشستند پس هر چهار مسئله بر وی عرض کردند گفت اگر اول
زن بد نیک نشود او را طلاق باید داد تا بدهد و خلاص شوند و همسایهٔ بد را نصیحت کند اگر
فایده نداد از آن وطن با جایی دیگر رود و آن خانه بفروشد و یار بد چون ببیند که از جهت او
نقصانست ترک او کند و او را رها کند اما خلق و خوی بد با وی برآمده و از وی بر نمی گردد پس بد
ترین همه چیزها خوی بد است پادشاه را از وی خوش آمد تیغ فرمود تا جامه او را بپوشانیدند و بر اسب
تازی بر نشاندند و منصب و زر ارزانی داد پس خوی بد خصلتی است که از همه بدها بدتر است یعنی
البته بعلاج آن می باید پرداخت پس علما و حکمای شیخ سید المرسلین صلی الله علیه و سلم دوای آن
کرده اند اما بغایت تلخ است و لیکن ثمرات آن بغایت شیرین است و نام آن صبرست و پیش بعضی
خوردن آن دشوار است اما بقوت علم و عمل آن را آسان می توان کرد بر پنج جهت تا فایده آن بیابد
اول آنکه خرج خود کم کند در خوردنی و پوشیدنی و اسراف نکند و فرمود صلی الله علیه و سلم که سه چیز است
که نجات خلق در آنست اول ترسیدن از خدای تعالی در سر و جهار دوم خرج کردن با حتیاط در توانگری

و در درویشی سیوم انصاف دادن در خشم در هر حدیث نیک فکری بکن که اگر سه آن در یابی خلاص
نجات ایدیا فتی سیوم آنکه چون کفایت روزی بیافت دل در زیاده نه بندد و سیوم آنکه حرص کم کند
از هیچ کس نرنجد و از سخن مذلت باز رهد و فرمود صلی الله علیه و سلم عزت مؤمن در آن بود که
از خلق بی نیاز بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که تو او را حاجتمندی اسیر اوئی و هر که
حاجت بتو دارد امیر اوئی و اگر تو را حاجت به کسی نبود برابر باشی اگر خود پادشاهی است چهارم آنکه
فکر کند که اگر این حرص از برای تنعم شکم است خر و گاو از وی بیش می خورد و اگر برای شهوت است
گنجشک در شهوت از وی بیش خواهد بود و اگر از برای تجمل و اسباب بسیار است جهودان و ترسایان مال
از وی دارند و اگر حرص از خود بدر کند مانند انبیا و اولیا بود فکری بکن که مانند این طایفه بودن بهتر
یا مانند یهود و نصاری پنجم آنکه خطر مال ببیند و آفتهای آن که چون بسیار شود چه فضول در
دماغ او پیدا کند خاصه درین زمان که پادشاهان ظالم حریص و بی برکت پیدا شده اند که اگر سلطانی
اندک تقاشی دارد نمی تواند که زکوة ظاهر بدهد که مبادا اگر بدهد چیزی دارد در اندک روزی
او را مفلس سازند و هر روز او را بچوب و شکنجه می کشند از آن دنیا در آخرت بعد از حساب
به پانصد سال پس از درویشان بهشت روند پس کار بهتر در عاقلی این آنست که نظر بکسی کند که از وی
در دنیا بهتر آنست تا حرص او کم شود و در عبادت نظر به کسی کند که از وی بیش بود تا در طاعت افزاید
و در سخاوت کوشد گویند جمعی کافران اسیر پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود
تا همه را بکشتند الا یک کس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله چون همه را یک دین بود
این مرد را چون نکشتی فرمود جبرئیل علیه السلام مرا گفت او را مکش که مردی سخی است آن مرد آن
سخن بشنید و در حال مسلمان شد و فرمود صلی الله علیه و سلم که در بهشت درختی هست و کافر سخی
دست در آن زد عاقبت او را الجا کشد و در دوزخ درختی هست و بخیل دست در آن زده الیه
او را الجا کشد **فصل هفتم** از عقبهٔ خوی بد جمع مال است و این عقبه بزرگ است و آنکه
از بیش دوست سبب دوستی مال بود که چون در دل راسخ شود بس شرها تولد کند و دایم از حرام
و شبهه جمع کند و از مظالم احتراز نکند از برای هر حرمت برادران فرو نهد و خاطر ایشان بیازارد
و در حق فدای مال کند بلکه دین بتر در سر و کار آن کند و تا مال معشوق او شود و هر که نخواهد که از
وی جدا شود پس زکوة نه دهد و حج نکند و صدقه نه دهد بلکه از نفس خود دریغ دارد تا ناگاه حادثه
بر آن مال دست دهد و چیزی بر دلش کار کند و بمیرد و فرمود صلی الله علیه و سلم که دوستی مال همه

گناهانست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده **بشر مال البخیل بحادث او وارث** یعنی بشارت
آن مرد و وارث بر گیرد و دفن کرده این علتها بد است باید که بعلاج آن مشغول شود و گوش
و دل بگشاید و از ان فراق فنای دنیا بداند و بر سبیل نه رک و گناه کشش حساب و مظالم
مردمان که چون در آن روز جکه سود گناه مظلوم بر گردن ظالم نهند و بدوزخ برند پس اول رد
مظالم بکند و باقی در راه خدای تعالی صرف کند و خویش و بیگانه از خود شاد کند تا رستگار شود
فصل هشتم از خوی بد دوستی جاه است و بیشتر مردمان میل بدان دارند و همه
سعی در آن می کنند تا در میان خلق صاحب جاه شوند پس هر کی متمسک سببی شده اند
تا کم بدان سبب بمنصب جاهی برسند و بیشتر خلایق درین عقبه هلاک شده اند چرا که این
جامع جمیع شرهاست در دنیا و آخرت و این در نفس چند طایفه بیشتر است اول سلاطین دوم
وزرا سیوم امرا و نواب ایشان که اول خدمتکاران باشند در دل ایشان داعیهٔ خواجگی باشد
تا بهر تدبیر که توانند قصد علمای ان کنند تا باشد که بیگی شوند آن وقت داعیهٔ وزارت پدید
آید و قاعدهٔ بد برانگیزند تا خود را به وزارت رسانند تا گویند خواجگان صاحب قران
و آصفان دوران آن آفت دماغ ایشان مختبط کرده اند و سلطنت خواهند و در دل ایشان
قصد ولی نعمت پیدا شود پس چیزی نزدیکان آن را از ایشان مشاهده کنند و جمیع پادشاه را سازند
پس در ان علو جاه ایشان به زاری بکشند و بتیغ ایشان را بر اندازند و از ایشان اثر
نماند و ما بسیار ازین جنس مشاهده کرده ایم که از مقام ذلت با اعلی مراتب رسیده اند
بعد از آن هر پاره از ایشان بجایی فرستاده اند هر چند جاه بیشتر غفلت زیاده و تن در
ظلم و فسق دلیرتر و اگر در محفلی کسی بالای یکی ازین جنس نشیند گاه فرصت قصد خون وی
کنند و اگر نتوانند وقت باشد که بمیرد چون این غالب شد راه دین بری شد این
یک طایفه اند از اهل حکومت دیگر بعضی از علما و صلحا را این داعیه باشد و این
تعلق جه نیت هر کس که ... کرده و این داعیه پیداست و توقع بر همان دارند جهت حرمت
که اگر آن کم بود ایشان دشمن دارند اگر نتوانند قصد کنند و اگر ایشان را بیچی یا حسینی رسد
گویند که خشم ما خورد بلی از علم و طاعت ایشان غرض جاه و حشمت بود و همه دنیا و
و دنیا شوکت و ازین جنس بسیار بوده اند و هستند که سالها طاعت کرده اند و آنهمه
علم اندوخته اند و حکام جدیدی ایشان رفته اند و خلایق بتقلید کرد ابیتان

برآمده اند و حکایتی روی مخلوق آورده اند و از راه خواب بجا باز مانده اند بسبب مخالطت با خلق چنانچه
از این جنس دیده و بتجربه معلوم کرده ام و در کلام مجید در مذمت این طایفه فرموده که تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین پس سعادت آخرت از آن
متقیانست که در دنیا جاه و بزرگی نجویند و عمل آخرت از برای جاه دنیا نکنند و اگر چنین کنند
در قرآن حدیث فرموده که در آخرت ایشان را هیچ نصیب نباشد پس هلاک آید شوند مگر بنده
که خدای تعالی او را از این فتنه نگاه دارد بدو که این نعمت واجبست پس تا تواند خود را از نظر
خلق محجوب کرده اند و این بی اعتباران جاه دوست را اعتبار نکنند که بنده در غایت کمال و
وجاه فقیر می کنند و آرزوهای ایشان در سینه‌های ایشان چون شمع تند و اگر نور ایشان
در عرصات قسمت کنند همه برسد و اگر از خدای تعالی تهمت بخواهند چه دهد و اگر دنیا خواهند
ندهد و نه از خواری ایشان باشد و عمر رضی الله عنه گوید در مسجدی رفتم معاذ را
دیدم که می گریست گفتم چرا گریی گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیدم که
اندکی ریا شرکست و حق تعالی برخی کاران دوست میدارد که پوشیده باشد که اگر غایب شوند
کسی ایشان را نخواند و اگر حاضر باشند ایشان را نشناسند و دلهای ایشان چراغ راه
باشد و از همه ظلمتها رسته باشند و فرمود صلی الله علیه و سلم که هر کس که او را به انگشت نمودند
و او را بی کار کنند و ابراهیم علیه الصلوة والسلام فرمود که هر کس که شهرت دوست دارد از
ایشان صدق و صادق آنست که نخواهد که هیچ کس او را بشناسد و در نوا شود پس طالب جاه
شهرت می خواهد چنانکه گفته اند **بیت** گر شهره شوی بشهره شر الناسی
ور گوشه گرفتی تو در وسواسی ° به زان نبود که خضر و گر الیاسی ° کس تو نشناسد
و تو کس نشناسی ° پس دانستی که دوستی جاه و حشمت چه رنج عظیم است که آن بی در رنج
و نفاق و حسد است بلی چند و اینها همه سبب بیماری دل است اما اگر کسی از مال و جاه آن
مقدار بود که سلامت کار دین در آن بود و بیش از آن نخواهد دل وی بیمار نبود چه اگر دنیا را
دوست ندارد بلکه فراغت کار دین دوست دارد اما اگر کسی را همه اندیشه او مستغرق خواهد
شد علاج آن علمی و عملی باید اول آنکه در آفات جاه تاملی نماید که حاصل شده
چه سود دارد و چون حاصل شد مرد بروی چندی بود بس هیچ در رنج عداوت
بود یا در رنج قصد دشمنان یا در عذر و مکر دشمنان و از قصد ایشان ایمن نباشد اگر

مغلوب شود خلایق به یکبار از وی روی بگردانند و غرض تو که بود و او را حاکم سازند تا که
دل والی باو ختم شود و او را معزول کند پس دایم از این خوف خالی نباشد و اگر کسی در جاه تمام بود
باشد دنیا بجوده کنند و روزی چند بدین لذت برد چون بمیرد این همه باطل شود و پادشاهی
آید و از دست برود و در عذاب جاوید بماند که شنیده که سلطان محمود غزنوی را رحمة الله علیه
در خواب دید با وجود صلاح او دایم با غم اگر دی یاد در و درویشان تواضع از وی پرسیدند که حال تو
چونست جواب ایشان گفت **بیت** کاچکی صد جاه بودی جاه نه ° خانه دو پی بودی و شاه نه
خلقی با داین وبال آن هوای ° کو مرا در سایه خود داد جای ° اینست علاج علمی اما علاج عملی آنست
که از آنجا که باشد هجرت کند و جایی رود که کس او را نشناسد این بهتر بود و محققان این را
پسندیده اند یا آنکه راه سلامت گیرد یا چیزی کند که از نظر خلق بیفتد نه آنکه حرام ورزد یا زنا کند
یا چیزی که نفاق حرام باشد که جماعتی احمقان ملحد چنین می کنند گویند ما اهل ملامتیم ایشان اهل ملامت
و عذاب قیامت اند که حرکتی کنند که مباح باشد اما بنیت وی زشت نماید تا خلق از وی منفور
شوند و او راحت یابد چنانکه آن بزرگ دین که آب انار در آبگینه کردی و بخوردی
و مردمان پنداشتندی که شرابست تا خود را از چشم خلق بیفکند اند پس هر طاعتی که کند خدا را باشد
که آنکس که خلایق دوست دارد می مانند با شرم به بادکت شیطانی از وی گریزد این بود سکنی
حب جاه چون عنایت حق باشد **فصل نهم** در عقبه خوی بد ریا است در سایر عبادات
و این عقبه بغایت مشکل است که بسیار بزرگان دین به ثمره نرسیده اند بدانکه ریا در طاعت از جمله
کبایر است و پیش بعضی خود شرکست و نزد بعضی خود نزدیکست بکفر و هیچ بیماری بر دل آدمی از این سخت تر
نیست که هر عبادتی که کند خواهد که مردمان بدانند تا حرمت بود و معتقد او شوند و هر کس که عبادت کند
او غرض اعتقاد خلق باشد در شان وی به حقیقت خلق را پرستیده باشد نه حق را و آن شرک
محض باشد و حق تعالی فرموده ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر کس که امید دارد بلقای
خدای تعالی باید که هیچ کس را شریک نکند اندر عبادت او و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرموده که رستگاری در آنست که طاعت خاص از برای خدای تعالی کنند نه برای مردمان و در
حدیثی دیگر فرموده که از امت خود از هیچ چیز چنان نترسم که از شرک کوچک فرمود یا رسول الله
آن چیست فرمود ریا در طاعت که روز قیامت حق تعالی جل جلاله فرماید ای مرایان تو بروید
آنکسانی را بینید که عبادت از برای ایشان کرده اید جزای خود از ایشان طلب کنید و فرمود پناه بجوید بخدای

از غار اندوه گفتند این چه جایست فرمود وادیست در دوزخ از برای مرایان و فرمود ملائکه
عمل بندگان را رفع می کنند بآسمان و هر یکی را پیش باز که داشته اند اعمال آن بنده که از هفت آسمان
در گذرانده اند و همه گواهی دهند به پاکی آن عمل حق تعالی فرماید که شما را نظر بظاهر آنست و من بر دل
او نگهبانم این عمل خالص مرا نیست لعنت بر وی باد پس ملائکه لعنت بروی کنند و بروی گواه باد
نه شد گویند عمر رضی الله عنه بمردی بگذشت و در نماز سر و گردن کج کرده بود گفتی مردی باد
فرمود سر راست باز کن که خضوع در دل می باید نه در گردن و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود
که مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل بود در طاعت چون در میان مردمان بود از سر نشاط طاعت کند
فرمود چون بنده عبادت به ریا کند حق تعالی فرماید یا ملائکه بنگرید که بنده من چگونه با من استهزا
می کند پس نظر از وی بازگیرد بدانکه ریا چند درجه است اگر کلی نظر وی بر خلق است آن خود شرکست
و این وعیدها او را باشد و اگر خالص این بهر خدای باشد و در اثنای آن ریا واقع شود چنانکه مشهور
شود نظر کنیم اگر طرف حق زیادت بود بدان مقدار زیادتی ثواب یابد و اگر خالص از برای حق بود
خواه که کسی او را ببیند و خواه که نبیند یکسان بود آن ریا نباشد اما بهتر آن بود که کسی نبیند که بعضی
دشمنی بنده گرفت و از دست او دیده بر خلاص می توان یافت شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته است
بیت چو روی پرستیدنت بر خداست ° اگر جبرئیلت نبیند رواست ° و علما گفته اند که اگر
کسی را ورد بود و در میان قومی افتاد و آن طاعت نکند و گویند که همان گویند ریاست و ترک
آن عبادت کند ریا آن بود اگر کلی نظر با حق کند آن خلق را چون جمادات بنداند و توجه
او خاص بجناب حضرت حق باشد و یکی از محققان گفته که چنان تصور کن که حق عز و علا
ترا تنها آفریده و از برای عبادت خود ترا آفریده پس یکبار نظر از حق فرو کن **نقلست** که عیسی
علیه الصلوة والسلام بر جایی می گذشت و مرغزاری دید و عبادتخانه بغایت معمور و در غایت خوبی
و پیرامون آن همه باغ و بستان و آب روان عیسی علیه الصلوة والسلام را از آن معبدگاه آن عابد
مخلص بغایت خوش آمد و آن عابد چنان مستغرق عبادت بود که با وجود عیسی علیه الصلوة والسلام التفات
چون از آن باز آمد عیسی علیه الصلوة والسلام گفت ای برادر چه حاجت داری گفت یا نبی الله سالهاست
تا در اینجا می بودم و حاجتی ندارم بدین آید فرمود چه حاجت داری تا از حق تعالی بخواهم گفت یک
ذره محبت حق می خواهم عیسی علیه الصلوة والسلام دعا کرد و اجابت شد عیسی علیه الصلوة والسلام بعد
بعد از مدتی باز آمد دید معبدگاه خراب و از بوستانها هیچ نمانده عابد را دید در میان

در میان خاک و خس در خاک افتاده عیسی علیه الصلوة والسلام متحیر شد و بر وی سلام کرد
جواب عیسی علیه الصلوة والسلام باز نداد و چون تکرار عیسی علیه الصلوة والسلام کرد او ذره محبت ما خواست
و این چنین از سر همه برخاست اگر تمام بدادی از وجود وی ذره نماندی **بیت**
در محبت تا که عشق مانده است ° در درون کعبه دیری مانده است ° چون نماند در دل اغیار نام
پرده از محبوب برخیزد تمام ° ای برادر غیرت او کوهیست نامدار است بحضرت پادشاهی می بر بیابد
که چشم اغیار بدان نیفتد که اگر ظاهر کسی حظ خود دارد و راه زنان بدان اقتدا از تو به بیابند و توبه
و دلی بدان حضرت بحضرت پادشاه روی پس خطایی عظیم باز گشته که امانت ما را چنین ضایع کردی
او را بزندان ابد بید ای جان من این دیار از آنست که معرفت بنا کرد و محبت
چون این در و بنا شد شوق در در و مطلب نباشد و طالب صاحب درد چند بیفتد در این باب فرموده
حضرت این طایفه **بیت** کو بود این درد دامن گیر تو ° بس بود این درد اکسیر بس
تا بیابد در دل این کامت بدید ° قصه این درد نوایی شنید ° ذره این درد اگر بر چرخ رفت
دل بصد درد دگر بر چرخ رفت ° درد او کرد امتحان کی دیده ° ره کشانی یابی از عالم بی
عاشقان این درد از راه در آن ° پی نشناسد ای عجب از بوی بان ° جهد کن پیش از اجل آن خود بدست
تا خلعت ذره از آن بدست ° ذره تا هستی خویشت بود ° صد هزاران پرده در پیشت بود
چون تو ما و من برای تو تمام ° هر دو عالم کل تو باشی والسلام ° پس بدانکه ریا نیز بغایت مهلک است
و علاج آن بغایت مشکل است چرا که از اطفال در ما نزاد بوده است که در پی آن افتاده اند و این
خوی بد در طبیعت ایشان مستحکم شده و هر روز زیاده می شود تا بحدی که علاج پذیر نیست و
اسباب ریا بسیار است و آن سه بیت که از حق تعالی پوشیده نیست باید که در عمل شروع کند از غیر تعالی
کرده اند و نظر به مدح خلق بود یا تا حاصل کند یا غماسنی بر دانست طاعت کند تا مذمت او نکنند
یا چیزی بوی دهند و حق تعالی بر همه مطلع تا غرض او چیست چنانچه اعرابی پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آمد گفت هر که غزا کند از برای خدای تعالی تا کلمة الله غالب شود او در راه
خدایست فرمود هر که غزا کند تا او را نویسند غازی بدست آورد و یا از غنیمت آن از غزا نصیبی بود حاصل
که نیت او در آن بوده و این همه تعلق به نیت دارد و طاعت برای خشنودی خدای تعالی است
اگر به اخلاص باشد از وی راضی باشد و اگر به ریا بود در همه خلایق از خود خشنود نبوده کرده چنانکه
بهره کنده باشد و در آخرت بی نصیب و هر حال طاعت پنهان کردن بهتر است و با اخلاص نزدیکتر است

مادام که بر زبان باز نگوید اما اگر کسی باشد که اقتدا بوی کنند و از نقص خود ایمن بوده و این عبادت شناخته او را
برحقیقت بوده که طاعات و خیرات و صدقات آشکارا کند تا دیگران موافقت کنند و او را مثل ایشان ثواب بود اما
گناه پنهان داشتن فرض عین است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که گناهی بپوشد بر وی خدای تعالی
بر وی ستر پوشیدم حالکه بنده که بزرگی یا ریب نمی باید اما وزیر تر از سوا ابگیم و تو آمرزیدم مر بعضی
من در بهشت پس باید که بداند که حق تعالی بر وی ناظر است پس حرمت نظر حق نگاه دارد و تدارک ریا کند
اما ترک نماز جماعت و حج و روزه و زکوة نکند و سعی در اخلاص کند که آنست که مخلص را بازی نیست

فصل دهم از خوی بد کبر است و این عقبهٔ بزرگ است و رنجی عظیم است و از جملهٔ اخلاق
تکبر آنست که خویشتن را بغایت بزرگ داند و این خوی بد ابلیس است و متکبر همیشه با جناب حق تعالی
در جنگست چرا که کبریا و عظمت صفات حق تعالی است و دلیل بزرگی در قرآن مذمت متکبران بسیار
آمده و فرموده **وخاب کل جبار عنید** و فرموده **کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار** زیان کاری
و ناشناختن کردن کبر و غدار ایشان هم بیان کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده
در بهشت نرود کسی که مقدار خردل دانه کبر در دل وی بود و در خبر است که خلایق بر سلیمان
علیه السلام گرد آمدند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری و باد تخت او را برداشت
و در هوا برد چنانکه آواز ملائکه شنیدند و تسبیح باز آوردند و بعضی در پایان
آوازی شنیدند که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان بودی او را در زمین فرو بردمانی پیش از آنکه به هوا
بردیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که فردای قیامت متکبران را حشر کنند بصورت
مورچگان خرد و در زیر پای خلایق افتاده باشند از خواری که پیش حق داشته باشند و فرموده
که در دوزخ وادی هست که او را هبهب گویند و آن جای متکبرانست و فرموده که حق تعالی
نظر نکند بر آنکس که دامن جامه در زمین می کشد و خرامد به فخر و فرموده که شخصی می خرامید و جامهٔ
فاخر در زمین می کشید و بر خویشتن می نگریست خدای تعالی او را در زمین فرو برد و تا قیامت فرو
می رود و سلمان فارسی رضی الله عنه می گوید که گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و یکی از
اولیا شخصی را دید که می خرامید گفت ای بندهٔ خدای تعالی دشمن چنین دوست می دارد گفت تو مرا
نمی شناسی گفت بلی می دانم تو اول آبی بودی گنده و آخر مرداری باشی در میان این هر دو
در میانه حمال نجاستی و پلیدیها و عاقبت دوزخ جای متکبرانست و در حدیث درست آمده

که هر که تواضع کند خدای تعالی او را بر کشد و مرتبهٔ او بلند گرداند و اگر تکبر کند او را خوار گرداند
و اگر کسی برنجی گرفتار گردد باید که به تکبر در وی ننگرد **نقلست** که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با اصحاب چیزی می خورد شخصی در آمد که رنجی عظیم داشت
جمیع حاضران از وی پرهیز کردند حضرت او را پهلوی خود بنشاند چنانچه ران
شریف وی بهم چسبید و با وی چیزی می خورد و یکی از تزیین آن را کراهت داشت و
آن را نه پسندید بر وی تا بدان رنج گرفتار شد پس نتیجهٔ خوی بد است و اقبها
دارد فرمود اعوذ بک من نفخة الکبر یعنی پناه می گیرم بتو از باد کبر و متکبر
با مردمان گوید تو خود که باشی تو گفتش خدمتکاران من را است نتوانی نهاد
و جماعتی احمقان باشند که اگر در تمام القابی بینند که کمتر از آن باشد که در شان ایشان
هر خود تصور کرده اند آن را برهم زنند و بیزار شوند و بر زبان سفاهت کنند و بدان
دشمن دارند پس طریق مرد مؤمن موحد آنست که از صحبت این طایفه دوری
جوید که وقت باشد که مسلمان انکار دور کافر باز آید و ما این مسئله دورتر
بگوییم تا از صحبت متکبران احتراز نماید چرا که اگر کسی پیش ایشان رود
در آن صحبت منکرات بسیار بیند مثل نرد و خمر و انواع ظلم و فسق و حرامها
که بهمه مذهبی حرام باشد و اگر امر به معروف و نهی از منکر نکند در بر وی آمده عاصی
و ایمانش ضعیف شده و اگر نهی منکر کند گویند این هم حرام است و خلاف امر خدای
و نهی باید کرد پس بزرگ و کوچک آن مجلس بر وی برآیند و گویند تو چه کاره ای چرا
پیش بزرگان فضولی می کنی همین حد برابر سخن حق استکبار کنند در حال کافر شوند
و نهی منکر را فضولی گفتند گویند بد گفتی و گستاخی می کنی و ترا از کجا رسد که نصیحت ما
کنی این سخنها همه رده باشد پس این مرد تنها در میان آن متکبران اگر بیش
بقوت باشد گوید اگر خیر حق بود با شما گفتم اگر بشنوید سود کنید و الا عذاب آن
شما راست و اعراض کند و ایمان بسلامت ببرد و اگر از خشم ایشان بترسد
یا طمع از انعام ایشان نتواند برید گوید بد گفتم بعد از این نگویم و عذر خواهد
در حال کافر شود و کافر از اینجا برآید اولی و بهتر آنست که از متکبران دوری جوید
که متکبران از خدای تعالی دورند و اهل دوزخند که فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین

بدانکه تکبر بچند درجه است اگرچه همه بد است اما بعضی از بعضی بدتر است و فاحش تر
اول ابلیس پر تلبیس به یک تکبر که بکرد ابد الآباد در دوزخ برانده و ملعون شد یکی آنکه حکم
خدای را بانکار کرد دوم آنکه استکبار نمود و بسجدهٔ آدم نکرد سیوم آنکه گفت من از وی
بهترم لاجرم داغ شقاوت بر وی کشیدند و دیگر جماعتی که تکبر با جناب حضرت
عزت کردند و دعوی خدایی کردند و مثل نمرود و فرعون بی عون و بخت نصر و دقیانوس
و امثال ایشان و متابعان ایشان همه ملعون و مخذول در عذاب مخلد ماندند دیگر
جماعتی که تکبر با حضرت انبیاء علیهم الصلوة و السلام کردند مثل قوم نوح و قوم ابراهیم
و قوم هود و قوم صالح و قوم لوط و قوم شعیب و قوم موسی و قوم عیسی و از قوم موسی هم
ما بیش قارون بوده و این همه متکبران که بوده اند هر یکی بسببی هلاک گردانیده و در عذاب
ابد گرفتار شدند و در قرآن فرموده که هر یکی را بچه نوع هلاک کردیم در آیت فکلا اخذنا
بذنبه فمنهم و ما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی ما هم
هر یکی بگناه ایشان بعضی را سنگباران کردیم و بعضی را باد هلاک کردیم و بعضی را در زمین
فرو بردیم و جماعتی را غرق گردانیدیم و ما هیچ ظلم بر ایشان نکردیم و لیکن ایشان
ظلم کردند بر نفسهای خود و این جزو عقوبات دنیاست تا دیگران عبرت گیرند آن عذابهای
شدید که ایشان را در دوزخ آماده کرده ام که هرگز از آن خلاص نیابند دیگر تکبر جماعتی
که با سرور انبیا علیه الصلوة و السلام تکبر کردند مثل قریش و یهود و نصاری و ملوک عجم
که نامهٔ او بدریدند و امثال ایشان که سنگی و چوبی تراشیده اند خدای قبول می کردند و کسی که
بحسب و نسب و امانت در میان ایشان معروف بود به پیغمبری قبول می کردند و می گفتند
از میان این همه بزرگان قوم او بیعتی برتیمی از همه درویش تر فرود آمده چرا بر پادشاهی
یا بختی فرود نیامد و تکبر کردند و او را بدروغ یاد دادند و قصد خون او و متابعان
او می کردند پس درجهٔ تکبر ایشان چون درجهٔ تکبر اهل ایمان نباشد اگرچه حال این طایفه
تر هلاک خواهد بود اما اگر خود را باز بینند و توبت کنند و بعلاج خود پردازند تواند بود
که از آن رنج خلاص یابند و تکبر ایشان یا بسبب علم باشد یا بزهد یا بسبب ریاضت
یا بسبب مال و جاه یا بسبب جهل و نادانی که اگر علم و عقل باشد بداند که عقلی بد است
بعلاج آن مشغول باشد که آورده اند که در بنی اسرائیل زاهدی بود از آنکه طاعت کرده بود

ابر پاره بر سر وی سایه کرده بود هر جا که رفتی با وی رفتی و شخصی بود بغایت گنهکار
آن زاهد را بدید در سایهٔ ابر نشسته بود برفت و در میان سایه نشست با دلی شکسته که باشد
که حق تعالی نظری با وی کند و توجه کند زاهد نظرش بر وی افتاد از سر تکبر پای بر وی
زد گفت برو ای فاسق بدبخت تو که باشی که با من نشینی او برخاست و با دل خسته روان شد
ابر از عقب وی روان شد و سایه بر وی افکند زاهد تنها ماند و وحی آمد به پیغامبر آن
زمان که با وی بگوی یک تکبر که تو کردی طاعت و ولایت تو بوی دادیم که او توبه کرده
بود زاهد گو توبه کن و کار از سر گیر این یک اثار رفت علاج تکبر و ارشاد همه متکبران اگر
نیک بدانند گویند تو حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ذکر مردی کردند از عبادت
و زهد و ناگاه از در مسجد در آمد گفتند این مرد است نظر نمی کرد از نور نبوت چیزی از
باطن او مشاهده کرد در آمد و سلام کرد فرمود ای مرد خدای بر تو که راست بگوی که هیچ در
خاطر تو می آید که از این قوم هم بهتری گفت بلی یا رسول الله فرمود این مقدار کبر و نفاق
یاران هم تعجب کردند و نفس خود را باز دیدند و بعضی عابدان را این می باشد اما جمعی سبب
تکبر که کنند و خود را بزرگ دانسته چون علویان که شرف از نسب باقی است و طلب
میراث خود نکرده اند که آن علم است و عمل و مجرد اسمی تکبر کنند و تکبر ایشان خود
ظاهر است و دیگر چون شاهزادگان و فرزندان ملوک از این تکبر می باشند و این همه خود
دیده ایم جماعتی از سلاطین که همه از یک نسل بودند و همه با یکدیگر تکبر می کردند و شخصی سلطنت
و مملکت ایشان منتقل گرد و همه را هلاک کرد چنانچه طفلی از ایشان نگذاشت و چند قرن
چنین دیدیم و تکبر ایشان در غایتی بود که قصرهای منقوش می ساختند و الوان نیکوانی
می کشیدند که یکدیگر بر آن خوابیدند و قطعا فکر مرگ نمی کردند پس آن قصرهای ایشان
همه خراب شد و از ایشان اثر نماند دیگر چون شیخ زادگان و خواجه زادگان و درویش زادگان
و هندو زادگان را این تکبر می باشد و این تکبر از آن جمعی عقلانی و بی هنرانی
که نه وقتی باشند و نه علمی و نه هنری لاجرم تفاخر به پدران مرده کنند و غیر پدران را مردمان
نمایند چنانچه بزرگان دین گفته اند **بیت** گر دنام پدر چو مرده ای پدر خویش باش اگر مردی
از سنت که حق تعالی فرموده الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر در اخبار آمده
که دو کس پیش موسی علیه الصلوة و السلام تفاخر به پدران مرده می کردند تا به نه پدر

بشنیدند که بعضی از قوم بودند حق تعالی وحی فرستاد بموسی علیه الصلوة والسلام که ایشان را
بگوی که از ده یک درم در دوزخ اند و توبت از ایشانی آن را بعضی بتکبر تکیه بجمال کنند و آن تن بیدن
بیت تمام اهل شود که ... که جوانی پیش استادی چیزی از علم می خواند و بغایت عاقل و زیرک
بود و استاد را کنیزکی صاحب جمال بود روزی این جوان را بکاری بخانه فرستاد و نظرش بر کنیزک
افتاد و دلش از دست برفت چون باز آمد استاد نظر کرد جوان را بحال خود ندید گفت یا او
چیزی بر خاطر آنچه خوانده بود فراموش کرده بود استاد بدانست که کنیزک را دیده است
و عاشق شده شب که بخانه رفت مسهلی بجوشانید کنیزک را داد و طشتی بنهاد و فضلات بسیار را
در آن جمع کرد و از هر دو دستش رگ بزد خون بسیار بدر آن کرد کنیزک را از رنگ رخسار
شد و چیزی بد سهی بنه ... و بفرستاد آن جوان را در خانه بود و گفت بگوی تا ترا چه دیده است
که تو بفراد خودی جوان بگریست و گفت در این خانه کسی را دیده ام و عاشق شده ام و
کنیزک بگرفت و پیش وی برد گفت اینست گفت آری تا این زمان می خواهم که بیاد کار
بیمار شد پس آن طشت پیش وی نهاد و گفت تو پس عاشق این بوده آن جوان خجل شد و بعد
پس نشاید که بچیزی چنین تکیه کنند چنانکه گفته اند **بیت** که غره بجمالی نشی برخیزد
در عشق بجنسی بر تنی برخیزد ه پس هر چه تکیه بدان کنند همه داده حضرت بجای شکر کرد
نه جای تکیه است ما این همه تا دم مرگ باشد و الباقی هو الله و فرموده و له الکبریاء فی
السموات والارض و هو العزیز الحکیم و دیگر فرموده **الکبریاء ردائی والعظمة ازاری**
هر کس که این معنی در یابد و عظمت حق تعالی بداند بقدر فهم خود با او منازعت نکند پس
خود را حقیر و خوار و بی اعتبار داند و دائم مراقب برابر خود داند و اندیشه کار خانه لحد
کند و هول قیامت یاد آورد البته هیچ تکیه در وی نماند بلکه ابتدای کار خود که از وی نه نام
بود و نه نشان و هیچ کس یاد وی نکرد و یا آب خبیثه بود که نه جرم داشت و نه گوش و نه جان
دیگر چون بدین عالم آمد چنان ضعیف و نحیف بود که مگسی از خود منع نمی توانست کرد پس او را
قوت حس و عقل داد و دانایی و گویایی و شنوایی او را بکمال فضل بداد اندر نعمت ظاهر و
باطن او را ارزانی فرمود جای آنست که آفریدگار خود را بشناسد و سر بندگی بر آستان عبودیت نهند
چه جای تکیه است از جای مسکنت و بیچارگیست دیگر در حال زندگانی که گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما
و دردها و بیماریهای مختلف که برسد ... و چندین چنانچه هیچ ساعت از خود ایمن نباشد که مبادا ...

کو دستور

کور شود یا دیوانه شود یا رنجی که سبب هلاک بود دیگر نسیان که چیزها فراموش کند یا اتفاق
هم عسرا حمال نجاست با تیس چون این فکر کند تکبر نماید دیگر فکر کند که چون بمیرد و بیک دو روز تن
رها کنند او کند وی در آن خانه نتوان رفت و تمام و فرزندان از وی گریزان باشند تا در زیر
در زیر خاکش پنهان کنند و حشرات زمین سر در وجود او نهند و خود ندانند که عقب آن بود فکر می
کند پس اگر در این احوال اندک نماید علاج تکبر بعضی از ایشان اینست اما دوای عملی آنست که او را
تواضع پیش گیرد و نظر بتواضعان کند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده
و خوی وی آن بوده که بر زمین نشستی و نان خوردی و هر که تکیه ترک کردی و فرموده من بنده ام
بنده وار نشینم یکی از اسرار نماز تواضع است در رکوع و سجود پس هر چه مقتضی ... فرماید نکند و خلاف
آن تواضع کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تنها جایها رفتی و کسی نگذاشتی که پیش وی رفتی
یا بیستاد او اگر پیش وی بر نخواستندی نرنجیدی بلکه دوست داشتی و حتی هایی خود بر داشتی
و جامه بر دی و ننگ نداشتی و صحابه خواستندی که از وی بستانند ندادی و فرمودی خداوند
کالا اولی تر بود که بر دارد و عمر رضی الله عنه در زمان خلافت دیدند که در بازار می گذشت
و گوشت از دست چپ آویخته بود و درّه در دست راست داشت و خلیفه ... دوی ... قبض
بود و ابو هریره رضی الله عنه بامیری بشهری فرستاده بود روزی پشته هیزم بر سر داشت
و در بازار می گذشت گفت راه امیر بدهید ایشان در متابعت چنین بی تکلف و بی تکبری زیستند
گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه در زمان خلافت روز جمعه در وقت یکجا
که خطبه بخواند و امامت کند و جامه پوشیده بود آستین آن دراز بود بر مقصای رسید فرمود تا
آن را یاد ... پس آن را برید پس بخانه بر جنبی رفت و خطبه می خواند **راوی** می گوید که آن دیگها
از سر آستین آویخته بود و ایشان چنین بی تکلف و بی تکبر بوده اند و چنین نقل کرده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شتر خود بستی و علف بدادی و خانه را جاروب کردی و گوسفند را بدوشیدی
و نعلین خود بدوختی و جامه خود پاره زدی و با خدمتکاران طعام خوردی و اگر خدمتکاران از آسیا
دست خسته شدندی مدد دادی ... و توانگر و خرد و بزرگ ابتدای سلام کردی و ...
شب و ... یکی بودی و هر که وی را دعوت کردی برفتی و هر چه بودی بخوردی و ...
طعام شب از برای بامداد تنها ... بخود نیکو فکری بکنم که کسی تهمت بر اهل آسمان و زمین را دارد
چنین زینت است ترا کجا رسد که تکبر بر مسلمانان کنی گوی من بر فلان کنم و یا از فلان ... تهمت

درای
مریض ملا

سپری کن تا بیرون آن وقت جهل و ناکسی خود بشناسی پس هر کس که تکبر کند از غایت احمقی باشد
و خود در اهلاک ابد سازد پس نیک بخت آن باشد که سیرت انبیا علیهم الصلوة والسلام
و صحابه و تابعین و اولیا و صدیقین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پیش گیرد و بدان طریق رود
تا از ورطه تکبر خلاص یابد و عیسی علیه الصلوة والسلام فرموده خنک آنکسانی که در دنیا صلح
میان مردمان کنند که فردوس جای ایشانست و خنک آنکسانی که دل ایشان از دنیا پاکست که دیدار
حق تعالی جزای ایشانست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده با جمعی از صحابه که حقیقت
که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت آن چیست یا رسول الله فرمود آن تواضع است
باید که تواضع کنید که آن علاج تکبر است چون متکبری ببینید با وی تکبر کنید تا حقارت
و ذلت ایشان با ایشان نماید و خالد رضی الله عنه گوید که کریم آنست که چون پادشاه شود
متواضع شود و ناکس آنکه چون غنی گردد متکبر شود گویند هارون الرشید رحمة الله علیه سالی
عزیمت حج کرد چون بجمحی برسید خبر افتاد گفت این بود که فرعون بدبخت تکبر با جنابت
عزت کرد و لاف انا ربکم الاعلی زد والله که قدم در این خانه نهم و بکوشد ... علامی بچشم
پس آن را به غلامی بکبان ... و از آنجا باز گشت این سخنان بود علاج تکبر که علما گفته اند
تو باید که تکبر قطعا در تو نباشد اگر ذره از آن در خود بیابی باید که بعلاج آن مشغول شوی

فصل یازدهم در عجبیت و آن عقبه ایست بغایت مشکل و از جمله خویهای بد است و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر هیچ گناه نکنید بر شما از چیزی می ترسم که از گناه بدتر است
و آن عجب است یعنی خود بینی و نظر بر اعمال خود کردن چنانچه اگر کسی صد سال همه شب نماز گزارد
و همه روز روزه داردی بنیاد که کار دیگری کرده است آن پندار را عجب گویند باید
فکر کند که هیچ کس بیش از ابلیس طاعت نکرده است به سبب عجب حال وی چنان شد که بدترین
همه آفرینش شد که اگر طاعت و فضل خدای تعالی این نباشد و نظر بران کند در مدت العمر
چه نقصی کار از وی صادر شده آنها را بیاد خود آورده کم او را تو خدای تعالی چه قدر
قیمت بود جایی که ... ان حاضر باشد نشانه عجب آنست که همیشه ثنای خود گوید یا اگر
ثنای او گویند او را خوش آید ... بیش از آنست که در دمان پی
گویند وی را ... یا اگر کسی مدح او کند دیگری بی گواهی آورد تا ... تا بجی
دیگر معتقد شود ... و به زیادت آید همه نشانهای عجبیت اگر چه ظاهر او سودی ...

اما زیان

اما زیان دین و آخرت او را پس هر چند که مال بصدقه دهد اگر ریا در او عجب باشد
و فرموده صلی الله علیه وسلم که تمام کسی که عجب داشته اگر ذره عجب در آن بود از سوی در نگرد
و فرموده که اگر خنده می کند و خود را مقصر می داند بهتر از آنکه گریه کند و آن را کاری می دارد
غرض آنکه در هر کاری که باشی باید که خود را مقصر دانی و معترف باشی بگناهان خود و در
طاعت خود را بی منزلت دانی و استغفار بسیار کنی و امید برحمت حق داری که این عجب انسان را
صادر می شود وقتی که طاعت از سر علم باشد و آفتهای راه شناخته بود ... کر شاد
نشود پس البته بعلاج آن مشغول باید شد بدانکه این عجبیت که از جهل خیزد که اگر
او را نصیبی از علم باشد و عجبیت بهر راه دیده و دیده باشد البته آفتهای این
راه شناخته بود پس باید که دست در دامن مردی راه دیده زند تا وی را بوی نماید تا
خود بداند و او را یقین شود که هیچ نتواند کرد که تا چندین نعمت در شان بنده
نکند او را بدایت ندهد و یک عضو از سر خود نتواند کرد دیگر سعی و قدرت و قوت
و ارادت که در اعضای ظاهر و باطن او پیدا کرد تا این عمل تا این عمل از وی صادر می
شود و این خواست و داعیه که در تو آفریده و این سلسله که در گردن تو کرده تا قدم
در کوی عبادت نهاده پس چون ملک اوست در تصرف اوست و هدایت او هر
و قبول آن برما پوشیده اند پس عجب از برای چیست و گفته که از آنست که در کسی عجب
پیدا می شود که در علم او خللی هست یا در عقل او ذلتی هست که اگر علم دین با عقل کامل
جمع شود ذره عجب نماند و اگر باشد ترک کند اما این قدر هست که تو از راه خدا
و ثواب آن عمل مر بفضل خود بتو می رساند که عملی فقرت علم و ارادت حکمی بیست
پس این همه بر مثال کلید است و عطای خداست که اگر خزانه در جنة باشد و کلید بتو
ندهند که تصرف در آن کنی سود بتو دهی ... که کلید بدهند و رخصت ندهند تا
در آن تصرف کنی پس هر چه از آن نعمتها بیابی نه بقوت و قدرت خود یافته ای
پس چون این معنی بر تو البته از رنج شفا یابی پس باید که تعجب تو در قدرت و فضل
و رحمت بی منتهای حق تعالی باشد که کلید خزائن طاعت بتو داد و همه کفار و فجار را
از آن منع کرده و کلید کفر و شرک و معصیت با ایشان داد و در خزینه طاعت بر ایشان
ببست بی آنکه در ایشان جنایتی بر آمده باشد بعدل خویش و ترا بی آنکه سابقه

خدمتی بود بفضل خود در توحید و معرفت و طاعت یاری کند و باید که تو از ثمره عجب بترسی
گویند داود علیه السلام این قدر بگفت که هیچ شب بر داود نگذشت که نه در طاعت بود و هیچ روز
نبود که نه در روزه بود وحی آمد که ای داود توفیق از کجا بود ترا یک لحظه خود باز گذارم پس اندک
جریمه که بر وی برفت آن را گناه شمرد و همه عمر در حسرت و ندامت آن بود **بیت**
تو دیگران را پیش بود چون آه کاشان را اند سیاست سلطان خون نیز بود پیشه در کشور ما
جان عمر بود همیشه در چمن ماه داری سر ما و کرنه دور از ما ماه دوست کنیم دو تن نداری
و ایوب علیه الصلوة والسلام گفت بار خدایا این همه بلا بر من رنجی می‌کرده هوای
خود بر مراد تو اختیار کردم تا آنگاه ابری پدید آمد و منادی پدید آمد که آن صبر تو
از کجا بود پس یکی بیت و گفت بدکفم آن تو فضل تو بود توفیق کردم حق تعالی فرموده
اگر نه فضل ما بودی و رحمت ما بر شما هیچکس بپاکی راه نیافتی پس کار را اشناختی تا که
کار هر یکی چه رسد از این بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ کس عمل
خود به بهشت نرود الا به فضل و رحمت خدای تعالی فرموده اند تو نیز یا رسول الله فرمود
من نیز از این بود که اکابر صحابه چی گفتند کاشکی ما خاک بودمانی پس کسی که ایشان را
بدان عجب در وی نماند اما جمعی احمقان که خود را به کسی نسبت کنند در وی و بدان
عجب آورند که ما از نسل فلان بن فلانیم و کی غیکند که هیچ نسب شریفتر از حضرت رسالت
نیست صلی الله علیه و سلم و اولاد و عترت او و عجب نسبت دران باطل است که حق
تعالی فرموده فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون در قیامت نسب سود
نخواهد بود از این بود که با فاطمه دختر خود گفت رضی الله عنها و عن ابیها که بقیامت بعمل
عمل باید آمدن نه بنسب جای که باید که کوشش خود چنین فرموده کسی اعتماد بر نسب
نکند و عجب نیاورد و جمعی احمقان چنان تصور کرده اند که معصیت ایشان زیان
ندارد در حق خواهند و از خون و مال و عرض مسلمانان نیندیشند و این قدر
ندانند که پسر صلب نوح علیه الصلوة والسلام به یک مخالفت با پدر فرمود که او از اهل
تو نیست و نیست با آن چه پدر چه فایده که هر جایی که فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و سلم
از دوزخ نتوانی رهانید تا شفقان را اشناید که عجب به نسب آورند پس طاعت باید
کرد و عمل صالح خود را مقصر دانستن و امید برحمت خدای تعالی و شفاعت محمدی

داشت صلی الله علیه و آله و سلم **فصل دوازدهم** غفلت است و از جمله خوی بد است
و عقبه بغایت مشکل است و بغایت مظلم که هر که در تاریکی آن بماند غفلت بر وی مستولی
شود و هرگز به حضرت حیات ابدی نرسد و علما گفته اند که غافل بر مثال کسی باشد که در میان
راهی در خواب رفته که تا قافله تمام بگذرد و کسی او را بیدار نکند چون بیدار شود کسی را نه
بیند در آن بیابان سرگردان می‌گردد تا هلاک شود و سعادت ابدی از وی فوت
شود و بیشتر از غفلت برخیزد و همه کافران و عاصیان بسبب غفلت در دوزخ
گرفتار شده اند و حق تعالی غافلان را در قرآن از چهارپایان کمتر نهاده و می
فرماید اولئک کالانعام بل هم اضل و اولئک هم الغافلون و غفلت بحقیقت
کو بعضی را چنان کرده اند که هفتاد سال عمر بسر برده اند و قطعا یاد وقت خود
نیفتند که او خود برای چه کار آفریده اند و او را چه در پیش است
و از برای آن راه و منزل کار چی باید کرد و همه عمر در فکر آن باشد که چه خورم
و چه پوشم و چه خرم و چه فروشم و در طلب اسباب این جهان بجهد کوشش کرده
تا که در میان این بی‌خبری اجل برسد و با دلی پر حسرت از این جهان برود بلکه
در آخر عمر خرف شود و بیک از جد ندانند پس زن و فرزند و خویش و بیگانه
چنان از وی ملول شوند که خواهند که زود بمیرد و این خاص اهل غفلت را است
پس شاید که اهل غفلت بر سری نشسته و از علمای رحمهم الله چنین استماع افتاده
که شهری از بلاد کفار و غفلت چنان مردمان بری شده اند و خفت که فریب
پدران را بدوش بی‌کرفتند و در پیش کوهی بر دند می‌انداختند تا در آن صحرا
دران ایشان را خود دخل نبود یکی پسری پدر را ببرد تا بیندازد در راه خسته
شد و او را در سرسنگی نشاند پدر گفت من نیز چون پدر خویش که بینداختم
هم بر سر این سنگ نشاندم پسر گفت چون تو هم تو این قدر می‌دانی پس ترا چرا بینداختم
او را باز به آورد و البته اهل غفلت در پی بدین بلاها گرفتار می‌شوند
باید چه علاج آن پرداخت بیش از مرگ علاج غفلت باید کرد و بدانکه بیشتر
خلایق بسبب غفلت در پی در حجابی باشند و از خطر کار آخرت بی‌خبر
اگر چه دانشمندی چنین غافل نشسته بی که آدمی را چنان آفریده اند که اگر

خطری ببیند از آن حذر کند و این خطرها بنور شرع و دین بتوان دید شفقت آنست
که اگر کسی بر سر راهی ببیند که خفته او را بیدار کند و همه انبیا علیهم الصلوة والسلام
از برای این کار آمده اند و علمای دین در این از وظیفه شفقت است بجای
می‌آورند و احکام خدای و رسول می‌رسانند اگر بیدار شوند و بشنوند و بدان عمل کنند
نجات یابند اگر بهوای نفس غافلانه روند در دوزخ افتند که گفته اند که هوا
و غفلت چون حصاری است که بر سر دوزخ کشیده اند هر که غافلانه قدم در آن نهد
در چاه دوزخ افتد و هر که مخالفت شهوات کند در بهشت بود از این است که
فرمود صلی الله علیه و سلم که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
پس هر جا که علما باشند جماعتی که اقتدا با ایشان کنند از این رنج برهند و از آنها که
از آن محروم اند در ظلمت غفلت بمانند و پیشه اهل بادیه و اجسام در پستاق اند
و اهل غفلت بر سه نوع اند بعضی در خواب اند اما اگر ایشان را بیدار بکنند بیدار
شوند و جمعی چنان اند که هر چند که بر سر ایشان زنی قطعا خبر ندارند و بعضی چون مرده
کاملند که نه بگوش می‌شنوند و نه بچشم می‌بینند و نه بدل فهم می‌کنند تا در این غفلت
بمیرند پس باید که بیدار شوند و توبت کنند و جهدی در این کار نمایند و از رحمت حق نومید نشوند

و راه نجات در پیش گیرند **فصل سیزدهم** ضلالتست و معنی ضلال از راه بیرون
است و آن نیز از عقبات راه دین است و رنجی عظیم که تا که یکی از راه راست دین
بگردد و با این همه دلیلهای روشن در اعتقادهای فاسد افتند و بحکمی چند که از نادان
بشنود و شیطان آن را در خاطر وی بنشاند این همه سخنهای نادانان برای دلیل
و برهان رها کنند و دوی از راه راست بگردانند و قول نادانان شنود و راه ضلال
پیش گیرد تا به دوزخ رود و این نیز از خصلتهای خوی بد است و بسیاری خلایق
بدین طریق رفته اند و همه در بیابان ضلالت از راه افتاده اند و بیچاره شکر
کرده اند تا بدوزخ روند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده امت من بهفتاد
و سه گروه شوند یکی از آن گروه ناجیه اند که اهل نجات اند و آن اهل سنت و
جماعت اند و باقی هفتاد و دو دیگر در ضلالت و راه باطل گرفته اند و هر یکی از این
طوایف چند فرقه اند و در کتاب ملل و نحل همه را بیان کرده اند و همه مخالفت با

یکی دیگر دارند چنانچه فلاسفه چند گروه اند و هر یک چند فرقه اند و قدریه چند فرقه
اند و جبریه نیز چند قوم اند و مشبهه و معطله نیز چند فرقه اند و هر گروهی مذهبی دارند
دیگر معتزله و رافضیه و ناصبیه و [illegible] هر یکی چند فرقه اند همه گمراه دین راه و سرگردان
در بیابان تاریکی و بدعت و ضلالت گرفتار شده اند تا نشستی ایمان بدان جهان می‌برند
با وجود شریعتی حقیقت غرا این همه گمراهی و بدعت می‌آورند و این همه آفت کراد جهت علما
در افتاده اند و ناگاه به صحبت گمراهی افتند و سخنی چند شنیده اند و در خاطر ایشان
جای گرفت پس هر روز ظلمتی بر ظلمتی می‌افزاید تا در آن ظلمات در دم مرگ ببیند که آنچه
آن بود حقیقت و شصت سال بر طریقی باطل بوده در آن شک منتجی ایمان در باختند و بعضی
پیشوایی پیدا کرده اند و از پی او می‌روند چنانچه جمعی تقلید محمود فضل کرده اند چنانچه
در زمان آن گمراه بدبخت شیخ زاینال خنجی رحمة الله علیه حضرت رسالت پناه را
صلی الله علیه و سلم در خواب دید که بیت مبارک بر دیواری باز کرده بود و کسی
در پس دیوار کلیدی می‌زد تا دیوار را خراب کند فرمود ابا عبد الله را طلب کنید شیخ
کبیر رحمة الله علیه حاضر شد فرمود یا ابا عبد الله آخر نه این مملکت را بتو سپرده ام
جواب این ملحد ناحیه کذا اشکال تا رخنه در دین ما کند گفت یا رسول الله من اجتهاد از دوق
تو تو اقتاده که بدین شغلها نبرداختم حوالت این امر به ابو اسحق کردم پس **شیخ ابو اسحق**
رحمة الله علیه حاضر شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود یا ابو اسحق چرا این
ملحد رها کرده گفت موقوف بود با شارت تو یا رسول الله پس بدست استاد و
و سر او را بینداخت شیخ زاینال چون از خواب بیدار شد بعد از چند روز خبر رسید که
او را در آن شب قتل کرده بودند در آن گمراهی بدوزخ گرفتار شد اما علاج گمراهی که
چشم و دل بگشاید و گوش با معنی قرآن قدیم کند که حق عز و علا این را چه کار فرستاده
و بکه فرستاده و این پیغمبر آن چون بیان فرموده پس بداند که علما این همه سعی برده
تا معنی آن دانسته اند و ذوق به دست بمار رسانیده اند پس در طلب آن سعی نماید تا حکم
حدیث و قرآن بداند و باکی چون این در دل محقق شود هر چه خلاف آن باشد از
هر کس شنود آن را اعتبار نکند بلکه اعتراض کند و اگر او را قوت بحث باشد بجواب دهد
حق تعالی او را نصرت دهد و ایشان را ملزم کرده اند و الا منکر شود و اعراض کند و هر که

از علما سؤال کند و هر چه از جاهلان شنود آمنّا و صدّقنا نگوید که اهل بدعت بسی
میگویند دلیلی چند وضعی بر آن می‌گویند تا نادانی را از راه ببرند و گمراه کرده‌اند و
بهشت مبتدعان نظر انتظام دنیا دارند و از آخرت بی‌خبرند و شیطان ایشان را
بدین گمراهی وعده می‌دهد که دنیا نقد است و آخرت نسیه است و مثال این آفت
کسی تشنه است و به آبی رسید و یکی می‌گوید که ازین آب مخور که مار زهر در آن کرده است
او گوید حال آب نقد است اما زهر در آن شک دارم پس ازان آب بنوشد و در حال
هلاک شود و این قوم ندانند که دنیا به اندک روزی بگذرد و آن نیز جاوید بماند پس
چندروزه دنیا مغرور باشد گوید درین عالم مرا مالی و جاهی هست و در آخرت
مرا چنین خواهد بود و ندانند که حق تعالی دشمنان خود را بدنیا فریفته تا در آخرت
محروم کرده‌اند و مثال قصه آن برادر است که در سورة الکهف بیان فرموده و آن
چنان بوده که پدری وفات کرد و مال بسیار دارها کرده و او را دو پسر بود و هر یکی نیمه
بر گرفتند یکی دو باغ بغایت خوش بساخت و یکی قصر نیکو برداخت و تجارتهای پر سود
می‌کرد و در محبت دنیا گمراه شد و آن برادر حصه خود را در راه خدای تعالی صرف می‌کرد
و آخرت را معمور می‌کرد تا همه مالش از دست برفت و درویش شد و زنی و فرزند
چند داشت مدتی صبر کرد روزی برادر رفت و سلام کرد او چون او را فقیر دید از
غایت گمراهی جوابش نداد گفت آخر مال تو از مال من کم نبود تو کجا بردی گفت همه را در راه
خدای تعالی صرف کردم گفت برو از وی چیزی بخواه که این که نیست من است [illegible]
از آنکه تو فرستاده او بدین سخن کافر شد و او با دلی شکسته خسته روی بحضرت عزّت
کرد و حق تعالی از جایی که گمان نداشت روزی تمام بوی رسانید و شبانگاه آتشی در
آن دو باغ و قصر و زن و فرزند بیکبار بسوخت چنانچه از وی و از مال اثری نماند
و در آن گمراهی به دوزخ رفت پس سعی باید کرد در آنکه ترک هوای نفس کند و راه
متابعت شریعت انبیا علیهم الصلوة والسلام گیرد و طریق سنت و جماعت محکم
گذارند و از صحبت اهل بدعت دوری جویند تا گمراه نشوند **فصل چهارم** در دوست
داشتن دنیا و آن پر عقوبت از خوبی بدکه آن پندارها بود که سخن بدان فریفته شود و حق تعالی فرمود
فلا تغرّنّکم الحیوة الدنیا ولا یغرّنّکم بالله الغرور یعنی مغرور مشوید باین حیات دنیا

و مغرور مشوید بعمل خود و کاری بخود مپسندید و از آفات دنیا و آخرت مغرور مشوید و اهل
وراث درویشی خود مفید که تا حشم کنید این ایام را آید که **آورده‌اند** که عیسی علیه الصلوة
والسلام در بیابانی شخصی را دید که در آفتاب ایستاده بود و طاعت می‌کرد فرمود چند سالست
تا اینجا طاعت می‌کنی گفت هفتصد سال فرمود درین مدت عمر چرا جایی نساختی که ترا
سایه باشد گفت ای فرستاده خدای کی درین ایام اندک دنیا عمر چنین کوتاه عمارت
کردن کرای می‌کند فرمود که در آخر الزمان که عمر ایشان اندکی باشد که کم بشصت سال
و هفتاد سال رسند قصرها و خانهای عالی سازند آن عابد گفت اگر من در آن وقت
بودمی در یک سجده بسر بردمی گفتند درین غار تحقیق نیز عجایبی بینی علی علیه السلام در آن
غار رفت شخصی دید مرده که از سنگ بریده بود تن شخصی بر آن خفته و لوحی بر بالین وی
نهاده دید بر آن نوشته که من پادشاهی بودم و هزار سال عمر داشتم و هزار شهر بساختم و هزار
قصرهای خاصه بنا کردم و هزار گنج نهادم و بمردم هیچ بکارم نیامد هر کس که این نوشته بخواند تا عبرت
یا اولو الابصار پس بدین عمر کوتاه غره مشوید و امل کوتاه کنید و باید که نظر بصیرت بگشاید
و قلب را از نقد بشناسید که آدمی را عقلی داده‌اند تا آبگینه را از لعل بشناسد و نیک از بد باز داند
از جوهره بیایند در طلب جوهری و زیارتی بود که بهانه باشد که اگر به اندک چیزی باز مانند
و بدان مغرور شوند و آن خود به هیچ نیرزد و به هیچ چیز تشبیه کرده‌اند که شخصی آبگینه
پاره در راه بدید و بدان مغرور شد پنداشت جوهری نفیس است و به بازار برد تا
بفروشد بدست خواجه جوهری داد و مردی صاحب نظر بود گفت این را قیمتی کن آن
مرد بدانست که این مرد معرفت جوهر ندارد و بدین آبگینه فریفته شده آن صاحب را
از کمال عقل که داشت بروی او نیاورد که این هیچ قیمتی ندارد که دل او شکسته شود از
غایت کرم درین مقام این آبگینه را بخاطر آمد که تحقیق این کرم را ازین قلب ناسره
او بروی او نیاورد که او شرمسار شود امیدوار است که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین
است که این طاعتهای شکسته بسته ما را بروی ما باز نزند و بفضل و لطف آن را قبول فرماید
که او واسع المغفرت است و هر چند در درجه اوی گنجد که از ناتمامی او بکی درباب است
بیت یا رب چه شود عنایت از سر گیری ٥ وین قلب دغل که بی ذم زر گیری
در مملکت هیچ نباشد نقصان ٥ گر هیچ کسی را به کسی برگیری ٥ بی اجرا آن مرد کریم التقصیر

گفت حال آنکه هر چند وقت خریدار جوهری جستی دست می‌داد اولی آنست که حالی خواجه را
مشتری آیی در وقت بازار پیش مرا نشستی تا روزی که مشتری جوهر تو پیدا شود پس هر روز می
آمدی می‌نشستی و جوهرهایی دیدی که قیمت می‌کردند خواجه عیب و هنر هر یکی با وی می‌گفت تا مدتی
بر آن بگذشت و او را معرفت جوهر حاصل شد چنانچه خود عیب و هنر جوهر می‌گفت و بها
آنها کرد خواجه بدانست که او شمه راه برده و او را معرفت جوهر حاصل شده گفت وقت
آنست که قیمت جوهر خود بگویی پس آن از صندوق بدر آورد و بدست وی داد او نظر کرد
و چیزی دید که یک فلوس نیرزد و پس عظیم شرمسار شد و در میان راه انداخت گفت معذور
دار که آن روز معرفت این متاع نداشتم مرا حلال کن پس بندگان درین دقیقه عزّ اکبر چون طاعات
انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا مقربان ببینند که این متاع خود چه ارزد و بس تا
که بطاعت خود مغرور و فریفته شوید پس آن خواجه صاحب کرم خاطر وی را خوش کرد گفت
چون انصاف دادی بنشین تا ترا مایه بدهم و حق یدوفن وحق مع حسن خواجه خود باش
چون انصاف دادی بشنو **بیت** از تو گر انصاف آید در وجود ٥ به که عمری در رکوع و در سجود
بدانکه مرد جاهل طاعتی چند از سر غفلت بکند و پندارد که کاری کرده است و چنان
مغرور شود که بجز د قناعت نکند بلکه جماعتی را معتقد خود کرده‌اند و بنیاد
شیادی کنند و خوابهای با دروغ با مردمان گویند و سخنان بیهوده در میان آورند تا
یکی را سنبان شود گویند کرامات می‌گوید پس جمعی نادان از خود احمق‌تر معتقد
شوند تا اهل دنیای عقل بینی بیشتر او شوند و هر روز مغرورتر شوند و نقل [illegible]
بمردمان کنند در محافل که بالای سادات و علما و مشایخ نشینند و خواهند که همه دست
و پای ایشان بوسند پس روز بروز غرور ایشان زیادت می‌شود تا وقتی که بمیرند
بدانند که همه وبال ایشان خواهد بود پس طاعت ایشان مثال آن آبگینه بود چون باز
وقت خود نیفتند و انصاف ندهند و توبه نکنند و در آن غرور بمانند پس علاج غرور
آن بود که اول علم و عبادت بیاموزد و از آثار و اخبار سلف و مشایخ کبار باز بیند
که اینها بچه جد بوده و معتقدات ایشان بر خواند یا از علما بشنود تا هر طاعتی که کند
از سر علم و تقوی بود و ذوق آن بجان او برسد و از وی بوی [illegible] بدهد و
صالحان اقتدا وی کنند و خود را مقصر داند و بر نقص خود گریه کنند و چنان زندگی

مع او نکنند تا مغرور او نشود و از حق تعالی ترسان باشد که هیچ کس عاقبت کار خود نمی
داند که در ازل چه رقم بروی زده‌اند والله اعلم **فصل پانزدهم و شانزدهم** در شرح
سخن است و آفت زبان و این دو فصلست که تعلق به یکدیگر دارد و بیان آن باتمام
خواهد بود و جهت این معنی بهم جمع کردیم و این نیز دو عقبه است از عقبات دین
و اسلام بسی مردمان بسبب زبان در بلاها افتاده‌اند و هلاک شده‌اند و بدوزخ
گرفتار شده‌اند و آن نیز از خوبی بداند بدانکه زبان عجایبیست از عجایب صنع
حق تعالی که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت همه وجود در تحت تصرف وست بلکه هر چه
در عدم بود در عبارت آورد و نایب عقلست و هر چه در فهم و عقل و خیال آید زبان
آن را تعبیر کند و اعضای دیگر را این خاصیت نداد و زبان در همه مملکت این
تصرف دارد چرا که در مقابل دل افتاده است و هر صورت که در دل نقش یابد آن را
بعبارت می‌آورد و صورتها بدل میرساند و دل نیز از وی صورتی چند می‌گیرد و شرح آن
بسیار است اما بدانکه ایمان اصل همه سعادتست هم بزبان دانسته می‌شود بسبب
دل که تابع او می‌شود اما اگر کسی بدل داند و بزبان نگوید و اقرار نکند تا حکم به
اسلام وی نکنیم چرا که جهودان جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از فرزندان
بهتر می‌شناختند و در دل ایشان یقین بود در رسالت و نبوت او و چون بزبان
اقرار نکردند ایشان را کافر کردند و بعضی از خویشان نزدیک او بودند که در دل ایشان
یقین بود اما به زبان اقرار نکردند جهت عار و جهل جاهلیت لاجرم کافر از این عالم
برفتند مثل ابوطالب و بعضی عمان دیگر و عشیرت اما از عبدالله سلام سؤال کردند
که تو محمد را چون می‌شناسی گفت از فرزندان خود بهتر می‌شناسم که در فرزندان خود شک
دارم اما در نبوت او شک ندارم پس معلوم شد که ایمان نیست تا به زبان اقرار
نکنند پس اول کلمه شهادت بزبان باید گفت و بدل باور باید داشت آن زمان عمل بارکان
باید کرد و جمعی بوده‌اند که بزبان اقرار کرده‌اند و ظاهر عمل بدان کرده‌اند اما بدل باور نداشته‌اند
ایشان منافقان بوده‌اند اما بسبب گفتن بزبان خون و مال ایشان در آن وقت در بند امان
امان یافته‌اند پس عبارت از ایمان آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده
الایمان قول باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان دیگر فرموده که ایمان مستقیم نشود

تا دل راست بود و دل راست بود تا زبان راست بود پس آفت از زبان بسیار است
و آفت آن بی شمار پس هرچه ایمان و اسلام و خواندن قرآن و ذکر تسبیح و دعا و پند دادن
سخنان نیکو گفتن در شأن مسلمانان و بیان علم و حکمت و رسانیدن احکام خدای تعالی و
رسول و امر معروف و نهی از منکر و جواب زنادقه و ملاحده و اصلاح میان مسلمانان و ارشاد
مریدان و خلق و تواضع و شفاعت و مداح و ایجاب و قبول در نکاح و طلاق و ذبح
و اقرار و انکار عقد و بیع و بیعت و ضمان و امان نیاد چهار پای دیگر والله اعلم از خیرات
و مبرات و حسنات که هر سبب مثوبات و درجات است همه از زبان صادر می شود دیگر
فضولات و جدال و خصومت و فحش و دشنام و دراز زبانی و مزاح و مسخرگی و دروغ
و غیبت و سخن چینی و گواهی به دروغ دادن و وعده وفا ناکردن و در مداحی از حد بردن
چنانچه بعضی انجامد و سخنان رده و بجو مردمان گفتن و عرض مردمان و فضیحت بردن
و نال مردمان کردن به سخنی که بکوید مثل عوانی و بدی مردمان پیش ظالمان گفتن و سر
مردمان آشکارا کردن و مداهنه گفتن و تنبیه بد مردمان کردن و رای بد پیش حکام
و ظالمان نهادن و ازین شرهای بد بسیار چند که بگویی از زبان صادر می شود که هر سبب
شقاوت و کفر و بادی ابدی شود ازین است که اللسان جرمه صغیر و جرمه کبیر یعنی
زبان جثه کوچک است اما جرم آن بزرگ است پس سخن با احتیاط باید گفت پس زبان آنها
زبان از ضرورات و مهمات دین باشد تا مردمان عاقل زبان خود را از هر چه نباید
گفتن نگاه دارند پس علاج آن جز خاموشی نیست و فضیلت خاموشی بسیار است و حق تعالی
فرموده لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین
الناس یعنی هیچ خیری نیست در بسیاری از مشورت کردن شما الا آنکه امر بصدقه
کنند یا امر معروف یا اصلاح میان مسلمانان پس سخن نباید گفت الا در چیزی که خیر
باشد یا عادت به خاموشی کردن که فرموده صلی الله علیه و سلم من صمت نجا هر که خاموش
شد برست و معاذ رضی الله عنه پرسید که کدام عمل فاضل تر یا رسول الله زبان را از
دهان مبارک بیرون آورد و انگشت مبارک بر آن نهاد فرمود که این را نگاه
دار گفت پس شما یه شیب این به دوزخ روند دیگر فرمود خبر دهم شما را از آسان تر
عبادتی گفتند بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و خوی نیکو که بسیار گوی سقط

کوی باشد

کوی باشد و عیسی علیه الصلوة والسلام فرمود که عبادت ده است خاموشی و خوی
نیکو و کم سخن از مردمان و بیشتر صحابه را عادت آن بود که سنگی را در دهان
نهادندی تا سخن بی اختیار نگویند و ابن مسعود فرمود رضی الله عنه که آزار بدان بهتر
از زبان نیست و فرمود صلی الله علیه و سلم من حسن الاسلام المرء ترکه ما لا یعنیه که نیکوی
مردان آنست که ترک سخنی کند که او را به کار دنیا و دین نیاید چنانکه کسی سرگذشت خود گوید شاید که زیادت
و نقصان در آن بود اگر نگوید بهتر بود و لقمان گفته که سرمایه حکمتها خاموشی است گویند که
در صحبت داود بود علیه السلام و او زره می بافت می خواست که بداند که از برای چیست
و نمی پرسید چون تمام کرد در پوشید گفت نیکو جامه ایست جنانکه لقمان را گفت دانستم
که خاموشی سرمایه حکمتهاست فیلی مردمان گفته در آن رغبت می کنند و بسیار گفتن
بسیار مردمان را در بلاها انداخته چنانچه رده می گویند و نیز در اندیشه علاج
این رنج آنست که بداند که هر که ملازم اوست و هر آینه بدو خواهد رسید و هر آینه
و کیف و تسبیح کم کند گنجی از برای خود ذخیره کرده چون ضایع کند یا بنی عظیم بخود کرده باشد
پس زبان باید که یا ذکر حق گوید یا خاموش باشد و سعی کند که از خلق عزلت گیرد که بیهوده گفتن
به سبب اختلاط می باشد و یقین بداند که هرچه می گوید بروی نوشته و حساب آن
خواهد بود و فرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود این زمان کسی از در درآید
که از اهل بهشت باشد حنظله که وقتی عبد الله سلام در آمد پرسیدند که توجه عملی کنی گفت
عمل من اندک است الحمد لله که دلی ندارد که مردمان را بدی گویم و طریقه صحابه این بود
که چندین سخن با یکی آوردندی و آن را نگفتندی مبادا فضولی باشد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرموده که خنک آنکه سخن زیادتی را باقی کرد و مال زیادتی بداد یعنی بند سر کیسه بگشود
و بر سر زبان نهاد و خاموش شد پس مرد باید که زبان نگاه دارد چنانکه در حکم دی
باشد و سخن بی فکر نگوید تا عادت بران کند و اگر به درد زبان عادت بیهوده گفتن
کند یا فحش گوید یا لعنت کند یا مسخرگی کند پس میان مردمان خوار شود یا خنده بسیار
کند و دلش سیاه شود اما اگر گاه گاه مزاح کند که کسی از آن نرنجد و سخن راست بود بلکه در حین
آن بود شاید چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در ایام عمر چند مزاح فرموده و بهم
در کتب صحاح آورده اند چنانکه او صحبت عالمان بود و بیشتر با زنان و طفلان انجمله

با تمامی پیر گفت زنان پیر به بهشت نروند آن زن بگریست فرمود دل خوش دار که تو را جوان
کنند و در بهشت برند گویند زنی گفت شوهر من با شما کاری دارد فرمود شوهر تو آنست که
در چشم او سفیدی هست گفت شوهر من در چشم سفیدی ندارد فرمود که کسی باشد که در
او سفیدی نبود دیگر زنی گفت مرا بر شتری نشان فرمود ترا بر بچه شتری نشانم گفت بچه
شتر مرا چون بر دارد فرمود هیچ شتر نبود که اول بچه نبوده کوشک طفلی بود عمیر نام
گنجشکی داشت و بر دمی گرفت چون او را بدیدی فرمودی یا ابا عمیر ما فعل النغیر و بیشتر
با زنان و کودکان از سخنان لطیفه آمیز می فرمودی جهت دلجویی ایشان عایشه رضی الله
و عن ابیها گفت روزی سوده رضی الله عنها پیش من بود و آن حضرت در میان ما نشسته بود
و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نمی خورم پاره بر روی او بمالیدم زانوی مبارک فرا
خوابانید تا او نیز بر روی من بمالید او بخندید فرمود یا صفیه فرمود حرباتی حوزی و حربت هم
می کند گفت بدان جانب می خودم کرده و نداده بخندی فرمود خوات بن جبیر را دید که با جمعی زنان
سخن می گفت چون آن جناب را دید خجل شد فرمود چرا اینجا گفت یا رسول الله شتری سرکشی
دارم رسنی از بهر وی می تابم بعد از آن هر وقت که او را بدیدی فرمودی آن شتر سرکش را چه
کردی او از شرمساری خاموش شدی روایت کرده روزی بر خری سوار بود و هر دو پای او
یک جانب فرو گذاشته بود فرمود یا خوات چه آن شتر سرکش چیست گفت بدان خدایی که
ترا به راستی به خلق فرستاده که تا اسلام آورده ام دیگر سرکشی نکرد فرمود الله اکبر
الله اکبر این بوده مزاح او در همه عمر صلی الله علیه و سلم اگر از این جنس جهت مطایبه
باشد شاید اما آنکه دایم این سخنان هزل گویند و استهزا به مسلمانان کنند و سخنان
پیش حکام کنند گویند لطیفه می گوییم و آن را جایی و منقبتی می دانند و خود را از برای آتش
فربه سازند و عاقبت چنان شوند که دیدیم و شنیدیم و ازین جنس بسیار دیده ایم
آن بیت از جمله خوبی پیداست یا آنکه جماعتی عادت به دروغ گفتن و وعده بدروغ
دادن کنند در و نیز فرمود شما را خبر دهم از اکبر کبایر که آن شرک است و دیگر آزار
پدر و مادر و تکیه کرده بود راست بنشست و سه نوبت فرمود گفتن به دروغ
و فرمود مؤمن دروغ نگوید که فرشته از گند آن از راه یک میل دور گردد از
دیگر غیبت کردن و اندکی از این بیشتر اند عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها

گفت زنی را

گفت زنی را کفی بغایت کوتاه است فرمود غیبت کردی آب دهن بینداز چون بینداخت
خون سیاه بود چه لازم است که سخنی گویند که فایده در آن نبود و نزدیک است که دشوار ترک
آن کردن اولی است آفتی دیگر سخن چینی است و حق تعالی فرموده هماز مشاء
بنمیم و در حدیث درست آمده که نمام در بهشت نرود و فرمود که بدترین
شما کسی است که میان مردمان سخن چینی کند تا میان دو کس یا دو قوم فتنه اندازد
گویند حق تعالی بهشت را بیافرید فرمود که سخن بگوی گفت نیک بخت آنست
که بمن رسید فرمود هشت طایفه را بتو راه نبود اول خمر خوار دوم زناکار
سیوم نمام چهارم دیوث پنجم مخنث ششم قاطع رحم هفتم عوان
هشتم آنکس که عهدی با خدای کند و بجای نیاورد گویند در بنی اسرائیل قحطی بود
چند نوبت بدعای باران رفتند و هیچ اجابتی نشد وحی آمد بپیغامبر آن
زمان که نمامی در میان شماست به سبب وی دعا قبول نیست پس منادی کردند
و آن نمام توبت کرد پس دعا کردند اجابت شد آن بتر از خوبی بدراست خواه که
بزبان گویند و خواه که چیزی بکسی نویسند یا بغمازی کنند تا فتنه میان قومی پیدا شود
که شخصی غلامی داشت و همیشه نمامی کردی او را باز از برد که
بفروشند بدان عیب خواجه او را بخرید گفت شاید که ترک کند پس چند
روز در ان خانه بود روزی با زن خواجه می گوید دانستم که خواجه ترا دوست
نمیدارد و طلب کنیزکی صاحب جمالی کند که تو را اگر بتوانی که از شیب زنخ او
چند موی بتراشی که من بر آن افسونی کنم که دل خواجه بتو میل کند زن
ناقص عقل آن سخن را باور کرد و غلام در بازار با خواجه می گوید من تا آمده ام
دانسته ام خواجه گفت بگوی گفت زن تو بر جوانی عاشق شده و آنکس نعام کرده که
اگر مرا می خواهی شوهر را بکش اکنون امشب حاضر وقت خود باش خواجه بخسبید و
چشم برهم نهاد و خوابش نگرفت تا که زن برخواست و برفت و استره بیاورد
و ریش خواجه را بگرفت تا آن موی بتراشد خواجه با خود گفت راست خواهد که مرا
تا سرت را ببرد غلام راست گفت برجست و تیغ از دست زن بستد و او را بکشت
برادران زن را خبر شد بیامدند و خواجه را باز کشتند پس دو قبیله شمشیر در هم
نهادند

و حکایت متکی و عزلت اختیار باید

وقتل بسیار در واقع شد پس دانستی که هر خصلتی از این خصلتهای بد که شمردیم
خیزد بسیار از این آفتهای زبانی حذر باید کرد و به تنها حق جل باید رفت از شر
آفتهای حق **فصل هفتدهم** خشم است و خشم کردن از خوی بد است و آن آتشی
است که از شیطان مشتعل بر دل می زند و هر کس که چنان خشم کند که خود را باز نتواند
کرد نسب او با شیطان ظاهرتر است که با آدم علیه الصلوة والسلام و عبد الله
عمر رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سؤال کرد که چه چیز باشد که مرا
از خشم خدای تعالی برهاند فرمود آن وقت که خشمگین نشوی گفت یا رسول الله مرا
کاری فرمای مختصر امیدوار فرمود **لا تغضب** یعنی خشم مگیر که خشم ایمان را چنان
تباه کند که آب انگبین را تباه کند و فرمود که هر خشمی که تواند که براند و فرو خورد و نراند
خدای تعالی روز قیامت دل او را از رضا پر کند و یکی از پیغمبران فرمود کیست که از من در
پذیرد و متکفل آن شود که خشم نگیرد و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت باقی با من باشد
در یک درجه ذو الکفل علیه الصلوة والسلام آن را قبول کرد و بدان وفا کرد و ترک خشم کرد حق تعالی
او را آن نعمت که دانید بیان ... باید دانستن که اصل خشم چیست و آن را از برای چه آفریده اند
تا سلاح او بود تا آنچه او را زیان دارد در آن مقام که به کار آید باید و حد و دان دانند
بدانکه خشم در آدمی آفریده تا آنجا که بکار آید و از خود باز دارد چنانچه شهوت در وی آفریده
تا هر چه سودمند است بخود کشد و آدمی را از این هر دو چاره نیست ولیکن اگر از حد
خود بگذرد افراط آفتی شود که بدل زند و دود آن بدماغ رسد و جای عقل و اندیشه تاریک
گرداند تا روی صواب و راه نجات نبیند و حکما گفته اند که خشم غول عقل است ولی اگر او را
الحمی باید نیز ضعیف شود و حمیت از وی برود و خواه با کافران و خواه با حریم خود حق
تعالی با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین
واغلظ علیهم ومأویهم جهنم وبئس المصیر و در مدح صحابه فرمود که اشداء علی
الکفار رحماء بینهم از خشم چیزی باید که حد آن نگاه دارد نه زیاده و نه کم و در میان نیز
می باید که با اشارت شرع و عقل باشد که فرمود صلی الله علیه وسلم بدان خدای که مرا براستی بر
خلق فرستاده که اگر در خشم بدینها بر ... نشود پس بفرمود که من خشم ندانم پس باید در خشم
چیزی نگوید و نکند که برخلاف شرع باشد و اگر بر کسی خشم گیرد باید که زود عفو کند

وقطعا

وقطعا کینه در سینه نگیرد که فضیلت عفو بسیار است و در حدیث صحیح آمده که سوگند خورده که
هیچ مال از صدقه دادن کم نشود و هر کس که عفو کند در قیامت عزت یابد و هر کس که از غیر حق
چیزی بخواهد البته محتاج و درویش شود و ثواب آن عفو آن وقت تمام یابد که بر
مکافات قادر بود و عفو کند چنانچه یوسف صدیق علیه السلام چون برادران او بر
مکافات داشت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همه را ایمن کرد از آن
از خود و از هر زشتی خواست از بهر ایشان و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که در روز قیامت منادی ندا کند که بیاید هر کس که مزدی نزد خدای تعالی دارد چندین
خلایق بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و عائشه صدیقه
رضی الله عنها گفت هر که رفق کرد با مردمان بهره خویش از دین و دنیا یافت و هر که را
محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم کردند پس ترک خشم از مهمات دینیست اگر چه کار
سختست روزی نظر بکوه احد کرد فرمود یکی از شما تواند که این کوه چون لقمه حلوا فرو برد
گفتند چون توان کرد فرمود بدو خشم که فرو برد از بهر خدای تعالی همین مثل است و ثواب
آن خدای تعالی می داند که دهنده ثواب آنست **فصل هشتدهم** حسد است و عقیده
از همه مشکلتر است و از بدترین خوی بدست و از رنجهای مهلکت و یادگی آن از این بوده
عقبه که بیان کرده شد خطرناک است و منتهای کار ابلیس است علیه اللعنه و بیشتر این رنجها
زاده اوست و هر فتنه که از اول آفرینش تا آخر الامر واقع شده و شود و مایده آن
از حسد است و اول ناکسی که حسد برد ابلیس بود علیه اللعنه که با آدم علیه الصلوة والسلام
حسد برد و ملعون شد ابدا و این قاعده بد اوست تا هر کس که حسد برد مثل گناه اکثر
بر تلبیس روا باشد چنانکه کسی قاعده نیکو نهاد هر کس که بدان عمل کند مثل ثواب آن عامل
بوی رسد و از ثواب او چیزی کم نکند بدلیل **الدال علی الخیر کفاعله** از اینست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر ایمان همه امت با ایمان ابوبکر وزن کنند ایمان
او بر همه راجح باشد که این قاعده نیک ایمان او بنیاد نهاد دیگر خون ناحق که در زمین واقع
شد به سبب حسد بود که پسر آدم علیه السلام قابیل که هابیل را بکشت پس تا انقراض عالم هر
خون ناحق که کنند از گناه آن نصیبی در آن قابیل را باشد و بشومی آن حرکت که او بکرد آبهای
همه دریاها شور و تلخ شد و درختها شوره شد و این خارها بر رست و ایشان هر دو پسر

آدم بودند علیه الصلوة والسلام و هر یکی قربانی بکردند و نشانه قبول آن بودی که آتشی
در آمدی آن را ببردی آتش بیامد و از آن هابیل قبول کرد و از آن قابیل رد شد و او
حسد برد و خواست که هابیل را بکشد و نمی دانست که چون کشد شیطان سنگی بر جانوری
زد و بکشت و بر دوش نهاد و می برد و نمی دانست که وی چه کند کلاغی را دید که مرده ای
داشت و زمین را بشکافت و آن را دفن کرد آن تیر بیاموخت و چنان کرد در معنی
فاصبح من النادمین گفته اند که اگر ندامت او از کشتن هابیل بودی حق تعالی توبه او قبول کردی
اما ندامت او از آن بود که چیزی که چنین آسان در خاک می توانست نهاد چرا چندین روز بر دوش
می کشیدم پس خون ناحق از اینجا پیدا است بسبب حسد بوده و آنکه برادران یوسف
علیهم الصلوة قصد وی کردند هم بسبب حسد بوده و این قصه در آخر باب اول گفته شده
و همه دینهای باطل که با انبیا علیهم السلام عداوت ورزیدند و آنکه خویشان حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با وی دشمنی ورزیدند همه بسبب حسد بود و اهل نفاق هم از
حسد منافق شدند یعنی بدان که دوزخ از حسودان پر خواهد کرد و بنده باید که
بداند که حسد زهر قاتلست در دنیا و آخرت چرا که در دنیا دایما تنگ دل و در رنجیده
بود با همه مسلمانان و آن رنج اندرونی دایم زنگ دل بود و کار دین تباه بود و در
حدیث است که حسد عملهای نیکو را چنان خورد که آتش هیمه را و دیگر فرمود
که سه چیز است که خلایق از آن خالی نباشند گمان بد و فال بد و حسد و بیاموزم شما را که آن
علاج را چه کنند چون گمان بد برید باید که تحقیق نکنید و بفال بد اعتماد مکنید و
حسد چون بدید آید زبان و دست از مقابله آن کوتاه دارید و فرمود در میان
شما چیزی پیدا شده که بسیار امتی پیش از شما هلاک شدند و آن حسد و عداوت است
بدان خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که در بهشت نشوید تا ایمان ندارید
و تا یکدیگر را دوست ندارید و این بدان حاصل شود که سلام بر یکدیگر فاش کنید که موسی
علیه الصلوة والسلام مردی را دید در سایه عرش را نست که غبطه کرد در خدایست
سؤال کرد که نام تو چیست فرمود نام او چه کار داری از کردار او پرس که تو را چیزی دهم
او هرگز حسد نبرده است و او پدر و مادر را نیازرده است و نمامی نکرده است و
زکریا علیه الصلوة والسلام فرمود که خدای تعالی وحی بمن فرستاد که حسود دشمن

من است

من است و بر قضای من خشم می کند و قسمتی که من کرده ام میان بندگان نمی پسندد
یعنی بعضی از این می بایست کرد چرا این همه بفلانی داده و بمن نداده و حسد آن باشد
که ناکسی زوال نعمت کسی خواهد و از آن او باشد این را حسد گویند اما اگر خواهد که او را
باشد و مثل آن از خدای تعالی خواهد آن حسد نباشد در حدیثی دیگر فرموده که شش کس
که به شش گناه روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و عمال دارها بتکبر و بازرگان
بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما به حسد و انس مالک انس بن مالک رضی الله عنه
گوید روزی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم فرمود این زمان کسی از
اهل بهشت در آید پس مردی از انصار در آمد نعلین از دست آویخته و آب از محاسن
وی می چکید روز دیگر همچنین فرمود او در آمد تا سه روز عبد الله عمر رضی الله عنهما
خواست تا بداند که عمل او چیست شب پیش او رفت گفت با پدر نزاع دارم امشب مهمان تو ام
سه شب پیش وی بسر بردم و هیچ عملی زیادتی ندیدم بعضی از آنکه چون از خواب در آمدی
یاد حق تعالی کردی گفتم با پدر هیچ نزاعی نداشتم اما سه روز بنامی شنیدم از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که در شان تو چنین فرموده خواستم تا عمل ترا بدانم گفت
اینست که دیدی خواستم که برودم گفت چیزی دیگر هست که بر هیچ کس حسد نبرده ام و اینم که
این منزلت بر این یافته و از بکر بن عبد الله روایت کرده اند که مردی ملازم پادشاهی بود و هر
روز در میان جمع برخاستی و این سخن گفتی نیکی با نیکان رسد و بدکردار را بدکردار وی
ویرا کفایت کند پس هر یک را یکی دار خود بگذار پادشاه را این سخن خوش می آمد و بهره در
عطایی بوی دادی شخصی بر وی حسد برده و وزیر درعیبت او با پادشاه گفت که این کس چنین
عزیز می داری می گوید که پادشاه را بوی دهن بغایت ناخوش است گفت دلیل بر این چیست
گفت فردا او را پیش خود بنشانید و با وی مشورت فرمایید که دلیل آن بر شما روشن شود
روز دیگر یکاه برفت و آن مرد را بخانه خود برد و طعامی پیش او آورد و بسیار سیر در آن کرده
بود بخورد و رفت و پادشاه او را بنشاند کرد آن مرد از جهت آنکه بوی سیر از دهن او آید
دست بر دهان و بینی خود باز نهاد پادشاه چون آن عمل بدید سخن آن حسود راست دانست
و بغایت در خشم شد و عادت او آن بود که چون عطایی بزرگ به کسی دادی بدست خود بنوشتی
پس رقعه بیکی از غلامان خاص نوشت که رساننده این رقعه را چون بیاید در حال او را

بکش و سر تن پیش من فرست پس نامه مهر کرد و بوی داد چون بیرون آمد آن حسود را دید
گفت امروز عطایی یافته ام بپوست خود نوشته پیش فلان غلام که جیتی بمن دهد می
روم که بستانم آن حسود حسدش زیاده شد گفت چه باشد بحق نمکی که بامداد باهم کردیم
که این عطا در کار من کنی و آن را بمن بخشی او را حق نمک یاد آمد بوی داد
بخانه خود رفت او رو در پیش آن غلام رفت چون رقعه را نکرد و خوانده گفت الحال
فرموده است که ترا بکشم و سر را پیش پادشاه فرستم گفت والله که این نه در حق من است
رجوع با ملک کن گفت در فرمان ملک رجوع نباشد و سرا بکشت و سر را پیش ملک
فرستاد پادشاه سر خصم او را دید تعجب کرد روز دیگر چون او حاضر شد و تقاعده
همان سخن گفت پادشاه گفت آن نامه را چه کردی گفت فلان کس از من بستد وی
بخشیدم گفت او در شأن تو چنین گفت آن مرد گفت من هرگز این نگفتم پادشاه گفت
پس چرا چون مشورت با من می کردی دست در بینی می نهادی گفت او بامداد به گاه
بدر خانه من آمد و مرا ضیافت کرد و سیر بسیار در طعام کرده بود و من از آن خورده بودم
در استماع شما گفتم مبادا که بوی آن سیر بدماغ شما رسد دهان و بینی از آن بگرفتم پادشاه
عظیم خرم شد فرمود حسد وی را بکشت و تو بسلامت بماندی پس هر روز این
سخن می گوید تا در دماغ اثری نماند والله اعلم و حکایت آورده اند که شخصی بر همسایه
خود حسد می برد روزی با غلام خود گفت ترا کاری فرمایم اگر بجای آوری از مال
من آزاد شوی گفت چه باید کرد شب غلام را به بام خانه همسایه برد و گفت مرا
اینجا بکش و سر خود گیر که آزادی غلام گفت غرض از این چیست گفت می خواهم که او را بکشند
و مالش بتاراج دهند غلام مبالغه کرد که نشاید این چه اعراض است من چگونه
ولی نعمت خود را بکشم گفت البته ترا این کار باید کردن و سر خود گرفتن غلام از جهت آزادی
خود قبول کرد و خواجه را در آن بام بکشت و از کوشه بدر رفت پس روز دیگر آن همسایه را
بی گناه بگرفتند و جمعی دیگر را محبوس کردند تا ثابت شود و قصاص کنند پس چون یکی از
این خواجه حسود در شهر حیرت غلام را دید گفت اینجا چه می کنی گفت خواجه مرا آزاد کرد
و من اینجا آمدم گفت حجت آزادی بیار و بنمای غلام سوگند خورد که او خود آزاد کرده
گفت این چه سخن است او را باز گردانید که بخواجه ما را چون بیاورد خلایق گفتند چند

روز است تا ورا کشته اند و خلایق در زحمت اند پس ظن ایشان بر غلام افتاد او را پیش
حاکم بردند گفتند این کار تو کرده راست بگو و الا ترا چوب زنیم و عقوبت سخت کنیم گفت من
راست بگویم حال آنکه خواجه من بر این مرد همسایه حسدی می برد شبی مرا بر بام خانه او برد
و گفت مرا اینجا بکش که از مال من آزادی هر چند مبالغه کردم گفت البته می خواهم که زحمتی بوی
رسد من بنا بر فرمان او وی را بکشتم پس آن بی گناهان هم خلاص یافتند و غلام را قصاص
کردند و آن حسود در عذاب الیم بماند بدانکه حسد حصلتی چنان بد است که به کشتن خود راضی
است و از عمر خود بیزاری شود از بیت که بزرگان گفته اند بیت حسد کو بیفتاده چه کرد
ذلت از آن که ای سیر کرده چنانکه آن نامرد کرد ابن سیرین رحمة الله علیه گفت که من
هرگز حسد نبردم بر کس چرا که اگر از اهل بهشت است اگر همه دنیا از آن او است پیش آن نعمت
آخرت قدری ندارد که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است اگر همه نعمت دنیا او را
باشد و همه ایام دنیا در تنعم بسر برده باشد چون قطره در دوزخ افتد همه از یاد وی برود
پس این نعمتها و تراجه سود دارد چون آخر کارش آتش دوزخ بود پس چرا منتحسد بنا باشد
اگر کسی علاج حسد خواهد این یک سخن آن بزرگ دین در شده است بس است از ابی درداء
رضی الله عنه سؤال کردند که مؤمن را حسد باشد گفت برادران یوسف را فراموش کردی
اما اگر توبت کنند خدای تعالی عفو فرماید و در گذارد پس توبت باید کرد و بداند که حسد حرام است
و اصل آن دانستن است که کسی را نعمت باشد و زوال آن خواهد و خواهد که او را نباشد و از آن
وی باشد و حسد این است اما اگر کسی نعمتی بیند و حمد خدای کند و داند که دهنده آن نعمت الله تعالی
است هم از او طلب کند و بخواهد نیکو باشد اما اگر ظالمی یا فاسقی نعمت حق در فسق صرف
می کنند زوال آن نعمت حسد نباشد چرا که زوال فسق طلب کرده باشد بشرطی که اگر توبت کند
کراهیت نماند و الا حسد بود و اگر نعمت کسی که او را نباشد و مثل آن خواهد آن غبطه
باشد و آن در کار دین خواهد بغایت نیکو و پسندیده بود و اگر خواهد که در یکی عالم شود
یا زاهد شود یا حج کند در اینها هم نکوست و حکم خدای است که سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی
خود را در پیش افکنید و از پی ثواب آخرت و حسود بمیرد اند که زیان خود می کند و سوره
حسود اگر بداند حسد نبرد و خود را در عقوبت نیندازد که هر چه تقدیر کرده باشد البته
خواهد رسید و سر موی زیاده و کم نخواهد شد به حسد بیش و کم نشود پس حسد را فایده نبود



می گویند یکی از پیغمبران در بلایی گرفتار بود و بسیار دعا می کرد و زاری می نمود وحی آمد که
پیش از آفریدن آسمانها و زمین این تقدیر کرده ام قسمت تو این آمده اکنون چه گویی
برای تو قسمت باز سر گیرم چه بکن تا به آخر رسد چون بداند که تقدیر رفته بقضا رضا دهد و چند
نبرد که عقوبت حسد از آنست که به قسمت حق تعالی راضی نیست و ابلیس چون کبر ادید که در فقر درد و
چه داد و ثواب آن می داند که حسد است او را وسوسه می کند جهد تا از آن ثواب محروم شود و بدوزخ
فرستد پس باید که بداند که حسد از شیطانست و آن را از خود دفع کند و باطن خود را از این اخلاق
بد پاک گرداند چرا که این وجود آدمی بر مثال بنائیست که آن را عمارت نکنند بر اندک مدتی
خارستانی شود و ثمره آن فاسد شود پس به اصلاح آن مشغول باید شدن که هر ساعت که حرص
فاسد از بیخ بر آورند و در حق منی باز جای آن نهند تا با موی سهو را بازیه اصلاح آورند
چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن را دفع کند تا از مهلکه خوی بد باز رهد به خلق و خوی نیکو خود را
محلی و آراسته گرداند و اقتدا بجناب حضرت رسالت کند که شبی یکی از کفار عرب که بزرگ
قبیله بود از اهل بادیه بیامد و گفت من امشب مهمان توام یا محمد او را در حجره خود فرود
آورد و طعامی نیکو پیش او فرستاد و او سیر بخورد و بخسپید و بفرمود تا در حجره در بستند که
از کافران ایمن توان بود پس در اثنای شب او را قضا حاجتی دست داد چون برخاست
در را بسته دید مضطر شد فرشی که بود باز گرفت و فراغت حاصل کرد بامداد چون در بگشودند آن
مرد از خجالت زود بدر رفت و شمشیر را فراموش کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون از نماز
بامداد فارغ شد در آن حجره رفت بوی ناخوش شنید احتیاط فرمود آن را بدید بآب کشی بگرفت
و بیان را درهیئت و آن را پاک گردانید چون بصحرا رسید شمشیر بیاد آمد زود باز
آمد تا باشد که کسی آنجا نرفته باشد دید که آن حضرت خود آن را پاک می کند از غایت انفعال
گفت یا محمد ترا خادمی نیست که خود این کار را می کنی فرمود که من روا ندارم که یکی ازادم که دیگری
بر عیب مهمان من مطلع شود ترا چه باز گردانید گفت شمشیر را گذاشته ام شمشیر برداشت و بدست
او داد و عذر می خواست که معذور دار که گناه ما بود که در را بر تو بسته بودیم و چندان
عذر خواهی او بکار که آن خجالت از وی ببرد و این مرد با خود فکر کرد که سه خصلت در وی
مشاهده کردم که در هیچ کس از بنی آدم نباشد اول اکرام مهمانی که با دشمنی چون من کرد و کاری
چنین فاحش بر من پوشید دوم آنکه در چنین جای خالی شمشیر بدست من داد سیوم آنکه چندان

عذر خواهی کرد که آن خجالت از من ببرد پس این خلق و کرم و شجاعت ملک که او را در هیچ ملک
نیست که پیغمبری است گفت یا رسول الله ایمان بر من عرض کن پس دین را تلقین کلمه شهادتین کرد
و مسلمان شد و بقوم خود باز گشت و همه را دعوت باسلام کرد تا ایمان آوردند از برکت
آن خلق نیکو اکنون بدانکه در این رساله مفصل بسیار اسرار و حکمت بیان کرده شد اگر کسی را عقل کامل
باشد و غم دین مسلمانی داشته باشد در آن تا یکی عمل نماید تا از هر شفا و بقای دنیا و آخرت
باز رهد و بسعادت دنیوی و اخروی برسد و او را حاجت بعلوم بسیار و مطالعه کتب نباشد
چرا که در بسی گنجینهای اسرار غوطه خورده ایم تا این گوهرهای شب افروز بدست آورده ایم
بر سر اهل ایمان و اسلام نثار کرده ایم والله الموفق و المعین اما اصل آنست که بخوانند و بدان
و در آن فکر کنند و در خاطر ممکن کرده اند و بر آن عمل کنند و در تهذیب اخلاق کوشند
و در طلب رضای حق سعی نمایند و عقیده خود را از هر چه خلاف مذهب سنت و جماعت باشد
نگاه دارند و با همه مخلوقات بخلق و خوی خوش بسر برند و در همه امور حق تعالی بر خود حاضر
کرده اند و بزرگان دین و مرشدان شرع سید المرسلین صلی الله علیه و سلم هر یکی نصیحتی کردند
و بر فتند سعادت از آن او است که بسمع جان آن را قبول کرد پس حق ایشان بر خود باید شناخت
و در هر عملی که شروع کنند ایشان را بدعای خیر یاد دارند پس طریق آنست که از هر یکی از این
اخلاق ذمیمه و خصلتهای ناپسندیده که از پیش رفت اگر در خود یابند بدفع آن مشغول شوند
تا از خوی بد به کلی خلاص یابند و توفیق از خدای تعالی جویند و در سحرگاهان بتضرع و زاری
و خلق نیکو از حضرت باری خواهند در حدیث آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم پیوسته این دعا فرموده و اثرهای عظیم داده و از این دیده اند دعا اینست
اللهم انی اسئلک الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق پس سنت باشد
مداومت بدین دعا کردن ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم صل
علی محمد وعلی آل محمد وسلم اللهم ارزقنا الحیوة علی الاسلام والسنة وامتنا
الموت علی الایمان والسنة واحشرنا فی زمرة العاملین بالکتاب والسنة
برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین بیت
در این عالم حقیقی چند یافت ۰ کز آن یاران جدایی باید جست ۰ یکی بخل و دوم خشم و سیوم آز
چهارم کبر و پنج شهوت و ناز ۰ ششم کین و حسد هر هفت بادیه ۰ که تنی یاران خلل بود فتنه کاد مبغض

از اینها بگسل و بیاری دگر کن ○ رفیقان بد را تا موی کن ○ تواضع پس کم از انکه قناعت
کم آزادی کن و بر بنی و طاعت ○ و گر حکمت اگر هستی خردمند ○ گسل ز انها و با اینها بپیوند
تمام شد باب دهم از کتاب بحر السعادت بعون الله تعالی ومنه بعد از این در باب
اخلاص و تقوی شروع نمایم انشاء الله تعالی والحمد لله رب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم
وبالله التوفیق چون در این کتاب بحر السعادت ده باب در سایر عبادات بیان
کرده شد و بسی اسرار و حکم از قرآن و احادیث و سخنان صحابه و تابعین و اولیاء
محققین و سالکان شرع سید المرسلین و خاتم النبیین و افضل التابعین
و اللاحقین بیت محمد شهسوار ملک کونین ○ درخشم انبیا و قرة العین
شده تاج و تاج فرق شاهان ○ شفیع ذلت صاحب گناهان ○ آن شهسوار نیک
رسالت و آن مالک جلالت صلی الله علیه و سلم و بارک علیه و زاده فضلا و کرا
لدیه و علی آله و اصحابه اجمعین در سلک بیان آوردیم وقت آنست که دست همت
در دامان اخلاص زنیم و قدم در طریق تقوی نهیم باشد که به برکات اتقای
مخلصان و متقیان و متابعت آثار ایشان حق تعالی جل جلاله نظر عنایتی فرماید و بر ما
شکستگان بی بضاعت رحمت فرماید و از اتقای نوربخش مخلصان و عزیزان التماس
آنست که مؤلف و کاتب این کتاب را بدعای یاد کنند و نظر شفقتی فرمایند عرض از
جمع کردن و نوشتن این کتاب آنست که صاحب ذوقی نظر کند بیت آنان که خاک را
بنظر کیمیا کنند ○ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند باب یازدهم در بیان اخلاص و تقوی بدانکه این باب
مشتمل بر چهار فصل است در فضیلت اخلاص و تقوی که مراد از طاعت با اخلاص آنست
چرا که هر طاعتی که اخلاص با آن نبود چون جسدی بی روح بود و تنی بی سر پس در هر
عمل باید که نیت خود را خالص کرد از همه ریاها و سمعت و هر چه غیر رضای حق تعالی
باشد و توجهی خاص بدان حضرت کند و اول معنی بدانکه اخلاص ثمره تقوی است و تقوی
عبارت از ترس خدای تعالی باشد و این هر دو ثمره معرفت بود که هر چند بنده بخدای تعالی
عارف تر تقوی او بیشتر و این سه خصلت است که همه اهل سعادت آخر بست
فصل اول در اخلاص بدانکه خدای تعالی در کلام قدیم خود فرموده و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و جای دیگر فرموده الا لله الدین الخالص

یعنی ما امر نکردیم بندگان خود را الا آنکه بندگی ما بجا اخلاص کنند و ما را به اخلاص
پرستند که دین خالص از آن الله تعالی است پس باید که نظر از غیر حق فرو گیرند و عبادت
خاص او را کنند و از همه شوایب پاک کرده اند تا آن را نزد خدای تعالی قدری
بود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اخلاص سریست از اسرار در دل بنده
مؤمن نیست هر کس را دوست دارد این سر در دل او نهد و با معاذ رضی الله عنه
فرمود صلی الله علیه و سلم که عمل با خلاص کن که اندک آن ترا کفایت بود و عمل
وقتی پاک بود و خالص که از همه کدورات ریا پاک و مطهر کرده اند کن معرفت
پاک یعنی از پاک و عمل پاک نه بیند بود و اخلاص رکن اعظم است در جمله اعمال
و تقوی در آن نگاه باید داشت و راهی بغایت باریک است که تا هر کسی
او را نبیند گویند یکی از بزرگان دین را بخواب دیدند سؤال کردند که
خدای تعالی با تو چه کرد گفت در آن حضرت مرا حاضر کردند و اعمال من
عرضه میکردند هر یکی بسببی باطل کردند من سر بخجالت در پیش افکندم
فرمود ترا نزد من یک عمل با اخلاص هست ترا بدان بخشیدم گفتم آن کدام است
بار خدایا فرمود روزی بر سر آبی وضو کردی و مگسی از روی آب بگرفتی و بر سر
انگشت نگاه داشتی تا پرش خشک شد و خلاص کردی امروز ترا بدان عمل
بخشیدیم و بفضل خود ترا آمرزیدیم و در بهشت فرود آوردند پس دیدی که اندک
با خلاص چه اجر دارد پس اخلاص آن بود که عمل عبادت خود از نظر خلق نگاه
دارد بلکه در نظر خود نیاورد و جمله آفرینش را هالک و عاجز داند و بیرون
ریا در طاعت خود راه ندهد که فرمود صلی الله علیه و سلم که اندکی ریا شرک
است و شیطان رجیم درین معامله گرد پادشاهان و اهل صلاح می گردد پس بیشتر
این طایفه در وطری افکنده که در خاطر ایشان این داعیه پیدا میکند که مردمان معتقد
شوند و معاش ما مرتب دارند و چه ها از هم مال آورند و امثال اینها و این نیت خود در
و بعضی نکته و بعضی [illegible] که کلی نظر او با خلق است این خود شرکت و حق تعالی فرموده
ولا یشرک بعبادة ربه احدا پس هر کس که نظر او بر خلق است از دیدار حق تعالی
محروم است که فرموده الذین هم یراءون و یمنعون الماعون پس ویل

وعده گاه مرائیان است یعنی عبادت بریا کنند و اخلاص و تقوی با آن نباشد در
حدیث آمده که فرمود صلی الله علیه و سلم که در روز قیامت چهار طایفه را حاضر
کنند جمعی شهیدان و جمعی عالمان و بعضی مالداران و بعضی عابدان و از هر یکی سؤال
کنند و عبادت هر یکی را بسوی ریائی باطل کنند گویند اجر مقصود شما بود آن در دنیا
گفتند پس همه را بر روی در دوزخ کشند و هیچ سود با ایشان نرسانند و فرمود صلی الله علیه و سلم
که بر امت خود از هیچ چیزی نترسم که از شرک کوچک گفتند آن چیست یا رسول الله فرمود
ریا در طاعت روز قیامت حق تعالی فرماید ای مرائیان نزد آن کسانی روید که
طاعت از برای ایشان کرده اید و مزد طلب کنید که من از شریک و انباز بی نیازم
و در روز قیامت ندا آید که ای مرائیان نابکار غدار کردار تان ضایع و مزد تان
باطل و شداد بن اوس رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیدم که میگریست
گفتم که سبب گریه چیست یا رسول الله فرمودی ترسم که امت من شرک آورند آنکه بت
پرستند یا آفتاب یا ماه بلکه عبادت بریا کنند و ثواب ریا بسیار و بی شمار است و وعید
ریا در قرآن و حدیث بر آن آمده پس بنده مؤمن باید که اخلاص پیش گیرد و
بداند که همه خلایق مامورند بعبادت حق تعالی و هیچ کدام از این نترسیده اند
تا حدیکه علمای محققین گفته اند که این کس چنان داند که حق تعالی بغیر از وی
نیافریده او را بعبادت فرموده پس طاعتی که کند غیر حق نه بیند و یکبارگی روی
از خلایق بگرداند و هیچ غرض بر آن نقش بنا ننهد و این حالتی بغایت مشکل است
و چنان دقیقست که فرمود صلی الله علیه و سلم که مثال مورچه که در شب تاریک
بر سنگ سیاه رود توقف کی بکن که چشمی تیز بین باید که آن را در یابد غرض آنکه نظر از
خلق بکلی قطع کند و گفته اند که یک نوع از ریا آنست که چون در خلوت نماز کند
بی خشوع و آرام باشد و چون مردمان بینند در خشوع افزاید و در آرام درنگی
کنند گویند که یکی از مخلصان شبی که مردمان از مسجد بیرون رفتند و چراغ بکشت خواست
تا نمازی چند بگزارد با خلاص بخسپید در اثنای نماز آواز در شنید پنداشت که شخصی
در مسجد آمد شیطان او را وسوسه کرد که این شخص ترا در نماز دید بنا بر خفت
پس تا صبح نماز کرد چون مؤذن چراغ آورد سگی را دید در گوشه خفته آن مرد

طپانچه بسیار بر روی خود زد و میگریست و میگفت ای نفس از سگی بترسیدی این همه نماز
از برای سگ کردی و دانست که آن وسوسه نفس و شیطان کرد و این اسباب ریا
بسیار و بی شمار است و نفس و شیطان در مکاید و دام مردمان را از راه حق پنهان
چیزی در نظر ایشان جلوه میدهند و چنانکه جمعی که این خطرها ندانند تا که خرقه در سر نهند و جامه رشتی
در پوشند و سجاده در چشم کشند و ریش را به شانه پهن کنند و شارب را از حد سنت
زیاده بر گیرند و چنان اظهار کنند که زاهد تر از ما نیست بلکه سر تا پای ایشان فریاد
می کند که من مردی یاد شایع و همگی همت ایشان دنیا بود و تسبیح در گردن اندازند
و بدر خانه حکام ظالم روند تا مال حرام بستانند پس عمری به ریا بسر برند و ظاهرا صوفی
نام باشند و سر موئی از معنی خبر ندارند بیت صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ○ و جمعی دیگر در گوشه نشینند و عبادتی کنند
جمعی گرد ایشان بر آیند و آوازها برون برند که فلان کس صائم الدهر است و چندین
سال است تا حیوانی نخورده و چیزی از کسی قبول نمی کند جهت آنکه اندک باشد اما اگر
طلا بسیار باشد یا ده هزار دینار آنچه باشد بستانند و مدتی در میان خلق بریاسی
تا که ملک برسد و آن همه برک باطل کنند و آنچه حاصل کرده باشد بیت المال بر کنند و بلکه
دهند تا بفسق بکار برند و این ضعیف این همه دیده و بتجربه معلوم کرده و هر چه از این قبیل
باشد که در بند شهرت باشند و طاعت از برای شهرت کنند و دوام عبادت مریض و
تشییع جنازه از بهر نام نیک کنند تا مشهور شوند آن بتر از ریا بود و حق تعالی بر سرایر و
ضمایر همه مطلع است و هیچ ذره در آسمان و زمین بر علم او پوشیده نیست و اسرار همه را
و خوش گفته آن مرد مدبر بیت راز همه را دارای ملک می داند ○ کو موی بموی و رگ
برگ می داند ○ یک ره که بدر روی خلق ریا نفریبی ○ با او چکنی که یک بیک میداند
پس هر کس که بر رود و طلب شهرت کو فنا دهد و نقش او خواهان آنست که تا مشهور شود
چنانکه کسی او را بی شناخت بلکه هیچ کس نام وی نمیداند تا که وضع نوعی آورد وی
چند طامات گوید و جمعی از ان ملحدان بی معنی گرد وی بر آیند و آن طایفه دیگر گویند که
اهل توحید این هاهم شهرت است و دنیا در بند شهرت نباید بود که گفته اند بیت
کو شهره شوی بشهر شر الناس ○ ور گوشه گرفته ای همه وسواس ○ به زان نبود که خضر و الیاس ○ کس نشناسد و تو کسی را نشناسی ○

پس ترک شهرت می باید کرد و اخلاص پیش می باید گرفت که این شهرت انگشت نمای که خلایق
در پی آن افتاده اند تا لیب کرد باید که بعد از آن تعب و وبال آن چون بدو رسید بداند که
بهره در کار بوده و در حدیث صحیح آمده که آنکس که در میان خلق انگشت نمای شد بی کار
او را کشتند ای از آن دنیا تا آخرت چون بود و شهرت در همه اوقات بد است خصوص در این
وقت که خلایق عظیم بجوز در مانده اند از جهت معاش تنگ لاجرم پشت خلایق پس از
گریبان دنیا بدر می کنند و محققان مخلصین گفته اند که هر مقدار طاعات که تعلق به
آخرت می دارد هر قدر غرض دنیوی که بدان آمیخته ماند البته بریا آلوده شود پس طریق
اخلاص آنست که کلی نظر از غیر حق قطع کند که حق تعالی بر اسرار و ضمایر جمیع اشیا مطلع
و داناست و چنان علم او محیط است بر همه کاینات که ذره جان پشه ضعیف می بیند
پس سعی باید که عمل خود را خالص گرداند که در آن روز که ابلیس سوگند خورده که من بندگان
ترا همه گمراه کنم الا بندگان مخلص پس از این استثنا معلوم می شود که با مخلصان دستی ندارد
پس سعی در اخلاص باید کرد و آنکه فرمود مخلصان بر خطر عظیم اند از آنست که راه
بغایت باریکست **گویند** منصور عمار رحمة الله علیه چون وفات کرد یکی از اولیا او را
در خواب دید که بر تختی نشسته بود در بهشت سوال کرد که مگر بسبب آن طاعتها بدین
منزل رسیده گفت نه هر نمازی که در عمر کرده بودم قبول نکردند گفت از بهر چه گفت شبی
در مسجد بودم و نمازی کردم و خلیفه در کنار بود و من تنحنح کردم تا او بداند که هنوز در
مسجدم همه نمازم را رد کردند گفت مگر از برای حج است گفت چهل حج پیاده کرده بودم
نوبت که خانه در بام رفت و بنا لیدم آنرا نیز قبول نکردند گفت مگر بدان غزاها که کردی
گفت نه آن نیز قبول نکردند فرمود روزی در دولت بگذشت که عجب دلیری کردم در راه
خدای تعالی گفتم پس از منت آن هیچ یافتی گفت چون دیدم که همه طاعت بر باد رفت نیازی
برهنه بر آمدن تجالت در پیش افکندم پس مرا در بیت درجات فرود آورد سوال
کردم که بهر فضل تست فرمای یاد که روزی ... من درجه بود فرمود تو روزی وعظ
می گفتی در دعا گفتی الهی بحق من و مجلسیان من رحمت فرمای بنده مخلص در آن میان بود
گفت آمین ترا و مجلسیان ترا در کار آن بنده مخلص کردیم راه اخلاص حقیقی باریک است
وسعی می باید کرد که عمل خود خالص گردانند که خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

بقیه استقامت با اخلاص در عمل کرده اند پس در همه احوال حق تعالی بوجود حاضر داند و از ریا
احتراز نماید که دانایی خدای تعالی او را کفایت است حاجت بعلم دیگری نیست که اگر به زبان
بیرون باز گوید هم ریا بود اگر راست گوید و اگر دروغ گوید آن بدتر باشد پس صدق و اخلاص
نزد خدای تعالی قدری دارد و در آخرت نافع باشد و گفته اند **بیت**
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ° صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
نظر از حرمت داشتن و مسامحت کردن خلایق قطع کند و به یکبار و از شادی نفس
و نشاط او پرهیز کند که من این عبادت پنهان کردم یا می کنم و اگر بی اختیار چیزی
ظاهر شود شادی نکند بلکه شادی او به فضل و کرم حق تعالی باشد که این همه نقص و
گناه از من صادر شد و حق تعالی بر من ستر کرد و بسی ظاهر و این طاعت شکسته
بسته من ظاهر کرد پس در اخلاص افزاید دیگر آنرا نیز بطاعت و اخلاص دارد و
ستایش خلق را کاره باشد و دایم بذکر و شکر خدای تعالی مشغول بود که
دوستی طاعت خود در دل من نهاده که فرموده در قرآن مجید قل بفضل الله
وبرحمته فبذلک فلیفرحوا مما یجمعون پس بفضل خدای فرحناک باید بود
نه بطاعت خود بلکه همت بدان دارد که دیگران اقتدا بوی کنند و سعادت ابد
دریابند اما شرط آنکه مدح و ذم پیش او یکسان بود تا مخلص بود این وقتی بداند
که از دقایق علوم واقف شود و آفات بداند که اگر جاهل بود او را از این
واقعه بیرون رفتن و نه رهد و بدانید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده که دو رکعت که از سر علم کنند بهتر است از عبادت سالها که بنادانی کنند
و بدان معرفت ... پس بر عمل کننده فرض باشد که اخلاص از ریا بداند تا عبادت
پاک و مطهر باشد از ریا و سمعت آراسته گرداند **فصل دوم** در بیان تقوی
و درجات است تا همه کار همه بر تقوی بود انشاء الله بدانکه حق تعالی از اول قرآن
تا آخر بندگان را به تقوی فرموده چنانچه در اول سورة البقرة فرموده الم
ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین و در معنی الم مفسران چند قول
گفته اند بعضی بر آنند که این حرفیست که هیچ کس نداند الا الله تعالی و بعضی بر آنند
نام سورتست و بعضی بر آنند که نام قرآنست و بعضی بر آنند که نامی از نامهای خدای تعالی است

یعنی انا الله اعلم و ادری یعنی منم معبود سزای پرستش و دانا ام بردن بر همه احوالات
کاینات و هیچ از نظر من غایب نیست و بعضی گفته اند که الف اشارتست بذات احد
و لام اشارتست به جبرئیل و میم اشارتست بمحمد صلی الله علیه و سلم و جمعی گفته اند
به حقیقت ابتدای نامهای خدا بنده الف ابتدای احد و لام لطیف میم منان
و چند قول دیگر گفته اند اما اجتبا صاحب کشاف آنست که اعاظم و قدوه عصات
یعنی فصحای عرب این سه حرف بشنوند بیدار شوند و گوش دارند که از عقب
این چه خواهد بود چون بشنوند ذلک الکتاب نیک متوجه شوند پس بدانند که کتاب
قرآن در آن هیچ شک نیست و ره نمای متقیانست این است اقوال مفسران والله اعلم
پس معلوم شد که اول هدایت می باید دیگر تقوی بعد از آن نماز و زکوة و یقین
بر آخرت و این همه ایمان بغیب است و الحمد روی تمام کرده اند تفصیلی کنند که هر کس
که امور بجای آورد او را ره یافته از پروردگار و ایشانند فلاح یابندگان است
پس هیچ لباس بر اهل ایمان بهتر از تقوی نیست و عاقبت نیک از آن متقیان است
که **والعاقبة للمتقین** و گرامی ترین خلق نزد خدای متقیان اند که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و جنات عدن جای متقیانست که فرموده **و لنعم دار المتقین جنات عدن** پس هر
بنده که خیر و سعادت جاوید بدو می خواسته اند او را براه تقوی ثابت کرده اند
و پیغمبر را نه تقوی از ... ترسیده و بامتر عالمیان و بهترین آدمیان علیه الصلوة
والسلام همین خطاب فرموده که یا ایها النبی اتق الله و با همه مردمان فرموده که
ترسید از پروردگار خود که یا ایها الناس اتقوا ربکم و معنی تقوی ترس خدای تعالی
است و تا تقوی نبود ترک نافرمانی نکند و بفرمودها کردن تعهد پس اصل کار
تقوی شد و آن نیز چند درجه است بعضی بیشتر بود چون انبیا علیهم الصلوة والسلام
و اولیا را و اهل صلاح هر یکی را مرتبه باشد و ملائکه مقربین علیهم السلام
که در شان ایشان فرموده **لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون** به هیبت ترسان و لرزان
از هیبت و عظمت و جلال حق و انبیا علیهم الصلوة والسلام با وجود آنکه معصوم
بلکه واجب العصمة اند ترسان تر ایشان بیشتر است چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم بتنها بر خاستی و چندان نماز کردی که پای مبارکش آماس کردی و چندان

بگریستی که بسجده گاه گل کردی تا حق تعالی فرمود **ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی** یعنی
ای ماه شب چهارده این فرو فرستادن قرآن به تو نه برای آنست که این بار بر خود نهی که
تا بیند ... و تا بیز شد از حضرت ما و عایشه صدیقه رضی الله عنها می گوید شبی از خواب
در آمدم و آن حضرت را در جامه خواب ندیدم پس بدست حجره را احتیاطی کردم دستم بر
پای مبارکش آمد در سجود بود و می گریست گفتم یا رسول الله حق تعالی گناهان اول و
آخر تو آمرزیده این همه ترس از برای چیست فرمود ای عایشه چنین است که تو می گویی نه
این بنده شاکر باید کردن و ابراهیم علیه الصلوة والسلام چون نماز کردی جوش دل او از یک
میل راه شنیده شدی **نقلست** که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
با هم ملا گریه می گریستند حق تعالی فرمود این گریه شما از بهر چیست گفتند یا رب از
مکر تو ایمن نیستیم فرمود هم چنین باشید و قطعا ایمن مباشید و روایت کرده اند که
چون دوزخ را بیافریدند همه فرشتگان بگریه در آمدند تا آدمی را فرید خاموش شدند
دانستند که از برای ایشانست و فرمود سید الفقرا صلی الله علیه وسلم هیچ وقت که جبرئیل
علیه السلام بیامدی لرزه بر اعضای وی ... از ترس خدای فرمود داود علیه
الصلوة والسلام چهل روز در یک سجده بود و می گریست چنانکه از آب چشم او گیاه
بر رست گفت بار خدایا خطای من بر کف من نویس تا همیشه در آن نگرم و گریه کنم
تا چندان بگریست که آب در چشمش نماند خطاب آمد که مگر گناه فراموش کردی پس هر ملکی
روزی معین بود و هفت روز ... و پیش زنان ... در صحرا
خلایق جمع شدندی پس ابتدا حمد خدای کردی بعد از آن وصف بهشت فرمودی
دیگر از مهابت دوزخ سخنی چند بفرمودی پس گناه خود را یاد آوردی و بسیار گریه
کردی و ترسی ... بر مردمان دست دادی که چندین خلایق بمردندی سلیمان
علیه الصلوة والسلام بیامدی و گفتی ای پدر بس کار دین که بسیار خلایق بمردند پس هر کس
جنازه خود بر گرفتندی و برفتندی و آدم علیه الصلوة والسلام چون بر زمین آمد دویست
سال می گریست از ترس خدای تعالی و نوح علیه الصلوة والسلام همیشه از ترس خدای تعالی
گریه کردی و یحیی بن زکریا علیهما الصلوة والسلام چنان نظر جلالی یافته بود که در طفلی آن
ترس بر دل مبارک او غالب بود که در ایام در بیت المقدس طاعت کردی و گریستی

اگر طفلان او را کفتندی بیا تا بازی کنیم گفتی مرا از بهر بازی آفریده اند چون بالغ
سال شد از میان خلق بیرون رفت و در کوه و صحرا می گشت و گریه می کرد و گفت تا روزی پیری
رسید و چندان گریسته بود که روشنی در روی او پیدا شده بود و پاره گوشت بر روی خود
نهاده بود او را بجا نهاد بر مادرش گفت ای جان مادر این دوزخ نه خاص از برای تو
آفریده اند و تو خود گناهی نکرده این همه ترس از چیست تا یحیی بنهاد تا زمانی سر ببیند
زمانی سر بنهاد تا که نعره بزد و برجست مادرش گفت آخر ترا چه رسید گفت الهام
از حق رسید که ای یحیی سکرات مرگ و احوال قیامت و خوف دوزخ باز پس است اندازه
و این چنین پس دایم طاعت کردی و گریه کردی تو فکری بکن که یحیی معصوم گناهی هرگز
در دلش نگذشت در ترس و تقوی چنین بوده و اعجبا از ما غافلان تا ما در روز قیامت که خلق
اولین و آخرین از خجالت و دهشت در عرق خود غرق باشند و هیچکس را مجال نطق نباشد حق تعالی
فرماید یا محمد امروز بازاد امت بخواه تا بدهم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در شیب عرش مجید سر بسجده نهد و گوید یا رب امتی امتی پس در شفاعت گشاده شود و اهل
ایمان نجات یابند تا حدی که فقیران در فردوس در میان خلایق اگر کسی ببیند که در دنیا
لقمه به ایشان داده باشد شفاعت ایشان کنند و با خود به بهشت برند و هر کس که دولت
شفاعت نباید و از حوض کوثر شربتی خورد چنان ذوقی بیابد که چون برق خاطف بر صراط
بگذرد چنانکه از آتش محبت ایشان فسرده شود و گوید بگذر ای مومن که نور تو نار مرا بکشت
و این صراط پلی است بر روی دوزخ کشیده اند سه هزار ساله راه از موی باریک تر و از
شمشیر تیز تر و آنرا مثال مجلی است در راه بهشت تا هر کس ایمان و تقوی خود بر آن عرض
کند بقدر ایمان گذار کند و در پیشانی اهل ایمان خطی از نور نوشته باشد بسم الله یر روی
رایت الرحمن بر روی دیگر الرحیم و چون قدم بر صراط نهد بگوید بسم الله هزار ساله
گذشته باشد و چون بگوید الرحمن هزار سال دیگر رفته باشد و چون بگوید الرحیم
از صراط بسلامت گذشته باشد و بعضی بر صراط چون برق بگذرند و چندی چون باد و بعضی
چون اسب تیز رو و جمعی چون پیاده خوش رو و گروهی افتان و خیزان و نفسا نفسی گویان چنانکه
باران و عاصیان و منافقان و کافران بینی که چون باران در دوزخ ریزند و این
تفاوت نصیب ایمان کامل و ناقص بود و بعضی از تبش آتش دوزخ پاک شوند پس بی

پاک کرده که ایمان را از شرک و ظلمت و عصیان نگاه داشتند و راه تقوی پیش گرفتند
و خدمت دوستان حق تعالی کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که
مرا در بهشت بردند در منظر زنی ابی طلحه را دیدم که بر تختی نشسته بود از وی پرسیدم
که این کدام مقام است بیچه یافتی گفت بدان خدمتی که در روز خندق از آن تو و یاران تو کردم اجر
آنست که یافته ام و این در غزای احزاب بوده و بسیار معجزات در آن غزا واقع شده
و ترسی عظیم بر دل صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مستولی بوده و مسلمانان بعنایت
خوفناک بودند در این باب این قصه بس مناسب و نیکو ست حکایت محمد بن اسحق رحمة الله علیه در کتب
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنین آورده اند که در سال پنجم از هجرت جمعی از یهود بنی
النضیر و غیره ایشان اتفاق کردند و جماعتی از بزرگان یهود از پیش فرستادند بیامدند و گفتند
شما این تحمل از محمد بهر چه می کنید او دعوی پیغمبری می کند و ما صدق آن می دانیم و شما اهل
کتاب اید بگویید که ما بر حقیم یا او آن یهودان گفتند شما بر حقید و ما آمده ایم که با
شما اتفاق کنیم و او را برانداز بیم و مدینه را خراب کنیم مشرکان چون این سخن
بشنیدند بغایت خرم شدند گفتند اگر راست می گویید با ما موافقت کنید و بتان
ما را سجده کنید آن بدبختان گمراه با وجود آنکه نبوت او یقین می دانستند از غایت حسد
سجده بتان بکردند و با ایشان هم سوگند شدند و بهمه قبایل عرب گذر کردند و با هم
کفار عهد بستند و کارسازی کردند و روی بمدینه آوردند یهود باز آمدند یهود را با
جنگ کردند و به کارسازی مشغول شدند و پیش بنی قریظه رفتند و با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم عهدی کرده بودند و چندان مبالغه کردند که ایشان نیز عهد بشکستند
چون این خبرها بآن حضرت رسانیدند همه اصحاب را جمع فرمود که بدانید که همه ایشان اتفاق
یکی شده اند و روی بما نهاده اند فکری در این باب بکنید گفتند تا جان در بدن داریم
شمشیر بر فرق کفار می زنیم سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در ملکها حصار
دفع لشکر خندق کرده شهرها را نگاه دارند بفرمای تا گرد مدینه خندق بکشیم حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم این رای بپسندید و بدست مبارک خود طرح خندق بکشید بر چهل گز بوده صحابه
تجسس کردند و از سر جد در کار آمدند چنانچه بدست مبارک کار می کرد و خاک می کشیدند و
در آن خندق بس معجزات ظاهر شد از جمله جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت
در میان خندق به سنگی رسیدیم چندان که کلنگ بر آن می زدیم یک ذره از آن جدا نمی شد

خبر آن بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بردند بیامد و پاره آب چیزی بدان بخواند
و بر آن سنگ ریخت چون موم نرم شد معجزه دوم آنکه عبد الله رواحه اندک خرمایی
بدختری داد تا عبد الله آنرا بجا شت به کار در برد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
الحاح فرمود و گفت پیش من آور بدید چندان بود که هر دو مشت پر شد ردای مبارک
بینداخت یکی را گفت ندا کن اهل خندق را پس همه جمع شدند و همه از آن خرما سیر خوردند
و بیجان حرمها بود که در روی ردای مجید معجزه سیوم آنکه در حفر خندق وقت در
بغایت تنگ بود و یاران گرسنگی عظیم می کشیدند و آن کار سخت می کردند جابر گفت در خانه
من بزغاله بود و چند رطل جو آنرا آرد کردم و بزغاله را بکشتم و زنان را گفتم آن را
طبخ کن و نان بپز تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با دو تن خوانم آورده بیامد
و این مشورت با آن حضرت بکرد و قبول فرمود پس ندا کرد اهل خندق را بخانه جابر
بن عبد الله بیایید و طعام بخورید جابر با خود گفت انا لله در بدی که چه کردی این
طعام دو کس را شاید یا سه و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود کرد و یاران
خود چنان خسته و خاک آلوده دید پس این دعا می کرد که بار خدایا بیست عیش الا
عیش آخرت بیامرز و رحمت کن بر انصار و مهاجر در صحیح بخاری این دعا
بسه عبارت فرموده پس از عقب عبد الله برفت و تف در آن دیگ کرد و سر خمیر
برداشت و بادی بر آن دمید فرمود جمعی زنان را بفرستان تا نان بپزند و همه طرف
در این دیگ بکنید در آخر ده نیم صحابه رضی الله عنهم خسته و گرسنه ده ده بخانه در
آوردند و بدست مبارک خود آن طعام بر می کشید و ده ده می خوردند و سیر می خوردند
و سیر شدند تا جمیع صحابه از آن معجزه سیر بخوردند و هنوز آن گوشت می جوشید و
خمیر می پختند معجزه چهارم آنکه سلمان فارسی رضی الله عنه روایت می کند که در
خندق کار می کردیم و سنگی بعظمت پیش ما آمد هر چند که ضرب بدان می زدیم
فایده نمی کرد حال آن با حضرت عرضه کردم بیامد و کلنگ از ما بستد و بر آن سنگ زد
که نور از آب باز و شد ردم باد که بر دیوارهای آن نور ظاهر شد فرمود الله اکبر سیوم بار
چون بزد نوری دیگر بر آمد دیگر فرمود الله اکبر پس آن سنگ خرد شد گفتم
یا رسول الله این سه نور چه بود و تکبیر در هر یکی گفتن از بهر چه بود فرمود نور

آتنا دیدی گفتم بلی فرمود در روشنائی اول قصرهای یمن بمن نمودند و در دوم مملکت
شام بمن نمودند و در سیوم ممالک کسری بمن نمودند دانستم که همه سخر من خواهد بود و
از آن امت من و در این چند معجزه بود اگر کسی در زمان عمر رضی الله عنه انها تمه معجزه
من شد چون خندق تمام شد لشکر به یکبار گرد مدینه فرو گرفته بود ده هزار بیست
هزار سوار و پیاده پس گرد خندق فرود آمدند و بیست و پنج روز بر این بگذر
درگذشتند و هیچ جنگ نشد بغیر از تیر و سنگ هر کسی انداختند و زبیر
عبد ود که از دلیران کفار بود با چند تن در خندق جهانیدند امیر المومنین علی
رضی الله عنه با جمعی برابر او رفتند و جنگ کردند و عمرو عبدود را بکشتند و باقی
بگریختند اما در مدینه قحطی و خوفی عظیم بود و منافقان سخن می گفتند و صحابه رضی
الله عنهم از آن غمناک می شدند ناگاه مسبب الاسباب سببی بساخت در اول
شب نعیم بن مسعود از یهود بنی غطفان بود بحضرت رسالت آمد و مسلمان شد
و گفت یا رسول الله هنوز از اسلام من خبر ندارند شاید که در میان این
قوم سخنی که بگویم تفرقه اندازم فرمود که شاید که در جنگ حیلتها باید کرد
که الحرب خدعة بود و بهر طریق که توانی این لشکر را از هم بگسلان نعیم بن
مسعود همان شب از مدینه بیرون آمد پیش یهود بنی قریظه رفت گفت شما
می دانید که سالها است تا من با شما دوستی دارم ایشان گفتند همچنین است گفت
بدانید که این لشکر از بهر نام و ناموس آمده اند از برای خود اگر محمد را بشکنند و در میان
عرب سرفرازی کنند و اگر محمد ایشان را بشکند زود بازگردند و شما را
بدست محمد و لشکر او رها کنند و شما عهد شکسته اید آخر فکری در این کار خود
بکنید گفتند راست میگویی طریق ما چه بود گفت پیش قریش فرستید و بنی غطفان
که اگر می خواهند که ما از قلعها فرود آییم و به شما موافقت کنیم در جنگ با محمد
از بزرگان با تو اینجا فرستید تا در قلعه خود بنشانیم و با لشکر محمد مشغول
شویم ایشان جهت این که پیش شما باشند یکان بگو شد و زود بازگردند
هم گفتند راست گفتی ما فردا پیش ایشان فرستیم و نوا طلب کنیم هم در آن شب
پیش بزرگان قریش آمد گفت من سخنی معلوم کرده ام شاید که بگویم بشرط آنکه

بعیر از شما کسی دیگران را اندازند گفت یهود پشیمان شده اند که عهد و محبت شکسته اند
می خواهند که جمعی از بزرگان شما بستانند بسبیل نوا و پیش محمد فرستند تا ایمن را کردن بر
تا کار خود بسامان باز آورند و باتفاق بر شما زنند و همه را مستاصل کردانند
و همه جهودان از کار خود پشیمان شده اند بامداد پیش بنی قریظه رفت و سخنی هم ازین جنس
بگفت قریش در بی فکر بودند که اول بامداد دو کس از بنی قریظه پیش ابی سفیان آمدند
و همه قریش جمع آمدند گفتند تا یکی انجا باشیم شما از قلعه فرود آیید و باتفاق جنگ کنیم
ایشان قطعه بیکدیگر نگاه می کردند گفتند سخن نعیم راست شد گفتند ما یک طفل بشما ندهیم ایشان
پیغام باز پس بردند که اختلافی در میان قبایل پیدا شد که بردار قریه ... ایمن شود چون شب در
آمد حق تعالی بادی و صاعقه بفرستاد که خیمهای ایشان برکند و دیگهای ایشان سرنگون کرد
و همه اشتران و اسبان و ... کردی و غباری بکرفت که قطعا ... بودند پس هر
قومی بجهتی براهی رفتند و همه رخت و قماش و مراکب رها کردند و یکی بجستند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم هر چند که بانگ میزد که کیست که برود و خبری چند از آن لشکر بیاورد در بهشت
مصاحب من باشد هیچ کس جواب نداد و برنخواست پس حذیفه را آواز کرد گفت لبیک
یا رسول الله فرمود بیا چون بیامد دست مبارک در همه وجود وی بمالید گفت چنان
شد که گویا در حمامی نشستم فرمود برو و خبری ازین لشکر بیار و هیچ کار دیگر مکن
چون برفت ابو سفیان را دید پیش آتش ایستاده و خود را گرم می کرد تا لشکر بار بربندند
حذیفه تیری در کمان نهاد که برکشم ابو سفیان زند و وصیت پیغمبر بیاد آمد تیر در
دو ... بود یکی دست در حذیفه مالید و او را پرسید تو کیستی ... فرمود زنهار
کاری دیگر مکن و خدای تعالی تقدیر اسلام ابو سفیان کرده بود پس روز دیگر باز آمد
و خبر آورد روز دیگر چندان نعمت و غنیمت در مدینه آوردند و دشمنان هم بعضی
رفتند و بسیار شتران و اسبان بدست صحابه آمد اما هر که ترسی و خوفی چنان بر جای
دست نداده بود لاجرم از عقب وی چنان فتحی چنین روی نمود از این است که فرمود
ان مع العسر یسرا پس بدین ترس صحابه و ترس کفار مناسبت این فصل این قصه
آوردیم اما در حدیث در هست آمده که در آدمی دو خوف جمع نشود و دو امن جمع
نشود یعنی اگر در دنیا ترسان باشد در عقبی ایمن بود و اگر در دنیا ایمن و شاد ...

... بود

بود در آخرت او را بی خوف خواهد بود و در حدیث است که در روز قیامت
نامه عمل بدست بنده دهند چون مطالعه کند نظرش بر گناهی افتد گوید واحزنا من همیشه
از تو می ترسیدم حق تعالی فرمود ترا بدین ترس و خوف بخشیدم پس او را به بهشت اعلا
فرود آورند

فصل سیوم

چون در فصل سابق بیان ترس بعضی از انبیا علیهم
السلام گفته آمد درین فصل بیان ترس و تقوی بعضی از صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین بیان کنیم حق تعالی جل جلاله در قرآن فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم
مفسران بر آن اند که اگرچه حکم عام دارد اما خاص در شان ابو بکر صدیق رضی الله
عنه فرود آمده گویند روزی قدری شیر بنوشید بعد از آن معلوم فرمود که در آن
شبهه بود آنرا رد کرد و چندان مبالغه کرد که چشمش از حدقه بیرون آید از غایت
تقوی و همیشه سنگی در دهن داشتی تا سخن باحتیاط گوید روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم از مهابت دوزخ سخنی می فرمود از جمله این بود که چون خلایق را
حشر کنند بعضی سفید روی باشند و بعضی سیاه روی همه انبیا بر زانوی حیرت
در افتاده باشند و سلم سلم گویند و اصحاب هم از خوف گریان و نالان بودند ابو بکر
رضی الله عنه می گفت ای کاجکی که من خود از مادر نزادمی ... رضی الله عنه می گفت ای
کاجکی من خاشاکی بودمی و آنرا بسوختندی و باد بردی و امیر المومنین علی رضی الله عنه
می گفت ای کاجکی من گیاهی بودمی و جهارپایی بخوردی و چنان ترسی و رعبی بر دل
ایشان مستولی شده بود که چون ازان مجلس بیرون رفتند ده تن باهم اتفاق کردند و بخانه
عثمان بن مظعون رضی الله عنه رفتند و چون مصیبت زدگان برابر هم بنشستند و از
ترس خدای تعالی گریه می کردند از آنها یکی ابو بکر بود و یکی عمر و یکی امیر المومنین علی و عمار
بن یاسر و عثمان بن مظعون و پنج تن دیگر از بزرگان صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
پس عهد کردند و سوگند خوردند که هر یکی ازین لذات جهان در گذرند و از طعامهای
لذیذ نخورند مثل گوشت و عسل و نان گندم و آنچه تعلق به نعمت دنیا دارد و دوا
باشد بر خود حرام کردند که بقیت عمر نخورند و از لباس به پلاسی کهنه بس کنند
و از زنان دوری جویند پس از انجا بیرون آمدند در حال وحی آمد که جمعی عهدی
چنین کرده اند و چند آیت درین باب فرود آمد پس حضور بدر خانه عثمان بن مظعون رضی الله عنه

ر

رفت در غایت غضب و با زن عثمان گفت در خانه شما جمعی عهدی چنین کرده اند زن گفت
یا رسول الله اگر عثمان با شما گفته است راست فرموده فرمود حق تعالی مرا خبر داده و باز
مسجد آمد و هر ده را طلب کرد و عظیم در خشم بود و این آیات بر ایشان بخواند که یا ایها
الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب
المعتدین فکلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا و اتقوا الله الذی انتم به مومنون
یعنی ای مومنان حرام مکنید بر خود نعمتهای پاک حلال که خدای تعالی بر شما حلال کرده است
و از حد بیرون مروید که بدرستی که حق تعالی دوست نمیدارد کسانی که از حد بدر برند کان
... اند پس بخورید آنچه روزی شما کرده ام از حلال پاک و از خدای بترسید باشید که شما
از مومنان باشید بعد از آن فرمود ای یاران من از نعمتهای پاک حلال بخورید که من
می خورم و وقتی می خسپم و وقتی بیدارم و از لباس آنچه حق تعالی میدهد میپوشم و با زنان صحبت میدارم
و من بتقوی از شما اولیترم از شما در همه احوال متابعت من کنید و خلاف طریقه من مورزید
و دست از سنت من مدارید تا رستگار شوید هر کس که رغبت بگرداند از سنتهای من
او از من نیست و الله گم راه شود چون این نصیحتها بفرمود گفتند یا رسول الله با
این سوگندها که خورده ایم چکنیم زمانی خوش شد در حال آثار وحی بر جبین مبارک
آن حضرت ظاهر شد پس آیت کفارت سوگند برخواند که لا یواخذکم
بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما
تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة مومنة فمن لم یجد
فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم و احفظوا ایمانکم
کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تشکرون پس حکم کفارت فرمود
که یا بنده آزاد کنید یا ده مسکین را طعام دهید یا ده تن را جامه دهید هر یکی
ازین چه توانید کافی باشد هر مسکینی مدی یا جامه مباحه یا بنده آزاد کنند و اگر
ازین هر سه عاجز باشید سه روز روزه بدارید این بود کفارت سوگند فرمود
و اتقوا الله یعنی از خدای بترسید نه سوگند دروغ خورید و ... حلال را بر ... بدانید
کفارت سوگند بیت که کردن آن اولی بود از ناکردن و صحابه رضوان الله علیهم
همه اهل تقوی بوده اند چنانکه بعد از وفات ابو بکر رضی الله عنه زن او را عمر

نکاح آورد

نکاح آورد و پیوسته احوال او می پرسید تا بداند که فضیلت او از کجا بود پس عمر
گفت ما همین طاعت بجای آوردیم زن او گفت او را یک چیز بود که در تو نیست
هر شب چون از اوراد شب فارغ شدی سر در جیب فرو بردی تا زمانی نیک
پس سر برآوردی و آهی بر دردی که از دهان وی بوی آمدی من بوی جگر
سوخته او بشنودمی عمر رضی الله عنه بگریست و دست بر سر زد و می گفت هنیئا لک
یا ابا بکر عمر از کجا این حاصل کند پس روایت شد که فضیلت عمر رضی الله عنه
فضیلت او معلوم داشت و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده بود که
هیچ فضل و علمی نبود که خدای تعالی بر دل من فرود آورد الا آنکه در سینه
ابو بکر فرو ریختم ازین برهنه مقامی کرا باشد اما اهل سعادت او را دو
دارند و ما را با اهل شقاوت چه کار نقل است که ثعلبه رضی الله عنه که از متقیان
صحابه بود با یکی از انصار برادری داشت روزی بمصلحتی بخانه او رفت نظر
بر زن وی افتاد نفس وی طاقت نیاورد قصد کرد که دست وی بگیرد گفت اتق الله
بترس از خدای خوفی بر ثعلبه دست داد که بخود از مدینه بیرون رفت و در کوه می گشت
و توبت می کرد تا جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله ثعلبه را طلب کن و او را
بشارت ده که حق تعالی گناه وی عفو فرمود پس امیر المومنین علی و سلمان فارسی رضی
الله عنهما را بطلب فرستاد و او را بیاوردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در نماز خفتن بود ایشان بیک کنج در نشستند و این آیت می خواند که لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم ثعلبه نعره بزد و
بیفتاد و روح تسلیم کرد چون نماز تمام کرد بر بالین وی آمد و آب از دیده مبارک
می بارید و صحابه هم میگریستند و دختری داشت در سن شش سالگی بیامد و پدر
خود را مرده دید خود را بر وی بینداخت فزعی در میان صحابه افتاد و آن یتیم ...
می داد و می فرمود من پدر تو باشم و عایشه صدیقه رضی الله عنها مادر تو باشد و فاطمه
زهرا رضی الله عنها و عن زوجها خواهر تو باشد گفت بر ارجان من و مادر و پدر
فدای تو باد یا رسول الله پس آن طفل را خشنود فرمود و بخانه فرستاد و ثعلبه
رضی الله عنه هم دران شب بخاک بسپرد و بسی کرامت در شان او فرمود گفت

حضرت دل آن یتیم ...

او را گناه اندک بود اما ترس او بسیار بود در نقل درست آمده که شبی حسین بن علی
رضی الله عنهما کعبه را خالی دید آن را غنیمت داشت و طواف کعبه می کرد چون از طواف
فارغ شد در پای ملتزم شخصی را دید که گریه می کرد در قدم او افتاد گفت یا امیر المؤمنین
حق تعالی بزبان رسول خود ترا بشارت بهشت فرموده این همه ترس و زاری از بهر
چیست آن پیشوای متقیان فرمود ای فرزند عزیز من از حق تعالی بترس که او استغنا دارد خوش
کن که استغناء حق بیش از آنست که تو تصور کرده انبیا علیهم الصلوة والسلام از عاقبت خود
ایمن اند اما باقی را جای خوفست ای جان پدر تا خود را در بهشت نه بینی از مکر خدای
تعالی ایمن مباش پس هر دو در آن مقام شب را بروی به حیلگی کرده تند و تا صبح صادق می گریستند
آخر فکری بکن که کسی در همه عمر یک سطر قدر العین در گناه نه بوده شب بلا سببی شده و در
کعبه حنین می کرد از ترس خدای خویش تا هر بی عقلت خویش ایمن بدنیا مشغولیم گویا ما
برات مثلی داده اند کسی را نداده اند برات مثلی باید که هر روزی چند نوبت بگویند
استغفر الله العظیم واتوب الیه یا غافر المذنبین ارحم بفضلک یا کریم
نقل است که عمر رضی الله عنه دیدند که در چهار دیواری باخویشتن می گفت بخ بخ ترا
امیر المؤمنین می خوانند والله تا که از خدای تعالی نترسی و از دنیا نترسی عقوبت او
ترا ساخته بود و گرفتار شوی و ملامت نفس خود کردی در آنجا گویند علقمه بن قیس
رضی الله عنه نفس خود را در بوته ریاضت می گداخت گفت تا چند عذاب نفس خود کنی
گفت از آنکه او را دوست می دارم باشد که او را از دوزخ برهانم گفتند این همه بر تو نهاده
اند گفت من الجنة نوام حکم تا در روز قیامت حسرت نکشم بادیکی از صحابه گفت
امیر المؤمنین علی را دیدم در نخلستانی ایستاده بود و گریه می کرد گفتم چرا می گریی گفت روز
قیامتم یاد آمد از هول و دهشت آن می گریم و یکی از صحابه روایت می کند که در شهر
کوفه ملازم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بودم در زمان خلافت چون نماز شام بگزاردی
یکی از ملازمان انبانی سر بمهر کرده پیش وی نهادی سر آن بگشادی و مشتی بیست جو باوردی
به آب حل کردی و بخوردی یعنی بآن افطار فرمودی گفتم یا امیر المؤمنین این همه
نعمتهای لذیذ در عراق هست شما بدین قناعت می کنید فرمود این جو که در این انبان
است کسب کرده ام و از حلال حاصل کرده ام و این نعمتهای شبهه نیست و باطن

جای معرفت و ذکر خدایست روا نبود که بطعام حرام آلوده شود و اگر از تقوی آن
بزرگوار نویسم چند کتاب بپردازد اگر احوال آخرت بر وی مکاشف شود از اینست
که فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر این حجاب از میان برخیزد
یقین من سر موی زیادت نشود و فرمود که اگر یک قطره خمر در دریا ریزند آن دریا خشک
شود و گیاه از آنجا روید و گوسفندی آن گیاه بخورد من گوشت آن گوسفند نخورم
بر ما بود که حجی فاسقان دروغ گوی که خمر خورند و لواطه و زنا کنند و جور وستم بر
مسلمانان کنند و گویند ما شیعه علی ایم او را دوست می داریم نه هر دعوی بی معنی
بیت قیامت کسی بینی اندر بهشت که معنی طلب کرد و دعوی بهشت و دوست و
موالی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آنکس بود که در تقوی و علم و حلم و عمل
متابعت او کند و دایم در محض احوال و اقوال وی بود که چگونه بر متابعت سنت محمدی
صلی الله علیه وسلم قیام نموده پس در ان طاعتها متابعت او کند که هم کردار و گفتار
او از سر تحقیق بود هر که خواهد که در روی او شرمسار نشود باید که در علم و تقوی و حلم
و فتوی و کرم و سخاوت کوشد بیت در کرم کوش و سخا و لطف در راه خدا
تا رفیق حیدر کرار گردد اندر ترا و نیک بدان که خاصیت او هم کرم و سخاوت
و حیا و شفقت بوده و یک ذره کین و بخل و آز و تکلف در وی نبوده و از هیچ
کس نمی بیند پس هر که تقوی او زیاده تر قرب او در حضرت حق زیاده تر و روح
بر فتوح سلطان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی راضی تر و همه اهل البیت
او را دوستتر دارند و در بهشت جاوید همنشین ایشان بود و دشمنان ایشان با منافقان
و کافران در عذاب دوزخ بمانند که در حدیث صحیح است که فرمود صلی الله علیه وسلم
دشمنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما کفر است و دشمنی عثمان و امیر المؤمنین علی و اولاد
او رضی الله عنهما کفر است و از نفاق است پس هر دو طایفه اهل دوزخ اند چه خلاف
اما اهل سنت و جماعت که با انبیا و صدیقین و شهدای صالحین در بهشت اعلا
در ریاض قدس همنشین ایشان باشند ابدا بفضل و رحمت بی منتهای و وعده
خدای تعالی حقست فصل چهاردهم در تقوی بعضی از انبیای محققین
متقین که از ترس حق تعالی چه مشقتها بر خود نهاده اند چنانکه یکی از متقیان

دست برزنی باز نهاد دست خود بر آتش نهاد تا بسوخت نقل است که یکی از عباد
بنی اسرائیل در صومعه بر میبرد زنی خود را بر وی عرضه کرد یکی پای از صومعه بیرون
نهاد و بترسید و خواست که باز گردد گفت این پای معصیت کرده آنرا در بیرون رها
کرد تا در آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد دیگری در تبنی نگریست بدانست که
بد کرده از غایت تقوی نیت کرد که همه عمر آب سرد نخورد تا وفات کرد گویند ابو طلحه
در نخلستانی نماز می کرد و آن مرغ در نظر وی خوش نمود و نماز سهو کرد از ترس خدای
تعالی آن نخلستان را وقف درویشان کرد و ابن الهیثم رحمة الله علیه که از جمله
متقیان بوده روزی حساب عمر خود کرد شصت سال بود و حساب کرد بیست
یک هزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روز یک گناه کرده باشم دستکاری
من چون خواهد بود روز باشد که چند گناه کرده باشم از ترس حق تعالی نعره بزد
و جان بداد و طلحه رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
می گذشت شخصی را دید برهنه خود را بر ریگ گرم انداخته بود و می گفت ای مردار
شب در خواب غفلت در روز چندین بطال سؤال کرد که چرا چنین می کنی گفت یا رسول الله
نفس من در کار حق تقصیر می کند و من از خدای می ترسم فرمود که چنین می بینم که درهای
آسمان بر تو گشوده اند و خدای تعالی با ملائکه مباهات می کند از برای تو که بنده مرا ببینید
از ترس من چه می کند با نفس خود پس روی مبارک با صحابه کرد و فرمود زاد خود از وی
برگیرید صحابه پیش وی می رفتند که برما دعایی کن پس یکیک را دعایی کرد فرمود
همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا همه را بر راه راست ثابت قدم دار و تقوی
زاد ایشان گردان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود بار خدایا دعائی
که بهتر باشد بر زبان او جاری گردان او گفت بار خدایا بهشت اعلا جای قرار
گاه ایشان گردان تا از لقای تو بیاسایند آن حضرت با همه صحابه گفتند آمین
که رسول الله صلی الله علیه وسلم با همه صحابه رغبت در دعای متقی ترشان می کردند فتح
موصلی را دیدند که می گریست و آب چشمش باخون آمیخته بود سؤال کردند که از چیست
گفت مدتی بر گناهان خود می گریستم آب بود این زمان خون می گریم مبادا
آن گریها که کردم نه به اخلاص بوده باشد چون وفات کرد او را بخواب دیدند گفتند

خدا یتعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز کرد و اینده بدان گریه ترس که مرا بود فرمود
بعزت و جلال من که چهل سال ملک بر صحیفه تو نکردم و هیچ گناه ندیدم نقل است که عیسی علیه الصلوة و
السلام در بیابانی می گذشت سه شخص دید بغایت ضعیف و نزار که در عبادت بودند
رنگ ایشان بغایت زرد سلام کرد فرمود شما را چه رسیده است که چنین
شده اید گفتند ما صفت دوزخ شنیده ایم از ترس خدای تعالی چنین گشته ایم عیسی
علیه الصلوة والسلام دعا فرمود گفت بار خدایا ایشان را ایمن گردان از آنچه می ترسند بعد
رفت سه تن دیگر دید از ایشان ضعیف تر سؤال کرد که شما را چه افتاده است
گفتند ما صفت بهشت شنیده ایم از شوق آن چنین شده ایم فرمود بار خدایا آنچه
می خواهند و امید بدان دارند ایشان را بده چون پاره دیگر برفت سه مرد دیگر
از ایشان ضعیف تر چنان منحنی بودند که ملتفت عیسی نشدند تا گاه بار حال وی افتادند
سلام کردند پرسید شما را چه شده است گفتند ما حق را می خواهیم پس محبت شوق ما را
چنان ربوده که پروای غیر او نداریم این بگفتند و به گوشه ای در آمدند و عیسی علیه الصلوة
والسلام بگریست و می گفت بار خدایا مرا از زمره دوستان خود گردان و ایشان را
بشارت داد که حق تعالی دوستان خود را دوست می دارد و در تفسیر سوره یس آورده
اند که عیسی علیه الصلوة والسلام دو کس از متقیان حواریین خود به رسالت بشهر
انطاکیه فرستاد و پادشاه انجا بت پرست بود و رعیت هم چنین بت پرست بودند
این مرد پیامدند مجال گفتن نیافتند و نیز در سر راهی پادشاه را باز داشتند
گفتند ما فرستادگان رسول خدایم و ترا منع می کنیم از بت پرستی و ترا و قوم ترا
دعوت بخدای می کنیم آن ظالم بخشم رفت و بگفت تا ایشان را بگرفتند و در زندان بردند
و عیسی علیه الصلوة والسلام از آن خبر یافت یکی دیگر از خاصان خود از عقب ایشان
فرستاد نام او شمعون بود و مردی بغایت عاقل و زیرکار بود چون آنجا رسید خود را
بصحبت جمعی از خواص آن پادشاه رسانید و هیچ اظهار دین نمی کرد تا آن جماعت
عظیم معتقد او بودند و عقل و رای وی پسندیدند بی اذن او را بنظر پادشاه
رسانیدند و هیچ اظهار دین نمی کرد و پادشاه را چنان به صحبت او خوش افتاد
که بی کلام وی نمی نشست روزی که او را مجال افتاد گفت روزی دو شخص آمده اند

وسخنی گفتند شما ایشان را بزندان فرستادید وقطعا ندانستند که ایشان کیا شند
وبچه کار آمده اند پادشاه گفت مرا بخاطر آمد گفت آری دو کس در شهر راهی سخنی
گفتند در اوقت شنیدن آن نبود بمحجتدم گفتم بهر حال ایشان بطلب وسخن ایشانرا
بشنو اگر صواب بود بنهادا اگر خطا بود آن زمان تو دانی پس ایشانرا حاضر کردند
چون شمعون را بدیدند عظیم خرم شد فذا اینست که حق تعالی فرموده اذ ارسلنا
الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون
پس سوال کرد که شما بچه کار آمده اید گفتند ما رسول خدا ایم به برهان
وبینات آمده ایم شمعون گفت برهان چیست وبرهان شما چیست گفتند تا نابینا
مادرزادرا به امر خدای بینا کنیم وپیس را به کرده اند ومرده را زنده کرده ایم
بامر خدای وهر کس که در رنجی باشد بدعای ما شفا یابد پادشاه گفت راست میگوید
ما را کوری هست بفرمود تا حاضر کردند وهر دو جای چشم او باز وهموار است بود ایشان
بر دعا کردند جای چشم او گشاده شد ایشان در حدقه آن گل بیاختند ودر جای
چشم او نهادند ودعا کردند بقدرت خدای تعالی در چشم او روشن شد وا وا باز دید
آمد وآن شکرلان ایمان بیاوردند شمعون گفت چیزی از این بالاتر بخواه گفت پسر
دهقان ما هفت روز است تا مرده است اورا زنده توانید کرد گفت بلی پس
نعش او را بیاوردند ایشان به آشکار وشمعون بنهان دعا کردند او برخود بجنبید
و برخاست و بقدرت خدای تعالی برخاست ودوی به قوم او کرد وگفت بدانید که هفت
روز است تا من در میان آتش عذاب گرفتارم زمان ایشان مرا دید ونزدیک بنده ترسی
بکنید تا از آتش دوزخ خلاص یابید ولی آنست که پادشاه با قومی از یک ایمان آورد
ودومی دیگر آنست که شخصی در نزدیکی آن شهر بود واو را حبیب نجار گفتند ومسلمان
بود ولی بنهان می داشت چون او واقف شد از رسول عیسی تعجیل بیامد وگفت
ای مردمان ایمان بیاورید که من مدتی است تا ایمان آورده ام در حال او را
بکشتند وبرفتند ایبانه با مرادی ملکی بیامد وهر دو طرف دروازه آن شهر بگرفت وبانگی
بر ایشان زد همه یکبار بمردند وبه دوزخ رفتند وحق تعالی از قول حبیب نجار خبر
می دهد که گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین گفت

کالجبلی قوم من بدانستندی که حق تعالی مرا اکرام کرد ایشان بکرم خود بیامرز بدین او درآن
گشتن بسی دو لقا بیافت وایشان در عذاب ابد بماندند نقل است که یحیی بن معاذ
رحمة الله علیه شبی شبی بیش وی بقا ده بود ویاد آن را بگذشت شیخ یکی بیت سوال کرد
که کوه از بهر چیست همین زبان بازکنیم گفت از آن می ترسم که شمهای ایشان در سینهای
از وحنه اند وباد بی نیازی آن را باز نشاندای برادران از بی نیازی خوف ترسیدکه
خوف حق تعالی درختی است در دل وثمره آن آن دعا وتضرع است چون دل خایف
بود جوارح طاعت اجابت کند واز معاصی اجتناب نماید وفرمود بلند ترین
مقامات واصلان خوف است نشانه خوف امل کوتاه است وآن عمل متقیان است
وامام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روض الریاحین آورده که ابراهیم
سعی رحمة الله علیه فرموده که جمعی از علمای بصره پیش ما جمع می شدند ومذاکره
درسی می کردند جوانی هر روز در میان حاضر شدی وخرقه بر اهن نداشت در میان
درس سوالها کردی در های فتوحات بر گشادی پس معلوم شد که او یکی از
اهل خدا است سوال کردیم که از کجایی وچه نام داری گفت ابو عبدالله صیاد
در فلان ده بسر می برم تا گاه چند روز غایب آمد ما را اشتیاق او باز دید آمد
از جهت دیدن او ذوق عیت آن ده کردیم وخانه او باز پرسیدیم چون آنجا
رفتیم زنش گفت او صید دفته حرکت کند تا که همین لحظه برسد بعد از زمانی
بیامد وچند مرغ داشت بعضی زنده وبعضی کشته وخرقه در چیده باده بر دوش
بسته بود چون ما را بدید بغایت خرم شد وما را در خانه بنشاند ومرغهای کشته را
پیش زن بنهاد تا طعامی بسازد ومرغهای زنده به بازار برد وبفروخت و
وسیله بیاورد وما را ضیافت کرد ما سوال کردیم که مانع چه بود که تا چند
روز بخدمت نرسیدم جواب داد گفت آن شکایت نباشد گفتیم جرا جواب
ندهی گفتم مرا شرم می آید از حق تعالی که حال خود بگویم ابراهیم گفت حال خود با برادران
دینی خود باید گفت که آن شکایت نباشد گفت مرا همسایه بود چون به صحبت شما می آمدم
آن جامه از وی بعاریت می ستدم این چند روز او بسفری رفته ومن از دیدن
بغیر از این خرقه پاره ندارم مانع همین بود پس از وی شفقت ما را بر وی

رحم آمد وعزیمت شهر کردیم وبا یاران مشورت کردیم که از برای تو وحسبی کنیم تا از آن
خلاص یابد چون بشهر آمدیم گذار ما بر در خانه ولید بن عبدالملک افتاد او از دور
ما را بدید کسی بفرستاد ومرا ابیش خلیفه برد ومرا تعظیم کرد وبا دف بنشست گفت در این
وقت از کجا می آیید نخواستم که دروغ گویم وانچه بود بگفتم گفت چه باشد از بهر شما این
دولت روزی من شود پس کیسه از مثقال زر سرخ طلب کرد وبدست غلامی خاص داد
وملازم من کرد تا پیش وی بردیم واین سخن با وی بگفتیم بغایت غمناک شد گفت یا شیخ
بعد از چند سال ریاضت وقناعت ما را بدوستی مال حرام مقید خواهی کرد من هرگز
قبول نمیکنم گفتم اولی آنست که خلیفه مردی خشم ناک است مبادا
برنجد گفت من از خدای می ترسم واز رنجش او باک ندارم پس ما آن زر باز
آوردیم ولید خشم کرد گفت آن کس است که نجالوت نامی کشتن واو قتل باید کرد بس
جمعی را فرمود که بروند واو را قتل کنند من شفاعت کردم گفتم من بروم واو را
نصیحت کنم وبخدمت شما آورم وایشان را باز کردانیدم چون آنجا رفتم آواز گریه
شنیدم او را طلب کردم زنش گفت چون بر فتند وضوی بکرد ودو رکعت نماز
بگزارد وگفت خدایا چون حال من پیش خلق آشکارا کردی روح مرا قبض فرمای
این بگفت وروح تسلیم کرد رحمة الله علیه ابراهیم با نزد خلیفه آمد وحال وی
بگفت ولید بدانست که او ولیی از اولیای متقین بوده خود برفت وبا
همه اهل مملکت ور جنازه او حاضر شدند ونماز بر وی کردند ودر جوار مشایخ
او را دفن کردند احوال مخلصان ومتقیان چنین می باشد ودر حکایت
بیدا امام غزالی در باب علم گفته شده که از برای سیبی که از وی اجابت خواسته
بود سی فرسنگ برفت تا حلالی خواست حق تعالی بهرکت تقوی او را در
جنات نشانید بدانکه اینست که تقوی را منزل ارفع کند بس در تقوی سعی باید
کرد که در قرآن امر به تقوی بسیار آمده است نقل است که داود طایی
رحمة الله علیه پیش امام جعفر صادق رضی الله عنه رفت گفت ای فرزند
رسول الله مرا نصیحتی فرمای گفت یا ابا سلیمان تو زاهد عهدی ترا چه
حاجت به نصیحت دیگران گفت عالمه بر خلق وفرزند رسول خدایی

متابعت تو بدهد واجبست فرمود یا ابا سلیمان من از آن می ترسم که فردای
قیامت جدمن جست من دست در دبر وی من زند گوید چرا متابعت من نکردی
داود طائی بگریست گفت بار خدایا کسی که جد وی رسول است وجده او
فاطمه است واز نسل علی مرتضی است چنین می ترسد پس وای بر ما در آن عهد
از وی زاهد تر بود تا وفات کرد از این سخن اما جعفر اندیشه می کرد وی
گریست ودر کتاب لجلیة المنامات این نقل صحیح آورده که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که دوش عم خود حمزه بن عبدالمطلب وجعفر
ابی طالب رضی الله عنهما هر دو را دیدم در خواب در غایت بهجت وسرور
از ایشان سوال کردم که از ثوابها چیز فاضله وبرتر گفتند یافتید در نزد
خدای تعالی گفتند ثواب گفتن کلمه لا اله الا الله گفتم بعد از آن گفتند
فرستادن صلوات بر تو گفتم دیگر گفت محبت ابوبکر وعمر رضی الله عنهما
در این اشارت بنا ربیعت اهل سنت وجماعت را که ایشان متابعان حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم دوست می دارند ومخالفان صحابه واهل بیت را
البته دشمن می دارند جهت مخالفت اویس قرنی رضی الله عنه که او از جمله
تابعین بود چرا که به صحبت آن حضرت ظاهر اتر سیده اما از اهل قرن حضرت
رسالت بوده وذکر او بسیار فرموده میان صحابه وا ورا از غایت زهد و
تقوی از مردمان بعیدی واز خلق غزلت گرفتی وترتیب عظیم بر وی غالب بودی
ودر بیابانها بسر بردی گویند زمان عمر رضی الله عنه در ایام حج در روز دوم ایام
التشریق نصیحت خلق می فرمود واحکام خدای ورسول بر خلق می رسانید وهم اهل
موسم حاضر بودند آخر فرمود که اهل کوفه برخیزید هم برخاستند فرمود انکس از
قرن است بایستید هم بنشستند الا یکی تن فرمود تو از قرنی گفت بلی گفت اویس را
می شناسی گفت یا امیر المؤمنین او از آن حقیرتر است که تو نام او بری او شوریده
اینست واز مردان کرانست وهر کس او را دیوانه می خواند عمر رضی الله عنه فرمود
شما وی را چه می شناسید من از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که
فرمود در روز قیامت حق تعالی بعدد گوسفندان بنی کلب از امت من

ستهم ۱۲۳

لعنه الله علیه

بوی بخشید و به بهشت درند بسیار بفضیلت او بگفت هرم بن حیان رضی الله عنه
و اعجبه دیدن اویس را باز دیدار آمد و با اهل عراق به کوفه رفتم و از هر کس
نشان اویس پرسیدم کسی گفت در کنار فرات او را دیدم که جامه نمازی می‌کرد
هم بدان نشان برفتم و او را بدیدم جامه انداخته تا خشک شود و وضو می‌ساخت
مردی دیدم بغایت ضعیف نحیف چنانکه همه استخوان او پیدا شده بود و نور
از روی او می‌تافت برفتم و سلام کردم و جواب داد خواستم تا دستش را بوسه دهم
نگذاشت گفت رحمک الله یا اویس این بگفتم و گریه بر وی دست داد او نیز
بگریست گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چونی ای برادر من که ترا نشان من
داد گفتم عمر رضی الله عنه گفتم تو چون نام من و پدر من شنیدی و مرا هرگز ندیده
گفت نبأنی العلیم الخبیر اگر هیچ چیز از علم او بیرون نیست مرا خبر داد گفتم حدیثی
بر من خوان فرمود از صحبت نبا نمی‌خواهم که در روایت کردن
حدیث بر خود بگشایم که مرا خود شغلها هست که بدان نمی‌پردازم گفتم آیتی از
قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم دست من بگرفت و گفت اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم و زار زار بگریست و این آیت برخواند که وما خلقنا
السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم
لا یعلمون ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولی
شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم تا
اینجا بخواند و نعره بزد و بیهوش شد چون باز خود آمد گفت ای پسر
حیان بچه کار اینجا آمده گفتم تا با تو انس گیرم و از صحبت تو بیاسایم
گفت هرگز ندانستم که خدای شناخت با هیچ کس انس گیرد و با کسی بیاساید گفتم مرا
وصیتی کن گفت ای هرم شب چون بخسپی مرگ را زیر بالین نه و چون بر
خیزی پیش چشم داری و گناه خرد مدان که عاصی شوی در خدای تعالی ای
پسر حیان پدرت مرد و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین هم از این عالم برفتند و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که بهترین اولاد آدم بود
وفات کرد و ابوبکر رضی الله عنه که خلیفه او بود وفات کرد و برادرم عمر

رضی الله عنه

رضی الله عنه بمرد و اعمالی گفتم او هنوز زنده است حق تعالی مرا از مرگ او خبر داد
و من و تو نیز از مردگانیم ای هرم وصیت آنست که دست از کتاب خدای نداری
و راه صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ غافل نشوی و چون با قوم خود
رسی ایشان را پند دهی و نصیحت از خلق دریغ نداری و قدم از سنت و جماعت
بیرون ننهی پس صلوات فرستاد و دعایی بخواند گفت ای هرم بن حیان برو
که بعد از این نه تو مرا بینی و نه من ترا مگر در قیامت و بر کنار فرات برفت و من از
عقب او می‌نگریستم و می‌گریستم تا از چشم من ناپیدا شد پس این احوال او شد سبب خلاص
ما تا در راه تقوی ثابت قدم باشند تا در آن بمیرند نقل است از امام یافعی رحمة
الله علیه آورده اند که یکی از مشایخ چیزی از بازار بخرید و از برداشتن آن عاجز بود
کسی می‌طلبید تا آن را با وی برگیرد و بخانه برد طفلی بر وی ظاهر شد گفت چه حاجت
داری گفت کسی می‌خواهم که این متاع با من بردارد گفت پس من بردارم پس آن را بر
گرفت و با من می‌آمد در اثنای راه بر در مسجدی اقامت نماز می‌گفتند طفل آن را
بنهاد گفت اول نماز بجماعت کنیم چون نماز جماعت بگزاردیم و بخانه رفتیم و حال آن
طفل با زن بگفتم زن گفت او را بیار و زنبیل را الگی بکند او را بنشاندم و
طعامی حاضر کردم طفل گفت من روزه ام تعجب بازیاده شد مبالغت کردم که امشب
مهمان ما باش گفت این اجرت که بمن دادی کافیست روزی فردا خدا برساند زن
من مبالغه کرد که برای خدای که امشب مهمان ما باش و با ما افطار کن قبول کرد بگفت حالا
مسجدی بمن نمایید تا آنجا معتکف شوم و او را دیدی که دارم بجای آورم و بعد از نماز
شام بیایم و برابر به مسجدی بردم هم در آن کوچه و بطاعت مشغول شد نماز شام برفتم
و او را بخانه آوردم و با هم افطار کردیم بعد از نماز خفتن گفت گوشه بمن دهید
تا من بحال خود مشغول شوم حجره بوی دادیم و در حجره کردیم و همه شب طاعت می‌کرد
و شیخ را دختری بود و زمین‌گیر داشت که همه اطبا از معالجه آن عاجز بودند چون احوال
آن طفل مشاهده کرد گفت بار خدایا بحرمت آب روی این طفل معصوم که مرا اشتغال
بده در حال صحت یافت و پیش مادر و پدر آمد تا در دست ایشان بغایت خرم شدند
گفتند سبب چه بود که تا که صحت یافتی پیش گفت در دعای این طفل مهمان از شیخ

کردم در حال صحت یافتم شیخ باز بر در آن حجره رفتند تا زیارت او دریابند
طفل را باز ندیدند پس در آنجا از فراق او می‌گریستند شیخ فرمود که این ترس و تقوی
که از این طفل دیدم از کس ندیدم این کار نه بطفلی و پیری است بلکه تا هدایت حق
کجا فرود آید و این نه بعلت کار کردن و سعی حاصل می‌شود این کار دولت تا کرا
می‌شود حکایت در اخبار آمده که جوانی اسرائیلی جوانی قصاب بر زنی صاحب جمال
عاشق شد و به هیچ طریق بوی نمی‌رسید روزی در راهی بوی رسید و حال خود با وی بگفت
که من مدتی است در محبت تو می‌سوزم و این راز با هیچ کس نگفتم اگر باز وقت من نیغتی البته
هلاک شوم زن گفت مرحبا خوش آمدی ترا خود از حال من خبری نیست محبت من با تو
زیاده چند است این مرد بغایت خرم شد گفت مرا همچو آتش از نکردی نکن آتش بود که
دل آن مرد بدر داد و زار زار بگریست و گفت از شرمساری حضرت عزت می
ترسم و کرا طاقت خشم و عتاب وی باشد بیت سر خجالت در پیش از آن بود در پیش
که کو گناه بخشد شرمساری هست آن جوان چون این سخن بشنید برخود بلرزید و
خوفی عظیم بروی دست داد و توبت کرد و از پیش زن گریخت و از غایت ترس
روی به صحرا نهاد و می‌گریست و متحیر در آن بیابان می‌رفت تا که به یکی از پیغمبران
رسید و با هم می‌رفتند که گرمای نیمروز بود در حال ابری بر سر ایشان ظاهر شد و ایشان
بغایت تشنه بودند چنانچه هم هلاک بود پس باران بیارید تا سیراب شدند تا که
سر دو راهی رسیدند آن پیغمبر گفت من چپ می‌روم پس هر یکی بر راهی برفتند پیغمبر دید که
ابر با آن جوان برفت باز گشت گفت ای جوان خدای بر تو که چه عمل کرده که این همه از
اجابت دعای تو است پس احوال خود و زن با وی بگفت آن پیغمبر گفت ترا بشارت باد که
هر که از ترس خدای تعالی از سر شهوتی بگذرد آنچه از خدای تعالی بخواهد اجابت شود
و این ترس که بر دل مرد باشد مسؤلی شده از ترس این حدیث است که فرموده مرد باشد که عمل
اهل بهشت کند تا در میان او و بهشت نماند الا یک گز که کتاب ازلی سابق شود و خوف کند و عمل
کند که مستحق بهشت شود از این است که جمله صدیقان خوف می‌شود و این احوال جمله آن بوده
اند تا هم در مقام خوف در بهشت باشند و علمای بزرگ آورده اند که شخصی در خواب
دید که در بیابانی می‌رفت و اژدهای قصد وی کرد وی بگریخت و ترسی عظیم از وی داشت

شخصی خوش

شخصی خوش صورت بیامد و دفع آن اژدها کرد کوهی در پیدا از ترس آن اژدها میل بآن
کوه کرد چون آنجا رفت جایی بغایت خوش دید پر از درختان میوه دار و مرغزارهای
خوش و قندیلهای آویخته و در آن قندیلها طفلان بودند و آن شخص را طفلی از این عالم رفته بود
او را در قندیلی از آن دید دست پدر گرفت و پیش خود بنشاند پدر از خوف آن اژدها
حکایت کرد و گفت ای پدر آن اژدها عملهای بد تو است گفت آن جوان خوش صورت که بود گفت آن
عملهای نیک تو بود که برابر شد و دفع کرد ای پدر اگر خواهی که از خوف و ترس قیامت
برهی توبت کن چند روزی که از عمر مانده عملهای نیک کن و امید برحمت خدای تعالی
تا از خوف سکرات مرگ و ترس گور و قیامت برهی چون از خواب در آمد توبت
کرد و شب و روز گریه می‌کرد تا از این عالم با ایمان برفت پس اهل تقوی و ترس خدای تعالی
و این ترس و خوف از دوام است بعضی از ازل پی برند که تا در ازل چه تقدیر رفته
که السعید من سعد فی بطن امه و بعضی از آخرت ترسند که ایمان بسلامت برند
یا نه از این بود که شبلی رحمة الله علیه گفت که هیچ روز نبود که خوفی بر دل من غالب
نشد الا آنکه دری از حکمت بر دل من گشاده شد هر دلی که در دنیا خایف نبود نشان
آفت آنست که در آخرت آن دل را خوف باشد و حسن بصری رحمة الله علیه گفت که صحبت با کسی دارید
که شما را بترساند تا از ترس قیامت برهید و عایشه صدیقه رضی الله عنها از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پرسید که یؤتون ما آتوا در شان خدام طایفه است فرمود در شان جماعتی
که نماز کنند و روزه دارند و زکوة دهند و دل ایشان ترسان باشد و کعب الاحبار گوید
رضی الله عنه والله که اگر از ترس خدای یک بار چنانچه آب بر روی فرود آید دوست
دارم که کوهی از زر به صدقه دهم و این ترس از آن باشد که نقیصه خود یاد کند و گریه
از ترس انتقام خدای تعالی باشد اما باید که ترس نیز از حد بیرون نرود مبادا که به
نومیدی شد که فرموده لا تقنطوا من رحمة الله پس حد میانه رعایت
باید کرد که ناامید بودن از رحمت خدای از گناهان کبیره است
پس امید به فضل و رحمت خدای تعالی دارد که ان رحمتی سبقت علی غضبی و باید
بدانی که سرور متقیان اولین و آخرین محمد است صلی الله علیه وسلم که عارف
ترین همه آفرینش بود فرموده ما عرفناک حق معرفتک و فرمود

پادشاها
ندارم هیچ توشه راه
بجز لا تقنطوا من رحمة الله
الهی بی نصیبم از نصیرم
و لا ینفع مال و لا بنون بفضل کرم

خود را دیدم که چون برق بر صراطی گذشتند الا عبد الرحمن عوف که افتان وخیزان فتح عبد
الرحمن بهشت گفت یا رسول الله سبب این عقوبت چیست فرمود جهت مال بسیار گفت
یا رسول الله هر چند بیشتر صدقه می دهم بیشتر است وغلامی بر شتر در یا قدر شتر با مال بسیار با
که عرق شود باز آمد و صد چندان آورد این حال با جبرئیل گفت گفت حق تعالی می فرماید
با وی بگوی که صدقه مده تا مالت کم کنم چون این بشنید گفت والله که دست از صدقه
ندارم اگر حق مرا به دوزخ می کند حاکم است حق تعالی او را بشارت بهشت فرستاد
و یکی از عشرهٔ مبشره شد رضی الله عنهم تمام شد باب اخلاص و تقوی بعون الله
تعالی وحسن توفیقه والحمد لله علی کل حال بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم اختم بالخیر والاقبال چون درین کتاب بحر السعادت آفتاب اسرار را
درین بروج یازده گانه بطالع سعد سیر نمودی وازهر بابی ترا فتح ابوابی شد
ودر گوهرهای معانی بدست آوردی غایت مراد عارفان وطالبان وقرب
حضرت احدیت جل جلاله طریق اول آنست که خود را به آن حضرت راست
داری و بدان نیت ثابت قدم باشی و از علم اخبر بتوفیقه شود بدانی ونفس خود را
طهارت کنی و نماز که سر همه عبادات است بگذاری و زکوة مال ادا کنی و روزهٔ فریضه
با خلاص بداری و حج و عمره بشرط معلوم بجای آوری و ملازم باجماعه باشی و با
بندگان حق تعالی بخلق و خوی خوش بسر بری و از اخلاق ذمیمه دوری جویی و
اخلاص وتقوی در همه عبادات شعار خود سازی چون درین راه ذره ...
که از پیش رفت تقدم چند بیش کرده باشی آن شرایط که گفته شد بعد ازان
مقدم در باب ذکر و فکر و تلاوت قرآن و استغفار و صلوات و دعوات
و نفی عمر عزیز را غنیمت شمری و ... دوازده ماه درین دوازده باب بیست
وچهار ساعت شب و روز که هر ساعتی برابر ... ست وباید که در هر نفسی
گنجی ... بدست آوری تا در روز عرض اعمال هر نفسی که بر تو بگذرد گنجی
از ثواب انجا بیابی امید که توفیق رفیق باشد باب دوازدهم بدانکه
حق تعالی جل جلاله سه خانه بکمال قدرت آفریده اول خانهٔ دنیا دوم خانهٔ
بهشت سیوم خانهٔ دوزخ پس بندگان را از کتم عدم بصحرای وجود آورد و بند

خانهٔ دنیا

خانهٔ دنیا فرستاد و کتاب و پیغامبران بهر طایفه فرستاد و ایشان را خبر داد که
این خانه راه گذر آخرتست و قطعا اینجا رخت اقامت منهید و چند روزی که شما را
مهلت داده اند کار سازی و عمارت وزراعت خانهٔ بهشت بکنید وطالبان را بشارت
وعدهٔ دیدار محبوب حقیقی آنجا خواهد بود و از خانهٔ دوزخ بترسانید و مخالفت کتب
و رسل میکنید تا در آن خانهٔ عقوبات گرفتار نشوید و نفس و شیطان بر طریق اینها
عقبه که در راه اند و همه را دعوت بخانهٔ بهشت فرموده که والله یدعوا الی دار السلام
ویهدی من یشاء الی صراط المستقیم پس آنرا که خود خواست راه نمود و همه امور کاینات در لوح
محفوظ ثبت کرده اند و بنی آدم را در کتاب حق چهار ... برداشت انجا که نظر عنایت
دارد با الهام ربانی بدل مومن می رساند یا ملهٔ ملکی و بعضی را به وسوسهٔ شیطانی
و هواجس نفسانی مبتلا کرده اند پس لازمست میان ... گوی سعادت از میدان بربلا
بدو برد که متابعت آثار انبیا و کتب آسمانی کند و دل از محبت غیر حق پاک کرده اند
و دایم متوجه نجات ربانی و از یاد حق غافل نشود و انفاس را غنیمت داند
و بتن صابر و بدل شاکر و بزبان ذاکر باشد تا در بهشت عنبر سرشت فرود
آید و بدانکه این باب مشتمل است بر هشت فصل هر فصلی بر بیان مثوبات و درجات
و حسنات که بر موجب مقامات عالیات باشد هم بدلیل حدیث صحیح و اخبار و آثار
درست که در کتب معتبره بزرگان دین آورده اند فصل اول در فضیلت خواندن
قرآن بدانکه بهر اوراد فاضلتر از خواندن قرآن نیست و ما اول چند آیت بیاریم و ورد
الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین دیگر فرموده است
واذکروا نعمة الله علیکم وما انزل علیکم من الکتاب والحکمة
یعظکم به دیگر فرموده واعتصموا بحبل الله جمیعا دیگر فرموده
هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین دیگر فرموده ومن احسن
من الله دیگر فرموده عز من قائل قد جاءکم من الله نور وکتاب
مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ویخرجهم من الظلمات
الی النور ویهدیهم الی صراط المستقیم تیمنا و تبرکا در فضیلت قرآن آوردیم
و دیگر بیاوریم اما حدیث عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله

صلی الله علیه وسلم یقول الا ستکون فتنة فقلت ما المخرج منها یا رسول الله
قال کتاب الله فیه نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وحکم ما بینکم هو
الفصل لیس بالهزل من ترکه من جبار قصمه الله ومن ابتغی الهدی فی غیره
اضله الله وهو حبل الله المتین وهو الذکر الحکیم وهو الصراط المستقیم
لا تزیغ به الاهواء ولا تلتبس به الالسنة ولا یشبع منه العلماء ولا یخلق
عن کثرة الرد ولا تنقضی عجائبه هو الذی لم تنته الجن اذ سمعته حتی
قالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به من قال به صدق ومن
عمل به اجر ومن حکم به عدل ومن دعا الیه هدی الی صراط المستقیم
امیر المومنین وامام الموحدین علی رضی الله عنه فرمود شنفتم از حضرت
بهترین عالمیان صلی الله علیه وسلم که فرمود که بدرستی که زود باشد که فتنه برما
واقع شود گفتم یا رسول الله نجات چه چیز بود ازان فتنه فرمود بکتاب خدای
تعالی که در آن خبر چیزیست که پیش از شما بوده و خبر آن چیز که بعد از شما خواهد
بود و حکم کند آنچه میان شما است آن جدا کننده ایست که نیست بازی هر آن
هر کس که ترک کند قرآن را از جباران حق تعالی او را شکسته کرداند و انکس که راه
راست از غیر قرآن جوید خدای تعالی او را گمراه کرداند قرآن ریسمانیست
از حق تعالی و انکس که دست در آن زند رستگار شود و قرآن یاد کرد ... حکم
کننده و قرآن راه راست است و آن چیزیست که هوای نفس بدان میل نجیسد و غمگین
بقرآن ... با آنها و سیر نمیشوند علما از آن و کهنه نمیشود از بسیار خواندن آن
و عجایبهای آن هرگز بآخر نمی رسد و قرآن چیزیست که باز نمی ایستاد جن چون شنیدند
قرآن تا غایتی که گفتند بدرستی که ما شنفتیم قرآنی را که راه راستی می نماید بزرگی
پس ایمان آوردیم بران هر کس که از قرآن گوید راست گفت و انکس که بدان عمل کرد
اجر یافت و انکس که حکم بقرآن کرد عدل کرد پس هر کس که بقرآن دعوت کند
کند او را راه راست یافت صدق رسول الله و در حدیثی دیگر فرموده صلی الله
علیه وسلم که هیچ شفیعی بزرگتر نزد خدای تعالی در روز قیامت از قرآن
نیست نه از پیغمبران نه از ملائکه و نه از غیر ایشان و فرمود فاضلترین

عبادت

عبادت امت من خواندن قرآنست و فرمود صلی الله علیه وسلم که بهترین شما انکس است
که قرآن خود آموزد و بدیگران آموزاند و فرمود حق تعالی جل جلاله می خواند
طه و یس پیش از آفرینش خلایق به هزار سال و ملائکه آنرا می شنیدند و می گفتند
خوشا زبانها که خواننده شود بخوانند این و خوشا امتی که این بر ایشان فرود آید
و خوش آن درونهایی که بردارندهٔ آن بود و فرمود که هر کس که قرآن او را مشغول
کند از دعا و حاجتی خواستن از حق تعالی او را بدهد فاضلترین و بهتر از آن
ثوابی که بشاکران و خواهندگان می دهد و در حدیث فرموده که سه طایفه در روز
قیامت بر تلهای مشک اذفر باشند و ایشان را از هول روز قیامت و حساب
آن روز خبر نبود تا آن وقت که از حساب مردمان فارغ شوند مردی که قرآن
خوانده از برای خدای و امامت قومی کند وایشان از وی راضی باشند و مردی
که بانگ نماز گوید در مسجدی خدا برای یکی که ... به بندگی مبتلا کرده اند در دنیا و
بدان مشغول شود و از طلب آخرت باز نماند یعنی طاعت خدای تعالی بجای آورد و از
عبد الله مسعود روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که قرآن
بخوانید که شما را اجرها خواهد بود بهر یک حرفی ده حسنه و نمی گویم که الم یک حرفست
بلکه الف حرفی ولام حرفی و میم حرفی پس بدین مقدار قرآن خوان را ده حسنه می نویسند
و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که خوانندهٔ قرآن را در نماز ایستاده بهر
حرفی صد حسنه می نویسند و اگر نشسته نماز کند بهر حرفی پنجاه حسنه می نویسند
و فرمود صلی الله علیه وسلم که بهر آیتی از قرآن که کسی بخواند در بهشت درجه
از برای وی بلند کنند و چراغی بود در خانهای ایشان و فرمود صلی الله
علیه وسلم که در خانه که در آنجا تلاوت قرآن کنند خدای تعالی روزی بر اهل
آن خانه فراخ کرده اند و خیر بسیار در آن خانه ظاهر گردد و ملائکه انجا حاضر
شوند و شیاطین از انجا بگریزند و در خانه که قرآن نخوانند در تنگی باشد و خیر
اندک باشد و ملائکه از انجا بدر روند و شیاطین انجا حاضر شوند و از
امام احمد حنبل روایت کرده اند که فرمود خدای تعالی را در خواب دیدم جل
جلاله گفتم یارب فاضلترین چیزی که مقربان تقرب بدان کنند چه چیز

حیث فرمود کلام الله من یا احمد حنبل کفتم اکر معنی فهم کنم و اکر نکنم. فرمود
اکر فهم کنی و اکر نکنی وهب بن الورد کوید در همه احادیث و مواضع کردیدم
و نیافتم چیزی که دلها را جلا دهد از حزن بعینه از بن یعنی غم از دلها بزداید
و روشن و نورانی می کرداند و ابن مسعود رضی الله عنه کوید از نفس خود باز دارید از
معنی اکر قرآن را دوست می دارید عجب مدارید بدانید که خدای و رسول را دوست
می دارید و اکر قرآن را دشمن می دارید بدانید که خدای و رسول را دشمن می دارید
نعوذ بالله و مراد از دوستی قرآن آنست که بحکم آن کردن بعقید و بعمل او و
و از نهی آن دور باشید و از حرام کرده آن دور بجویید اکر کسی قرآن خواند و حرام
خورد و زنا کند و ربا دهد و ستاند و خمر بازد و نماز نکزارد و ذکوة ندهد و
حج نکزارد و کمال بنیان بظلم خود و پیمان درهم و دینار ن را ستوار د مثل این کسان
قرآن را دشمن داشته اند و قرآن خصم ایشان باشد و چون خوانند برایشان
لعنت کنند چنانچه فرموده رب تال القرآن والقرآن یلعنه و فضیل بن
عیاض رحمة الله علیه کفت که حامل قرآن چون کسی است که علم لشکر اسلام بدست
وی است اکر غافل زید لشکر اسلام شکسته شود و کناه در کردن او بود پس خاصه
با تلاوت برداردند قرآن و سفیان ثوری رحمة الله علیه کوید هر مردی که ختم قرآن
باخر رساند ملکی میان هر دو چشم او بوسه دهد یوسف اسباط رحمة الله علیه کوید
چون ختم قرآن کنند هفتاد بار بکویید اللهم لا تمقتنی و عمر بن میمون رضی الله
عنه کوید که هر کس که بعد از نماز صبح مصحف بکشاید و صد آیت از قرآن برخواند
و بجهت عزت برفع کنند از برای وی مثل جمیع اهل دنیا پس از این دولت غافل
دانید پس از این آیات و احادیث معلوم شد که قرآن در تمامی منقبتان است و
نعمتست از خدای تعالی که ما و برای آن اعضو شعیفتران کرد و هیچ ورد به ثواب آن
نمی رسد پس اکر این نعمه بجای بیاورد و اکر هیچ کس از عهده آن برد بیاید و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود مرد ذکر و واعظ در میان شما کذاشتم یکی
کویا و یکی خاموش کویا قرآنست و خاموش مرکست پس بباید که هر قاری از
قرآن که خوانند از سر حضور خوانند و رعایت الفاظ بنیک بجای آورند و در معنی آن

تدبر نمایند

تدبر نمایند تا نکتها و لطایف آن دریابند و قطعا از سر غفلت و ملالت نخوانند و بدانند
که نعمتی مال و ورای قرآن نیست و اکر کسی از قرآن روزی شد و تطاول کند که نعمت انجهانی
داده و او را بر دکتر دانداز این نعمت که بوی داده اند فرمود او کوچک داشته
چیزی که حق تعالی آنرا بزرک کردانیده و فرموده صلی الله علیه و سلم اکثر منافقی امتی
من در قرآن خواندن منافق شوند یعنی خوانند و بخلاف آن کار کنند و آورده اند که
قرآن بر مستی می خواندند و او را عذاب می کردند و می کفتند چرا بر خلاف این کار می
کردی یعنی آیات امر و نهی خوانده را و در امر تقصیر کرده و آنچه نهی کرده اند در آن
عمل و فرموده صلی الله علیه و سلم که نباید در قرآن خوان مفسد زود تر او بود
که در بت پرست و باید که بدانید که قرآن نامه ایست از حق تعالی بر مومنان
پس هر کس که بوی رسد باید که اول حرمت آن نکاه دارد و در ان تامل نماید و احکام آن
عمل نماید و حلال آن حلال داند و حرام آن حرام شناسد و کردن تسلیم بر فرمان
آن بنهد آخر در این عالم صورت کسی نامه بجد سلطانی نویسد او چکونه حرف حرف
برخواند و هر چه آن مخلوق نوشته باشد بهم را بجای آورد که اکر تقصیر کند دایم
با او عتابها کند پس مرد مومن عاقل فکری کند که طاقت غضب حق تعالی او را باشد
و غرض از خواندن قرآن عمل بر آنست که جمع شد که آن بجای رسانند که بینی هیچ کسی
قرآن به تجوید ما می خوانند و از حکم آن بغایت بی خبر باشند و نظر ایشان بر مال
حرام و جاه دنیا باشد و دایم که ظالمان کردند و ملازمت درخانه ایشان کنند
پس در همه احوال ایشان بر خلاف احکام قرآن باشد مثل ایشان چون کسی باشد
که نامه پادشاهی بوی رسد و آن را بتعظیم تمام برخواند و باپس پشت انداز د و از فرموده
پادشاه یکی بجای نیاورد درین صورت او بشرح باشد و چون بحضرت پادشاه رسد البته
مستحق عقوبات عظیم شود پس چون حافظان قرآن و دانندکان قرآن و خوا
کان قرآن اکر بخلاف حکم قرآن زیند عقوبات ایشان عظیم باشد از انکه
قرآن ندانند زین جهت ایشان بشر بود که بیند آنکس که با خلاص اخ ایشان بنده
باشد و بقدر وسع بدان عمل کرده باشد به بهشت رود و او را بدوزخ برند پس حسرت
ازین سخت نباشد چرا که ثواب مستمع از خواننده کمتر نیست که حدیثست که قاری و مستمع

در ثواب برابر اند و در خواندن قرآن باید که ظاهر و باطن خود را پاک کرده اند و ادب
نکاه دارد و در آیت رحمت از حق تعالی فضل خواهد و در آیت عذاب به پناه خدای تعالی رود
چون به احکام رسد نفس خود را بران عرض کند اکر با آن موافقت فیها و نعمت بجای
شکر است و اکر تقصیری کرده در حق تلاوت بنداردکه ما فات مشغول شود و آمرزش
خواهد و پیوسته این دعا خواند اللهم ربنا احینا علی الاسلام والسنة و
امتنا الموت علی الایمان والسنة واحشرنا فی زمرة العاملین بالکتاب
والسنة و در ابتدای قرائت بکوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و در آخر بکوید صدق الله العلی العظیم وصدق رسوله النبی الکریم و دعا کند
که دعا بعد از قرآت مستجاب شود و خبرنا الناس عبد الله عباس رضی الله عنهما فرمود
که اذا زلزلت و القارعة که بتانی بخوانم دوست دارم که البقره و آل عمران شتاب
خوانم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که ختم قرآن کم از سه روز
کند فقه در ان نیابد چرا که هر روز ختمی کند الفاظ آن نیکو نکه نتواند داشت پس
سعی باید کرد که بی ریا خواند و بشتاب نخواند تا فایده مقصود از وی فوت نشود
باید که از غرضهای فاسد پاک شود که اعمال آخرت سبب ادراک دنیا کردن سبب حرمان از
برکت در تلاوت چشم کریان و دل بریان باید تا سبب رستکاری شود کجا آشنایی که
حال دل زار بدانند و از سر درد و سوز سینه یک آیت از قرآن بخوانند بیت
کانکس که ز ملک آشنا نیست ○ داند که متاع ما کجا نیست ○ کویند یکی از بزرکان دین
می کذشت و جمعی قرآن می خواندند فرمود این تان قرآنست که به تان کو نکه دل شما
از آن خبر ندارد و باید که چون بآیت سجود رسد سجده تلاوت کند و تکبیر و سلام و شرایط
نماز در ان نکاه دارد هر چند فضیلت حفظ قرآن بسیار است آنکس که این دولت میسر
نشود کنج باوی همراه است که مثل آن در همه آسمانها و زمین نباشد اما از مصحف قرآن خواندن
بهتر باشد مادام که نعمت در آن نباشد و در حروف نیفزاید که نقصان پیدا شود
و عاصی شود باید که عظمت و حقیقت قرآن بشناسد که آسمانها و زمین و کوهها طاقت تجلی
آن نیاورد چنانچه فرموده لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا
متصدعا من خشیة الله و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون

اما حقیقت

اما حقیقت قرآن نه اینست که بر کاغذ نوشته اند بلکه بر مثال روح و جسد است و آتش
در مثل شنیده که کوید نه هر که کفت آتش زبانش بسوخت که اکر حرف آتش بچیزی نویسند
آن را نسوزانند که اکر نیک در یافتی بحاجت شرح نیست پس حقیقت آتش نه این چهار حرفست
پس مرد عاقل فکری بکند که از برای عزت قرآن و حقیقت مس مصحف بی وضو نتوان کرد
که فرموده لا یمسه الا المطهرون اکر در میان باری بود به نعمت آن منافع بر
و اشتر را باشد پس معلوم شد که حقیقت قرآن نه این کاغذ و پوست است چنانچه تو
ای مرد موحد نه این کوشت و پوست است که اینها هم در خاک خواهد فرو ریخت
که بر باد برود و انچه توئی تراست نیک باز جوی و بشناس انکه بدان که از کجا آمده و باز کجا
خواهی رفت و از بهر چه آمده و سرکشت از بهر چه بود پس معلوم شد که حقیقت قرآن در دل
بی طهارت هرکز فرو نیاید پس آن دل را از همه اخلاق ذمیمه پاک باید داشت تا تجلی قرآن
در دل اثر کند و جمال قرآن بدیده دل مشاهده کند بیت عروس معنی قرآن جمال آنکاه
کند دار الملک جانت را مجرد بیند از غوغا ○ و این معنی نداند الا عارفان و عارفان
نیز بتفاوت اند چون کلام صفت متکلم است بعضی بر آنند که کویا از لفظ کهر بار
در و ثنا حضرت رسالت می شنوند صلی الله علیه و سلم و جمعی کویا از جبرئیل علیه السلام
می شنوند و کروهی که در عالم شهود ند کویا بی واسطه می شنوند پس مراتب قرآن شناسان
بر حسب معرفت حق عز شانه باشد که بعضی از عارفان و محبان در مشاهده این معانی تدا
و ایشان اهل فنا اند بیت هر که جان در باخت در دیدار او ○ صد هزاران جان کند ایثار
چشم مشتاقان روی دوست را ○ پرده نبود پرده رخسار او ○ تا تو آیی در فنای خویش کوش ○
تا شوی از خویشتن برخوردار او ○ نقد باشد اهل دل را روز و شب ○ در مقام معرفت دیدار او ○
دوست یکدم نیست خاموش از سخن ○ کوش کو تا بشنود اسرار او ○ پنبه را از کوش بر باید کشید ○
تا که یک یک بشنوی کفتار او ○ پس از حجاب حضرت عزت تو هیچ باید طلبید تا اسرار معرفت در
یکین کار دولت تا کجا رسد فصل دوم بدانکه قرآن کلام حق است و در جمیع
این درجات و حسنات که از حدیث معلوم کردی در ان حجت است چنانکه یکی ده و یکی
هفتصد بغیر حساب به بندکان با ایمان خواهد رسانید و در وعده حق تعالی و در قول
او هیچ خلاف نیست که ان الله لا یخلف المیعاد اما در سورتی و آیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

حدیثی در ثواب فضیلت او فرموده باشد و حدودی و عددی معین بران فرموده بود
شک نیست که بعضی از حسنات حروف خاصیتی چند دیگر در معنی دیده باشند و فرموده تا ثواب
آن نیز بیابند پس از غایت شفقت که در باره این امت عالی همت داشت اینها بیان فرموده
پس مرد طالب باید که قدم در متابعت صاحب شریعت نهد و هر چه در حدیث صحیح ثابت شود
باید که اوقات خود در آن صرف کند که آن حدود و عدد که آن حضرت نهاده بر مثال گنج نامه
است و از حکمی چند خالی نیست و در گنج نامها نوشته باشد که از فلان جای بچند قدم برسی
گنج می رسد پس بزیده ما زاغ البصر و ما طغی سر چند مشاهده فرموده و از غایت شفقت
نشانهای چند بدین امت داده که اگر فلان سوره یا فلان آیت یا فلان دعا یا فلان ذکر در
فلان وقت چند نوبت برخوانند البته بر سر گنج سعادت ابدی برسند پس آن عدد و حدود را نگاه
باید کرد که اگر کمتر از آن باشد شاید که بمقصود ابدی نرسند پس سورتی و آیتی که
حدیثی صحیح بران باشد و علما آن را مسلم داشته باشند به توفیق الله تعالی آن را بیان کنیم
و از موضوعات بکلی اجتناب نماییم چرا که موضوعات در فضایل در کتب بسیار
آورده اند چنانچه از اول قرآن تا آخر هر سورتی از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت کرده اند
بدان ترتیب علما گفته اند که آن دروغ است گفته اند که آنکسی وضع کرده بود از کجا بود
و غرض او چه بود و آخر حال بچه رسیده آورده اند که شخصی از عبادان بصره را
این داعیه پیدا شد که در فضیلت هر سورتی چند حدیث بنویسد پس این همه احادیث
موضوع بنوشت از اول تا آخر و بهر سورتی ثوابی چند از خود وضع کرد و منتشر کرد
پس محدثان نقادان شد بی اصل حدیث که نقاد این فن بودند باز وقت آن افعال
پس تفحص کردند تا وی را بدست آوردند و بعد از مدتی خلقه وقت بردند پس اقرار کرد
که من از خود وضع کرده ام گفتند این چه داعیه بود که این همه دروغ بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بستی گفت دیدم که مردمان بفقه امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه
روی آورده اند و تعلیم قرآن گذاشتند این احادیث وضع کردم تا مردمان از برای
ثواب آن را بیاموزند و علما فتوی دادند بر قتل او و خلیفه بفرمود تا وی را بردار
کردند تا مردمان عبرت گیرند و دروغ بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نبندند
که فرموده که هر کس که دروغی بقصد بر من بندد گو تا جای خود در دوزخ بینی

باید کرد که نقل صحیح از کتب معتبره روایت کنند تا شرمساری خدا و رسول نباشند قال
بنجات بود اما آنچه در حدیث صحیح آمده ابوهریره رضی الله عنه روایت می کند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که کاری که ابتدای آن نه بگفتن بسم الله الرحمن الرحیم
باشد آن دم بریده باشد پس در همه احوال باید که ابتدا بنام خدای تعالی کنند تا در
همه یمن و برکت باشد و در نقل درست آمده که جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
سؤال کرد که یا رسول الله چون است که پیشتر اوقات شما را ملول می بینم فرمود که از اندوه
گفت یا رسول الله من همیشه بر امت تو ترسان بودم چون بسم الله الرحمن الرحیم
بر تو فرود آمد ایمن شدم چرا که این دو صفت است که بر هیچ قوم فرود نیامده الا
آنکه حق تعالی بر آن قوم رحمت فرماید پس از ین بشارت بغایت خرم شد نقلست
که در شب معراج صاحب تخت و تاج صلی الله علیه و سلم از فردوس اعلی چهار چشمه دید
که از زیر عرش بیرون می آمد و در هشت بهشت روان بود یکی آب و یکی شیر
و یکی شراب طهور و یکی عسل مصفی خواست تا سر چشمه آن را ببیند گفت بار خدایا
این در را بر من بگشای فرمان آمد که اشارت کن اشارت فرمود و آن در گشاده
شد قدم در آنجا نهاد دید که بخطی از نور نوشته در اندرون که بسم الله الرحمن الرحیم
نظر کرد از میم اول چشمه شیر روان بود و از حلقه ها شراب طهور می آمد و از میم الرحمن نظر
کرد آب زلال بیرون می آمد و از میم الرحیم عسل بیرون می آمد پس از ین اشارت بفرمود که هر کس که
با خلاص بی تکلف بگوید البته از ین چهار جوی او را روزی شود و نیز فرمود
صلی الله علیه و سلم که هیچ دعایی رد نکنند که در اول بسم الله الرحمن الرحیم باشد
و فرموده است افتتاح نماز الا به بسم الله الرحمن الرحیم پس هر امری که ابتدا بدان کنند
همه خیر و برکت باشد چون مؤمن قدم بر صراط نهد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
سیصد ساله راه از صراط گذشته باشد و آمده که در روز قیامت بر پیشانی مؤمن
بخطی از نور نوشته باشد بسم الله و بر روی نوشته باشد که الرحمن و بر پشت
نوشته باشد که الرحیم و بعضی علما بر آنند که اسم اعظم از ین سه بیرون نیست یعنی الله و
رحمن و رحیم و فواید آن در احادیث بسی آمده و آن در نور و گور و قبر و قیامت مشاهده
کنند دیگر فرمود چند درهم شما را از ین کتاب سورتی گفتند بلی یا رسول الله فرمود

الحمد لله رب العالمین اینست سبع المثانی و القرآن العظیم که بر من فرود آمده و در
حدیثی دیگر فرموده که فاتحة الکتاب سورتی است که حق تعالی قسمت کرده میان خود و بنده
خود چون بگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی فرماید حمدنی عبدی یعنی بنده
من حمد من می گوید چون گوید الرحمن الرحیم حق تعالی فرماید اثنی علی عبدی یعنی
بر من گفت بنده من و چون بگوید مالک یوم الدین حق تعالی فرماید مجدنی عبدی و چون
گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین فرماید این سر دست میان من و بنده من
و مر وراست آنچه از من خواست چون اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گوید حق تعالی فرماید
هذا لعبدی و لعبدی ما سأل یعنی از آن بنده من است و بنده مراست آنچه از من
خواست آمین یعنی چنین باد و آمین گفتن سنت بود و چند حدیث صحیح بران آمده
که نگوید مخالفت سنت کرده باشد و اعتقاد کند که شنوایی حق تعالی و جواب گفتن
او هیچ مشابهت با مخلوق ندارد که شاید که در یک لحظه در همه بلاد عالم در شهری
و دیهی چندین هزار نماز خلایق همان کلمات گویند و جواب همه یکی گوید و
هیچ یکی او را از شنیدن و جواب آن یکی مشغول نکند و همه را بشنود و جواب گوید
که صفات او چون ذات بی مثل و مانند است فرمود که لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر گویند جمعی از صحابه بقومی بگذشتند یکی گفت شما افسون می دانید که یکی از میان
ما او را مار گزیده است یکی از صحابه گفت من می دانم برفت و فاتحة الکتاب در حال بر خواند
شفا یافت پس گوسفندی چند بایشان دادند او کراهت داشتند که تصرف کنند آن را حضرت
رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم و حال قصه بگفتند فرمود آن را تصرف کنید و هیچ کراهت
مدارید و نصیبی از آن بمن دهید که هیچ حلال تر از آن نیست که بسبب قرآن فرا
گیرند ابو الدرداء رضی الله عنه گوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که فاتحة الکتاب
در یک کفه میزان نهند و همه قرآن در کفه دیگر نهند زیاده شود به هفت نوبت
و هر چه در کتب آسمانی معنی آن در قرآن مجید است و همه معانی قرآن در معانی فاتحة الکتاب در بسم
بلکه در بسم الله در حیث ازین بود که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر خواهم از بسم الله
چندین خروار شتر معنی آن بنویسم و آن را در تمام امت فرض کردن تا یک نوبت که بتوده

مؤمن برخوانند ثواب جمیع کتابهای آسمانی بهره مند شود و ثواب بی حساب بیابد
و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سؤال کردند از اسم اعظم خدای تعالی فرمود
که ازین دو آیت بدر نیست که و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم
و الله لا اله الا هو الحی القیوم و یکی از صحابه گفت چه دهم شما را از آیتی از کتاب
خدای تعالی که اعظم آیات است گفت بلی یا رسول الله پس آیة الکرسی برخواند فرمود
بدان خدایی که نفس من بید قدرت اوست که بدرستی که این آیت زبانی دارد
و دو لب و در ساق عرش تقدیس حق تعالی می کند و فرمود صلی الله علیه و سلم که هر کس
که از پس هر نمازی فرض آیت الکرسی بخواند هیچ چیز مانع او نشود که در بهشت رود
الا مرگ یعنی چون روح از جسد مفارقت کند در بهشت درود آید او و را در مقام عبادت
و عابدان فرود آرند و فرمود چون بجای خواب روید آیت الکرسی برخوانید که نفس شما
در امان باشد و همه همسایگان شما در امان خدای تعالی باشند و فرمود که شما را بیاموزم
دعایی که فاضل ترین دعاها باشد در دنیا و آخرت گفتند بلی یا رسول الله فرمود اللهم
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و ابن عباس
رضی الله عنهما روایت می کند که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر بودم که جبرئیل
علیه السلام حاضر بود که آوازی عظیم از بالای سر آمد جبرئیل علیه السلام گفت که این دریست
از درهای آسمان که پیش از ین هرگز گشوده نبود امروز گشودند و ملکی می آید
که هرگز بزمین نیامده الا امروز پس بیامد و سلام کرد که بشارت باد ترا یا رسول
الله بدو نور که پیش از تو بهیچ پیغمبر نیامده و آن فاتحة الکتاب است و آخر سوره البقره یعنی
آمن الرسول تا آخر سوره و نخوانند آن را کسی الا آنکه بهر حرفی او را عطایی بدهند و فرمود
برخوانید قرآن را که بیاید روز قیامت و شفاعت کند خواننده خویش را و نیز یعنی سوره
البقره و آل عمران که در آن خیرات و برکات و مبرات بسیار در شمار است و امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه روایت می کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود که هر کس که بعد از
هر نمازی فرض فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله تا ان الدین عند الله الاسلام
و قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب برخواند معلق شود میان بنده در حضرت قدس
حق جل و علی و چندان مبالغه کند در شفاعت کننده که حق تعالی فرماید که و بیا در فردوس

اعلی در حضیره قدس فردوس دارد ودر روز معتاد با دنظر خاص بدان بنده کند
در دنیا هر روز هفتاد حاجت وی برآورد وم کمترین آن آمرزش باشد و از شر حسود
و دشمنان او را نگاه دارم در همه احوال محمد و معاون او باشم صدق رسول الله و بلغ
مستمعان حدیث البته این ورد بجای آورند تا این ثوابها یابند و عباس رضی الله عنه
روایت می کند که شبی در خانه خاله بودم میمونه رضی الله عنها و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بیامد و آن شب آنجا بود چون دو دانک از شب مانده بود برخاست و نظر باسمان کرد و از آخر
سوره آل عمران ان فی خلق السموات والارض تا آخر سوره برخواند و در حدیثی دیگر
فرموده که هر کس که در آن زمان که بخواب می رود شهد الله تا ان الدین عند الله
الاسلام بخواند و بعد از آن بگوید و انا علی ذلک من الشاهدین حق تعالی هفتاد هزار
ملک بیافریند تا استغفار از برای وی کنند تا روز قیامت و بسیاری از صحابه روایت کنند
که هر وقت که شهد الله خواندی چون اینجا رسیدی که لا اله الا هو العزیز الحکیم فرمودی
و انا اشهد بما اشهد بما شهد الله به و استودع الله هذه الشهادة وهی لی عند الله
ودیعة ان الدین عند الله الاسلام و نحن نفرمودی تا در خواب رفتی و فرمود
هر بنده که هر شب این ورد بجای آرد در روز قیامت حق تعالی فرماید این بنده ترد من
ودیعتی دارد و عهدی دارد و من سزاوار آنم که وفا بعهد کنم او را در بهشت فردوس در آورم و فرمود
هر کس که سه آیت از سورة الکهف برخواند و در حدیثی دیگر ده آیت از سورة الکهف
برخواند از فتنه دجال ایمن گردد و در حدیثی دیگر فرموده هر که قصد کند تا سوره ای از
قرآن برخواند حق تعالی چند ملک ملازم او کند تا از وی نگاه دارند تا آنکه سر آنها و آخرها
و ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
هر کس که پیش از بر آمدن آفتاب و بعد از نماز شام هفت نوبت بگوید حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم هر شب و هر روز در ضمان و امان حق تعالی
باشد و شیخ ابو زکریا نووی در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوسه
بر دهان شبلی میداد سؤال کرد که این دولت چه یافته یا رسول الله
فرمود بعد از هر نماز این آیه لقد جاءکم رسول تا آخر می خواند و فرموده در هر مهمی
که باشد دعای یوسف بن متی برخواند که البته فتح یابد لا اله الا انت

اجابت

سبحانک انی کنت من الظالمین که هیچ مسلمان این دعا نکند الا آنکه البته شود
و فرمود در سوره حج دو سجده است هر که نکند گو بیا آن سوره نخواند است
و فرمود هر که این دو آیه برخواند در اول روز فسبحان الله حین تمسون
وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون
یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک
تخرجون هر وردی که در روز از وی فوت شده باشد و جابر رضی الله عنه روایت
می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هر شب در خواب نرفتی تا سوره الم تنزیل
و سوره تبارک الذی بیده الملک نخواندی و ابو هریره رضی الله عنه میگوید حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود همه چیزی را دلی هست و دل قرآن سوره
یس است و فرمود که هر کس که یاسین برخواند ثواب ده ختم قرآن از برای وی بنویسند
و اگر در شب خواند باد و حق تعالی او را بیامرزد و بر وی رحمت فرماید امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه روایتست که هر کس که دوست دارد که بتمامه ثواب او
تمام بدهند در آخر هر مجلسی که برخیزد سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین بخواند و فرمود صلی الله علیه وسلم که اول حم
مؤمن تا الیه المصیر و آیة الکرسی برخواند در بامداد تا شب در حفظ خدای تعالی باشد
و اگر در شب برخواند تا بامداد و فرمود صلی الله علیه وسلم که هر بنده که در شب
سوره الدخان برخواند بامداد آمرزیده برخیزد و فرمود هر بنده که هر شب سوره
اذا وقعت بخواند او را هرگز تنگدستی و درویشی نبود و فرمود صلی الله علیه
وسلم که هر بنده که بامداد سه نوبت بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون تا آخر سوره برخواند حق
تعالی هفتاد هزار ملک بروی موکل کرداند تا شب از برای او آمرزش خواهند
و اگر در آن روز بمیرد شهید مرده باشد و اگر در شب برخواند همچنان باشد و
همین منزلت او را بود و فرموده سوره تبارک الذی بیده الملک بر قبر هر
که بخوانند او را از عذاب برهانند و از حضرت رسالت روایت است که در هر دیر

روز جمعه در نماز سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث الغاشیة برخواند
و فرمود هر بنده که اذا زلزلت در شب بخواند او را ثواب نیم قرآن دهند و اگر
قل یا ایها الکافرون ثواب ربعی و نیمی قرآن بیابد و اگر قل هو الله احد بر
خواند ثواب دو دانگ او را بدهند و یکی از صحابه گفت مرا چیزی تعلیم کن تا آن را ورد
خود سازم فرمود چون در جامه خواب روی قل یا ایها الکافرون برخوان
تا بخواب روی که ترا در براءت بدهند یکی از شرک و یکی از دوزخ و گویند یکی از
صحابه امامت قومی میکرد در همه نمازها بعد از فاتحه قل هو الله احد می خواند
این سخن بسبیل شکایت بدان حضرت رسانیدند چون حاضر شد فرمود صلی الله علیه
وسلم که هیچ چیزی از من بتو رسیده که بغیر از این سوره نمی خوانی تا اصحاب از تو شکایت
می کنند گفت یا رسول الله من این سوره را دوست می دارم فرمود بدانکه حق تعالی ترا
دوست می دارد و ترا در جنت اعلی فرود آورد و فرمود که هر بنده که هر روز دویست
بار قل هو الله احد بخواند بیست گناه پنجاه ساله او کم آنکه دینی بر وی بود روزی
شنید از کسی که قل هو الله احد می خواند فرمود وجبت گفت یا رسول الله چه چیز او را
واجب شد فرمود بهشت جاوید فرمود شما را عاجز کرد از آنکه هر شب ثلث قرآن
برخوانید گفت چگونه توانیم فرمود یک نوبت قل هو الله احد برخوانید ثلث قرآن است
و عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت هر شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در جامه
خواب آمدی هر دو کف مبارک خود جمع کردی و باد بران دمیدی و قل هو الله احد
و قل اعوذ دو گانه برخواندی و بر همه جسد مبارک خود دست بمالیدی تا آنجا که دست
ابتدا از سر کردی و روی آنگه دیگر اندام فرمود صلی الله علیه وسلم که بعد از نماز
جمعه سه نوبت قل هو الله احد و هفت نوبت قل اعوذ برب الفلق و هفت نوبت قل
اعوذ برب الناس برخوانید که خدای تعالی شما را نگاه دارد از همه بدیها تا جمعه دیگر یعنی
چیزی حصاری باشد و عقبة بن عامر رضی الله عنه گفت یا رسول الله بسفری می روم و
شتری می خواهم فرمود من ترا چیزی بیاموزم بهتر از آن دو سوره نزدیک بهم گفتم
بلی یا رسول الله فرمود قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس پس برخواند
و باز بر من دمید فرمود این دو سوره می خوان که ترا از همه بلاها نگاه دارد بدانکه در

فضیلت قرآن احادیث بسیار است اگر بدان مشغول شویم خود کتابی بود بر سر خود اما
این مقدار اشارتیست طالبان را تا در بن کتاب بحر السعادت غواصی کنند و از هر فصلی
گوهری چند بدست آورند و باید که در خواندن قرآن در دل رقتی و خضوعی بود که صالح
مری فرمود در خواب دیدم که قرآن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می خواندم
فرمود یا صالح این قرآنست گریه ات کو فرمود تلاوت قرآن کنید و بکنید که هر که گریه
نکند در آن از ما نیست و قال عز وجل خروا سجدا و بکیا **فصل سیوم** در فواید
ذکر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا
دیگر فرمود فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون اهل ایمان را
می فرماید که یاد من کنید یاد کردنی بسیار دیگر فرمود که شما یاد من کنید تا من یاد
شما کنم یعنی که مرا بطاعت یاد کنید من شما را بمغفرت یاد کنم حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرمود که ذاکران الله تعالی در میان غافلان چون آنکسانند که در
صف جنگ غزا کنند وقتی که دیگران گریزند و حق عز وعلا می فرماید که من با بنده خودم
تا به یاد من مشغول است مادام که لبهای او بذکر من حرکت کند و فرمود صلی الله علیه وسلم
که هیچ عملی بنی آدم را رهاننده تر نیست از عذاب خدای تعالی از ذکر او گفتند نه غزا کردن
در راه خدای تعالی فرمود که نه غزا کردن الا آنکس که تیغ کند و بشمشیر بزند تا بشکند
بکشند و بالش پر ریزد دیگر فرمود شما دوست می دارید که بچرید در مرغزار بهشت گفتند
بلی یا رسول الله فرمود یاد خدای تعالی بسیار کنید و یکی سؤال کرد که کدام عمل فاضلتر است
فرمود چون بمیری و زبان تو تر باشد بذکر خدای تعالی فرمود که بامداد و شب باید که زبان
شما تر باشد که گناه شب و روز هیچ بر شما نماند و فرمود ذکر کردن شما در بامداد و شب
فاضلتر است از آنکه جنگ کردن با کافران که شمشیرها شکسته شود و مال بسیار بصدقه دهید
و فرمود صلی الله علیه وسلم که حق تعالی فرمود که اگر بنده مرا یاد کند در نفس خود من او را یاد کنم
در نفس خود و اگر مرا یاد کند در میان قومی من او را یاد کنم در میان قومی بهتر از آن قوم اگر یک وجب
نزدیک شود بمن نزدیک شوم یک گز بوی و اگر وی یک گز نزدیک شود بمن یک باع بوی
نزدیک شوم و اگر او شتاب آید من بر رعت اجابت پیش وی باز شوم و در دم و فضیل عیاض
می گوید رحمة الله علیه که چنین بما رسیده است از حق تعالی که اگر فرمانبرداری کنم بعد از نماز صبح

یک ساعت و بعد از نماز دیگر یک ساعت بنیاد کار مشغول شود کفایت کند آنچه در میان آن بود
ابو درداء رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود آیا شما را خبر کنم به بهترین
اعمال شما که بسبب آن بلند گرداند درجات شما را و پاک کرداند شما را نزد خدای تعالی و بهتر
از آن باشد که زر و نقره بسیار بدهید و بهتر از آن باشد از آنکه برابر دشمن روید
و گردن ایشان بزنید گفتند بلی یا رسول الله فرمود یاد خدای تعالی بسیار کنید و ابوهریره رضی الله
عنه می گوید بدرستی که اهل آسمان به یکدیگر می نمایند خانهای اهل زمین که در آنجا ذکر
خدای تعالی می کنند و بعبادت او مشغول باشند چنانکه شما ستاره آسمان به یکدیگر می نمایید
تا ذکر کنند و بعبادت او مشغول باشند ایشان را نگهدار عطا ها دهند و فرموده نعمتها چون از
از دنیا روند تشنه باشند الا ذاکران خدای تعالی و فرمود حافظان اعمال عمل بنده که ان
رفع کنند بحضرت حق و نظر در آن صحیفه کند چون در اول نیکوی بود و در آخر نیکوی بود
با ملائکه فرماید که گواه باشید که آمرزیدم بنده خود را از آنچه در صحیفه اوست یعنی چون
در اول دوز و آخر روز در طاعت برده در نقیضی که در میانه بوده درگذارد و معاذ
جبل رضی الله عنه فرمود اهل بهشت را هیچ حسرت نباشد مگر آن یکساعت که بی یاد حق بر
ایشان گذاشته باشد پس ازین همه احادیث معلوم شد که ذکر کردن این همه فواید دارد در بهشت
غیر ازین حسرت نباشد که یک لحظه از ذکر غافل شده باشد پس انفاس را غنیمت باید داشت
و یک نفس از یاد جانفزای حق تعالی غافل نشود و این فضل مشتمل است بنماز و قرائت و استماع
تفسیر قرآن و احادیث و صلوات و استغفار و تفکر در آلاء و نعماء حق تعالی کردن و دعا
امر معروف و نهی از منکرات و نیک خواهی مسلمانان کردن خدا بیت فصل
چهارم در فضیلت ذکر روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال افضل ما قلت
انا والنبیون من قبلی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و
هو علی کل شیء قدیر یعنی فاضلترین سخنی که گفتم و پیغمبران پیش از من و فرمود
صلی الله علیه وسلم هر بنده که هر روز صد نوبت بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر حق تعالی فرماید تا در هشت بهشت بر
روی وی بگشایند و گویند در هر کدام که می خواهی در آی و فرمود صلی الله علیه وسلم بر اهل
لا اله الا الله هیچ وحشتی بر قبر ایشان در آن روز نشانی که برانگیخته شوند گویا من نظر می کنم

در تندرستی رویهای ایشان را که بر می خیزند و خاک از سر خود می افشانند و می گویند الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و فرمود با آنکه هر که
عملهای نیکو ورزند کسی نداند الا شهادت ان لا اله الا الله که اگر آنرا در میزان نهند
بهشت آسمان و هفت زمین با هرچه در آنست برابر آن نهند البته لا اله الا الله زیاده
آید مادام که گوینده در آن صادق باشد که اگر به مثل زمین گناه داشته باشد
حق تعالی همه را بیامرزد و عمر رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده هر که در بازاری در آید از بازارها که مردمان آنجا در معاملات باشند و بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر
او را بنویسند هزار حسنه و بیفکنند از او هزار گناه او و بنا کنند
قصری برای او در بهشت و فرمود صلی الله علیه وسلم من قال لا اله الا الله دخل
الجنة و عبد الله عباس رضی الله عنهما گفت از قول خدای تعالی که غافر الذنب وقابل
التوب شدید العقاب یعنی آمرزنده گناه و گوینده لا اله الا الله است و سخت
کننده عذاب آنکس که نگوید لا اله الا الله و چون گوید لا اله الا هو الیه المصیر
جای وی بهشت است در خبر است که پادشاهی کافر با لشکری روی بدیار اسلام نهاد
مسلمانان پیش وی باز رفتند و در جنگ آن پادشاه کافر را بگرفتند و لشکرش بهزیمت
برفتند مسلمانان خواستند تا وی را بعذابی سخت بکشند و او را در دیگی پر از آب نهادند
و آتشی عظیم در زیر آن دیگ نهادند چون آب گرم شد آن کافر نام بتان
می برد و استعانت به بتان می کرد تا آب گرم تر شد و بکرات از بتان کاری نیامد تا که از
سر اخلاص گفت لا اله الا الله یا الله فریاد رس مرا و خلاص ده در حال از آسمان تا ودی
ابر سیاه شد در آن دیگ کرد وی ریخت و بادی بیامد و آتش را بکشت و آن دیگ
بر گرفت و در میان لشکرگاه خود بنشانید قوم تعجب کردند سؤال کردند و حال خود
بگفت پس گفت از بتان کاری نیامد پس قوم همه ایمان آوردند و مسلمان شدند پس مسلمانان
در آن قصه تعجب کردند و داشتند که یکی از صلحا در خواب دید که باوی گفتند که خلاص
وی در گفتن کلمه طیبه لا اله الا الله بود و او را از میان قوم خود بیرون دیم و مسلمان
شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود بسیار گویید لا اله الا الله

که اینست کلمه توحید و کلمه اخلاص و کلمه التقوی و کلمه طیبه و دعوة الحق و عروة
الوثقی و بهای بهشت که حق تعالی فرموده هل جزاء الاحسان الا الاحسان یعنی
نیکوی در دنیا و نیکوی در آخرت یعنی نیکوی قول لا اله الا الله و نیکوی آخرت بهشت
جاوید و فرمود صلی الله علیه وسلم بعد از نماز فریضه صبح باید که چون سلام باز دهید
زانو چنان نهاده ده بار بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
وهو علی کل شیء قدیر و بعد از نماز خفتن و شام همچنین ده نوبت بگوید و دیده
الجنة یاد کنند که در مشکات حدیث هر دو آمده و چندان ثواب بران فرموده که کسی حد
آن نداند الا دهنده آن ثواب و این همه در حدیث صحیح معتبر است که سیر اجزای
ظاهر و باطن او بنور ذکر منور شود جسد و دل با شرک دل خود را از ما سوی الله پاک کرد
تا شایسته تجلی الا الله شود و دل و زبان با معنی ذکر با هم راست دارد تا یاد کرد الله
تعالی تمام اثر کند که یکی از اکابر مشایخ فرموده که یکساعت که بنده بذکر الله تعالی مشغول
شاد بود گرامی تر است از سالها نماز کند و روزه دارد و انس بمراقبت حاصل می شود و چنان
آن باشد که دل خود را باز جوید و در تفکر مطالعه آورد و بطواف آن مشغول شود و حفظ
الا الله باشد که دل خود بر آن دارد تا باشد که جمال مذکور مطالعه شود آن وقت در مقام
انس گویند پس سعی باید تا اول دلی بدست آری و قتی که صاحب دل شوی و اسرار
دل بر تو گشاده شود چنان شوی که بزبان با مردم گویی و اهل دل ذکر را از تو شنوند
و آن بدو چیز حاصل می شود اول آنکه دل از غیبت و اشتغال دنیا و محبت آن پاک کردانی
دوم آنکه ذکر بر دوام کنی تا چنان مستغرق یاد حق شوی که از خود بیخبر شوی و زبان
مطلق گردی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون از خواب در آیید اول کلمه
که بر زبان شما بود این بود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو
علی کل شیء قدیر سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر آن زمان هر دعایی
که کند مستجاب شود و همچنان باشد که همه شب در طاعت بوده ترا خود در این حدیث
فکری کن که بیک نوبت چنین دولتی حاصل می شود کسی که یک لحظه دل او از ذکر خالی
نباشد چه فیضها بدان دل رسانند و مشایخ کبار در کتب آورده اند که سالک
در شبانروزی کم از شصت هزار بار ذکر نکند بلکه سعی در بیشتر نماید و فرمود

صلی الله علیه وسلم که بعد از هر نمازی فریضه سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله
و سی و سه بار الله اکبر و تمام صد بار بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و
له الحمد وهو علی کل شیء قدیر هر کس که چنین بگوید حق تعالی همه گناهان او را در
گذراند اگرچه مثل کف دریا باشد اگرچه مثل کف دریا بود و در حدیث دیگر فرموده
بیست بار سبحان الله و بیست و پنج بار الحمد لله و بیست و پنج الله اکبر و بیست و پنج بار لا
اله الا الله و در حدیث دیگر فرموده ده بار سبحان الله و ده بار الحمد لله و ده بار الله
اکبر این هر سه حدیث مشهور است و در روایتست که فاطمه زهرا رضی الله عنها و عن بعلها
بنزد ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن زوجها آمد و شکایت کرد از
آسیای دست و فرمود توقع دارم که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگویی تا از غنیمت
کنیزکی یا غلامی جهت مدد کارهای ما بفرستند در شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدولت
خانه آمد عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها پیغام خاتون قیامت برسانید و آن حضرت
قدم در خانه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نهاد و دید که هر دو در جامه خواب بودند خواستند
که برخیزند فرمود بر جای خود باشید پس پای مبارک در میان هر دو در از کرد
هر یکی پای مبارک او بر سینه باز نهادند فرمود یا فاطمه شنیدم که جاریه طلب کرده بودی
آمدم تا چیزی ترا بیاموزم که بهتر باشد از کنیزک گفتند بفرمایی یا رسول الله فرمود چون
در جامه خواب در آیید سی و سه بار سبحان الله بگویید و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله
اکبر بگویید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که تا این سخن از آن حضرت شنیدم هرگز از
من فوت نشد یکی گفت حتی لیلة الصفین فرمود بلی در آن شب نیز ورد از من فوت
نشد و فرمود صلی الله علیه وسلم که هر کس که هر روز صد بار بگوید سبحان الله وبحمده گناهان
وی نیست شود اگرچه چون کف دریا باشد اگر در بامداد صد بار بگوید و در شب صد بار بگوید
سبحان الله وبحمده فردای قیامت هیچ کس نیاید که مثل عمل او بود مگر کسی که همان
عمل کرده باشد نقل است که مردی فقیری بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
دنیا به یکبار روی از من گردانیده و بغایت تنگ دست شده ام فرمود تو کجا غافلی
صلوات ملائکه و تسبیح خلایق که روزی بدان می یابند گفت بفرمای یا رسول الله فرمود
از نماز سنت صبح و پیش از فریضه صبح صد نوبت بگوی سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله

پس درزی بنیاد دوی بوی نهد و فرمود حق تعالی از هر کلمه ملکی بیافرینید و تسبیح گویند و ثواب
آن بر کرداند میان آسمان و ثواب آن ترا باشد و فرمود که هر کس که بگوید الحمد لله میان
آسمان پر گردانند از ثواب و دوم بار که بگوید پر کرداند میان آسمان چون سیوم و چهارم
گفت حق تعالی فرماید سل تعطیعنی بخواه تا بدهم و ابو سلیمان دارانی می گوید مردی را دیدم
بر در کعبه ایستاده چون از حج فارغ شده بود می گفت الحمد لله جمیع محامده کلها ما علمت منها وما لم
اعلم الذی خلقت کلهم ما علمت منهم وما لم اعلم ما مقدر بلا دخول کرد
بعد از آن سال دیگر بحج رفتیم دیگر همان شخص دیدم که بر در کعبه همین ذکر می کرد منادی
شنیدیم که می گفت ای بنده خدای بدرستی که حفظه اعمال نوخته شدند درین یکسال از نوشتن
ثواب تو و هنوز فارغ نشده اند از آنچه پار سال تو کرده و رفاعة الزرقی رضی الله عنه
می گوید روزی از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمازی کرد چون از رکوع فارغ
شد فرمود سمع الله لمن حمده مردی گفت ربنا لک الحمد حمدا کثیرا طیبا کثیرا مبارکا فیه
چون نماز تمام کرد چون نماز تمام کرد روی مبارک باز پس کرد فرمود که بود که این سخن
گفت آن مرد گفت من بودم یا رسول الله فرمود عجب چیزی دیدم کرسی و چند ملک بر یکدیگر سبق
می کردند که ثواب این کلمه بنویسند جهت این مرد دیگر فرمود بسیار گویید لا حول ولا قوة
الا بالله که بدرستی که گنجیست از گنجهای بهشت در حدیث صحیح آمده که چون این کلمه لا حول
ولا قوة الا بالله بگوید لا منجا من الله الا الیه حق تعالی کار دین و دنیا و آخرة او بفضل
خود بر نهاد و معاذ رضی الله عنه می گوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با من گفت ای
ترا دلالت کنم بر دری از درهای بهشت گفتم بلی ای آن فرستاده خدای فرمود لا حول
ولا قوة الا بالله و مجاهد رضی الله عنه می گوید مردی از خانه بیرون آید گفت بسم الله ملکی گفت
هدیت و دیگر گفت توکلت علی الله ملکی گفت کفیت دیگر گفت لا حول ولا قوة الا بالله
ملکی گفت وقیت پس شیاطین از وی متفرق شوند و بیکدیگر گویند ما را با وی راهی نیست
و بر وی هیچ دستی نداریم که او را راه نموده و کار وی کفایت کرده و نگاه داشته شد
از همه شرها و از عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما روایت که او از اسماء بنت ابی بکر
رضی الله عنه شنید که او از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنید که هر که بامداد و شب این کلمات
بگوید شیاطین بر وی دست نیابند و در حفظ امان حق تعالی باشد تا روز دیگر کلمات

اینست آمرزد

اینست آمنت بالله و کفرت بالجبت والطاغوت واستمسکت بالعروة الوثقی لا انفصام
لها والله سمیع علیم و فرمود صلی الله علیه وسلم هر بنده که هر صباح بامداد سه نوبت بگوید
رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم نبیا حقست بر خدای تعالی
که از وی راضی شود در شب نیز هم چنین بگوید و مقصود هم طالبان خشنودی الله تعالی
بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را رضی الله عنه بگرفت گفت من ترا دوست
میدارم و ترا وصیتی می کنم بعد از هر نمازی فریضه البتة این بگوی اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک
وحسن عبادتک و عثمان رضی الله عنه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ
بنده نباشد که بامداد و شبانگاه سه نوبت این کلمات بگوید الا آنکه حق تعالی او را
از همه بلاها و کربها نگاه دارد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
ولا فی السماء وهو السمیع العلیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جویریه که
یکی از جملهٔ ان مطهرات او بود فرمود با تو چیزی بگویم که سه نوبت بگویی عملهای
آن روز که همه بندگان کرده باشند با آن وزن کنند از آن تو زیادت باشد اینست سبحان
الله وبحمده سبحان الله عدد خلقه و رضا نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته
و سعد بن وقاص رضی الله عنه روایت می کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر زنی
بگذشت و پیش وی چیزی بود و بران تسبیح می کرد وی سنگ ریزه بران فرمود ای ترا خبر دهم
از آسان تر ازین چیز و فاضل تر ازین بگو سبحان الله عدد ما خلق فی السماء سبحان الله
عدد ما خلق فی الارض سبحان الله عدد ما خلق بین ذلک سبحان الله عدد ما هو خالق
والحمد لله مثل این ولا اله الا الله مثل این والله اکبر مثل این فرمود صلی الله علیه وسلم اگر شما را
عظیم برسد این کلمات بگوید که البته فرج یابد لا اله الا الله العظیم الحلیم لا اله الا الله رب
العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب الارض و رب العرش الکریم و ابو هریره
رضی الله عنه روایت می کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود گفتن سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر دوست دارم از آنچه آفتاب بران برآید یعنی از دنیا و هر چه
در آنست و فرمود مرا در شب معراج ملاقات شد با ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام مرا
گفت یا محمد امت خود را از من سلام برسان ایشان را که بهشت خاکی نیکو پاک دارد
و آبی بغایت شیرین و زمینی هامون بر شما باد که زراعت کنید و درخت بنشانید گفتم چه درخت

فرمود به گفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و ابو موسی اشعری گفت
رضی الله عنه ترا دلالت کنم بر گنجی از گنجهای بهشت گفت بلی یا رسول الله فرمود لا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم و فرمود صلی الله علیه وسلم کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان
حبیبتان الی الرحمن سبحان الله وبحمده نخلی در بهشت از برای وی بنشانند و فرمود
صلی الله علیه وسلم که هر کس در مجلسی بنشیند و غوغا بسیار در میان آید از گفتن ازانکه
برخیزد بگوید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب
الیک کفارت آن ذنبها مر آنرا گردد اگر غوغا اگر ذکر باشد نقل است که چون البته آدم علیه
الصلوة والسلام گفت بار خدایا مرا چیزی بیاموز که هر حمد تو بجای آورده باشم و تمجید
تو و تسبیح تو وحی آمد از حق جل جلاله که یا آدم بامداد سه نوبت بگوی و شبانگاه سه نوبت بگوی
الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده فذلک مجامع الحمد والتسبیح و داود
رضی الله عنه می گوید که هر کس که هر روز پانصد بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد بنویسند او را سیصد هزار حسنة الحمد لله علی نعمائه و ابراهیم
ادهم رحمه الله علیه می گوید که با جمعی از ابدال در کنار دریا بی نماز می کردم آوازی شنیدم بلند که کسی تسبیح
میکرد و ما کس عیند ندیدیم من گفتم که تو کیستی که آواز ترا می شنوم و شخص ترا نمی بینم گفت من ملکیم از ملائکه
که موکلم بدین دریا و تسبیح حق تعالی می کنم تا مرا آفریده اند گفتم نام تو چیست گفت مهلهیائیل
گفتم ثواب این تسبیح چه باشد که تو می گویی گفت هر کس که صد بار بگوید نمیرد تا جای خود در بهشت
نه بیند یا بکسی دیگر نمایند سبحان الله العلی الدیان سبحان الله الشدید الارکان سبحان
الله من یذهب باللیل و یاتی بالنهار سبحان من لا یشغله شان عن شان سبحان الله
الحنان المنان سبحان الله المسبح فی کل مکان در کتاب مصابیح این نقل آورده که حق تعالی
ملکی آفریده که هشتاد هزار سر دارد و در هر سری هشتاد هزار روی دارد و در هر روی هشتاد هزار
دهان دارد و در هر دهانی هشتاد هزار زبان دارد و بهر زبانی چندین هزار لغت تسبیح می کند
و روی بجانب ایشان که از آفرینش هیچ کس بشنیده از من تسبیح نکند حق تعالی که حمد مجید فرمود
که مرا بنده هست که تسبیح او زیادت از تسبیح تو او عجب کرد گفت بار خدایا آن بنده کیست فرمود
یکی از فرزندان آدم گفت بار خدایا او را بمن نمای حق تعالی او را نشان داد آن ملک نزد وی آمد
مردی را باز باید دید که کار می کرد و وظیفهٔ عبادت بجای آورده اما بعد از نماز صبح زبانش به آفتاب می

و ذکری نرم

و ذکری نرم می کرد ملک شکل آدمی پیش او رفت گفت این ذکر نرم که می کنی مرا تعلیم ده گفت بگو
سبحان الله اضعاف ما سبحه المسبحون من جمیع خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما
ینبغی لکرم وجه ربنا و عز جلاله ولا اله الا الله اضعاف ما هلله المهللون من
جمیع خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجه ربنا و عز جلاله والحمد لله
اضعاف ما حمده الحامدون من جمیع خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم
وجه ربنا و عز جلاله والله اکبر اضعاف ما کبره المکبرون من جمیع
خلقه کما یحب ربنا و یرضی و کما ینبغی لکرم وجه ربنا و عز جلاله
آن ملک بدانست که تسبیح همه مخلوقات در تحت این در حیث بر آنرا ان اندیشه توبه
کرد و در حدیثی دیگر صحیح آمده و فرموده صلی الله علیه وسلم که هر بنده
که بامداد صد بار بگوید سبحان الله ثواب صد حج او را بدهند و چون صد
بار بگوید الحمد لله گویا صد اسب از برای غازیان بسته باشد و چون صد بار
بگوید لا اله الا الله صد بنده آزاد کرده باشد و چون صد بار بگوید الله اکبر
صد حسنه او را بدهند بدانکه این همه احادیث و روایت درست که آورده ایم
با صد هزار دیگر در فضیلت ذکر و تسبیح که گفته اند قطره ایست بر نسبت با
دریای فضل و رحمت او چرا که عظمت حق تعالی بیش از آنست که در
فهم و وهم و خیال گنجد که شمه ازان باشد بقدر استطاعت انبیا علیه الصلوة والسلام
که به بندگان مخلص رسانیده اند و این ثواب گفته اند **فصل پنجم** در فضیلت
مجالس ذکر او این معانی بدان که هر جای که جماعتی جمع شوند تا عبادت
حق تعالی کنند جهت خشنودی حق تعالی آن را مجلس ذکر گویند خواه که نماز
جماعت کنند یا قرآن خوانند یا معنی قرآن خوانند یا معنی قرآن گویند
یا معنی حدیث گویند یا مسایل فقهی گویند یا جمعی در وقت در حلقه ذکر
لا اله الا الله گویند یا جمعی مراقب باشند هر یکی به ذکری و تسبیحی مشغول باشند
یا کسی وعظ گوید و خلایق استماع کنند تا جمعی صلوات فرستند یا استغفار
کنند یا علم دین آموزند یا دعا کنند یا تحنان گویند که حسن مسلمانان در آن
باشد یا امر معروف کنند یا نهی از منکر و جمعی بهم در آن درند علی هذا این

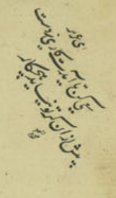
مجالس ذکر خواند پس حدیثی چند در فضیلت مجالس ذکر بیان کنیم یروی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ما جلس قوم یذکرون الله عز وجل الا حفت بهم الملائکة وغشیتهم الرحمة وذکرهم الله فیمن عنده یعنی هیچ قومی نباشد که در مجلسی جمع شوند و با ذکر حق تعالی مشغول شوند الا آنکه ملائکه بر امون ایشان در آیند و رحمت حق تعالی ایشان را بپوشاند و با ایشان موافقت کنند در یاد کردن فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچ قومی جمع نشوند که ذکر حق تعالی کنند و دل ایشان متوجه حق باشد الا آنکه منادی ندا کند از آسمان که برخیزید که آمرزیده شدید و تبدیل کردم گناهان شما بحسنات دیگر فرمود صلی الله علیه وسلم که هر قومی که جایی بنشینند و هیچ صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نفرستند در روز قیامت ایشان را حسرتها بود دیگر فرمود نظر کنید بر غذاهای بهشت و در انجا بچرید گفتند کدامست این غذای بهشت فرمود حلقهای ذکر و عون بن عبد الله گوید نیکو مجلسیست مجلس ذکر که یاد کردن در آن همه حکمتست و منتفع شدن ازان رحمتست و فرمود مجالس نیکو نیست با مومن که گناهانش در هزار مجلس گناهان او از عمر رضی الله عنه روایتست که فرمود بدرستی که مردی از منزل خود بیرون آید و چندان گناه داشته باشد مثل کوه تهامه پس بمجلس علما نشیند و سخن ایشان بشنود و از خدای تعالی بترسد چون بیرون آید هیچ گناه نمانده باشد و پاک شده باشد از همه گناهان پس باید که هرگز خالی نکند از مجلس علما که بدرستی که حق تعالی نیافریده بر روی زمین مکانی گرامی تر از آن جایی که در آن علما باشد و ضحاک بن قیس گفته طالب عبادة نیابد جنتهای بهشت و فاضلترین از مجالس و نشستن با اهل ذکر گویند ابوهریره رضی الله عنه در بازار مدینه رفت گفت ای انجمن بطال نشسته اید و در مسجد میراث پیغامبر صلی الله علیه وسلم قسمت می کنند پس در زمان بیکبار ترک بازار کردند و روی بمسجد کردند و گفتند یا ابا هریره کدام میراثست که قسمت کنند گفت نمی بینید که جمعی ذکر می کنند و جمعی قرآن می خوانند و بعضی حدیث اندو روایت اینها همه میراث پیغمبر است و حسن بصری رحمة الله علیه گفت در دل من قساوتی بود پس در مجلس ذاکران از دل من زایل

شد و حضرت

شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود رحمت خدای بر خلفای من باد و سه نوبت این دعا بفرمود گفتند یا رسول الله خلفای تو چه کسانند فرمود کسانی و جماعتی که زنده کنند سنتهای من و بیاموزانند بندگان خدای تعالی را و عیسی علیه السلام فرمود که بنده که علم بیاموزد و بدان عمل کند و تعلیم حق تعالی کند و برای او در مرتبه بغایت بزرگ باشد در ملکوت آسمانها و زمینها و در روایت آمده که وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود من دوست میدارم جماعتی از بندگان خود گفت یا رب آن بنده چه کسانند که تو ایشان را دوست میداری فرمود ایشان که همیشه یاد من کنند و یاد کردن من همت ایشانست و فرمود حق تعالی مطلع می شود بر مجلسی که در انجا یاد حق تعالی کنند پس فرماید بندای ملائکه من نظر کنید به بندگان که چگونه مجتمع شده اند بیش بنده از بندگان من تا آیات من بر ایشان میخوانند و معنی و احکام آن با ایشان میرسانند و دل و جان ایشان مستغرق ذکر منست از من بگواه باشید که همه را آمرزیدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که جمعی از ملائکه هستند که بر روی زمین طواف می کنند و نظر می کنند بر جائی که جمعی از مومنان با یاد حق مشغول اند که در ایشان فرود می آیند و با ایشان می نشینند چون باز بکردند حق تعالی که عالم الاسرارست سوال میفرماید که در زمین چه دیدید می گویند بار خدایا جمعی بیاد تو مشغول بودند فرماید تمنا و خواست ایشان چه بود می گویند بهشت و لقای تو می فرماید ایشان بهشت و لقای من دیده اند گویند نه فرماید اگر دیده بودندی گفتند شوق ایشان زیادتر بودی دیگر فرماید از چه می ترسیدند گویند از دوزخ و عذاب تو فرماید که ایشان دوزخ را دیده اند گویند نه یا رب فرماید اگر دیده بودندی ترس ایشان بیشتر بودی فرماید که شما بگواه باشید که آنچه میخواهند ایشان را دادم و آنچه از من می ترسیدند ایشان را ایمن گردانیدم گویند کسی انجا حاضر بود در از ایشان نبود بلکه در انجا از برای کاری آمده بود بمجلس ایشان توقف کرد حق تعالی فرماید همنشین ایشان بدبخت نباشد و در روایت آمده در این همه احادیث و اخبار فکری بکن که درین ایام اندک دنیا چه لقای ابدی و سعادتهای سرمدی حاصل می توان کرد حیف نباشد که سرمایه عمر به غفلت و جهالت و بطالت بگذرانند

بلکه در ازای طاعت و عبادت بمعصیت بسر برند تا چون قدم در دروازه مرگ نهند جز حسرت و ندامت که ایشان را بود آن زبان گویند بد کردیم و با خود کردیم و آن وقت هیچ چاره و تدبیر نباشد **بیت** از عمر گذشته جز گناهی بنماند ۞ در دل بجز از حسرت و آهی بنماند ۞ تا خرمن عمر بود ما خفته بدیم ۞ بیدار کنون شدیم که کاهی بنماند پس حسرت را در آن وقت فایده نبود در حال حیات مرد مومن موحد آن باشد که سرمایه عمر غنیمت داند و بوعدهای حق تعالی امیدوار باشد و بقول صاحب شریعت اعتماد تمام حاصل کند و بیقین بداند که این ثوابها که در احادیث صحیح بیان کرده شد حق تعالی باضعاف آن یکی ده و یکی هفتصد و بیحساب با بندگان با ایمان عطا خواهد کرد و بیحساب حق عز شانه بغایت آسانست و فیض و رحمت او بی کران و کرم او بی نهایت و بی غایت بنده را یقین درست و ثبات در بندگی می باید پس مرد مومن باید که منتظر حق باشد که فیض عام دایم می رسد **بیت** مرد باید که بوی داند برد ۞ ورنه عالم همه نسیم صباست ۞ البته درین عالم کاری می باید کرد که درین عالم مفلسی کار دولت در مبدا نیست و بچوکان عمر این گوی دولت می توان زد چنانکه آن صاحب دولت سعدی علیه الرحمه گفته **بیت** چراغ دولت هست و فروغ تن ۞ چو میدان فراخست گوئی بزن که دران روز که ساعات عمر به بنده عرض کنند بداند که چه گوهرهای نفیس ضایع کرده از زمان حسرت چه سود دارد چون در فرصت زندگانی بی آن مقدار که از عمر مانده صرف عبادات و طاعات باید کرد و یک لحظه از یاد حق تعالی غافل نباید شد و بزبان ذاکر و بدل حاضر و بتن صابر و شاکر می باید بود تا که جذبه از جذبات حق بدل او رسد که از عمل ثقلین زیاده باشد و او را از قید خود برهاند و بوصل و هستی بازدارد و در دریای فنا غرق گرداند **بیت** بیت انجا جز فنا هیچ روی ۞ ز انکه انجا در نگنجد هیچ موی چون تو عاشق نیستی دل مرده ۞ دعوی عشق از چه در سر کرده ۞ عشق در معشوق فانی گشتنست ۞ مردن او زندگانی گشتنست ۞ گر کمال عشق می باید ترا ۞ جز دلت این پرده نگشاید ترا بس طریق تو بزمان رفتنست ۞ بی خودی در وادی جان رفتنست ۞ جان اگر شد محو در جانان تمام ۞ جان همه جانان شود یکباره دوام گرچه در صورت بود دو نقش دوئی ۞ جز یکی نبود ولیکن معنوی ای جان برادر غرض ازین همه گفت و گوی و جست و جوی آنست که تا یا شد که

بمانند و



باز وقت خود از تبع در بین آمده شدن فکری نمائی که مرشدان طریقت فرموده اند که سالک راه باید که هشت خصلت در وی بود تا مستعد جذبه الهی شود اول باید که دایم الوضو باشد که یک لحظه بی وضو نبود دوم خلوت و عزلت جوید سیوم آنکه ذکر بر دوام ورد خود کند چهارم آنکه دل و زبان در ذکر با هم راست کرداند تا اگر زبان خاموش شود دل ذاکر بود پنجم آنکه قطعا اعتراض بر قضای حق تعالی نکند در مقام رضا متمکن و ثابت قدم گردد ششم آنکه شیخ را بر خود حاضر داند چنانچه گویا در حضور شیخ بذکر مشغولست هفتم آنکه صادق بود در قول و فعل هشتم آنکه باید که بدل متوجه نجات ربانی نشود تا فرصت فوت نشود که اگر دل از آن غافل بود چون برق بگذرد از این جهت فرموده الا فتعرضوا چون این شرایط بجای آورد متبرکا بدعا و تضرع توفیق از حضرت عزت طلب کند در مقام عجز و شکستگی باشد و مدد از روح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم طلب کند و صلوات فراوان بر روضه مطهره منوره او فرستد اللهم صل علی النبی محمد و علی آل محمد و سلم

فصل ششم در فضیلت صلوات

قال الله تبارک و تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی بدرستی که معبود که سزای پرستش است و فرشتگان او صلوات می فرستند بر آن نبی مبعوث ای انکسانی که ایمان آورده اید صلوات فرستید بروی و سلام کنید تا در دنیا و آخرت سلامت بیابید و کردن بنهید بر حکم او تا مسلمان باشید در تفسیر این آیت کریمه گفته اند که هر کس که این آیت کریمه بشنود و صلوات نفرستد خدای و ملائکه بروی لعنت کنند پس در استماع این آیت واجب بود صلوات فرستادن در حدیثی دیگر آمده که هر کس که بعد از نماز شام این آیت بخواند و بعد از آن هفتاد بار بگوید اللهم صل علیه و در نوبت آخر بگوید و سلم او را گناه بیامرزند و نبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حجره بیرون آمد و روی مبارک می افروخت فرمود این زمان جبرئیل علیه السلام آمد و مرا گفت تو راضی نیستی که هر امتی که یکبار بر تو صلوات فرستد حق تعالی ده بار وی را صلوات دهد و اگر بر تو سلام کند حق تعالی ده نوبت بر او سلام کند و صلوات و سلام از حق تعالی باشد و رحمت فراوان در روایتی دیگر فرموده ده گناه از دیوان او محو کنند و ده درجه

در بهشت ویرا بلند کرده‌اند و فرمود صلی الله علیه و سلم که آنکس اولی باشد بمن در
روز قیامت که نام من بشنود و صلوات بر من فرستد و ابوهریره رضی الله عنه روایت
می‌کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ بنده بر من سلام نکند الا آنکه حق
تعالی روح مرا بمن باز دهد تا جواب وی باز دهم و هر کس که بر من صلوات دهد ملائکه
بر وی صلوات دهند اکنون او داند اگر خواهد بسیار فرستد و اگر خواهد اندک و فرمود
صلی الله علیه و سلم که هر بنده که نام من بشنود و صلوات بفرستد تا نام من در آن ورق
باشد ملائکه از برای او آمرزش خواهند و استغفار از برای او کنند و فرمود صلی الله
علیه و سلم که در روز جمعه صلوات بر من دهید که حق تعالی بهر خود اجر ده صلوات بود
الله قبول فرماید و اجابت نماید فرمود صلی الله علیه و سلم که هر کس که استماع بانگ نماز
و جواب موذن بگوید و این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة
والصلوة القائمة ات محمد الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وابعثه مقاما محمودا
الذی وعدته فرمود حلت شفاعتی یعنی واجب شد بر من که شفاعت وی کنم در روز
قیامت در خبر است که روزی پای منبر مبارک بر عتبه نهاد فرمود آمین در پایه دوم فرمود
آمین و در پایه سیوم فرمود آمین سوال کردند که دعا کرده که بود که آمین می‌فرمود
پس فرمود صلی الله علیه و سلم که جبرئیل علیه السلام در پایه اول گفت که خوار و زیان کار باد
که نام تو بشنود و صلوات بر تو نفرستد من گفتم آمین در پایه دوم فرمود خوار و خاکسار
باد آنکس که ماه رمضان بوی در آید و چندان طاعت نکند که آمرزیده شود من گفتم آمین
در پایه سیوم گفت خوار و نگونسار باد آنکس که مادر و پدر در یابد یا یکی از ایشان و خدمت
ایشان نکند که بهشت دریابد من گفتم آمین و ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود صلوات
فرستید که گناه چنان بشوید که آب سرد آتش را و سلام بر وی فرستید که فاضلتر است
از بنده آزاد کردن و حسن بصری رحمة الله علیه گفته که هر کس که آرزو دارد که بنوشد
از حوض مصطفی باید که بگوید اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی
عنه الغافلون و در روایتی دیگر کلما غفل عن ذکره الغافلون و یکی از صحابه
گفت یا رسول الله من دو دانگ دعا صرف صلوات بر تو می‌کنم فرمود اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت اگر چهار دانگ دعا صرف صلوات تو کنم فرمود ترا بهتر و اگر زیاده
کنی گفت اگر همه دعا به صلوات بر آرم فرمود همه دعای تو مستجاب شود و یکی از علما
روایت کرد که ما با جماعتی در کشتی بودیم در دریا بادی مخالف بر آمد نزدیک بود

که کشتی غرق شود ناگه چشم در خواب رفت جمال با انوار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
دیدم فرمود بیمار را بگو صلوات بر من فرستید تا خلاص شوید اللهم صل علی سیدنا محمد و
علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات
و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها
اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات و بعد الممات و سلم فنلیما چون بیدار
شدم گفتم بودیم خلاص یافتیم دیگر مبادا که در نماز در وی صلوات نه بود ورد آل نیست
بود در نماز اما در غیر نماز بی آل بر تبعیت یا یدفرستاد بلکه صلوات بر همه پیغمبران
به تبعیت او باید فرستاد و طریق اهل بدعت که گویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این حسن
اهل بدعت بود **آورده‌اند که** شبی با عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت با بدر که
در خواب نروی تا یک ختم قرآن نکنی و حج و عمره بجای آوری و صلوات بر همه انبیا فرستی
و همه مومنین و مومنات از خود خشنود کردانی گفت یا رسول الله این همه در اول شب چون
توانم کرد فرمود سه بار قل هو الله احد بخوان که ثواب یک ختم قرآن بیابی
بگوی سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر که ثواب حج و عمره بیابی
و بگوی اللهم صل علی محمد و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی آل محمد و سلم که همه انبیا
از تو خشنود گردند و بگوی اللهم اغفر للمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات
الاحیاء منهم والاموات که همه مومنان و مسلمانان از تو خشنود گردند باشی و فرمود
صلی الله علیه و سلم که هر کس که زیارت قبر من کند واجب شد شفاعت من
بر وی و فرمود که مرا در حیات زیارت کرده است و هر کس که در میان این دو حرم
بمیرد چون او را حساب کرده شد در بهشت فرود آید و مسته من بر حوض منست
و فرمود صلی الله علیه و سلم که حوض من چندانست که از عدن ایله تا صنعای یمن و بقدر
ستارهای آسمان ظرفهای نهاده و نهری بر لب آن نهاده باشد و فرمود صلی الله علیه و سلم
که همه پیغمبران را هر یکی را دعایی مستجاب داده‌اند و همه در دنیا کرده‌اند اما من دعوت
خود را نگاه داشته‌ام آن را از برای شفاعت امت خود در آخرت و فرمود صلی الله علیه و سلم
که هر که سنتی از سنتهای من زنده کند مرا دوست داشته و هر که مرا دوست داد در

دوست دارم در بهشت با من باشد و فرمود صلی الله علیه و سلم که اعمال امت من بر من عرض
می‌کنند اگر نیکوست دعا می‌کنم تا بیافزاید و قبول کنند اگر بد بود دعا می‌کنم تا بیامرزد و انس بن
مالک رضی الله عنه پرسید که یا رسول الله ما ترا کجا یابیم تا شفاعت کنی ما را فرمود که مرا در نزد
میزان طلب کنید و اگر نیابید در نزد صراط و اگر در آنجا نیابید در نزد حوض که من از این سه موضع خالی
نباشم و فرمود صلی الله علیه و سلم که بنده مومن نباشد تا آن زمان که مرا از اهل خود و مال خود
و از همه مردمان دوستتر ندارد پس طالب دوستی رسول باید که دوستی آنکس را مسلم باشد
که قدم در متابعت او نهد و ما بعد از این احادیث چهل حدیث دیگر علی الاجمال بگوییم
که در چهل موضع سنت باشد اول در ابتدای غسل و وضو در انتهای وضو در ابتدای
بانگ و در آخر بانگ و در ابتدای قامت و در دخول مسجد و در بیرون آمدن
از مجد و در مکان نماز کردن و در ابتدای دعا و در میانه دعا و در آخر دعا و در
ابتدای کارها مثل سفر و تجارت و بیع و زیارت و مولود در زمان شنیدن و بر خاستن
چنانچه در همه امور صلوات بر روح مبارک او فرستند و این همه ثواب بر آید که اورده‌اند که کسی را دختری وفات کرده بود دختر را در خواب دید که در عمل آتش بود
و او را عذاب می‌کردند آنکس متفکر در آن اندوه بود شبی دیگر دید در بهشت بر تخت
بصد عز و ناز نشسته احوال او پرسید گفت یکی بر گورستان ما بگذشت و ده بار صلوات
فرستاد و ثواب آن بما بخشید پیش از آن ثواب آن بخش می‌کنم هنوز نیست و بثواب آن از عذاب
رها شدیم پس صلوات فرستادن سبب رستگاری است **فصل هفتم** در فضیلت
استغفار عبد الله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که در دو آیت در قرآنست که هر که به گناهی مبتلا شود و این دو آیت بر خواند و
استغفار کند حق تعالی ویرا بیامرزد اول این آیه که والذین اذا فعلوا فاحشة
او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله
ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون دوم این آیه که ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه
ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که
استغفار بسیار کنید تا از همه اندوهها فرج یابید و از دین و تنگدستی بیرون آیید
و روزی شما از جایی برسد که شما را خبر نباشد گویند و نخلص از ملازمان یکی از صحابه

رضی الله عنه پیش امیر المومنین حسن رضی الله عنه آمد یکی گفت از من مقاربت کرده در برادری
کدخدایم به آفتی تلف شد و باران نمی‌آید فرمود ملازم استغفار باش و دائم استغفار
می‌گوی آن یکی دیگر گفت مرا مال بسیار و فرزند نیست نداریم و می‌خواهم حق تعالی مرا فرزندی دهد
فرمود تا یادگاری باشد مرا فرمود باید که شب و روز استغفار گوئی ایشان برفتند بنام
و ملازم استغفار شدند و این حکایت با عمر رضی الله عنه بگفتند او نامه بنوشت پیش امیر
المومنین حسن رضی الله عنه که یا ابن بنت رسول الله هر یک حضرت شما فرستادم
در یکی رنج عرضه کردند شما هر دو را یک شربت فرمودید دلیل این بیان روشن کن
این آیت با عنایت در جواب نوشت قال الله تعالی فقلت استغفروا ربکم انه
کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین ویجعل
لکم جنات ویجعل لکم انهارا و فواید و معانی این آیات را چنان بیان کرد که عمر
رضی الله عنه و جمیع صحابه الخا بودند همه متحیر بماندند در آن علم و فضل بین آن دو مرد
بملازم استغفار شدند بماندک روزی یکی توانگر شد و آن یکی را به اندک مدتی چهار پسر
شایسته بیامد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود استغفار بسیار گوئید که من روزی
هفتاد بار استغفار می‌کنم و مراد از این عدد کثرت آنچه خواهد یعنی بسیار می‌گویم استغفر الله
وقتی که جناب عصمت گردد گناه بر دامن نشسته بلکه گناه آدم علیه السلام که از بهشت
بود و از آن امت او که بعد از او باشد و در کار روی خواهند کرد چنین فرموده
یعنی ای امت مفضی عمر تباه که دائم استغفار کنند و فرمود چون در جامه خواب روی
سه نوبت بگوئید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه
همه گناهان آن بنده بیامرزند اگر چه بسیاری کف دریاها باشد و یا بعدد ریگ
بیابانها باشد و بعدد برگ درختان باشد فرمود صلی الله علیه و سلم که در پس
هر نمازی بگوئید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه
اما تاکید در نماز پیشین بیشتر است و چون از خواب در آیید مجلس سنت باشد
غرض آنکه در همه اوقات استغفار گوئید در صحیح بخاری است شداد بن اوس
رضی الله عنه روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود بر شما باد که
ملازم سید الاستغفار باشید که اگر در شب بگوئید و در آن شب بمیرید در بهشت

مذکور آید و اگر بامداد بگوید در آن شب بمیرد جای شما بهشت است اللّهمّ لا اله
الّا انت ربّی لا اله الّا انت خلقتنی انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک
ما استطعت اعوذ بک من شرّ ما صنعت ابوء لک بنعمتک علیّ و ابوء بذنبی فاغفر لی فانّه لا یغفر الذّنوب الّا انت صدق رسول الله
از این احادیث معلوم می شود که فرزندان آدم از تقصیرات خالی نیستند و دشمنان
چون نفس و شیطان در کمین افتاده همیشه در بند آنند که مکری کنند تا بندگان را
از راه حق بگردانند و داعیه در وی پدید آورند که بنده دل ما را با فلان چیزها الفت
کن و دادند و قطعا میان دل و نفس نزاع افتد و نام دشمن بر دوست نهند چنانکه دل محل
و نظرگاه حضرت حق است و جای محبت اوست نام کافر بر دشمن که همیشه مخالفت حق تعالی کند
و با شیطان رجیم موافقت نماید و نام دل بر آن نهند و متابعت فرمان او کنند چنانچه
عطار گفته دل نفس شد شکست آمد که یک علوی جهود گردد پس اولی آن بود که ملک علی
از وسوسه شیطانی بشناسد و دایم تجدید توبت کند و استغفار کند و به پناه
حق در گریزد از مکر نفس و شیطان و آب از دیده باریده و بتضرع از آن حضرت مدد
خواهند و توفیق طاعت طلب کنند و دعا کنند امید که قبول شود فصل پنجم
در دعوات ماثوره بدانکه دعا سبب میان بنده و حضرت عزّت کرامت
در دعا عجز و شکستگی می باشد و نیازمندی بحضرت بی نیاز عرضه می کند و حق
تعالی از بنده این می خواهد و انبیا و اولیا و جمیع بندگان را بدعا فرموده که
ادعوا ربّکم تضرّعا و خفیة انّه لا یحبّ المعتدین یعنی بخوانید پروردگار
خود را از سر تضرع و شکستگی در پنهان که بدرستی که حق تعالی دوست نمی دارد
کسانی که از حد خود تجاوز کنند و دیگر فرموده ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا که
البته اجابت کنم دعای شما را پس هر کس که دعا کند باید که اجابت دارد که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده الدّعاء مخّ العبادة یعنی دعا مغز عبادت است و جای دیگر فرموده
صلی الله علیه و سلم که الدّعاء هو العبادة یعنی دعا خود عبادت است که چون بنده دل از همه
حق بر دارد و توجه تمام بحضرت حق کند و حاجات و مهمات خود از وی خواهد و راز و نیاز
با او بگوید و جواب از وی شنود که در حدیث است که چون بنده سه نوبت بگوید یا رب
یا رب یا رب حق تعالی فرماید لبّیک لبّیک لبّیک یعنی عبادت بالاتر از این چه باشد

و فرموده

و فرموده صلی الله علیه و سلم هر بنده که سه نوبت بگوید یا ذا الجلال و الاکرام هر دعا
که بکند البته اجابت کند و فرموده صلی الله علیه و سلم که چون حق تعالی خواهد که چیزی به
بنده دهد الهام فرماید که فلان چیز بخواه و چون نخواهد بر آید چون بدعا خواسته باشد
قدر آن بهتر داند و علما در معنی الرحمن گفته اند که چون از خدای تعالی چیزی نخواهند
خشم گیرد بخلاف پادشاهان مجازی که چون از ایشان خواهند بر نجند چنانچه
در زمان جمع کردن این کتاب پادشاهی بکی از علما کتب را او جای عظیم داشت یکی
از درویشان صاحب وقت با وی گفت که در خلوت با وی بگوی تا چیزی بفلان
عالم دهد که فقیری دارد و از کثرت عیال کردار قرضی چند او را واقع شده
او در جواب گفت که از پادشاه از دو کس سخت می رنجد یکی از کسی که گوید که چیزی بکسی ده
و یکی از کسی که گوید چیزی نظر از کسی ستان و ما جهت منصب جاه خود از رنجاندن
با وی نمی توانیم گفت پس این کس که این سخن گفت صفت آن پادشاه بود در آن تو کی
مال و ملک و کارخانه بسیار جمع کرده همه آن ظالم بی کرامت و بیچ بی بهره برادر او
بیرون زد و بر او افتاد و بدست جمعی دیگر بدتر از وی گرفتار شد چنانچه می گویم رحمت
بر ایشان باد باشد که حق تعالی به فضل خود ما را از وی و حضور وی نرهد ان شاء الله
پس باید که دست از دعا باز ندارد و امید اجابت داشته و باید که در اجابت دعا
بیچ شک نکند اما آنکه دعا نه بشرط بود و اگر شرایط دعا نگاه دارد البته اجابت
شود پس اول شرایط دعا بیان کنیم آن زمان در دعوات شروع نماییم اما شرایط
دعا بدانکه علما در دعا هشت شرط گفته اند اول دعا بیت اوقات شریف
کردن که در آن اوقات بیچ نکند الا آنکه اجابت شود دوم آن زمان که غایت
صفها راست کنند که با کفار جنگ کنند سیوم آنکه در دعا دست بر دارد تا برابر دو
کف برابر روی او بود و با بهلا از شکم و بهلو جدا کند و نظر بدست خود کند که حق
تعالی از جهت منزّه است اما آسمان و عرش قبله دعاست چهارم آنکه دعا بر شک
تردد نکند و دل بدان قرار دهد که اجابت خواهد شد پنجم آنکه دعا از سر خضوع
و خشوع دل باشد که دعای دل غافل قبول نیست ششم آنکه در دعا الحاح کند و نیاز
عرضه هفتم آنکه در دعا اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ربّ العالمین

اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد و سلّم بگوید تا دعا مستجاب شود هشتم آنکه زبانی که
دعا بر آن کند از فحش و دروغ و غیبت نگاه دارند تا دعا از دهان پاک شود
این حجابها برکت میان بنده و حضرت عزّت پس وقتی که این شرایط نگاه دارند
در دعا هیچ شک نباشد اما در اوقات در آداب آن که فرموده صلّی الله علیه و سلّم
و الادعاء اوقات ترجی فیها للاجابة فمنها الاسحار لقول رسول الله صلّی الله
علیه و سلّم ینزل ربّنا تبارک و تعالی کلّ لیلة الی سماء الدّنیا حین تبقی ثلث
اللّیل الآخر من یدعونی فاستجیب له من یسألنی فاعطیه من یستغفرنی فاغفر له
لقوله عزّ و جلّ و المستغفرین بالاسحار و بالاسحار هم یستغفرون یعنی حضرت رسالت
صلّی الله علیه و سلّم فرموده در هر شبی حق تعالی نزول می فرماید بآسمان دنیا چگونگی
در دار و آنکه آخر شب می فرماید که هر دعا کننده که دعا کند تا اجابت کنم و کجا خواهنده تا او را
بدهم و کجا توبه کننده که تا و برا بیامرزم و مدح فرموده آن جماعتی که در سحرگاه استغفار
کنند و آنکه یعقوب علیه الصّلوة و السّلام فرزندان را وعده فرمود که من از بهر
شما سحرگاه دعا کنم که در آن زمان اجابت دعاست و دعای همه پیغمبران در سحرگاه
بوده و هر امتی که در سحرگاه از اهل ایمان که برخاسته اند و دعا کرده اند حق تعالی
ندا بدان سبب کرده که و برا آمرزیدیم دیگر روز عرفه است که فرموده صلّی الله علیه و سلّم
که فاضلترین دعاها دعای روز عرفه است و فاضلترین سخنها که من و پیغمبران پیش از
من این بوده لا اله الّا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کلّ شیء
قدیر دیگر روز جمعه غنیمت باید دانست باشد که آن ساعت در یابند و در آن زمان
که باران می بارد در آن وقت که قامت نماز فریضه گویند غنیمت دانند که مجاهد می گوید
بهترین ساعتها آن ساعت که وقت نماز فریضه است بر شما باد که دعا کنید بعد از
نمازهای فریضه و آداب آنست که در دعا آواز بلند بر نداد تا که حضرت رسالت صلّی الله علیه
کسی را دید که دعائی با آواز بلند می کرد فرمود مراقبت با نفس خود بکن که آنکس که
می خوانی نه کر است و نه غایب بلکه شنوا و بیناست بر همه حق تعالی مدح زکریّا
علیه الصّلوة و السّلام فرموده اذ نادی ربّه نداء خفیّا در دعا باید که
انگشت مسبّحه را بر دارد و اندک حرکتی دهند که در مشکات این حدیث آورده

رحمان

که در آن اظهار خشوع و عجز ظاهر است و الحاح باید کرد که فرموده که اگر امید اجابت
دارید در دعا تعجیل مکنید که در دعا چیزی باید خواست که در بنده کریم است و فرموده صلّی الله
علیه و سلّم که همت بلند کنید و چیزهای بزرگ از حق تعالی بخواهید که بر خدای دشوار نیست
و رحمت و مغفرت او از همه چیزها و همه کس بزرگتر است و باید که در اول و آخر صلوات
بفرستید که حق تعالی از آن کریمتر است که آنچه میان دو صلوات بود قبول نکند و فرموده
صلّی الله علیه و سلّم که حق تعالی از آن کریمتر است که بنده دست بر دارد و او را تهی دست باز گرداند
و فرموده دعا بقدر نیت دعا کننده باشد و سفیان بن عیینه گفت اللّهمّ استر فی بسترک
الجمیل گفتند معنی این چیست فرمود آنکه بر بنده ستر کنند در دنیا و در آخرت و ابو ذر غفاری
رضی الله عنه فرمود دعا در میان طاعات چون نمک است در طعام و حضرت رسالت
صلّی الله علیه و سلّم فرموده که دعا کردن بنده از سه حال بیرون نیست یا آنکه گناهش
بیامرزند یا چیزی بوی رسد بالاجابة و اعلموا انّ الله لا یستجیب دعاء من قلب
غافل یعنی دعا کنید و از حق تعالی بخواهید باید که شما را یقین باشد در اجابت
که بدرستی که حق تعالی اجابت نمی کند دعا از دل غافل دیگر وقت اجابت دعا آن
زمانست که در روزه گشایند خاصه در ماه رمضان دیگر در آن دم که در دل رقتی
پیدا شود که نشان آنست که در رحمت گشاده اند دیگر آنکه اثر اجابت نمی بیند ترک دعا نکند
که حق تعالی مصلحت بنده بهتر می داند چون اجابت شود بگوید الحمد لله الّذی بنعمته
تتمّ الصّالحات و چون اجابت دیرتر شود بگوید الحمد لله علی کلّ حال اما
هم در حمد است و در حمد سنّت بود و پیش از دعا بگوید سبحان ربّی الاعلی الوهّاب
که سنّت باشد هر چند دعا همه نیکوست و فضیلت بسیار دارد اما دعاهایی
که حق تعالی در قرآن مجید تعلیم بندگان فرموده و حضرت رسالت صلّی الله علیه
و سلّم آن را غنیمت دانسته ثواب آن هر آینه زیاده تر بود و ثواب قرائت و
دعا هر دو یابد اول دعای ابراهیم علیه الصّلوة و السّلام آنکه ربّنا تقبّل منّا انّک
انت السّمیع العلیم دویّم دعای حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم این بوده که ربّنا
آتنا فی الدّنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النّار دیگر ربّنا لا
تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربّنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته

علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا و
اغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین در سورهٔ آل
عمران لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک
انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد
ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین دیگر ربنا اغفر لنا
ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین دیگر
ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ربنا انک من تدخل النار
فقد اخزیته وما للظالمین من انصار ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی
للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا وتوفنا
مع الابرار ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامة انک
لا تخلف المیعاد در خبر است که این پنج ربنا هر کس که بخواند البته مستجاب شود و قبول
فرماید دیگر دعای آدم علیه الصلوة والسلام ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین دیگر دعای موسی علیه الصلوة و
السلام ربنا لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمین ونجنا برحمتک من القوم الکا
فرین دیگر دعای سحرهٔ فرعون ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین
دیگر دعای یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام رب قد آتیتنی من الملک
وعلمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا
والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین دیگر دعای اصحاب الکهف
ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا دیگر دعای موسی علیه
الصلوة والسلام رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی دیگر دعای یونس بن متی علیه الصلوة والسلام ربنا لا تذرنی
فردا وانت خیر الوارثین دیگر دعای نوح علیه الصلوة والسلام رب
انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین دیگر ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا
انت خیر الراحمین دیگر رب هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین
واجعلنا للمتقین اماما دعای سلیمان علیه الصلوة والسلام رب اوزعنی

ان اشکر

ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی
برحمتک فی عبادک الصالحین دعای بلقیس رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی
فغفر له انه هو الغفور الرحیم دعایی که مؤمنان را سود دارد ربنا وسعت کل
شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم
ربنا وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم ومن صلح من آبائهم وازواجهم
وذریاتهم انک انت العزیز الحکیم دعای سابقان در ایمان ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا
لا تجعلنا ربنا انک رؤف رحیم دیگر ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک
المصیر ربنا لا تجعلنا فتنة للذین کفروا واغفر لنا ربنا انک انت العزیز
الحکیم دیگر ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بعد از
دعواتی که در قرآن آمده واز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتواتر رسیده
بعضی از آن یاد میرسد چنین فرموده افضل واکمل آفرینش و نور دیده اهل
بینش مؤید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که هر بنده که او را غمی و حزنی روی
نماید این دعا بخواند البته او را از آن فرجی پدید شود و بدل کند آن اندوه بشادی و شادمانی
اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک فی قبضتک ناصیتی بیدک ماض فی
حکمک عدل فی قضاؤک اسئلک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او علمته
احدا من خلقک او استأثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن
ربیع قلبی ونور بصری وشفاء صدری وجلاء حزنی وذهاب همی یا ارحم الراحمین
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از ختم کردن قرآن این دعا فرمودی اللهم
ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت
وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل وآناء النهار واجعله لی حجة
یا رب العالمین دعای معراج اللهم انی اسئلک الطیبات وترک المنکرات
وفعل الخیرات وحب المساکین وان تغفر لی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت
فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون ودیگر دیده اند که این دعا فرمودی
اللهم انی اسئلک الثبات فی الامر والعزیمة علی الرشد واسئلک شکر نعمتک

وحسن

وحسن عبادتک واسئلک قلبا سلیما ولسانا صادقا ورزقا واسعا وخلقا مستقیما
واسئلک من خیر ما تعلم واعوذ بک من شر ما تعلم واستغفرک لما لا تعلم انک
انت علام الغیوب این را انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده در وی از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سه نوبت سؤال میکرد که فاضلترین دعاها کدام است سه
نوبت فرمود اللهم انی اسئلک العفو والعافیة فی الدین والدنیا والآخرة
وبسیار میفرمودی یا مصرف القلوب ثبت قلبی علی دینک وطاعتک وعایشه صدیقه
رضی الله عنها روایت میکند که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه در پهلوی من خفته بود
چون از خواب در آمدم او را ندیدم گمان بردم احتیاط کردم دست من در پای مبارک
او آمد در سجود بود و این دعا میکرد اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک واعوذ
بمعافاتک من عقوبتک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک وام سلمه رضی الله عنها در شب قدر پرسید که چه دعا کنم فرمود بگوی اللهم
انک عفو تحب العفو فاعف عنی بسیار خواندی این فرمودی اللهم انی ادعوک
محتاجا واتضرع الیک خائفا وابکی الیک مکروبا وارجوک ناصرا واتوکل علیک
محتسبا اللهم فاهد قلبی وآمن خوفی واعذنی من مضلات الفتن بسیار
خواندی و فرمودی اللهم انی اسئلک الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق
والرضاء بالقضاء و فرمودی اللهم طهر قلبی من النفاق وطهر لسانی من الکذب
وعملی من الریاء وبصری من الخیانة فانک تعلم خائنة الاعین وما تخفی
الصدور و فرموده اللهم اقنعنی لما خلقتنی له ولا تشغلنی بما تکفلت لی به
ولا تحرمنی وانا اسئلک ولا تعذبنی وانا استغفرک دعای علی رضی الله عنه
اللهم اعن علیا و ذکرک اللهم اعنی علی الدنیا بالقناعة وعلی الدین بالعصمة
اللهم امتع نفسی بخوفک وخشیتک واحی قلبی بحبک وذکرک اللهم انی اعوذ بک
من الفقر الا الیک ومن الذل الا لک ومن الخوف الا منک و در اثنیت
از ملوک دمشق که هر بامداد و شبانگاه این گفتی السلام علی الملکین الکریمین
الکاتبین الحافظین اکتبا بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله
الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اشهد ان لا اله

الا الله

الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الجنة حق
والنار حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور
گفتم همدم تا این دو ملک با من سخن گفتند دعای محبت اللهم انی اسئلک حبک
وحب من یحبک وحب عمل یقربنی الی حبک اللهم اهدنی من عندک وافض
من فضلک وانشر علی من رحمتک وانزل علی من برکاتک اللهم انی اسئلک
تمام نعمتک ودوام عافیتک علی محبتک اللهم ارزقنی طیبا واستعملنی صالحا وتوفنی
مسلما اللهم استر فی العورات اصرف عن المکروهات وفرج عن الکربات
یا عزیز یا غفار دعای بعد از نماز پیشین اللهم انی اسئلک زیادة فی الدین
وبرکة فی الرزق وتوبة قبل الموت ومغفرة بعد الموت اللهم انی اسئلک
تعجیل عافیتک والصبر علی بلائک وخروجا من الدنیا برحمتک اللهم انی اسئلک
الجنة الفردوس الاعلی واعوذ بک من النار دعای بعد از نماز دیگر اللهم
ارزقنا الاخلاص الخلاص للیقین والایقان وارنا الحق حقا فارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم اعنا علی ذکرک وشکرک وحسن
عبادتک دعای نماز شام وختم حجت یا مبدی یا معید یا غفور یا ودود
اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمن سواک در حدیث جهت
غنا این آمده اللهم اکفنی بحلالک عن حرامک واغننی بفضلک عمن سواک دعای
بعد از نماز شام اللهم اجرنا من النار هفت نوبت سنت است که بگوید در نوبت
هفتم بگوید اللهم اجرنا من النار سالمین برحمتک وادخلنا الجنة الفردوس
آمنین بفضلک وارزقنا النظر الی لقاء وجهک الکریم وهم در نماز شام ابراهیم
اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین ولا تجعلنا من الاشقیاء المردودین واغفر لنا
یا غافر المذنبین در حدیث است که هر که سه بار بگوید یا ارحم الراحمین هر دعا که از
عقب این کند البته اجابت شود در وقت این دعا مستجاب است اللهم اغفر لنا
ولآبائنا ولامهاتنا ولاخواتنا ولاحبائنا ولمشایخنا ولجمیع المسلمین و در صبح
گاهان بسیار گوید اللهم یا نور کل شیء وهداه انت الذی فلق الظلمات بنوره
و در دعای نماز خفتن صحیح در حدیث است که هفت بار اللهم اجرنا من النار

و بعد

وبعد اذان بگوید اللهم اجعل صباحنا صباح الصالحین والسنتنا السنة الذاکرین
وقلوبنا قلوب العارفین وابداننا ابدان الخاشعین اللهم تقبل منا صلاتنا وصیامنا
وقیامنا ورکوعنا وسجودنا وتشهدنا وتضرعنا وسه نوبت بگوید اللهم بک اصبحنا
وبک امسینا وبک نحیا وبک نموت والیک المصیر اللهم اجعل اول یومنا هذا
لنا صلاحا واوسطه نجاحا وآخره فلاحا اللهم افتح لنا ابواب مغفرتک
وابواب رحمتک وابواب رزقک والبرکة والصحة والسلامة والعافیة
فی الدین والدنیا والآخرة و در آخر هر دعائی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی
الآخرة حسنة وقنا عذاب النار سنت باشد و در دعا وصفت است اگر
تنها بود به لفظ مفرد گوید واگر با جماعت بود به لفظ جمع گوید اما آن دعائی که میان
سنت صبح و فریضه آمده واز شیخ شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه این نقل کرده
اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی بها قلبی وتحفظ بها قلبی وتلم بها شعثی
وتجمع بها شملی وترد بها الفتن وتصلح بها دینی وتحفظ بها غائبی وترفع بها
شاهدی وتزکی بها عملی وتبیض بها وجهی وتلهمنی بها رشدی وتعصمنی بها من
کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا ویقینا لیس بعده کفر ورحمة انال
بها شرف کرامتک فی الدنیا والآخرة اللهم انی اسئلک الفوز عند القضاء
وعیش السعداء ومنازل الشهداء والنصر علی الاعداء ومرافقة الانبیاء
اللهم انزل بک حاجتی وان قصر رایی وضعف فیه عملی لم تبلغه نیتی وامنیتی
من خیر وعدته احدا من خلقک وانا ارغب الیک فیه واسئله یا رب
العالمین اللهم اجعلنا هادین مهتدین غیر ضالین ولا مضلین حربا لاعدائک
سلما لاولیائک نحب بحبک الناس ونعادی بعداوتک من خالفک من
خلقک اللهم هذا الدعاء ومنک الاجابة وهذا الجهد وعلیک التکلان
وانا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا ذا الحبل
الشدید والامر الرشید اسئلک الامن یوم الوعید والجنة دار الخلود مع المقربین
الشهود والرکع السجود والموفین بالعهود انک رحیم ودود وانت تفعل ما
ترید سبحان من تفرد بالعز وقال به سبحان من لبس المجد وتکرم به

سبحان الذی لا ینبغی التسبیح الا له اللهم اجعل لی نورا فی قلبی ونورا فی سمعی ونورا
فی بصری ونورا فی بشری ونورا فی لحمی ونورا فی عصبی ونورا فی دمی ونورا فی عظامی
ونورا من بین یدی ونورا من خلفی ونورا عن یمینی ونورا عن شمالی ونورا من
فوقی ونورا من تحتی ونورا من عظمی اللهم زدنی نورا واعطنی نورا واجعلنی نورا
برحمتک یا رب در آن ساعت این دعا بسی دوستان بدلها رسد و امام ائمه ارباب
معالی ابو حامد محمد غزالی رحمة الله علیه در عوارف این دعای تبرکا آورده
وانتهای عظیم دارد خاصه در شب اللهم انی اسئلک من النعمة ومن العمر
اسعده ومن الاحسان اتمه ومن الانعام اعمه ومن الفضل اعذبه
ومن اللطف انفعه اللهم کن لنا ولا تکن علینا اللهم کن ولا تکن
علینا اللهم اختم بالسعادة آجالنا وحقق بالزیادة آمالنا واقرن
بالعافیة غدونا وآصالنا واجعل الی رحمتک مصیرنا ومآلنا واصبب سجال
عفوک علی ذنوبنا ومن علینا باصلاح عیوبنا واجعل التقوی زادنا وفی دینک
اجتهادنا وعلیک توکلنا واعتمادنا وثبتنا علی نهج الاستقامة واعذنا من
الموجبات الندامة یوم القیمة اللهم خفف عنا ثقل الاوزار وارزقنا
عیشة الابرار واکفنا واصرف عنا شر الاشرار واعتق رقابنا ورقاب
آبائنا وامهاتنا واولادنا واقربائنا اجمعین من النار یا عزیز یا غفار یا کریم
یا ستار یا حلیم یا جبار بحق محمد نبی المختار وآله الابرار وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین دعای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اللهم اقسم لنا من خشیتک ما تحول به بیننا وبین معاصیک ومن طاعتک
ما تبلغنا به جنتک ومن الیقین ما تهون به علینا مصیبات الدنیا
ومتعنا باسماعنا وابصارنا وقوتنا واحییتنا واجعله الوارث منا وانصرنا
علی من عادانا ولا تجعل مصیبتنا فی دیننا ولا تسلط علینا من لا یرحمنا
برحمتک یا ارحم الراحمین در رساله قشیری آورده اند که سالی در زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعضی از قافله دور افتاد وخوف وادی تمام
با وی ناگاه دزدی بوی رسید وشمشیر بر کشید وگفت بنشین تا ترا گردن بزنم

آن مرد گفت اگر غرض تو مال است بدین مال من مرا رها کن گفت لا بد است ترا کشتن و
خود از آن منست این مرد گفت چون مرا خواهی کشت مرا مجال ده تا دو رکعت نماز بگزارم
و مهلت داد چون نماز تمام کرد این دعا بخواند اللهم یا مبدی یا معید یا ذی العرش
المجید یا فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک وبقدرتک
الذی قدرت بها علی خلقک وبرحمتک التی وسعت کل شیء
یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی در حال سوم سواری
از آسمان فرود آمد و حربه از نور در دست داشت بزد و دزد را بکشت و هلاک
کرد آن مرد گفت بحق خدای که بگو تو چه کسی گفت ملکی ام از آسمان چهارم چون
تو این دعا خواندی امر آمد که بنده مرا دریاب من سبق کردم برملائکه و آمدم و
ترا گفتم پس وی را بقافله رسانید چون بمدینه آمد این قصه با حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بگفت فرمود این دعا یاد گیر که اسم اعظم حق تعالی درین است و
عظیم مجرب است در اجابت و از حضرت قطب الاولیاء والمحققین برهان
الواصلین قدوة السالکین شیخ ابو عبد الله محمد الخفیف قدس الله سره
این دعا را روایت کرده اند بسم الله والحمد لله واستغفر الله ربنا
لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا بسوء افعالنا ولا بسوء ظنوننا ولا تسلط علینا
بذنوبنا من لا یرحمنا ولا تخیبنا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا
من لدنک رحمة انک انت الوهاب برحمتک یا رب دعای امام شافعی
رضی الله عنه لا املک لنفسی ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا
ولا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنا
لما تحب وترضی من القول والعمل فی عافیة وعتبة الغلاء را در خواب دیدند
که گفت رستگاری من درین دعا بود که بر دیوار نوشته ام و دعا این بود اللهم یا هادی
المضلین ویا راحم المذنبین ویا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر
العظیم والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا من الاحیاء المرزوقین الذین انعمت
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین آمین یا رب العالمین
و در اذکار آورده که هر که در صبح و در شب سه نوبت این کلمات بگوید جسم
او آتش دوزخ نه بیند اللهم رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل محمد

صلی الله علیه وسلم اعوذ بک من النار و هر کس که خواهد که از شرک خفی پاک
باشد بیاد بگوید اللهم انی اعوذ بک ان اشرک بک وانا اعلم و در اخبار آمده
که ده ذکر اول و آخر این ده ذکر بیاد گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ذکر دوم لا اله الا الله وحده لا شریک له
الها واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ذکر سیوم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد ذکر چهارم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر ذکر پنجم حسبی الله وکفی
سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی و در روایتی من اعظم اذکار که گفتیم این
دعا نوشتم خود کتابی بود پس بسر خود پس بدعا اختصار کردیم و بعد از نماز های
سنت باشد که بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام
اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد و اگر در
مجلسی سخن چند در میان آید پیش از آنکه برخیزد بگوید سبحانک اللهم وبحمدک واشهد
ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی فانه
لا یغفر الذنوب الا انت کفارت کناهان آن مجلس شود الا هر چند در جات بود
در هر وقت نظر بآسمان کند بگوید تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها
سراجا وقمرا منیرا وسته اوقات این دعا کند اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا
تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و چون رعد غرد بگوید سبحان من
یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و چون در آینه نگاه کند اللهم
حسن خلقی ولا تشوه بالنار واجعلنی من اهل الجنة یا خالق الخلق و همیشه
گوید توفنی مسلما والحقنی بالصالحین و همیشه باید که تذکر مرگ کند و بکار
سازی آن مشغول باشد که شب و روز چون در مرکب دوند تا تا اطراف آخرت
می دواند تا ابدی و از مرگ در آساید اگر غفلت غالب شود به گورستان رود
در حال رفتگان نظر کند که بجز یاد مرگ تنبیه غافلان نیست چنانکه
از ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کردند که چرا با هیچکس انس نمیگیری و بیوسته

خاموشی فرمود از اندیشهٔ مرگ مرا چنان مشغول کرده است که هیچ چیز نمی‌دانم
اول آنکه ما را از پشت آدم بیرون آوردند بعضی بر دست راست و بعضی بر دست چپ
و ما نمی‌دانیم که از کدام طرف بوده‌ایم دیگر چون نطفه بودیم در رحم مادر قرار کرد
بعد از سه اربعین ملکی آمد و چهار کلمه بر پیشانی نوشت نمی‌دانم که بر من سعید نوشت یا
شقی دیگر در وقت مرگ نمی‌دانم که با ایمان روم یا بی ایمان دیگر آنکه در محشر قیامت
حق تعالی فرماید وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ یعنی از هم جدا شوید نیکان
از بدان که فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ نمی‌دانم که ما از کدام فرقه باشیم این اندیشه‌ها
مرا از خلق مشغول کرده پس اهل خرد دایم از این اندیشه‌ها خالی نباشند و خود را از مردگان
شمرند و نظر کنند که پیش از ما جوانان تن و بقوت تن و بقوت مال و جاه از ما بیشتر
پیش ما مردند پس چه اعتبار بگشایند و چند روزی جمیل عادت در این عرصهٔ
دنیا نبینند که فرموده کُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ
أَصْحَابِ الْقُبُورِ پس غریبان در هیچ منزل قرار نگیرند یا نفرحند تو نیز از اهل گورستان
و فرموده صلی الله علیه و سلم أَكْثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ یعنی بسیار یاد کنید شکنندهٔ
لذات کنید یعنی مرگ چون در گورستان نهند زیارت کنید و با ادب باشید که در
قبرهای چند اولیا آسوده باشند آخر فکری بکنید که تو نیز بعد هفتاد سال تا آدمی را
در زیر خاک پنهان می‌کنند و چون بگورستان رسند سنت آنست که بگوید السلام علیکم
یا اهل الدیار من المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات انتم لنا فرط ونحن
لکم تبع وانا ان شاء الله بکم لاحقون پس یکبار فاتحه و ده بار قل هو الله
احد بر خوانید و صلوات فرستد و دعا بکند اللهم نور قبورهم و روح ارواحهم
وارفع درجاتهم ولا تخزنا من بعد بکائهم وارحمنا من حالاتهم برحمتک یا رب
پس نظر کند بدان جسدهای پوسیده و استخوانهای ریزیده که دایم نعمات از برای او
می‌کردند چگونه از هم ریخته‌اند پس عاقل در این عالم راحت اقامت نسازد و دایم
فکر آن بود که کار آخرت بسازد که دنیا بقائی و وفائی ندارد **بیت**
ولا ز گردش دوران وفا چه می‌طلبی ٥ درین سراچهٔ فانی بقا چه می‌طلبی ٥ صفا و عیش ز دنیا
مجو که سر تا سر ٥ کدورت است در اینجا صفا چه می‌طلبی ٥ تراکه منزل اصلی سرای آخرت است ٥
از این اقامت دار الفنا چه می‌طلبی ٥ پس یاد آن روز باید کرد که همه سر و پای برهنه

درآن

در آن عرصهٔ قیامت باز داده‌اند و ملائکه که در ایشان فرو گیرند و از غایت دهشت
بدین باز حال خود نگرند و هم را سر بخجالت در پیش نداشتند که سرانجام هر کس چه خواهد
رسید البته این اندیشه‌ها باشد تا دل از دنیا بر دارند و امل کوتاه کنند و از معصیت
دور باشند و در کار آخرت فرا بند چنانکه گفته اند مرد آگاه باید که ناگاه
آید گویند یکی از اولیا دایم از ره است و جیب خود می‌کشید سؤال کردند که چرا چنین
فرمود که بیقین می‌دانم که مرگ بمن خواهد رسید منتظرم که از کدام طرف میرسد پس باید
دایم دل و زبان با ایمان راست بدارند در انتظار مرگ بودن چندانکه این
کلمات که در این کتاب مبارک جمع کرده شد بفضل خدای تعالی غرض آنست
که اول نفس خود را پند دهیم باید که بیدار شویم و بدان عمل کنیم شاید که دیگری
اثر کند بدان عمل کند مؤلف و نویسندهٔ این کتاب را بدعائی یاد کنند و حق تعالی
برهم رحمت فرماید و ختم بدین چند بیت کنیم و بعد از این در خاتمت شروع
نماییم **بیت** پادشاها تو معیت کمرا ٥ که کنام به خلق ننمایی ٥ آنچه من کرده‌ام تو می‌دانی
که کریم و رحیم و دانایی ٥ در جوانی بسی دویدم در زمان ٥ ذنبم بطریق خود دانایی
این زمان پیرم و شرمنده‌ام ٥ داده بر باد روز برنایی ٥ مرکب عمر اگر خطا نه کند
بعد از این آن کنم که فرمایی ٥ خاک حتی ز خاکدان تو ایم ٥ که تو ما را ز داده توانایی
چه شود گر هم سازی ٥ چه بود که هر بخشایی ٥ تمام شد باب دعوات از کتاب بحر
السعادت بعد از این در خاتمت کتاب شروع نماییم و حکایتی چند که تعلق بدین
فصل داشته باشد بیان کنیم ان شاء الله خدای تعالی توفیق بخشد بدانکه در این دو ده باب
که خصلت برصد و یازده فضل و فضل هم بر پنج شعبت محمدی صلی الله علیه و سلم
از برای سالکان طریقت در سلک بیان آوردیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و
آله اجمعین **خاتمت کتاب** بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله والحمد لله
والصلوة والسلام علی رسوله اما بعد بدانکه هر فوایدی که در این کتاب بحر
السعادت تحریر یافته از کلام ربانی یافته اند پس وقت را غنیمت باید داشت
تا فرصت فوت نشود و تفکر در احوال رفتگان پیشه کنند که پیشتر سر بگریبان
بت پرستی بر آورده بودند و اشیا را و غیر اعتبار پیشتر اشتغال کرد و سر از گریبان
کفر و طغیان بر آورده اند تا اهل ایمان و عرفان نعمت ایمان و اسلام بر خود

بشناسند و شکر آن نعمت باداى طاعت بتقدیم رسانند و سنت الهی اقتضای آن
کرده که هر چیزی از آفرینش ضدی پیدا کرده تا قدر آن دیگر پیدا شود که اگر در عالم
همه روز بودی انوار اجرام قدر نبودی پس ظلمت را آفرید تا چشم بینا قدر روشنائی
بداند پس تا ظلمت کفر نبودی نور ایمان را کسی قدر نشناختی پس اگر همه عمر در دنیا
نیکی بنده باشد و همه انفاس شکر این نعمت پس برد هنوز بجهت پیش آید که ما شکرناک
حق شکرک غرض از این مقدمات آنست که درین خاتمت کتاب بر حکایتی و مثالی که
تعلق باین هشت فصل داشته باشد که علما درین کتب معتبر آورده اند گفته شود تا
خاتمت همه بسعادت باشد **حکایت** امام یافعی رحمة الله علیه در کتاب روض الریاحین
آورده که یکی از بزرگان دین می خواست که یکی از صادقان حضرت عزت را بیابد
و مدتی به تلاوت قرآن مشغول شد جهت این حاجت شبی هاتفی با وی گفت که
آنکس که تو در طلبی در میان کفار بیابی پس سفر کرد و متوجه بلاد کفار شد چون
بدان دیار رسید دید که گروهی فسق و فجور می ورزند و برخی خفته اند و در آن شهر همه بت
پرستان بودند قضا را خادم بتکده او را بگرفت و بخدمت بتخانه باز داشت
گفت تو مرد ضعیف اینجا فراشی می کن و خاک این بتان می افشان و بوی خوش می
سوزان و در هر بندی کنار بتی ... را از بن کارها می کرد بیامد و بعبادت حق می کرد تا
روزی ملاک بیامد و گفت امروز در آنجا نیک نیک و این بویهای خوش بسوزان
که پادشاه ملک اینجا می آید و تنها در اندرون بتخانه بسیار می بود و او در سالی این
روز در داده و ثنا و گوی در هر کسی چند کس را مجال نیست که انگشت بدین در زند در بن سخن
بود که کوکبه پادشاه برسید الهامی بدل وی آمد که درین خلوت امروز سوی بت
او در آن غلبه و آشوب در گوشه پنهان شد چون پادشاه در اندرون بتکده خالی
شد پادشاه بدست خود در را در بست و در گوشه رفت و سجاده بیرون آورد و
روی به قبله انداخت و در نماز ایستاد و نمازی از سر خضوع و خشوع بگذارد و دعا
و تضرع و گریه بنیاد می کرد چنانچه من پیش به گریه در آمدم پس دانستم که آن صدیق که می طلبم
اوست پس برودی ظاهر شدم و سلام کردم جوابی خوش بگفت دانست که من از اهل اسلام احوال
من پرسید و من احوال خود باز گفتم فرمود تو هیچ غم مخور که من ترا خلاص کنم بلا خبر
باز علیک خود در پی من کنم احوال شما درین طایفه چونست گفت حق تعالی مرا حوالت بدین دیار

کرده را بر ایشان حاکم و مسلط کردانیده و اختیار چند بمن داده اول آنکه
طاعتی خالص بی ریا می کنم در ره فی حلالی می خورم که مال کفار در من حلالست و اگر مسلمانی در
دست ایشان گرفتار می شود چون بر آن مطلع شوم و بهر نوع که می توانم خلاص می کنم و بی
حکمها در ضمن این سلطنت مندرج است و از آنجمله یکی آنست که من اظهار کردم مرا یقین شد که
او یکی از صدیقانست گفت بدین وقت و باز بجای خود رو که ترا طلب کنم آن زمان آنچه وظیفه
بر آوردی باشد بانو بجای آورم پس من باز در آن گوشه رفتم و پادشاه تا شب طاعت
کرد آن وقت در بگشود و بیرون رفت و خلایق در بتخانه رفتند و من بیرون آمدم و کس با او
من نیفتاد در روز دیگر مرا طلب کرد و چند روزی با وی بسر بردم و شبها با وی طاعت می کردم
بعد از آن انعام بسیار در شأن من بکرد و جمعی ملازم من کرد و گفت تا مرا به حد بلاد اسلام
رسانیدند و باز گشتند تا بدانی که در میان بیگانگان آشنایان می باشند پس سر بر کسی بر
قدری طلب و فیض الهی می باشد **حکایت** آورده اند که در زمان حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم یکی از صحابه بیامد و گفت یا رسول الله مرا چند نخلی هست و معاش بکسان
من از آن حاصل می شد امسال آفتی بدان برسید و خرمای شش ماه بیش نیست خواست تا شکایت
او کند خرمایی نزد آن حضرت برد فرمود این را برگیر و ببر در خانه فلان صحابی
بر و بگوی من فرستاده ام آن خرما بدر خانه آن صحابه برد گفت آن حضرت این را
بیش تو فرستاده آن حضرت گفت هزار جان من فدای آن حضرت باد سلام من بر آن
حضرت برسان که وقت امروز دارم اگر زنده باشم روزی خدا برسد این را بیش کسی فرست
که او محتاج تر باشد آن مرد خرما باز پس آورد و پیغام بگذارد آن حضرت فرمود که
در حاجت شما نزد بود که او شما در حسب یقین شماست پس حق تعالی به حکمت دین هر
کس را نگاه می دارد و حکمت در آفت و بعضی را آفت در رسته می دارد و جمعی در وی
می دارد و دین ایشان بدان نگاه می دارد و جمعی را توانگری دارد و حکمت در آفتست و
بعضی را آفت در رسته می دارد که ایمان ایشان بدان محکم است و بعضی را بیمار و درد مندی
دارد و ایمان ایشان بدان نگاه می دارد پس هر کس را به مقتضای حکمت و علم چنانکه می باید
نگاه می دارد پس بنده باید که در هر چه او را دارد اند راضی بود و سرمایه عمر را غنیمت داند
و اوقات شریفه را بطاعت بسر برد و اهل اطاعت بطالت کمتر برد و در وقت اختیار کرده آن

بعد از نماز صبح تا آفتاب بلند بر آید بعد از نماز پیشین تا آفتاب فرو رود ذکر می‌فرمود که بدل اولیا
رسیده پس سعی کنید که بحق کما کو بید و متوجه قبله بنشینید و بتلاوت و ذکر مشغول باشید
که بسی انوار درین اوقات بدل طالبان رسیده است از آن اوراد که درین وقت از علما
و مشایخ روایت که یکی از آنها مسبعات عشره است که مداومت بر آن بسی کرامتها یافته
اند و امام غزالی رحمة الله علیه فرموده روزی در فضای کعبه نشسته بودم و شخصی
بر من ظاهر شد بغایت خوش بوی و خوش صورت مرا با وی محبتی عظیم پیدا شد پرسیدم
که تو چه کسی فرمود منم خضر و او را از آن ما گویند که پیر دیدنی خضر شنید که بنشستی
آن زمین بنشستی پس کرم مرا نظری و از بهر تقرب بحضرت عزت مرا تعلیمی فرمای
گفت من روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تعلیمی در خواست کردم و مسبعات
عشره مرا تعلیم فرمود و آن را ورد خود ساختم پس آن را با من داد و من همیشه
مداومت بر آن می‌کردم تا شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم
سؤال کردم که یا رسول الله خضر نقل چنین از شما کرده چه فرمایی در مسبعات عشره
فرمود خضر راست گفت و من او را تعلیم کرده ام بر تو باد که ملازم این ورد باشی
البته تا سعادت دو جهانی بیابی که هم قرآنست و هم ذکر است و هم دعا است و در هر
وقت شریف مرد طالب البته مداومت بر آن کند پیش از بر آمدن آفتاب جای
بخلوت بحضور بنشیند و هفت نوبت فاتحة الکتاب بخواند و هفت نوبت آیة
الکرسی و هفت نوبت قل یا ایها الکافرون و هفت نوبت قل هو الله احد و هفت نوبت
قل اعوذ برب الفلق و هفت نوبت قل اعوذ برب الناس و هفت نوبت سبحان
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و هفت نوبت بگوید اللهم صل علی محمد
عبدک و رسولک النبی الامی و علی آل محمد و سلم و هفت نوبت بگوید اللهم اغفر لی
و لوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم
و الاموات و هفت نوبت این دعا بخواند اللهم افعل بی و بهم عاجلا و
آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له
اهل انک غفور رحیم حلیم جواد کریم رؤف رحیم اکثر جمعی اهل ظاهر از محدثان
انکار وجود خضر کرده اند اما اکثر علمای محققین و محدثان برآنند که

ایشان را

ایشان را از علم و ولایت حظی بوده او را یافته اند و بصحبت او رسیده
اند و از ارشاد او بمقام ولایت رسیده اند و توجیه آن حدیث که دلیل [illegible]
[illegible] کرده بوجه جمیل و ما در حیات او هیچ شک نداریم چنانکه از بسیاری خلق
شنیدیم که بدیدار او مشرف شده اند و از مشایخ کبار نقلهای معتبر بما رسیده
چنانکه یکی از درویشان سالک گفته در راه طریقت بیت آنکس که بیافت دولتی یافت
عظیم او آنکس که نیافت درد نایافتن بس است او اما آنچه از حدیث صحیح عایشه
صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها روایت می‌کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از خواب در آمدی ده نوبت گفتی الله اکبر و ده نوبت گفتی الحمد لله و ده نوبت
گفتی سبحان الله و بحمده و ده نوبت گفتی سبحان الملک القدوس و ده نوبت گفتی
لا اله الا الله و ده نوبت گفتی استغفر الله و ده نوبت گفتی اللهم انی اعوذ بک
من ضیق الدنیا و ضیق یوم القیامة و این حدیث را معشرات شیخ گویند یعنی هفت چیز
را یک نوبت و آن را مسبعات عشره از آن می‌گویند که ده چیز را یک هفت نوبت
می‌باید خواند در شرح این در دیبی [illegible] و آب نوشته اند و چشم در کرم خدای تعالی
رهای باید کرد که اگر قبول کند هر چه دهد در خور فضل و عطای او باشد و از
مولانای اعظم سعید استاد البشر قوام الملة و الدین روایتست که فرمود که یکی
از مریدان شیخ کبیر بیاد ذکر خضر علیه السلام از شیخ می‌شنید روزی گفت می‌خواهم
که بشرف پای بوس خضر مشرف شوم شیخ فرمود روز جمعه در مسجد عتیق در حضیره
اولیا در فلان صف در پای فلان ستون بنشین و منتظر باش آنکس که پای
بر سجاده تو نهد دامنش بگیر که آن خضر باشد آن مرد روز جمعه در آن مقام
سجاده سفید پاک بگسترانید و منتظر می‌بود ناگاه خضر در آمد و در دو رخانه [illegible]
آباد فرو کرده بود در نمک آب سرخ بود فی الحال که پای بر سجاده او نهاد رنگ سرخ
بر سجاده او بماند و او تمام سجاده گشت چکیده که بایست برده باد [illegible] آن مرد دامن سجاده
از دست برفت چون از نماز فارغ شد [illegible] توقف کرد برخاست و پیش شیخ رفت
گفت انتظار کردم دیر بیامدی و او را نیافتم شیخ گفت ای ساده دل او خضر از تو آمده و سلام گفت
از تو گرد که چون پای بر سجاده وی نهادم دعای بد کرد که بریده باد هر دو چون این سخن شنید

[illegible] در اصل

بگریه و زاری در آمد پس شیخ فرمود اول تصفیهٔ خاطر خود بکن و از قید صورت پرستی
بدر آی اهل معنی شناسی در روز عرفه در زمین عرفات هر سال بیا دخلق او را دیده اند
و نشانها از وی داده اند در بین جمع در هزار شیخ کبیر رحمة الله علیه او را در می توانی یافت
اما نه هر چشمی او را بیند و اگر نیز بیند نه هر دلی او را شناسد در کتب معتبر آورده اند
که شخصی نوعی رسید گفت بدوستی که با خلق حق تعالی داری که جوابی بده او از دنیای
چیزی نداشت گفت ای مرد مرا در بازار ببر و بفروش در کار خود صرف کن
و مبالغه کرد آن مرد خضر را در بازار برد و بفروخت قضا را یهودی وی را بخرید و با
خود بخانه برد چون مردی بر ضعیف می دید او را کاری نمی فرمود خضر علیه السلام
هر روز گفتی مرا کاری بفرمای او جوابی نمی داد تا چند نوبت این بگفت یهودی
در غضب رفت و گفت البته می خواهی که کاری بکنی این کوه که در بیابان باغچه سرای
منست بیرون بر که ترا آزاد کنم این بگفت از سر خشم و برفت چون شب در آمد
و خلایق در خواب رفتند خضر علیه السلام وضوی تازه کرد در پای آن کوه دو
رکعت نماز گزارد و روی بر خاک نهاد و نیازی عرضه کرد گفت تو می دانی که بقید
حجت تو در بندگی رفته ام مرا آزاد کردن او دانی مرا از او کن چون سر بر
داشت به کمال قدرت آن کوه در صحرای افتاده بود و جای آن خالی شده بود
بامداد که آن خواجه بیامد و آن کوه ندید گفت ای مرد این کوه کجا رفت گفت حق
تعالی آن را بر داشت و سهل کرد گفت تو از کدام دینی فرمود از ملت محمد صلی الله علیه
وسلم فی الحال خواجه مسلمان شد و کلمه شهادتین بگفت و اهل و تبع او هم مسلمان شدند
و همه راه راست یافتند برکت صحبت خضر علیه السلام و اگر در بیابانی کسی راه گم کرده باشد
و از غم بیچیزی مانده باشد البته بر وی ظاهر شود و مرد را به نیک اشارت از راه بیابان
بمقصد رساند و جمعیت که خود مشاهده کرده اند پس از تاکید غیر را ملهم باید
داشت و از ذکر و تسبیح غافل نباید شد و بدانکه حقیقت ذکر بر چهار قسم است
و هر یکی درجه دارد درجه اول آنکه بزبان گویند و دل با آن نباشد این درجه
کمتر است اما از ثواب خالی نیست چرا که عضوی در عبادت کرد اگر بیهوده گفتی بزه
مند شدی و یا خاموش بودی حالی بیاد حق درانست درجه دوم آنکه

بزبان

بزبان بگوید و دل با آن دارد اما متمکن نباشد یعنی تمام قرار نگرفته باشد و گاه گاه
غافل شود و باز بی تکلف با آن دارد بعض جود را از حدیث نفس نگاه نتواند داشت درجه
سیوم آن بود که ذکر در دل قرار گرفته باشد و بدل مستولی گشته باشد و دل با انس
تمام یافته و در هر لحظه نوری بر دل ظاهر شود این درجه نهایت بزرگ باشد درجه چهارم
آن باشد که ذکر بر دل چنان مستولی شود که از غلبات شوق خود را فراموش کند پس مذکور
ماند بس او در فنای محض شود پس مطلوب در دریای توحید غرقه شود و از وی
نه نام ماند و نه نشان چون بدین مقام رسید باول حقوق رسیده باشد پس او را آن
زمان صد مثال دیگر در پیش است بیت چو قطره بحر عمان گشته دریا شد هم شبنم
ندانی این سخن الا به مجنونی و نادانی و تا بنده بدین مقام نرسد صورت ملکوت بروی کشف
نشود اما چون بدین حال رسد که ارواح ملائکه و انبیا بصورتهای جمیل وی را بنمایند و احوالی
چند بروی نماید که قطعا از آن عبارت نتوان کرد و چون از آن باز آید از آن یادی بماند
و چنان شوق بروی غالب شود که دنیا و هر چه در دنیاست بر دل وی سرد شود و بین
در میان باشد و بدل از خلق غایب و تعجب کند که خلایق بکار دنیا مشغول اند به نظر رحم
در ایشان نگرد که ایشان نمی دانند که به سبب هیچ از بی دولتیها دور و محروم افتاده اند
و عجب در آن که مردمان بروی خنده اند و نسبت دیوانگی و بی عقلی کنند لاجرم مجنون دل
شده او را بزبان حال گوید بیت چون چین سخن زلف نگاه بیاده باد
تا فقرا کنند هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب صد ملک نیم روز
به یک جوی نخرم پس اوقات مستغرق ذکر حق می باید کرد که اگر در این عالم چیزی ظاهر نشود
ملول نگردد و دست از ذکر با دوام ندارد و تدبر در معنی اسم و صفات کند که آن کلید
ذات شود در باید که معانی اسمای برا خود و تتمه از شرح اسماء الله در باب عبادت گفته
شد و از حول و قوت اختیار خود بیزار آید و خود را مقصر داند که از عهده کدام
بدر توان آمدن بیاد گوید سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک
حق معرفتک سبحانک ما شکرناک حق شکرک سبحانک لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک وجود را شکسته و مقصر داند تا چند بود که نظری بحال
وی کند و از بی نیازی حق تعالی اندیشه کند که به اندک عجزی طاعت بمقصد نرسد

ابلیس بهیچ بر آورند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که سرور انبیاء و مختار بود در
وجود چنان علو مرتبت شب نماز کردی و اظهار عجز و شکستگی بر آن حضرت کردی پس هر
جناب آن حضرت باید که درود و صلوات فراوان بر روضه مطهره و مرقد معطر او باید فرستاد
چنانکه معلوم کرده که یک صلوات که تو میفرستی بر آن حضرت حق تعالی ده رحمت بر تو
میفرستد پس حکایتی چند در فضیلت صلوات بگو **حکایت** امام یافعی رحمة الله علیه آورده
که یکی از صلحای این امت را فرزندی مولود شد و چنان نمود که یک انگشت شهادت
او نبود تا در سنه آن شب در گوشه رفت و دو رکعت نماز بگزارد و تا وقت صبح صلوات میفرستاد
ناگاه چشمش در خواب رفت جمال جهان آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دید فرمود بامداد به در علی بن عیسی رو و او را از من سلام برسان که بدان که در
هزار بار صلوات بر من داری چهار صد مثقال طلا بده این مرد چون از خواب
شد برخاست و نماز صبح بگزارد و به در خانه علی بن عیسی رفت و یکی از حاجب
باز آمد و وی را پیش او برد گفت سخنی با تو دارم پیش خود می نشاند و سلام و پیغام آن
بگزارد علی بن عیسی بغایت خرم شد و غلامی را فرستاد و ششصد مثقال طلا بیاورد
چهارصد مثقال حوالت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صد مثقال شکرانه این بشارت و صد
ابتداء لطیفه باشد که هر سالی آیی و ستانی پس آن مرد از ذل درویشی بر تو انگری رسید
برکت صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پس هر چند که صلوات بیشتر فرستی
بیشتر متابعت بیشتر کنی نصیب آن دولت از آن حضرت بیشتر یابی **حکایت**
آورده اند که بزرگی و بیشتر عمر سفر حجاز کردند در آخر وجود شد رستی در منزلی وفات کرد
پس بعد از زمانی نظر بر روی پدر کرد دید که روی به شکل سیاه شده بغایت متغیر
شد غریب و بی کسی و در سر راهی چنان با هیچ کس بحال خود نتوانست کرد از غایت
بیداری بگریست در آن گریه در خواب رفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بخواب
دید گفت یا رسول الله من یار دارم غریب رسی که مصیبت من آنست که بکسی نتوانم نمود
که عیبش کنند فرمود که پدرت مردی رباخوار بود و بحال رباخواران چنین باشد اما او را
داشت که هر شب صد نوبت صلوات بر من می فرستاد و در خواب میرفت و من او را بدین
شفاعت کردم رویش سفید شد من از خوشی از خواب بیدار شدم و نظر بر روی پدر کردم

بغایت سفید

بغایت سفید و نورانی شده بود و پس جهت اهل قافله کرد و به تجهیزش مشغول شدند
و بخاکش سپردند تا بدانی که ثمره از برکات صلوات چه اثرها دارد **حکایت** در نوادر
آمده که شخصی عیالی چند داشت صالح و بغایت تنگدست بود و دختری داشت که وقت شوهر
رسیده بود و هر گرسنه و برهنه بودند بسی توجهی کرد و نان و روز صلوات می فرستاد تا ناگاه شبی
بر در خواب رفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در خواب دید و احوال خود را بآن حضرت
عرضه کرد فرمود بامداد که از خانه بیرون روی مردی بینی برین صفت و بر اسپی سوار
وی را بگوی رسول خدای ترا سلام میرساند که هر شب هزار بار صلوات بر من می فرستادی
تا در عقلی درست داد و از خاندان دولتی باز ماندی بعد امشب هزار مثقال طلا بمن
چون از خواب در آمد وضو کرد و نماز صبح بگزارد چون از خانه بیرون رفت خواجه را دید بدان
صفت بر اسپی سوار بر وی سلام کرد و پیغام حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برسانید
خواجه این خبر بشنید فرود آمد و سجده شکر بکرد و بگریست و او را با خود بخانه برد و ضیافتی
بکرد و رختی جامه دیبا بپوشانید و هزار مثقال طلا تسلیم او کرد و گفت هر وقت که ترا احتیاج
باشد بیا تا خدمتی لایق بجای آورم این همه نتیجه صلوات بر اخلاص است **لطیفه** از امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که هر کس که هر روز سه نوبت بگوید صلوات الله و ملائکته و
انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته
چون در هر روزی سه نوبت گفته باشد در روز جمعه صد نوبت چنین بگوید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که بر من واجب بود که شفاعت وی کنم در فردوس اعلی رفیق
من باشد و هم انبیاء و رسل او را دوست دارند و نوری در پیشانی وی باشد
که اهل بهشت وی را بیکدیگر نمایند و از همه بهشت افکر حق تعالی از وی خشنود بود و این
حدیث در صحیح آمده بصحت و ثبوت رسیده و راوی چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرموده **حکایت** امام یافعی رحمة الله علیه آورده که پادشاهی بود که هر کارها
بدست او آمده بود فکری کرد که آن ذخیره ای باید کرد از برای روز احتیاج پس
مردی امین می طلبید که آن را به امانت بوی سپارد یاری گفتند خواجه جوهری هست بغایت
امین و [illegible] طلب کرد در خلوت آن را بوی سپرد خواجه آن را بخانه بجایی نیکو نهاد
محافظت آن می کرد روزی بیرون آورد احتیاطی کرد و لطفی داشت او را بغایت دوست

میداشت از دست بدر جستند و نگاه می کرد خواجه از آن غافل شد طفلی سنگی بر آن دزد و چهار پاره
شد خواجه چون آن را بدید از غایت دهشت از هوش برفت اهل وی بر بالین وی گرد آمدند
تا باز خود آمد متحیر شد سه روز و سه شب هیچ نخورد و با کسی سخن نگفت پس توجهی بروح پر
فتوح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و شب و روز صلوات می فرستاد ناگاه یکی از اهل
حال بروی ظاهر شد و تن وی یک بود که روح بسیار دکفت ای خواجه احوال حال خود مکوی
بسیار و در خلوتی و توجهی تام بحضرت عزت کن و با کسی سخن مگوی و صلوات بسیار
بفرست که کار درست برآید باز بخانه رفت و وضوئی کرد و در حجره تاریک رفت و بحضرت عزت
توجهی کرد مسبب الاسباب سببی ساز کرد و او را برهانید و سبب آن بود که پادشاه را
کنیزکی بود صاحب جمال و بغایت او را دوست میداشت و وی را بیچی باز دید شد
و جمله اطبا اتفاق بر آن کردند که مداوای این رنج آنست که جوهری بدین صفت بچهار پاره
کنند و در آب نهند و او از آن آب باز خورد صحت یابد پادشاه کسی را بطلب آن خواجه
فرستاد که آن جوهر که بتو سپرده ام با ما رسانید. چهار پاره کن و با خود بیار این خبر بشارت به
گوش خواجه رسید آن را برگرفت و پیش پادشاه برد و آن را بهم نهاده در زمان از آن وقت شده
. بود پادشاه را خوش آمد و زر بسیار بوی داد گفت هیچ کس این چنین پاره نتواند کرد ان
حر را بیندازد و خلاص شد ببرکت توجه خالص و مداومت بر صلوات و عزلت
از خلق دیگر آنکه محبت غیر حق باید که در دل نبود که غیرت حق او را بهجران محبوب
مجازی مبتلا گرداند اول دوستی خواجه با پسر دیگر از آن پادشاه با کنیزک و با آن جوهر
گرانمایه پس دل از غیر حق باید گردانید **بیت** غیر حق نیست غیر در جهان بنگر اشت
لاجرم عین کل اشیا شده **ه** ذاتی که خلوت و عزلت اثرها دارد اما از مکر نفس و
شیطان ایمن نباید بود و اگر ناگاه وسوسه کند باستغفار مشغول باید شد که در کتاب احیاء
العلوم آورده که ابلیس هر بامداد و شبانگاه فرزندان و اعوان خود را گرد جمع کند و هر
گروهی بوسوسه طایفه فرستد هر چه کارها از خود مر ایشان اندرین جمع از بود بکمان
ایشان را متوجه صالحان و گوشه نشینان و اهل خلوت و عزلت و فقرا علما می کرد از آنکه
تا وسوسه ایشان کنند بهر طریق که توانند اما با مخلصان که در طاعت ایشان عجب و
ریا نبود تا وسوسه ایشان کنند و ایم استغفار کنند و بر ایشان دستی ندارند

واز وقی لاحول ولا قوة الا بالله کویند از ایشان دور باشند اما جمعی که بعجب و ریا گرفتار
باشند بر ایشان سوار شوند بهر جای که خواهند و دوستی جاه و منصب در دل ایشان
بنهند چنانکه خواهند تا بصحبت اهل دنیا روند عصای در دست گیرند و مریدان
در پیش و پس خود دارند و بدر خانه ظالمان فاسق روند که شب چندان خمر خورده
باشند که تا صباح چون مردار کنده اند و آن شیخ بدحال و آن عالم دنیا پرست پیش
ایشان بنشینند و دعا بر ایشان کنند و مدح ایشان گویند چون ایشان از حال خود
بی خبر باشند لاجرم به بلاهای عجب مبتلا شوند **بیت** بدان چشم که حق یافت در اوبار
در هفتاد فتنت لیکن اینا شده اگر چشم و دل پاک کند و از بی معنی نه ازلی صورت
بیرون روند البته معنی چند کشف شود **بیت** تو چشم در خود دوز و بین فراز بی
دگرگون یوسف اندر کار آنست **ه** بلکه حافظان سبعه خوان بیایند و در دهلیز خانه
ایشان بنشینند و قرآن خوانند وظیفه و مباده اینها همه عمل شیطانست وصوف
یعنی و ایمان اگر ایشان را اخلاص و قوت یقینی بودی بدین خواری در دست
ابلیس گرفتار نشدندی پس استغفار باید کرد و پناه بحق تعالی باید رفت
و دست از دعا و تضرع نباید داشت که دعا اثرهای عظیم دارد حق تعالی
نیاز بندگان را دوست میدارد وی فرماید **ادعوا ربکم تضرعا و خفیه** یعنی بخ
خوانید پروردگار خود را در غایت تضرع و آهستگی گویند عربی بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمد گفت یا رسول الله حق تعالی بمن نزدیکست تا وی را پی
خوانم یا دور است تا بآواز خوانم این آیت نازل شد و اذا سالک عبادی
عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان یعنی سوال می کنند
از تو بندگان من بگوی بدرستی که من بر ایشان بغایت نزدیکم اجابت می کنم
دعای خواهندگان را هر که را خواهند بلکه از رگ جان تو بتو نزدیکترم
بنوازیم او جز وی بخواهید لاجرم هر چند که غیر حق بیش خواهند محتاج تر باشند
حکایت آورده اند که زنی سیده بیست سال مجذوب بود چنانچه هیچ حرکت
نداشت و خویشان هم از وی دور شده بودند الا یک کنیزک که بر وی مانده
بود و خدمت وی می کرد بنی کنیزک برای خواند و قطعا جوابش نمیداد آنکه

ملول شده بود چون دید که کنیزک نیز جواب نمیدهد عظیم مضطرب شد و آن قرار
یاد از ان پیغمبر بیرون نجستن بود که هیچ دعائی کرد اما آن شب از بس تضرع
تمام دعائی بکرد و بکلی امید قطع پیوست تا خفت چشمش در خواب رفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید گفت برخیز ای فرزند از خواب
در آمد کنیزک را گفت چراغی بیار کنیزک چراغ بیاورد و او برخاست و روان
شد و هیچ رنج در وی نمانده بود و بکلی صحت یافت تا بدانی که هر دعا که از سر
تضرع کنند به اجابت مقرون شود در فواید اسماء الله گفته اند که بنده در هر چه
در مانده متوجه اسمی شود که لفظ آن مناسب آن معنی باشد البته اجابت
شود و علما دلایل بیان درین معنی گفته اند چنانکه اگر کسی عزت خواهد
مداومت بر اسم عزیز کند تا در دنیا و آخرت عزیز باشد و چون مغفرت خواهد
اسم غفار گوید و ورد خود سازد و اگر مال خواهد همیشه گوید یا غنی و اگر روزی
خواهد گوید یا رزاق و اگر رحمت خواهد گوید یا رحیم و اگر خواهد که کار ایشان
به صلاح آید گوید یا جبار و اگر خواهد که در دنیا و آخرت رسوا نشود گوید یا ستار
و اگر نعمت خواهد گوید یا منعم و اگر خواهد که دشمنان مغلوب شوند گوید یا منتقم
و اگر خواهد که قوت گیرد گوید یا قوی و اگر در بند و قیدی گرفتار باشد گوید یا فتاح و
اگر در اندوهی باشد گوید یا قابض یا باسط و اگر جویای الطاف بی نهایت است
گوید یا لطیف علی هذا القیاس از اسماء الله که توجه کند و مداومت بر آن نماید
اثرهای عظیم بیابد چنانچه در کتب معتبر آورده اند که یکی از بزرگان دیدند
که همیشه ورد داشت که گفتی یا لطیف یا لطیف از وی سوال کردند که از میان
اذکار چه بیش ازین میگوید گفت در جایی شغلی داشتم بازنان در جایی که
جماعتی زنان جمع شدندی من چادری در سر کردمی و در میان ایشان رفتمی چون
علمی را زفاف می کردند و هر جا این الحال بودند من چادر در سر کشیدم و در میان ایشان
رفتم و نظاره می کردم چون پاره از شب بگذشت آوازه در راه خانه افتاد که دری
از تاج عروسی افتاده و گم شده پس درهای آن خانه را در بستند و یک یک زنان را می جستند
و مبالغه می کردند من در آن میان مضطرب شدم و هیچ چاره ندیدم گفتم یا لطیف دانم که بجز

لطف او

لطف او در انجا اند تا حالی که من ماندم و یک زن دیگر چون دست بمن دراز کردند
گفتم یا لطیف آوازی آمد که رها کنید که یافتیم من از آن فضیحت خلاص یافتم و توبه
کردم و ملازم این اسم شدم چندان الطاف الهی روی بر من نهاد که در بیان نیاید
پس کلید درهای گنج اسم خدای تعالی است حکایت گویند زنی بود و همیشه
گفتی یا غیاث المستغیثین اغثنی حق تعالی درهای فتوحات بر وی بگشاد و
در کتاب احادیث صحیح آمده که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زنی
بود از عرب و نام وی ولیده حق تعالی او را هدایت داد و مسلمان شد و
هجرت کرد و بمدینه رفت و در گوشه مسجد بسر میبرد و از شاخ خرما سایه بانی بر سر خود
ساخته بانگ درده بود و گاه گاهی بخانه ~~ام المؤمنین~~ عایشه ~~صدیقه رضی الله عنها~~ [لعنة الله علیها]
آمدی و حکایتها کردی و شعری چند خواندی و در آن ذکر وشاحه کردی
روزی گفت این ذکر وشاحه در سخنان تو بسیار دیدم سبب آن بگوی گفت
من هر دولت که یافتم بسبب وشاحه بود پس هرگز آن را فراموش نکنم عایشه
~~صدیقه رضی الله عنها~~ فرمود که البته آن را بیان کن ولیده گفت من در جیان قومی کنیزک [لعنة الله علیها]
ایشان بودم دختری خاتون من بغسل مشغول شد و جامها بیش من نهاد و وشاحه
که داشت بر روی آن رختها نهاد و آن مثل کمربندی باشد از ادیم و مشک مرصع
می کرده اند و زنان در میان می انداختند پس آن را بر سر رختها نهاده بود مرغی
نزدیک از هوا در آمد و آن وشاحه ربوده بود و برفت آن زن چون از غسل فارغ شد
وشاحه را ندید گفت وشاحه من کجاست گفتم ماهی بدین صفت آنجا بود گفت این بحث است
البته آن را تو برده و تهمتی چنین بر من نهاد و بس جمیع متعلقان او جمع آمدند گفتند چون تو
تنها اینجا بودی از تو بیرون نیست اگر بازدهی فبها و الا ترا چه جای زنیم و عقوبتها کنیم من
در آن حالت با خود فکری کردم و اول مسلمان شدم و تضرع می کردم یا غیاث المستغیثین
اغثنی در حین عظیم بر من دست داد در آن تضرع و زاری بودم که آن مرغ بیامد
در بالای سر ایشان طواف می کرد چنانچه همه آن را بدیدند که از منقار او آن وشاحه بود
آن را بینداخت و بیفتاد ایشان چون آن بدیدند عذر من می خواستند و مرا آزاد
کردند و بدولت صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدم آن وشاحه دولت

اسلام یافتم و بسبب مجاورت شما مرا حاصل شد لاجرم آن را در سلک نظم آوردم
و جمله متذکر آن نمی کنم آورده اند که شخصی دختری داشت و بغایت دلکش ما (?)
او بود در جستجو طلب می کرد تا به زنی بوی دهند با وجود خوبی و جوانی و جمال که داشت
بوی نداد تو جهت درویشی و به بیگانه داد بر نهایت زشت بجهت مال این جوان چون
سخت عاشق بود و شب و روز گریه می کرد تا شب عروسی رسید این جوان باز در فتنه
افتاد و گفت از هوای نفس بگردد و روی به حضرت پروردگار کند و حاجتی که داری
از بارگاه او طلب بکن و وضوی کرد و در اندرونی خالی رفت و نمازی چند بگزارد
و مناجات این می گفت یا مقلب القلوب والابصار و یا محول الحول والاحوال حول حالنا
الی احسن الحال وقت صبح که شوهر پیش دختر آمد و در نظر که بر دختر انداخت هیچ کس
از وی دشمن تر نیافت برخاست و بجای خود (?) بیرون رفت روز دیگر نیز از کاوین مهر سه
طلاق پیش پدرزن فرستاد پدرزن گفت لاجرم چون مرا او را برادرزاده خود نگاه
جزای من این بود پیش قاضی رفت و آن جوان را طلب کرد و عقد دختر با وی در بست و آن
جوان بمراد رسید تا بدانی که هر چه [illegible] چه دهد و هر چه دهد خدا دهد پس هر چه خواهی
از وی خواه هذا این چند حکایت بود در احوال نیک زنان در اجابت دعا باز آمدیم
باز بر سر حکایت مردان را ملاحظه باید **حکایت** در کتاب حلیة الاولیا آورده که
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چون بمقام ولایت برسید حال خود از خلق پنهان میداشت
و هر روز از شهری بشهری و از قریه به قریه می رفت مبادا کسی وی را بشناسد
از فتنه دنیا و شهرت می گریخت بخلاف جمع احمقان بی مایه که بابن صورت شیخی ساخته
اند بر کت درد معنی نه بینند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر خواهید که
دین شما به سلامت ماند از اختلاط با خلق پرهیز کنید و طاعت با خلاص کنید و در خانهای
تاریک بنشینید و اگر نتوانید در کوه ها و صحراها بروید که در آخر الزمان نگاه داشتن
مثال خوردن آتش باشد و اگر نتوانید چند روزی در دریا بسر برید تا کسی با
وقت شما نیفتد تا دین شما بسلامت بماند پس ابراهیم ادهم مسافرت کردی در هر شب
در گوشه ای بسر بردی تا شبی بشهری رسید و سرمای عظیم بود به مسجد رفت و نماز خفتن بگزارد
چون مردمان بیرون رفتند فراش بیامد و گفت برخیز و بیرون رو که اینجا کسی نمی تواند

خسپیدن که همسایه خانه بزرگانست گفت ای یار عزیز شب در ما و من غریبم در راه حجاز
میروم بگذار تا امشب اینجا بسر برم گفت حاشا یکی کز اذان او جا لغو می کرد و گفت عجب مردی
گران جانی دست بر وی زد او بیفتاد و پایش بگرفت و بر وی کشید تا بدر گلخن رسید او را
رها کرد و برفت شیخ در گلخن رفت شخصی دید که آتش آن حمام میکرد سلام کرد و در گوشه
رفت و بنشست این مرد جوابی داد اما التفاتی نکرد و به یاد حق مشغول بود و هر دم نظر
بهر جانب خود کردی تا از کار فارغ شد بیامد و در پیش شیخ بنشست شیخ فرمود که
اول بخدمت تو رسیدم التفاتی نکردی سبب چه بود گفت انکه در اجرت شخصی بودم
این کار تمام کنم اگر بتو مشغول شدمی از کار وی باز ماندمی گفت در انتهای کار نظر بطرف
می کردی سبب چه بود گفت می دانم که مرگ خواهد رسیدن منتظرم که از کدام طرف می آید
گفت دیدم که در دعا تضرع و زاری می کردی گفت مدتی است تا از حضرت خدای خواهم که
مدتی است که دعای من مستجاب نمیشود گفت آن مراد چیست تا به اتفاق دعا کنیم تا حاجت
تو بر آید گفت می خواهم که پیش از انکه بمیرم یک نوبت روی ابراهیم بینم مبادا بمیرم و این حسرت
بدان جهان برم این بگفت و زار زار بگریست شیخ فرمود تو را بشارت باد که دعای تو
مستجاب شد ابراهیم ادهم را بر روی کشید نزد تو آورد منم ابراهیم ادهم آن مرد
نظر بر روی ابراهیم ادهم کرد و نعره بزد و کلمه شهادت بگفت و روح بحق تسلیم کرد و شیخ
بر بالین وی بنشست تا روز شد نماز بر وی بگذارد و بدست خود او را دفن فرمود و از اینجا
برفت اکنون ای عزیز از این قصه باید که تو را چند چیز باشد اول آنکه اهل معنی نشاید که بسبب خلق
از بندگی حق باز مانند دیگر آنکه غرامت صفت اهل الله است دیگر آنکه در راه طریقت
مشغول گشته اند و بر آن جمله کرده اند دیگر آنکه اگر دعا کنند و زود اجابت نشود ملول نگردند
و ترک دعا نکنند که هر چیزی موقوف بوقتی باشد که آنچه تو می طلبی وقت آن نیامده باشد
که **الامور مرهونة باوقاتها** پس دست از دعا نباید داشت که یک روز عمل با خلاص
قدر آن خدای می داند و حق بدانی که جزاهای نیکی و بدی چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در مدینه قرار گرفت در میان مهاجر و انصار برادری می بست یکی
میان دو تن که مناسبتی بود در معنی برادری می بست پس میان دو تن برادری بود یکی در غزای
شهید شد بعد از یک هفته دیگر آن یکی وفات کرد صحابه ثنا بر ایشان می کردند

یکی گفت ایشان در بهشت در یک درجه باشند آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که عمل این یک بعضی او درجه یافته که از شهید شدن او زیادت پس معلوم شد که
عمل به اخلاص نزد حق تعالی قدری عظیم دارد پس باید که اوقات عمر عزیز غنیمت داند
و صرف دعا و عبادت کند و در ساعات شب و روز باید که از ورد خالی نباشد
یا صلوات دهد یا استغفار کند یا دعا کند و دعا بسیار داشت بر باید خواند و باد
باید کرفت تا در آیات فتوحات کشاده شود و بزرگان بسی در کتب دعوات برده
اند اما این دعا است بغایت مکرم و آثار فواید آن بی شمار است و بدا و مت این دعا
بسی و ولایت رسیده اند و این دعا از عین القضات منقولست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اللهم انی ادعوک
باسمک المکنون المخزون المقدس المبارک السلام علی محمد و آله المقدس
المقدس المطهر الطاهر یا دهر یا دیهار یا دیهور یا ازل یا لم یزل یا ابد
یا لم یلد و لم یولد یا هو یا هو یا هو یا لا اله الا هو یا من لا اله الا هو یا من یعلم
ما لا هو الا هو یا من لا یعلم این هو الا هو یا کان یا کینان یا روح الروح
یا نور یا نور النور یا کاین قبل کل کون یا کاین بعد کل کون یا مکون
لکل کون آهیا شراهیا اذونی اصباوت یا محلی عظایم الامور سبحانک
علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد لک شیء کما صلیت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد انک حمید مجید بدانکه این عین القضات
همدانی جوانی بود از شهر خوارزم که در لطف تربیت حق تعالی او را جذبه عنایت
بود و چیزهای عجیب از وی مشاهده می کردند و سخنان بلند گفتی که اولیای
آن عصر فهم آن سخنان نکردند و نظر بر کور کردی و الله و شیدای او شدندی
در پی او افتادی چنانچه چندین پادشاه زادگان سر و پای برهنه در پی او بودندی
در یک ساعت چندین خوارق عادات از وی مشاهده کردند چون پیش سلطان
وقت حصیر او کردند سلطان غضب نمود و او را قتل کرد بعد از کشتن او چندین مشاهده

کرده

کرده‌اند که از کشتن او عظیم پشیمان شد نزد سلطان پیش شیخ نجم الدین کبرا رفت
رحمة الله علیه و قصه آن حال بگفت فرمود بد کردی و تنها با خود کردی
گفت بازگوی از بهر خدای که قصاص خون او که باشد شیخ فرمود و من با تو
و همه اهل خوارزم باشند اندک روزی بگذشت که هلاکو کافر با لشکر کران
روی بخوارزم نهادند و پادشاه و اهل خوارزم را همه قتل کردند و شیخ را برابر او
برده بگفت تا شیخ را کردن بزنند و شیخ دست کرد و سر خود را برگرفت و سی فرسنگ
برد و بیت تا بکنار شط رسید و اینجا کرد بس شیخ را انجا دفن کردند و این زیارت
انجا شهریست بر کنار آب و این نقل یکی از علمای اسلام استماع افتاد والله اعلم
پس ملازم اوراد و وظیفه حسنه می باید بود که بعمر اعتماد نیست و بر مغرور که
از عمر بغفلت گذاشت باقی بسی حسرتها خوردی آن وقت فایده نبود و امام غزالی
آورده که هزار و یک کس کار کرده اند تا تو یک لقمه نان می خوری یعنی تا این هوا
و آفتاب و باد بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ۵ تا تو نانی بکف
آری و بغفلت نخوری ۵ همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار ۵ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۵
پس هر قدر عبادت که کنید خاص از بهر خدای کنید و چون دانید که بر شما و اعمال شما
ناظر است حاجت بدان نیست که کسی دیگر آن را بداند در عالم صورت اگر کسی خواهد که
کنجی بنهد که روزی بکار او آید چنان نهد که هیچ جنسی دیگر آن را نه بیند که اگر دیگری
بداند او از آن نفعی نه بیند بلکه او از آن بنج رسد دیگر گویند مردی به بازار
رفت تا غلامی بخرد غلامی را دید بغایت ضعیف و زنگش زرد و کسی رغبت در خریدن
او نمیکرد اما آثار صلاح در روی او پیدا بود و چیزی با خود می گفت آن شخص گوش کرد
این می گفت بیت یا رب بحکم که بیچ کس آدم نیست ۵ ور نه چکنم که زبان گشا دم نیست
سر تا سر آفاق بهیچم نخرند ۵ یا رب چه متاع که خریدارم نیست ۵ این شخص پیش او رفت و سؤال
کرد که از کارها چه توانی کرد گفت آنچه تو فرمائی گفت مزاج تو با چه مناسب بود که بخوری
گفت آنچه تو دهی بنده را اختیاری نباشد خواجه بدانست که او یکی از خاصانست او را
بخرید و بخانه برد و کار سخت نفرمود تا مدتی بگذشت یکی از اهل خانه با
خواجه گفت این غلام هر شب چون همه در خواب می روند از خانه بدر می رود و دو دو ...

کوهستان ناپدید میشود و در وقت صبح باز بخانه می آید خواجه از عقبش برفت در میان
کوهستان سنگی برخوفت و در کویی رفت و وقت چون زمانی بر آمد نظر کرده در بن کوه جایی برد و
غلام در نماز بود چنین کرد تا صبح بدید خواجه باز بخانه آمد غلام نیز باز بخانه آمد
خواجه گفت این طاعت در خانه می توان کرد غلام انکار می کرد و گفت امشب ملازم تو بودم
و دیدم که در فلان کوه رفتی و نماز کردی همه شب چنین بود غلام چون این سخن بشنید
آب از دیده روان کرد و دست بدعا برداشت گفت بار خدایا چون غیر تو احوال مرا دانست
روح مرا قبض کن کلمهٔ شهادت بگفت و روح را بحق تسلیم کرد خواجه او را
در همان جای دفن کرد تا بدانی که عبادت خاصان بهر خدای کنند و دعای او زود باجابت
میرسد پس سعی در اخلاص باید کرد که قیامت نزدیک شده و نشانهای آن ظاهر شده و
هر روز چیزی دیگر پیدا می شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود اول نشانه از
نشانهای نزدیک قیامت نزدیک آن باشد که آتشی از مشرق برآید و خلایق را بمغرب
راند گفتند یا رسول الله آتش باشد ظاهر فرمود لکهی باشد مثل آتش که تر و خشک را هم
بسوزد و روی ایشان همه سیاه باشد و چشمهای ایشان تنگ باشد و آن معاینه دیدیم
و آنها که بموجب آنکه بسوز از آن آتش ایمن نیستند و خلایق بنهایت در شکستگی و بیچارگی
افتاده اند بجز مانده اند و مصیبتهای عظیم دست داده در دین که بیقیان مقرر و
جهال در حکومت و دست ظالم دراز و بعضی از علما جهت معاش در دوستان گدایی
می کنند در اینجا این جهان ظلمت ظلم که دفع آن گویم نمی بود از آن باشد که حق تعالی بفضل عظیم
و لطف جسیم خود از این ظلمت ظلم بنور عدل ایمان بندگان خود فرستد پس در میان
فتنه هر چند که تو اید از خلق دوری جوید و بر اندک لقمهٔ حلال قناعت کنید باشد
که نقد ایمان بسلامت بدان جهان رسانیم انشاء الله تعالی یک نشانه دیگر آنکه
فرموده راه کعبه در بند شود و بسته راهها بکلی برافتاده و بعد از آن خروج
دجال باشد در مشکوت بیاد حدیث در فتنهٔ آخر الزمان آمده و بیشتر ظاهر
شده چون دجال ملعون بر آید در عالم مسخ کند الا مکه و مدینه چون بدین شهر و مسجد
رسد آنجا اتفاق کند که با وی جنگ کند بامداد چون بانگ صبح بگویند خلایق در مسجد امیر حج باشند
که آواز در آسمان باید خلایق نظر کنند عیسی را علیه الصلوة والسلام بینند دست بر دوش

علك نهاده

علك نهاده و بر سر منارهٔ بیضای دمشق فرود آیند و آب از روی مبارک او چکد که در
آسمان غسل کرده باشد خلایق به یکبار تکبیر گویند و خروشی کنند گویند تا اول امامت
کند فرماید امام شما هم از شما باشد پس مهدی در پیش درآید تا امامت کند
و نماز صبح بجماعت بگذارد و در وا از ها بگشایند و عیسی علیه الصلوة والسلام در پیش
باشد و نیزه در دست همین که نظر دجال بر عیسی افتد بگریزد و از عقب او برود تا بدر لد
ایله رسد و عیسی علیه الصلوة والسلام بوی رسد و یک ضرب بروی زند و او را بکشد و در
حدیث است که عیسی علیه الصلوة والسلام او را نه کشتی او خود بگدازد چون نمک
در آب پس عالم از کفر ایشان پاک شود و مهدی در میان این امت عدل کند
و حکم بر شریعت محمدی نماید تا وفات شود در روضهٔ مطهره که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و قبر ابوبکر رضی الله عنه و بعد از آن نشانها ظاهر شود و این وقت جهت
آن اختصار کرده شد تا معلوم شود که بیشتر علامات قیامت ظاهر شده است پس در
ایام فتنه دست همت در دامان دعا و تضرع با فریاد زن و تا توانند در کنج عزلت
کوشند و محافظت ایمان بر متابعت شریعت کنند و منتظر مرگ باشند که ایمان
بسلامت بدان عالم رسانند پس در وقتی که فتنه چنین ظاهر شود معاملهٔ خود با
حضرت عزت راست باید کرد و پناه بحضرت جلال او برد تا از بلاها و فتنهها
رسته شوند چنانکه آن نیک زن را برهانید **حکایت** آورده اند که
شخصی زنی داشت بغایت صالحه عابده نیکو سیرت و صاحب صورت سالی شوهرش
عزیمت حج کرد و برادری از خود کوچکتر داشت و مالی چند به تحویل او کرد تا بخرج
خانهٔ او کند و در کارهای آن زن تمام نماید چون شوهرش برفت چند روزی
خدمت کرد روزی نظرش بجمال زن برادر افتاد و دلش از دست برفت هر چند
بعقل پند خودی داد با عشق بر نیامد روزی حال خود با زن برادر بگفت آن نیک زن
گفت از خدای شرم نداری که چه می گویی کسی هرگز روا دارد که در امانت خیانت
کند آن زمان بجای برادر که بعبادت حق تعالی رفته و ترا امین خود ساخته باز گرد
از این سخن توبه کن که این وسوسهٔ شیطانیست و این طریقهٔ اهل دین نباشد
چندانکه او را پند داد و فایده نکرد گفت اگر با من در نیایی البته ترا هلاک کنم

زن گفت انا لله و انا الیه راجعون من از هلاک دنیا غم ندارم اما از
عقوبات آخرت می ترسم آن مرد چون دید که وی در عقب دین داری محکم است
فکری چندی کرد شیطان او را وسوسه کرد که مرا داخون برادر هم بباید این
سخن با برادرم بگویم چیزی اولی آنست که او نیز شد پس بامداد برفت و جماعتی دید
بدیشان از خود بیان کرد و نه مردی چند را بنیان داد و پیش قاضی بردند و گواهی دادند که این
زن زنا کرده است چون ثابت شد زن را از خانه بیرون آوردند و سنگسار کردند
قضا که سنگ اول برسر آن نیک زن زدند از هوش برفت و از آن سنگهای دیگر خبر
نداشت چون بی گناه بود حق تعالی او را نگاه داشت در شب آن سنگها و خلایق برفتند
و هم شب بیخود بود چون بامداد بوی باخود آمد از الم که بوی رسیده بود می نالید عربی
به شتری سوار بود آنجا بگذشت آن ناله بشنید و فرود آمد و او را از زیر سنگها
بیرون آورد و برشتر سوار کرد و بخانه خود رسانید و رعایت او می کرد تا صحت یافت
آن عرب را غلامی بود بر آن زن عاشق شد و طمع در وی کرد و هر چند با وی می گفت
ملتفت وی نمی شد و با حضرت عزت راز می گفت شبی آن غلام پسری از آن اعرابی
در گهواره بکشت و کارد خون آلود در شب بر بالین آن زن بنهاد بامداد اعرابی
پسر را کشته دید فریاد برآورد چون دید که کارد خون آلود در شب سر آن زن بود
اعرابی گفت آنچه من با تو کردم تو بجای من این کردی زن گفت حق تعالی می داند که
این عمل من نیست اما آنکس که این کرده البته جزای خود بیابد عرب دانست که این نه کار
اوست پس سیصد دینار داخل بوی داد و او را از خانه بیرون کرد زن از آنجا سفر کرد تا به
شهری افتاد دید جوانی بر دار آویخته بودند جمعی که ستند او را به سیصد دینار با نقره او ان
خریدند زن فکر کرد که چون حق تعالی ترا از قضیهای چنین خلاص می کند این بنده حق را از
خون بس آن سیصد دینار داد و او را از کشتن باز خرید آن جوان چون خلاص یافت آمد تا آن زن را
عذر بخواهد نظرش که بر وی او افتاد عاشق شد در پی او افتاد می گفت چون مرا خلاص
کردی با من باش و الا مرا بکشی خوش تر که بی تو بودن هر چند نصیحت کرد نمی شنید زن می رفت
و او از عقبش می رفت تا به کنار دریایی رسید جمعی بازرگانان آنجا بودند چون دانسته
که زن با وی سوختنی آمد پیش آن بازرگانان رفت و گفت کنیزکی دارم صاحب جمال و بی

فروشم بازرگانان او را به صد دینار بخریدند هر چند زن فریاد می کرد که من زنی آزادم
و شوهر دارم التفات بسخن زن نکردند و او را با خود به کشتی بردند و راندند
این کسی که او را خریده بود در وی آویخت آن زن فریاد می کرد که ای مسلمانان که در این
کشتی اید من زنی مسلمانم آزادم و شوهر دارم چرا بر من ظلم می کنید اهل کشتی بر سر وی
جمع شدند هر یکی که نظر در وی می کردند عاشق او شدند و طمع در وی کردند به یکبار روی
بدو آوردند که وی را از میان بدرند قصد کردند زن در آن حالت بغایت مضطر شد روی
بحضرت عزت آورد و دعا و تضرع کرد گفت بار خدایا پناه بتو می گیرم از شر این
ظالمان در میان دریا تو بفریاد رس و آب از دیده روان کرد و او در این سوز
و نیاز و ایشان در خصومت و آز که اول من ناگاه آتشی بجست و اهل کشتی به یکبار
بسوختند و خاکستر شدند آن نیک زن تنها بماند در میان دریا و آن خاکستر ها بر دریا ریخت
و کشتی بر از مال و نعمت بر وی بماند پس چون زن بد پیشکار مردی بر آورد و جامه های مردانه
در پوشید و دستاری بر سر نهاد و کشتی به امر حق می رفت تا بساحل نجات رسید
جماعتی که در ساحل نجات بودند کشتی را دیدند پر از مال و نعمت و بغیر از این زن جوان
صاحب جمال کسی دیگر در آنجا نبود پس از حال او سؤال کردند گفت من حال خود نگویم
الا با پادشاه شما به رفتند و پادشاه را خبر کردند که کشتی پر از مال آمده و یک جوانی
در آنجا نشسته است و شما را طلب می کند پادشاه با همه بزرگان به کنار دریا ساحل حاضر شدند
پادشاه نظر کرد جوانی دید صاحب جمال تنها در آن کشتی و کمال بی حد با وی و هیچ ملاحی و خدمتکاری
در آنجا نه عجب کردند که در کشتی کم از سی مرد نباید که در آن کار کشته تا بساحل این جوان تنها آمده
پادشاه سؤال کرد که احوال تو چون بوده گفت جمعی بازرگانان در این کشتی بودند در هم نشاط و شهوت
در میان ایشان شد و طمع در ما کردند و به اتفاق قصد من کردند و من در ماندم و از سر تضرع پناه بحضرت
عزت بردم و دعایی کردم و آتشی بیامد و ایشان را به یکبار بسوخت و نیست شدند و من تنها
بماندم و حق تعالی بر من ببخشود و بسلامت بدین ساحل رسانید و قطعا این مالها را نمی خواهم
بلکه حضرت عزت را شکر چندان که کسی دوست می دارم توقع دارم که در این مال و موضع صومعه
از برای من بسازی تا من در آنجا بعبادت حق مشغول باشم و حکم فرمایی تا کس خراج من بنا شد
و این مالها را از آن تو باشد پادشاه چون این حالها بشنید عظیم معتقد او شد همه ارکان مملکت

بجان مرید و معتقد او شدند پس چند روز از آنجا در بود آمدند و صومعه رفیعه تمام کردند در ایام
انجام بتّ و مهیا کردند و در التماس که کردمیز و ل داشتند پس در آنجا بعبادت مشغول شد بعد از مدتی
پادشاه را اجل برسید پس در حالت مرض وزیر و ارکان مملکت را طلب کرد و وصیت کرد که من
پسری ندارم که قایم مقام من باشد و بر شما اهل این مملکت عظیم مشفق رای من آنست که این جوان
صاحب کرامات مستجاب الدعوة حاکم کردانم و خلیفه من باشد تا رعیت از عدل و احسان وی
بیاسایند همه گفتند ما بدین وصیت راضی شدیم و بفرمان تو مطیع ایم او شدیم چون این وصیت
تمام کرد روح بحق تسلیم کرد چون از دفن پادشاه فارغ شدند یکبار در صومعه آن زن رفتند
و وصیت نامه پادشاه بوی رسانیدند او زمانی بگریست جهت حقوق پادشاه آن وقت گفت
من آنچه با حق تعالی گفته ام کجا بروای جهانداری دارم پس همه امرا و وزرا سرها در پای
افکندند و شفاعت و الحاح کردند او قبول کرد گفت الکون مرا ازین می باید که نوام تا تنها
بنائم ایشان گفتند ما و دختران ما همه بنده و کنیزک توایم هرچه فرمایی گفت صد دختر صاحب جمال
با مادر بیش من حاضر سبیند تا هر کدام که خواهم قبول کنم ایشان برفتند و صد دختر یکی صاحب آراسته
با مادر بیش او فرستادند و همه انتظار می کردند تا کدام یکی قبول کند او یکیک بیش خود حاضر می کرد
و صورت و سیرت هر یک امتحان می کرد تا یکی از همه عاقل تر و صالح تر بیش خود نگاه کرد و باقی
باز پس فرستاد شب خود را با مادر دختر بمود گفت بدانید که من زنم همچون شما اما این از برای آن
کردم تا بعد از قایم مقام خود سازم تا مردمان مطیع او شوند جهت آنکه بهر زن مرا است
اکنون دختر بیش من رها کن تا حالی عبادت می کند و بیرون حکومت می کند تا آن روز که مصلحت دانم
زن بیامد و آن سر با شوهر خود بیان کرد و او بغایت خرم شد پس هر آنکاه محکوم وی شد مدتی
و او بی مشورت آن زن هیچ حکم نمی کرد پس آن مملکت را بصلاح بیاراست و خود مستجاب الدعوت
پس هر جا بجزوی در دمندی مفلوجی بود می آوردند و او دعا می کرد شفا می یافت تا
او در مقام بد و لقای برسید آمدیم بحکایت شوهر زن که برنج رفته بود چون از سفر
باز آمد خانه خود را خراب دید و برادرش کور شده و دست و پایش مفلوج شده سؤال
کرد که زن من کجا رفت گفت زن تو زنا کرد بمثل قاضی ثابت شد و او را سنگسار
کردند فریاد برآورد اما هیچ چاره نداشت گفت تو را چه رسید گفت چون این قصه بشنیدم
من از غصه رنجور شدم و کور و مفلوج بماندم دلش بر برادر بسوخت گفت در بیرون راه از مسلمانان

شنیدم که

شنیدم که در فلان ساحل دریا زنی مستجاب الدعوت هست و بسی در دمندان بدعای
او شفا یافته اند اگر خواهی ترا انجا برم باشد که صحت یابی گفت خوش باشد مرکبی
از برای او کرد سوار و متوجه آن دریا شد در راه بحی از احیاء عرب رسید در
منزل ساخت اعرابی از وی پرسید که کجا می روید حال با وی بگفت اعرابی بگفت من نیز
غلامی دارم و بهمین رنج گرفتار شد من نیز او را بیارم باشد که صحت یابد پس سیاه را
بر دراز گوشی نشاندند و روان شدند چون چند منزل برفتند بدهی رسیدند پیره
زنی ایشان را بخانه خود برد و ایشان را ضیافت کرد و پرسید که این کوران و
مفلوجان کجا می برید احوال با وی بگفتند پیره زن بگریست گفت من نیز پسری
هست جوان و هم بدین رنج گرفتار است پس او را نیز بر چهار پایی سوار کرد
و روان شدند چون بدان موضع رسیدند شب بود بدر صومعه فرود آمدند
چون نماز صبح بگذارد و روشن شد از در و زنه نظر کرد شوهر خود را دید
و بشناخت پس سجده شکر بکرد و بگریست و در فکر بود که خود را چگونه بنماید
که بشنیدی جهت برو کرده اند اما چون کرد پیش برادر شوهر را
دید چنان کور و مبتلا و نظر کرد اعرابی را دید و بشناخت و سیاه تباه کار
با وی بود بدان صفت آن پیره زن را بدید و پسرش آن جوان جفاکار بود که از
دارش خلاص کرده بود و با وی چنان کرد گفت الحمد لله بهر حیلتی که او خود
با خود داد تا خود بر فتح در بست و اول با شوهر خود سخن گفت و گفت ای مرد بچه
کار آمده گفت برادری کور و مفلوج دارم دعائی کن تا شفا یابد گفت وقتی
دعای من باجابت میرسد که این کس راست بگوید که چه گناه کرده تا بدین رنج
گرفتار شده و اگر راست نگوید تا بمیرد چنین و دعای من تأثیر نکند شوهر
گفت زینهار راست بگوی تا خلاص یابی گفت من در این رنج بودن بهتر دارم
دارم که گناه خود بگویم پیل و برا الزام کردند که البته بگوی این همه راه آمده ایم
پس حال آن چنانچه بود همه را باز گفت آن مرد بغایت خشمناک تیغ برکشید که برادر را
بکشد زن گفت صبر کن چون راست گفت حق تعالی کار تو با زد برادر خود را اصلاح
مکردان که او جزای خود یافته است پس زن دست بدعا بر داشت حق تعالی

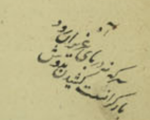
اجابت فرمود و در حال صحت یافت و چشمش بینا و دست و پایش درست شد و جماعتی
پس با غلام گفت راست بگوی که چه کرده گفت اگر مرا بکشی که گناه خود فرو گذاری
گفت بگوی که ترا عفو کنم گفت آن پسر تو من کشتم و بهتان به آن زن بی گناه نهادم
و من به فعل بد خود گرفتار شدم برین زن دعا کرد و غلام نیز شفا یافت پس زن نیز
پسر شیخ او آورد گفت بگوی تا چه کرده گفت حکومت مرا بر دار کرده بود زنی
صاحب جمال بیامد و بیست صد دینار بداد و مرا خلاص کرد و من با وی بیوفائی کردم
و آن زن را بفروختم پس بدین رنج گرفتار شدم زن دعا کرد او نیز صحت یافت
پس زن چند دینار به زن داد و پایش روانه کرد پس شوهر را تنها با خود به
صومعه برد و برقع از روی برکشید شوهرش نعره بزد و بیهوش شد پس او را در کنار
گرفت تا باز با خود آمد گفت غم مخور که من زن حلال تو ام و هر کی خلاف فرمان حق کردم
ایشان همه برمن جفا کردند و حق تعالی ایشان را مبتلا کرد اینک و من در همه گیتی ام
و راه حق سپردم تا از بهر این گنج نگاه داشتم و سلطنت صوری و معنوی با
ما کرامت کرد پس هر چه دارم به برادرت بخش تا بازی به شهر خود رود که من در این خانه
پادشاهم و کسی قائم مقام خود کن دانسته ام اما این عرب را که با من نیکوی کرده است جزای
او آنست که وزیر تو باشد و دختری بس نیک بغایت عاقله و عابده او را به زنی
بوی دهم و شما به پادشاهی و حکومت مشغول باشید و من از سر حضور عبادت کنم
معبود را پس شوهرش برادر را بدان طرف فرستاد و مال و ملک خود بوی بخشید
و برفت و اعرابی را گفت غلام را با زنجی فرستد پس آنکس که والی خود کرده بود
احوال با وی بگفت و شوهرش را به تخت نشاندند و اعرابی را به وزارت نصب کرد
و پدر دختر را نایب وزیر کردانید و آن دیار را به نور عدل منور گردانید و امور
مملکت بر منهج شرع مطهر میراندند و به کلی فسادها را برانداختند و خلایق را به دین و عبادت
تحریص می کردند و نام های آن نیک در همه بلاد ها انگیزه تا بشت آن مملکت به دولت کرامت
و تقویت برسید تا از برکت عدل و انصاف پادشاه بیت چو بنهاد آن اساس با سعادت
خود آنکه گشت مشغول عبادت پس از این حکایت به حکمت در خاتمت هر السعادت تا آنکه
دولت بی نهایت حاصل آید صورةً و معنیً اول آنکه زنان ناقصان عقل و دین

مردی

مرد دین و دنیا چون در تقوی و عصمت ثبات قدم می نمایند و نفی نفس و شیطان
می کنند بر که با ایشان بدی کنند در دنیا بعقوبتهای چنان گرفتار میشوند و از
بلاهای چنان خلاصی یابند اول تجاوت نمود و الخ را داشت ایشان کرد
و یکی را از کشتن رها بند دیگر احسان آنکه هر که با وی بد کرده بود با ایشان
نیکوی کرد دیگر آنکه همه را عفو کرد و هر یکی را عطائی داد حق تعالی به کمال
فضل خود او را این همه کرامت نمود و ولایت و اجابت دعوت و امور سلطنت
و از بعد او رغبت در دنیا بعیت این همه در دنیا و غیر آخرت آن کال نعمت که
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر در اد خلت
اگر مرد عاقل کامل ثابت است به استقامت در راه طریقت بر قرش اصحاب
حقیقت در مقام ارادت قدمی راسخ صادق بیابد هر کامل این منازل به پایان
رساند چه دولتهای ابدی و سعادتهای سرمدی را در وی نماید پس اول
مرد باید که کبر در دل باید دیگر طلب باید پس محبت و شوق و در اقیت تمکین این
منازل که مشتدان صاحب دل در کتب اهل تصوف ذکر فرموده اند الخ بگفته
الا اشارات بیت از عوت بیک اشارت و زمانی دو بدن ° بیرفتا داز حر خرقانی نقاب
دید او ایزد تعالی را بجواب ° گفت آلهی مرد و شب در کل حال ° جستمت بیدا و نهان چند سال
بر امید دیدنت بوده ام ° طالب تو بوده ام تا بوده ام ° از وجود من زهانی ده مرا
نور صبح آشنائی ده مرا ° حق تعالی گفت ای خرقانی ام ° کو بیابانی سفت توجه را بیهم
من در آزال ازل بی علت ° کرده ام تقدیر صاحب دولت ° هم در آزال ازل هم در قدم
در طلب بودم ترا پیش از تو من ° گر طلب از من بنودی از محبت ° کی ز تو هرگز طلب بودی در محبت
چون کننده هم بهنده یافتی ° خویش را با خویشتن دیده یافتی ° لاجرم جاوید شمع دین شدی
در امانت مرد عالم بین شدی ° بعد از این چند حکایت از حال بیکانه تا ان بشنو که در
محبت حق چه بازیها کرده اند باشد که تو دعوی مردی کنی آتش شوقی برافروزی از
سوز درد بیت در راه ده زنان شدی ° ور ره روان زنان شدی ° یا نکار کرده ای راه را نشناید
تو درجه فکری با باید جید گفتند که ای دغا ° آورده اند که ابراهیم رحمه الله علیه در جستجوی
بشهری که همه کافر بود رفت که از دستش برد قفس آن پادشاه افتاد دید که بر کنگرهای آن

قصه بی سرها آویخته بود سؤال کرد که این از آن کیست گفتند این پادشاه را دختری هست بغایت صاحب جمال دیوانه شده پس اطبا از مملکتها می آیند تا معالجه او کنند چون او را دیدند و علاج کردند فایده نکرد ایشان را می کشند و سرهای ایشان بدان کنگرها می آویزند تا دیگران عزم دیدن آن دختر نکنند ابراهیم بخود ولایت بدانست که درج او آنجاست پیش آن پادشاه رفت و گفت آمده ام تا معالجت دختر تو کنم گفت این سرها دیدی گفت دیدم گفت او را پیش دختر بردند چون نظر دختر بر ابراهیم افتاد گفت خوش آمدی ای ابراهیم ادهم ما منتظر بودیم از دست ما چه چیز داری گفت والله الله گوش داد تا تمام بتو رسانم پس چند آیت مناسب حال او برخواند و نعره بزد و از هوش برفت چون با خود آمد گفت کعبه دیده گفت بلی گفت نظر کن نظر کرد کعبه را دید که در بالای سرا و طواف می کرد گفت اکنون ما از میان این کافران بدر رفتیم تو نیز ازین راه بدر رو این بگفت و ناپدید شد و ابراهیم را از آن راه که او را اشارت کرده بود بدر رفت و کسی او را ندید پس در بقیت عمر گفتی من خاک قدم آن دخترم و هرگز او را باز ندید حکایت آورده اند که زنی بر پادشاه زاده عاشق شد و همیشه در عقب او می دوید شاه زاده از آن منفعل شد و بطریق شکایت با پدر بگفت پادشاه در میدان آن رفت بفرمود تا آن زن بیچاره را بگرفتند گفت تا مویش بر پای اسبی ببندند و در میدان تازند تا کشته شود زن گفت مرا حاجت دارم گفت بگو گفت بفرمایید تا مویم بر پای اسب پسرت ببندند تا چون جان دهم بر روی محبوب بود و در پای سمند او کشته شوم و جان بدهم شاید بدهم شاه را این سخن خوش آمد و او را ببخشید و این در منزلیست از بهر طالبان این راه که چون از خود بگذرند بوصال محبوب رسند و بر دوی او شاد شوند بیت کر چون من کشته آن ماه کردم ۰ بجنبه زنده آگاه کردم تصدق و سوز او بنه نرم دل شد ۰ ز باران دو چشمش خاک گل شد ۰ ببخشید و بر او انشی و شاد بشادی تن و جانان فتنه ساده ۰ بیا ای مرد اگر یا ما رفیقی ۰ بیاموز از زنی عشق حقیقی ای مرد اگر عاشق ای که بر هیچ مردانی این راه دوی با پای روی ازین تنها چرا ای دانی از عرفی بدرهای بنیاد شود و دلی سلیم بدست آورد و مسکنت پیشه کیرد و باید که بدانی که مسکنت زیر خاک خواهد بود و نگذاری که هر گز موری از تو آزرده شود که آورده اند که سلیمان علیه السلام بر قومی از موران بگذشت موری ضعیف دید که از تنگی خاک قطره بی داشت و بجایی دیگر می برد

سؤال کرد

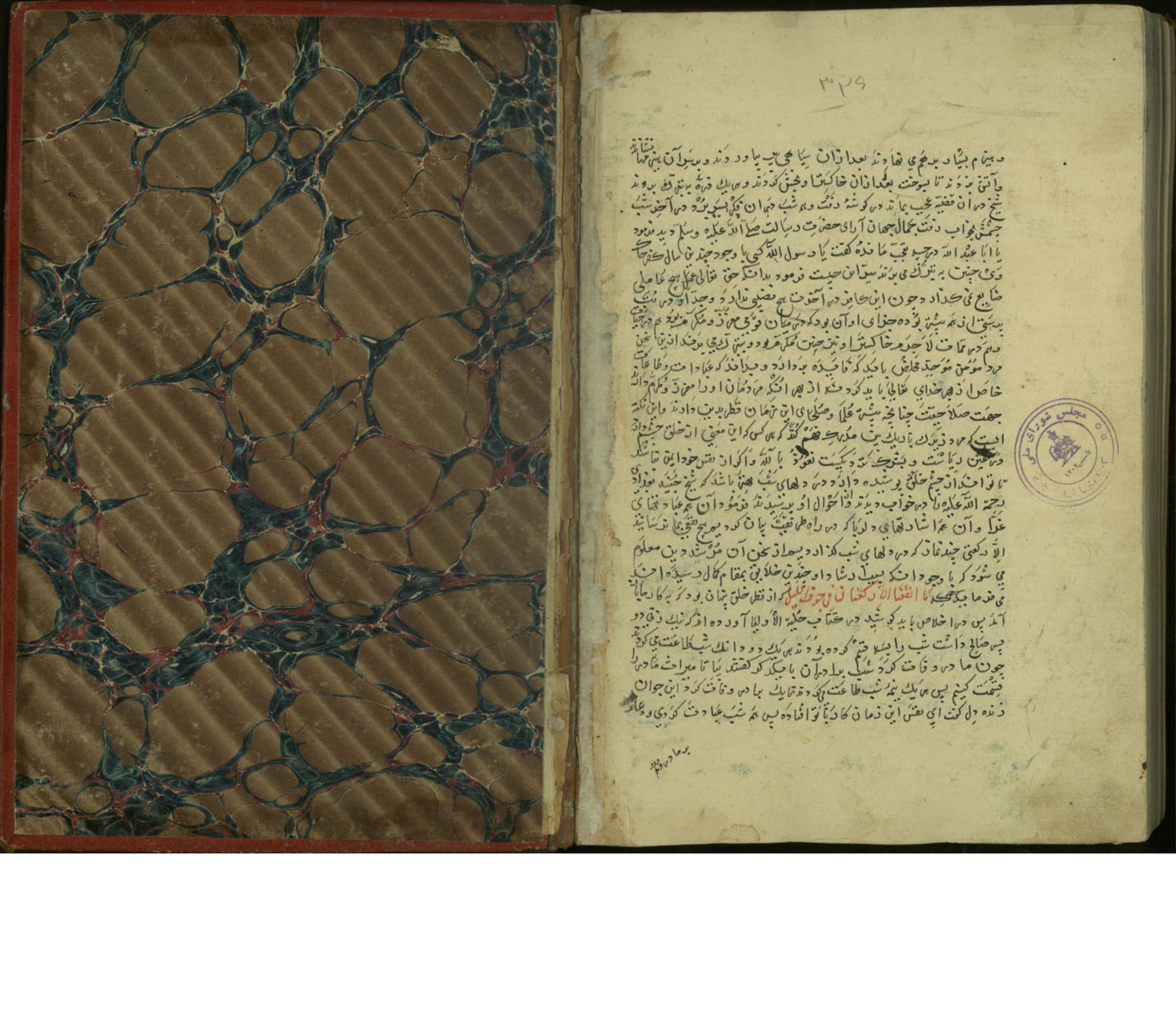


سؤال کرد که در چه کاری که در چه کاری ای مور ضعیف گفت یا نبی الله معشوق دارم و مرا فرموده که اگر وصل ما می خواهی این تل خاک از میان راه ما برگیر اکنون کار من اینست که محبوب فرموده اگر بر داشتم وصل او یافتم و اگر در سر کار مردم در وفا نشان بنا شدم و بنظر سنت قدمان در ما تنگ تر بیت عزیزا عشق از موری بیاموز چنین بنایی از کوهی بیاموز ۰ به چشم خرد منگر سوی موری ۰ که او را هست در دل همت شوری زبهر تا از آن دو مور می‌خندد کی که شیران دین از پای موری در عتاب کشیده اند حکایت آورده اند که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه به راهی به تعجیل می رفت ولی اختیار پای بر موری نهاد نظر کرد در خاک می جنبید او را برگرفت و بر کف مبارک خود نهاد و می گفت تا آن مور حرکتی پیدا کرد و در دعا کرد شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب دید گفت ای علی چه کردی که امروز زمین و همه ملائکه از برای شفاعت می کردند چرا ببینی پای خود جانب نباشی تا موری از تو آزرده شود گفت یا رسول الله عاقبت بتمامی فرمود همان مور شفاعت کرد و گفت یا رب حیدر را درین قصدی نبود وی را حلال کردم غرض آنست که سالک طریقت باید که دیده خود فراموش نکند و بیقدم بی دیده ننهد که اگر دیده نباشد مطلوب نتوان دید و اگر نبیند مطلوب چون یابد بیت نظر باید فکنده اگر قدم زد ۰ که نتوان بی نظر در ره قدم زد اگر تو بی نظر در ره کنی کام ۰ نگونساری بیاز آرد سرانجام ۰ پس اول دیده می باید تا مطالعه جمال محبوب توان کرد حکایت آورده اند که درویشی پسری صاحب جمال داشت که هیچ چشمی مثل جمال او ندیده بود صوفی شیفته جمال او شد چندان بگریست که چشمش نابینا شد این قصه در میان خلق مشهور گشت روزی وزیر پسر بگذشت و آن درویش را بوی بنمودند خود با پسر رفت و بر در آمد و پیش وی بنشست گفت آخر نظری بمعشوق خود کن صوفی چون بوی محبوب شنید بیفتاد و از هوش برفت چون باز بهوش آمد بزاری می گریست پدر پسر گفت این گریه چرا می کنی چون مقصود پیش تو حاضر است صوفی گفت عمری در سر و کار پسر تو کردم و روی او بمراد ندیدم این زمان چشم ندارم که وی را ببینم وقتی جویای خود بودم از زمان طالب دیده خود کردم و برابر آن تو کنم دیگر اگر همه عالم جمال محبوب بود چون دیده نباشد چه فایده باشد بیت مرا اگر چشم نبود در میانه ۰ چه خواهم کرد با معشوق یگانه ۰ اگر عالم همه معبود باشد چو مقصود تو نبود دود باشد ۰ همه عالم جمال اندر جمال است ۰ و لیکن کور می گوید محال است زا اول چشم می باید نه معشوق ۰ که بینی کو رحه خالق چه مخلوق ۰ اگر بینند این راه کردی ۰ زلیخا بی چون یوسف کردی ۰

پس فایده در وقت نظرات یعنی دیده بصیرت که آنرا چشم دل گویند و عقل بینش
گویند **حکایت** آورده اند که شبلی بشهری در آمد و نانوائی در آن شهر بود نادیده
مرید و معتقد او شد چون بدر دکان او رسید بیخود ولایت او را بشناخت دست کرد
و گرده نانی بر کف نانوا از غایت کرد ولی از دست شبلی باز ستد شیخ بگذشت کسی او را گفت
ای بی عقل این مرد شبلی بود آن مرد چون دیوانه از عقبش برفت و در قدمش افتاد و عذر
میخواست و گریه می کرد شیخ فرمود اگر خواهی که مارا باز آوری برو و دعوتی کن تا بیائیم
نانوا برفت و خانه عالی بنا کرد و صد مثقال طلا خرج کرد و خوانی بیاراست در غایت
لطافت و همه بزرگان شهر را حاضر کرد شیخ نیز بیامد و دست بدان خوان دراز کردند
در اثنای چیزی خوردن محققی از شیخ سوال کرد که نشانه بهشتی و دوزخی چیست و کدام
است فرمود اگر دوزخی خواهید که ببینید این صاحب ضیافت را ببینید که یک نان از برای خدا
نداد و صد مثقال طلا از برای ما خرج کرده است و یک گرده نان از برای خدا انداد
کرد در قیامت او را بکار دیار آید تا بدانی که طالب راه را دیده باجد **بیت**
تا ترا دیده بینا نبود فایده نیست ۝ بیش پای تو چسودار که می افتاد است ۝ چشم اعمی چه نها
از نور نداد دو دین ۝ عکس خورشید بهر بام و دری افتاد است ۝ البته دیده بینایی باید که
راه روان راه ارشاد پدید کرده اند چون دیدی و دانستی که دیدن راه بدون کشاده
شود پس بدان دیده منازل طی کن و آفات طریق را بشناس **حکایت** آورده اند که
شخصی مدتی ملازمت عیسی علیه الصلوة والسلام می کرد و التماس اسم اعظم می کرد که مرا تعلیم
کن و عیسی علیه الصلوة والسلام می دانست که او لایق نیست آنکس مبالغه می کرد او را ناچار
روزی در بیابانی می گذشت استخوانی چند دید در گوی انداخته چون دید او را
یقین درست بود امتحانی می کرد اسم اعظم را برخواند و بادی بر آن دمید استخوان بقدرت
خدای بهم بر آمد و زنده شد شیری درنده بود حمله بوی کرد و او را بکشت و خبر این بحق
بر عیسی علیه الصلوة والسلام رسانیدند فرمود چون یقین نداشت و امتحان کرد و عجله
این معنی نه بود لاجرم نگونسار شد پس اول بدیده معرفت حق تعالی حاصل کند و نعمتهای
بر خود بشناسد اول نعمت ایمان بداند که چه عطائی بزرگست که او را داده است که اگر بنده
مؤمن در شب یک نعمت شکر کند که حق تعالی بی سابقه خدمتی عطایی چنین عظمت

او را بعقل

او را بعقل خود کرامت فرموده و چندین هزار توانان آدمی را در کفر و شرک محکم کرده بنده
که در روایت آمده که مردود چهار صد سال در کفر و طغیان بسر برد و حق تعالی بر وی مسلط
کرد بنده چون مرگ بر خود بدید ابراهیم علیه الصلوة والسلام طلب کرد و گفت ترا ایمان دارم
بر از نهاد خواهی هم دایم دهم از حق تعالی در خواه تا نور ایمان مرا بخشد ابراهیم علیه الصلوة
والسلام حاضر شد گفت بار خدایا این بنده گریخته باز آمده این قفل کفر از دل وی بگشا باری حق
تعالی فرمود به ابراهیم که ایمان بهائی نداریم بلکه ایمان عطائی داریم هر کس را که خواهیم دهیم پس
اگر موی صد هزار زبان شود و صد هزار بار چند ایام دنیا کسی دائم باشد شکر این نعمت کند
که بهیچ امر دیگر نپردازد از عهده شکر این نعمت بدر نیاید پس تا قدر این نعمت بیاید
دانست و یک قدم بلکه یک دم بی فرمان نباید زد و همه صرف عبادت حق تعالی
باید کرد که جناب خدای مقدس تعالی و تقدس با کمال بی نیازی به طاعت بنده مؤمن چنان
راضی است که با ملائکه بطریق مباهات می فرماید که نظر کنید که بنده مؤمن از نفس چگونه
طاعت می کند از برای شما گواه باشید که وی را آمرزیدم و در بهشت اعلا او را فرود آوردم
پس بنده باید که از عبادت حق تعالی ملول نشود و طاعت از سر نشاط کند تا باشد که
حق تعالی در پذیرد و عمل هیچ عاملی ضایع نفرماید چنانچه نص قرآنست که انی
لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی یعنی عمل هیچ مردی مؤمن یا زنی
مؤمنه ضایع نفرمایم بلکه سعی کافر نیز بدست نیز ضایع نمی گذارد چنانکه ابولهب
کافر معاند که آن همه اذیتها بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیده و زن او
با وجود آنکه عم آن حضرت بود و حق تعالی در سوره تبت در مذمت او و زن
او فرستاد یکی از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در خواب دید در دوزخ که در میان
آتش غرق بود از حال او پرسید این چنین که می بینی در عقوبت و حسرت کو فنا دهر
بغیر از شب دوشنبه که مرا راحتی میرسد گفت سبب آن چیست گفت آن شب که ولادت
محمد صلی الله علیه وسلم بود فلان کنیزک خبر ولادت او را بما آورد و من او را آزاد کردم
هر شب دوشنبه مرا از آن اندک راحتی میرسد دریغ که قدر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
نشناختیم **حکایت** آورده اند که شیخ کبیر رحمة الله علیه در سفری بشهری
رسید که همه نیت بوستان بود تا روزی دید که مجموع آن خلایق یک جای جمع می شدند



و بنام بنیاد بدهی نهادند بعد از آن سیاهی بیاوردند و بر سر آن بنی چهار نشاندند
و آتش بر زدند تا بسوخت بعد از آن خاکستر او مجنس کردند و هر یک ذره به شهری بردند
شیخ در آن قضیه عجب بماند در گوشه رفت و همه شب در آن فکر بسر برد در آخر شب
چشمش بخواب رفت جمال جهان آرای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دید فرمود
یا ابا عبد الله در چه تعجب مانده گفت یا رسول الله کسی با وجود چندین سال کفر چرا
وی چنین به تیر کی می بردند سر آن چیست فرمود بدانکه حق تعالی عمل هیچ عاملی
ضایع نمی کند و چون این کافر در آخرت هیچ فضیلتی نداد وجدا او در دنیا
بد بختی از همه بیشتر بوده جزای او آن بود که در میان قوم معزز و مکرم بود هم در حیات
و هم در ممات لاجرم خاکستر او نیز چنین مکرم بود و بنی آدمی بردند از این سخن
مرد مومن موحد مخلص باید که فایده بر دارد و بداند که عبادات و طاعات
خاص از بهر خدای تعالی باید کرد نه از بهر آنکه مردمان او را معزز و مکرم دارند
جهت صلاح حیثیت چنانچه بیشتر علما و صلحای این زمان قطر بدین داده اند و این نکته
ایست که مرد زیرک باریک بین مذهب فهم کند که هر کس که این معنی از خلق جدا دارد
در عین ریاست و بشرک نزدیکست نعوذ بالله و اگر از نفس خود این تواند
تا تواند از جمیع خلق پوشیده دارد در دلهای شب بهتر باشد که شیخ جنید بغدادی
رحمة الله علیه را در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرمود آن همه عبارات رعنای
غرا و آن همه اشارات رقیق را که در راه طریقت بیان کرده هیچ نفعی بما نرسانیدند
الا رکعتی چند نماز که در دلهای شب گزارده بودم ازین سخن آن مرشد دین معلوم
می شود که با وجود آنکه بسبب ارشاد او چندین خلایق بمقام کمال رسیده اند
می فرماید که **ما انفعنا الا رکعات فی جوف اللیل** که از نظر خلق پنهان بود که به کار ما باز
آمد پس در اخلاص باید کوشید در کتاب حلیة الاولیا آورده اند که نیک ذاتی دو
پسر صالح داشت شب را بسه قسم کرده بودند هر یک دو دانک شب طاعت می کردند
چون مادر وفات کرد شب برادران را گفتند بیا تا میراث مادر را
قسمت کنیم پس هر یک نیمه شب طاعت می کردند تا یک برادر وفات کرد این جوان
زنده دل گفت ای نفس این زمان کار دنیا تو افتاده پس همه شب عبادت کردی و عبادت

بر مادر و پدر

